

الله



کاملترین

تتبع

هدایه

جلد اول

سید حسین ایرانی

سرشناسه: ایرانی، سید حسین، ۱۳۶۱ -

عنوان و نام‌پدیدآور: کاملترین شرح هدایه ج ۱ / سید حسین ایرانی.

مشخصات نشر: مشهد: کتاب شفاء، ۱۳۹۲

مشخصات ظاهری: ۳۶۲ ص

شابک جلد اول: ۹۷۸-۶۰۰-۹۰۴۵۳-۸-۹

شابک جلد دوم: ۹۷۸-۶۰۰-۹۰۴۵۳-۹-۶

شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۹۰۴۵۳-۷-۲

وضعیت فهرست نویسی: فیفا

یادداشت: کتاب (الهدایة فی النحو) به افراد مختلف از جمله ابوحیان منسوب است.

موضوع: زبان عربی - نحو

موضوع: زبان عربی - راهنمای آموزشی

شناسه افزوده: ابوحیان، محمدبن یوسف، ۶۵۴-۷۴۵ ق

رده بندی کنگره: ۴۱۳۹۲ / ه / ۶۱۵۱ PJ

رده دیویی: ۴۹۲ / ۷۵



کاملترین شرح هدایه جلد اول

نویسنده: سیدحسین ایرانی

ناشر: کتاب شفاء

چاپ: البرز

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۲

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

مراکز پخش

مشهد

مدرسه علمیه حضرت سیدالشهداء (ع) - خیابان امام رضا - امام رضا (۴۶) ۰۵۱۱ ۸۵۵۰۴۴۲ - ۰۹۱۵۱۵۶۶۴۳۲

انتشارات کتاب شفاء - چهارراه شهداء - خیابان آیت الله بهجت ۲

مجتمع کنجینه کتاب طبقه پایین ۰۹۱۵۳۰۱۳۷۰۸ - ۰۵۱۱ ۲۲۲۰۱۴۳

قم

خیابان ارم، پاساژ قدس

• کتاب فروشی حسینی ۰۲۵ ۳۷۷۲۷۴۰۵

• انتشارات قدس رضوی ۰۲۵ ۳۷۷۴۲۰۲۹

• انتشارات نهاوندي ۰۲۵ ۳۷۷۴۰۰۴۷

• انتشارات صالحان ۰۲۵ ۳۷۸۳۲۷۰۷

• انتشارات پیام نو آور (حقوق اسلامی) ۰۲۵ ۳۷۷۴۴۲۰۰

تهران

انتشارات صادق - خیابان ناصر خسرو - کوچه حاج نائب - پاساژ مجیدی ۰۲۱ ۳۳۹۳۴۶۶۴

درس ۶: ادامه انواع اعراب اسم ۵۳
تنبيه

درس ۷: اسم منصرف و غیرمنصرف ۶۰
اقسام اسم معرب، تعريف اسم منصرف و غیرمنصرف و حکم آن
اسباب مانعة الصرف:
(۱) عدل و اقسام آن
(۲) وصف و اقسام آن، نکات

درس ۸: ادامه اسباب منع صرف ۶۸
(۳) تأنيث و انواع آن
(۴) معرفة
(۵) عجمة
(۶) جمع، صيغه منتهی الجموع، حکم صيغه منتهی الجموع، ملحقات جمع منتهی الجموع

درس ۹: ادامه اسباب منع صرف ۷۳
(۷) تركيب
(۸) «ان» زائده
(۹) وزن فعل

مرفوعات

درس ۱۰: فاعل ۸۱
(۱) فاعل، تعريف فاعل، اقسام عامل در فاعل، اشکال فاعل، اسناد فعل به فاعل
جهت مطالعه: تأويل به مصدر

درس ۱۱: رتبه فاعل و مفعول، نائب فاعل ۹۰
تقديم فاعل بر مفعول، حذف فعل و فاعل
(۲) نائب فاعل، عامل نائب فاعل، احکام نائب فاعل، الفاظ نيابت کننده از فاعل
جهت مطالعه: علل حذف فاعل

درس ۱۲: مبتدا و خبر ۱۰۲
(۳ و ۴) مبتدا و خبر، اقسام عوامل، اصول مبتدا و خبر، مسوغات ابتداء به نکره، نکته، اشکال مبتدا
جهت مطالعه: حذف مبتدا و خبر

درس ۱۳: أقسام خبر ۱۱۳
اقسام خبر، متعلق و متعلق، رابط مسند و مسند اليه، انواع مبتدا، شرائط مبتدای وصفی، حالتهاي
مبتدای وصفی
جهت مطالعه: وجوه اشتراك و افتراق مبتدای اسمی و وصفی

فهرست مطالب

مقدمه ۱۰

مقدمه

درس ۱: علم نحو، کلمه و اقسام آن ۱۵
تعریف علم نحو، هدف از علم نحو، موضوع علم نحو
تعریف کلمه، اقسام کلمه

درس ۲: اسم و فعل و علامت‌های آن دو ۲۰
تعریف اسم، علامت‌های اسم
تعریف فعل، علامت‌های فعل، نکات

درس ۳: حرف، کلام و اقسام آن ۲۹
تعریف حرف، علامت‌های حرف، فائده حرف
کلام، اجزاء کلام، ارکان کلام، اقسام کلام، طرح اشکال

معربات

درس ۴: اسم معرب ۴۱
اقسام اسم از لحاظ اعراب و بناء، حکم اسم معرب، اشکال اعراب

درس ۵: انواع اعراب اسم ۴۶
انواع اعراب اسم، شرایط عمومی اعراب به حروف در اسماء سته، شرط اختصاصی کلمه «فم»، شرط
اختصاصی «ذو»

- درس ۱۴: اسم و خبر نواسخ ۱۲۵
- (۵) اسم نواسخ و خبر آن
- (۵-۱) خبر حروف مشبّهة بالفعل، حکم خبر حروف مشبّهة بالفعل، تقدیم خبر بر اسم حروف مشبّهة بالفعل
- (۵-۲) اسم افعال ناقصه، اقسام اسم افعال ناقصه، تقدیم خبر افعال ناقصه
- (۵-۳) اسم حروف شبیه به «لیس»، شرط اختصاصی «لا»
- (۵-۴) خبر «لا»ی نفی جنس، تعریف «لا»ی نفی جنس

منصوبات

- درس ۱۵: مفعول مطلق ۱۳۷
- (۱) تعریف مفعول مطلق، اقسام مفعول مطلق، نیابت از مفعول مطلق، موارد نیابت از مفعول مطلق، عامل مفعول مطلق، حذف عامل مفعول مطلق
- جهت مطالعه: تثنیه و جمع مفعول مطلق

- درس ۱۶: مفعول به ۱۴۹
- (۲) تعریف مفعول به، رتبه فاعل و مفعول، عامل مفعول به، حذف عامل مفعول به، موارد حذف وجوبی عامل مفعول به:
- (ب) در مثال «امرء و نفسه»
- (ج) تحذیر، شرایط تحقق تحذیر، ارکان تحذیر، حذف عامل
- (د) إغراء، شرایط تحقق إغراء، ارکان إغراء، حذف عامل
- (ه) اختصاص، ارکان اختصاص، عامل اسم مختص
- جهت مطالعه مفعول به: ضعف عامل، جهت مطالعه اختصاص: غرض از اختصاص

- درس ۱۷: اشتغال، منادی ۱۶۵
- (و) تعریف اشتغال، ارکان اشتغال، حالت های «مشغول به»، عامل مقدر، حالت های عامل مقدر
- (ز) تعریف منادی، ارکان نداء، موارد حذف حرف نداء، عامل نصب منادی، اقسام منادی، إعراب منادی، حکم نداء اسم آغاز شده با «ال»، استغائه، ارکان استغائه، اشکال استعمال مستغاث به
- جهت مطالعه اشتغال: اقسام اعراب اسم متقدم، جهت مطالعه استغائه

- درس ۱۸: ترخیم منادی، ندبه، مفعول فیه ۱۸۷
- ترخیم منادی، شرایط ترخیم، حکم حرف آخر منادای مرخم،
- تعریف ندبه، ارکان ندبه، اشکال مندوب، اعراب مندوب
- (۳) تعریف مفعول فیه، اقسام مفعول فیه، اعراب ظرف، تعدد مفعول فیه، نیابت از ظرف، الفاظ نائب از مفعول فیه
- جهت مطالعه مندوب: کلمات مندوب، جهت مطالعه مفعول فیه: تقسیم بندی های دیگر ظرف، ذکر عامل مفعول فیه در کلام

- درس ۱۹: مفعول له، مفعول معه ۲۰۴
- ۴) تعریف مفعول له، اقسام مفعول له، شرایط نصب مفعول له
 ۵) تعریف مفعول معه، شرایط تحقق مفعول معه، عامل مفعول معه، حکم مفعول معه
- درس ۲۰: حال ۲۱۵
- ۶) تعریف حال، تعریف ذوالحال، اقسام ذوالحال، حال از مضاف الیه، عامل حال، ذکر عامل حال در کلام
- درس ۲۱: احکام حال، تمییز ۲۲۳
- احکام حال و ذوالحال، اقسام حال، رابط حال
 ۷) تعریف تمییز، اقسام تمییز، مواضع تمییز ذات، مواضع تمییز نسبت، احکام تمییز، عامل نصب تمییز
 جهت مطالعه حال: تأخر حال از عامل، تقسیم بندی های حال، تعدد حال و ذوالحال، جهت مطالعه تمییز: فرق تمییز و حال
- درس ۲۲: مستثنی ۲۴۹
- ۸) تعریف مستثنی، ارکان استثناء، اقسام استثناء، اعراب مستثنی، ادات استثناء و حکم استثناء به وسیله آن
- درس ۲۳: اسم و خبر نواسخ ۲۶۶
- ۹) اسم نواسخ و خبر آنها
 ۱) خبر «کان» و اخواتش، اقسام خبر افعال ناقصه، تقدیم خبر افعال ناقصه
 ۲) اسم حروف مشبّهة بالفعل
 ۳) اسم «لا»ی نفی جنس، اشکال و اعراب اسم «لا»ی نفی جنس، حکم اسم «لا»ی نفی جنس، شرایط عمل «لا»ی نفی جنس
- درس ۲۴: ادامه بحث «لا»ی نفی جنس، خبر حروف شبیه به لیس ۲۷۴
- حکم اسم بعد از «لا» در صورت تکرار «لا»، حذف اسم و خبر «لا»ی نفی جنس
 ۴) خبر حروف شبیه به «لیس»
 شرایط عمل «لا»ی شبیه به «لیس»
 جهت مطالعه: فرق معنایی «لا»ی شبیه به «لیس» و «لا»ی نفی جنس

مجرورات

- درس ۲۵: مضاف الیه ۲۸۵
- تعریف اضافه، تعریف مضاف الیه، ارکان اضافه، انواع مضاف الیه، اقسام اضافه، اضافه لفظی، اضافه معنوی، انواع اضافه معنوی، فائده اضافه
 جهت مطالعه: فوائد دیگر اضافه

درس ۲۶: حکم مضاف به «یاء» متکلم ۲۹۹

توابع

درس ۲۷: توابع ۳۰۷
اقسام اعراب

(۱) تعریف نعت، اقسام نعت به اعتبار معنی، اقسام نعت سببی، حکم نعت سببی، فائده نعت، اقسام نعت به اعتبار لفظ، شرائط نعت واقع شدن شبه جمله، شرائط نعت واقع شدن جمله، انواع رابط نعت

درس ۲۸: عطف به حروف ۳۲۴
(۲) تعریف عطف به حروف، ضابطه عطف، احکام عطف
جهت مطالعه: اقسام معطوف و معطوف علیه

درس ۲۹: تأکید ۳۳۲
(۳) تعریف تأکید، فائده تأکید، اقسام تأکید، احکام تأکید معنوی

درس ۳۰: بدل، عطف بیان ۳۴۲
(۴) تعریف بدل، اقسام بدل، اقسام بدل مبین، اقسام بدل و مبدل منه به اعتبار تعریف و تکبیر
(۵) تعریف عطف بیان، حکم عطف بیان، ارتباط عطف بیان و بدل کل از کل، نقش اسم بعد از «أی»
جهت مطالعه بدل: شکل های مختلف استعمال بدل، احکام بدل و مبدل منه، فرق بدل و عطف بیان، تفاوت عطف بیان و نعت

نمایه آیات ۳۶۰

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهم زبان قرآن و روایات می‌طلبد که با زبان و ادبیات عرب آشنا شویم، که نخستین مرحله‌ی آن آشنایی با علم نحو و صرف است چرا که سیرمقدماتی ادبیات عرب با این دو علم شروع می‌شود. مهمترین مرحله یادگیری، نخستین گام آن است لذا چنانچه بتوان این مرحله را درست و به شیوه صحیح و متقن، آموزش داد، مراحل دیگر آن آسان و دانش پژوه در مسیر اصلی خود قرار می‌گیرد.

آموزش نحو هم از این قاعده مستثنی نیست و چنانچه شیوه‌ی تدریس آن با نگاه جامعی باشد که هدف اصلی تعلیم را تأمین نماید، دانش پژوه در طی دوران تحصیل به مشکل ارزیابی متون عربی و آیات و روایات بر نمی‌خورد و این‌گونه نمی‌شود که بعد از ۳ سال تحصیل ادبیات عرب، پیدا کردن فاعل و مفعول و حال و مفعول مطلق برای وی پیچیده و مبهم و جزء سخت‌ترین امور باشد.

این مشکل جدی از آنجا نشأت می‌گیرد که برخی اساتید با نگاهی جامع و کلان بدین نکته پرداخته و علاوه بر آن، خود در درک مفهومی نحو دچار مشکل هستند و وقتی استاد مشکل داشت، انتقال مطلب به دانش پژوه نیز سخت می‌نماید.

علاوه بر این، مشکل عمده‌ی دیگر انتقال مطالب به صورت تئوری است و کاربردی کردن نحو در غالب کلاس‌های درسی صورت نمی‌پذیرد، این است که باعث می‌شود، طلبه اقوال مختلف در رابطه با مباحث مختلفی نحوی را بدانند ولی از اجرایی کردن آنها ترس و واهمه داشته باشد.

مشکل فوق نه تنها در نحو که در صرف و بلاغت و منطق نیز وجود دارد و علی‌رغم آسیب شناسی‌های زیادی که صورت پذیرفته، کتب مزبور کما فی السابق تدریس می‌شود.

بر این اساس لازم است کتب درسی حوزه مخصوصاً کتب مقدماتی با رویکردی صحیح به دانش پژوهان ارائه شود تا گام‌های اولیه تحصیل چنان محکم و استوار نهاده شود که نیاز وی را تا انتها درس و بحث تأمین نماید، نه چنان که وقتی به دوره سطح و خارج برسد، تازه به اهمیت ادبیات پی برده و به فکر تحصیل مجدد افتد.

از آنجا که تجربه چنین مشکلی را در خود واغلب دانش پژوهان ادبیات عرب در مدت تحصیل و تدریس یافتیم، تصمیم به تألیف کتاب مزبور گرفتیم، امید است که توانسته باشیم به سهم خود قدمی در این مسیر برداشته باشیم.

ان شاء الله در آینده ای نه چندان دور کتاب «نحو مقدماتی مفهومی» را که با همکاری عده ای از طلاب فاضل و مستعد مدرسه علمیه حضرت سیدالشهداء (ع) تهیه شده، نیز ارائه خواهد شد که به همراه کتاب حاضر، نیاز اساسی دانش پژوه را در قدم های اولیه این رشته برآورده می کند. چنانچه توفیقی باشد در سایر رشته های ادبیات عرب نیز کارهایی صورت گرفته که به مرور زمان در دسترس علاقه مندان قرار خواهد گرفت.

ویژگی هایی کتاب پیش رو

- ۱) مطالب به زبان ساده و روان بیان شده به گونه ای که نوآموزان با پیش مطالعه ای آن به محتوای درس روز خود به صورت کامل آشنا گشته و زحمت تفهیم درس به طرز قابل توجهی از دوش استاد برداشته می شود.
- ۲) شیوهی درس و نحوه ی ورود و خروج در هر بحث به گونه ایست که می تواند، الگویی عملی برای تدریس اساتید محترم باشد.
- ۳) با استفاده از روش تمثیل و مثال زدن های پیاپی و در قالب منطقی که در ابتدای هر درس وجود دارد، کلیات درس در ذهن مخاطب نقش می بندد.
- ۴) با استفاده از دسته بندی و جدول بندی های جالب و مشاهده یک سیر منطقی و ریاضی، مطالب در ذهن نقش بسته و نیاز به جزوه نویسی را برطرف می کند.
- ۵) سعی بر آن بوده، وجه تسمیه غالب عناوین نحوی بیان شود، که این ابتکار در بسیاری از کتب نحوی لحاظ نشده است.
- ۶) در انتهای غالب دروس بخشی به عنوان جهت مطالعه در نظر گرفته شده که استاد و متعلم با مطالعه ای اختیاری آن، نکات بیشتری در آن زمینه بدست آورد.
- ۷) در غالب موارد، شاهد مثال های قرآنی در موضوعات مختلف مورد بررسی قرار گرفته و در پاورقی ذکر شده که در این راستا، قریب به ۷۰۰ آیه مورد استناد واقع شده است.
- ۸) در انتهای کتاب خاتمه ای ذکر شده است که در آن به تحلیل و ترکیب کلمات پرکاربرد و متداول کتب عربی می پردازد.
- ۹) در جریان تدوین این کتاب، کتاب های «النحو الوافی، فوائد البهیه، حدائق الندیة، شرح جامی، موسوعة الصرف والنحو، مبادی العربیه، جامع الدروس العربیه»، مطالعه شده و چه بسا با مطالعه ای این کتاب از مراجعه به کتاب های فوق بی نیاز باشیم.
- ۱۰) در ابتدای هر بحث، قسمتی از متن اصلی هدایه قرار گرفته، تار جوع و مطابقت با کتاب، راحت باشد.

- (۱۱) عبارات سخت و پیچیده‌ی متن در پاورقی، ترکیب نحوی شده است.
- (۱۲) در چینش مطالب کتاب سعی شده پیش‌نیازها و تعاریف و مبادی ورودی به هر بحث، قبل از ورود به درس در مقدمه یا پاورقی ذکر شود.
- (۱۳) در پایان هر درس خلاصه‌ای عربی از متن اصلی هدایه ذکر شده است.
- (۱۴) از پیچیده کردن مطلب و ذکر مباحثی که باعث آشفتگی ذهنی مخاطب می‌شود، جلوگیری شده و مطالب حاشیه‌ای و دقیق‌تر در پاورقی و قسمت جهت مطالعه ذکر شده است، لذا مطالعه‌ی این کتاب در هر سطحی علمی مناسب است. فرد مبتدی می‌تواند فقط به متن اصلی کتاب مراجعه کند و فردی که مطالب بیشتری را جوایست به پاورقی و قسمت‌های جهت مطالعه مراجعه می‌کند.
- (۱۵) چه بسا مطلبی در نقاط مختلف کتاب تکرار شده و این نکته از بی‌توجهی و اهمال‌کاری نبوده، بلکه صرفاً جهت تذکار و تذکر و سهل‌الوصول بودن و جلوگیری از سردرگمی، صورت پذیرفته است.
- (۱۶) مثال‌های کتاب تحلیل شده و شاهد مثال هر یک واکاوی شده است.

بی‌گمان، مجموعه‌ی پیش‌رو خالی از نقص نیست، از این رو، پیشاپیش سپاسگزاریم از عزیزانی که عیب‌های این اثر را از باب «أحب إخوانی من أهدی إلی عیوبی»، متذکر شوند.

سپاس

این کتاب در ابتدا به صورت جزوه‌ای، در طی سه سال در مدرسه‌ی علمیه‌ی حضرت سیدالشهداء علیه السلام مشهد تدریس شده و بعد از ویرایش‌های پیاپی بدین صورت گردآوری شده است. در اینجا لازم می‌دانم از حمایت‌های بی‌دریغ تولیت محترم مدرسه علمیه حضرت سیدالشهداء علیه السلام، ابوی گرام، حجة الاسلام والمسلمین سید کاظم ایرانی (زید عزه)، که در به ثمر رسیدن این کتاب، تأثیر بسزایی داشته‌اند، تقدیر و تشکر کنم.

در انتها لازم است از تمام عزیزانی که در به ثمر رسیدن این مجموعه ما را یاری کردند سپاسگذاری کنم مخصوصاً آقایان: سید إحسان و سید محسن ایرانی و محمد طیبان.

در خاتمه با تمام وجود در مقابل ولی نعمت خویش، حضرت ولی عصر (روحی و ارواح العالمین له الفداء)، سر تعظیم فرود آورده این اثر ناچیز را به پای او می‌ریزم، به امید گوشه‌ی چشمی.

والسلام

۲۹ خرداد ۱۳۹۲

مصادف با ۱۵ شعبان ۱۴۳۳

مقدمه

تعریف علم نحو / هدف و موضوع علم نحو / کلمه و اقسام

تعریف اسم و فعل و علامات آن

تعریف حرف و علامات و فوائد آن

تعریف کلام و اقسام آن

درس ۱ علم نحو، کلمه و اقسام آن

علم نحو

به الفاظ زیر توجه کنید:

«فی»، «التلمیذ»، «المدرسة»

از الفاظ فوق، چند جمله می‌توان ساخت؟

جمله‌های زیر نمونه‌ای از کنار هم قرار گرفتن الفاظ بالا می‌باشد.

۱) فی التلمیذ، المدرسة. (در دانش آموز، مدرسه است) غلط

۲) المدرسة، فی التلمیذ. (مدرسه، در دانش آموز است) غلط

۳) التلمیذ، فی المدرسة. (دانش آموز، در مدرسه است) صحیح

آیا هریک از جمله‌های بالا صحیح است؟

با ملاحظه معنای این سه جمله، در می‌یابید، تنها جمله سوم صحیح است.

حال، به عبارت‌های زیر توجه کنید:

۱) التلمیذ، فی المدرسة. (غلط)

۲) التلمیذ، فی المدرسة. (غلط)

۳) التلمیذ، فی المدرسة. (غلط)

۴) التلمیذ، فی المدرسة. (صحیح)

۵) التلمیذ، فی المدرسة. (غلط)

آیا می‌توان حرکت حرف آخر «مدرسة» و «التلمیذ» را، به دلخواه تغییر داد؟

آیا همان‌گونه که استفاده از کلمات، ضابطه و قاعده‌ای خاص داشته و جابه‌جا کردن یک کلمه

باعث صحت یا اشتباه یک جمله می‌شود، استفاده از حرکت در آخر کلمات نیز قاعده دارد؟

آیا می‌توان هر حرکتی را بر روی کلمه قرار داد؟

علم نحو، پاسخگوی این پرسشها است.

۱. «لفظ» در لغت به معنی «رَمی، انداختن و پرتاب کردن» است، عرب می‌گوید: «أَكَلْتُ الثَّمْرَةَ وَ لَقَطْتُ الثَّوَاءَ»، یعنی: «خرما را خوردم و هسته‌ی آن را بیرون انداختم» و در اصطلاح، صدایی است که با تکیه بر یکی از مخارج حروف از دهان خارج می‌شود.

قوله: «عِلْمٌ بِأُصُولٍ^۱، تُعْرَفُ^۲ بِهَا^۳ أَحْوَالُ^۴ أَوْ آخِرِ الْكَلِمِ الثَّلَاثِ، مِنْ حَيْثُ الْإِعْرَابِ وَ الْبِنَاءِ، وَ كَيْفِيَّةُ^۵ تَرْكِيبِ بَعْضِهَا مَعَ بَعْضٍ.

تعریف علم نحو: آشنایی با اصولی است که به وسیله آن اصول، احوال آخر کلمه های سه گانه، از لحاظ اعراب و بناء،^۱ بررسی شده و چگونگی ترکیب کلمات با همدیگر آموخته می شود. به عنوان مثال، با آموختن این علم می توانیم از کلمه های «فی»، «المدرسة»، «التلميذ»، جمله «التلميذ في المدرسة» را ساخته و حرکت آخر هر کلمه را متوجه شویم. علامتهای آخر کلمه در جمله، از اهمیت بسیاری برخوردار است، به گونه ای که یک اشتباه، معنای جمله را به کلی دگرگون می کند.

به این آیه شریفه، توجه کنید:

«وَ إِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ؛ وَ هَنَّاغَمَىٰ كَهِ اِبْرَاهِيمَ، پُروردگارِ خود را آزمایش کرد: غلط

«وَ إِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ»؛ وَ هَنَّاغَمَىٰ كَهِ اِبْرَاهِيمَ، وی را آزمایش کرد: صحیح

در این دو مثال، چنانچه حرکت حرف آخر «ابراهیم» و «رب» جابجا شود، معنای آیه به کلی تغییر می کند.

قوله: «الْعَرَضُ^۶ مِنْهُ صَيَانَةٌ^۷ اللِّسَانِ عَنِ الْخَطَا^۸ اللَّفْظِيّ فِي كَلَامِ الْعَرَبِ.

هدف از علم نحو

هدف از یادگیری علم نحو، نگهداری زبان از خطای لفظی در گفتار عرب می باشد.

۱. «بأصول»: متعلق به «علم».

۲. «تُعْرَفُ»: نعت «اصول»، محلاً مجرور.

۳. «بها»: استعانت، به وسیله آن اصول.

۴. «كيفية»: معطوف به «أحوال»، یعنی: «تُعْرَفُ كَيْفِيَّةً...»

۵. درس (۴) به بحث اعراب و بناء می پردازد.

۶. (بقره / ۱۲۴)

۷. «الْعَرَضُ»: مبتداء و مرفوع.

۸. «صيانة»: خبر و مرفوع.

۹. «عن الخطأ»: متعلق به «صيانة»

۱۰. «فی کلام»: متعلق به «خطأ»

۱۱. اگر فائده و غرض علمی مشخص نشود، شخص رغبتی به بدست آوردن آن از خود نشان نمی دهد، چرا که انسان

عاقل به دنبال کار بیهوده نمی رود.

قَوْلُهُ: مَوْضُوعُهُ: الْكَلِمَةُ وَالْكَلامُ.

موضوع علم نحو

هر علمی نیاز به موضوعی دارد، به عنوان نمونه، موضوع علم تاریخ، پیشینیان و سرگذشت ایشان و موضوع علم پزشکی، بدن انسان... است.

براین اساس، موضوع هر علمی، چیزی است که مسائل آن علم را بررسی می‌کند.

با این مقدمه، موضوع علم نحو چیست؟

آنچه در علم نحو، بررسی می‌شود «کلمه»^۱ است، البته به شرط اینکه «کلمه» در جمله‌ای واقع شود، چرا که در این علم، از کلمه تنها، بحث نمی‌شود.^۲

در این علم از جایگاه کلمه و حالت حرف آخر آن، در کلام بحث و گفتگو می‌شود. پس موضوع علم نحو، «کلمه و کلام» می‌باشد.

قَوْلُهُ: فِي الْكَلِمَةِ وَأَقْسَامِهَا...

کلمه

به الفاظ زیر توجه کنید:

(۱) ا، ب، ت، ث، ج، ح، خ، ث...

هر یک از این الفاظ علامت و نشانه‌ای هستند که به تنهایی معنایی ندارند.

به این حروف، در اصطلاح، «حروف هجائی»^۳ می‌گویند.

حال به الفاظ زیر توجه کنید:

(۲) «حُسين»، «أبت»، «ضرب»، «بتث»، «فاطمة»، «تشج»، «علی»

۱. اگر موضوع یک علم مشخص نباشد، از دیگر علمها تشخیص داده نمی‌شود و در نتیجه باعث اشتباه علوم می‌شود.

۲. «کلمه» در لغت از «کلم» به معنای «جرح و جراحت» و جمع آن «کُلوم» هم وزن و هم معنای «جروح» است، کلمه را از آن جهت از این ماده مشتق کرده‌اند که گاه تأثیر الفاظ و کلمات از اثر نیزه و شمشیر و هر سلاح دیگر بیشتر است و جراحی مانند گارتربرجای می‌گذارد، تا جایی که گفته‌اند: «جراحاتُ السِّنَنِ لَهَا التِّيَامُ وَلَا يَلْتَأَمُ مَا جَرَّحَ اللِّسَانُ»

۳. علمی که به بحث از کلمه به تنهایی می‌پردازد، «علم صرف» است.

۴. نام دیگر حروف هجائی، حروف میانی می‌باشد چرا که اصل و اساس تشکیل کلمه می‌باشند.

حروف هجاء عبارتند از: «أ، ب، ت، ث، ج، ح، خ، د، ذ، ر، ز، س، ش، ص، ض، ط، ظ، ع، غ، ف، ق، ک، ل،

م، ن، ه، و، ی»

همان گونه که ملاحظه می شود، با متصل شدن الفاظ گروه اوّل به همدیگر، الفاظ دو حرفی، سه حرفی، چهار حرفی ... تولید می شود.
به عنوان مثال، «حسین» از حروف (ح + س + ی + ن) و «أبت» از حروف (أ + ب + ت) تشکیل شده است.

آیا هریک از الفاظ گروه دوم، معنی می دهند؟
با توجه به این الفاظ متوجه می شویم، در بین آنها «حسین، صّرب، فاطمة، علی» معنی می دهند و الفاظ «أبت، بتث، تثج» نامفهوم هستند.
براین اساس می توان چنین نتیجه ای گرفت که برخی از الفاظ دارای معنی و برخی دیگر، بی معنی هستند.^۱
به الفظی که از حروف هجائی تشکیل شده و بر معنای مفردی دلالت دارند، «کلمه» می گویند.

قَوْلُهُ: لَفْظٌ وُضِعَ لِـمَعْنَى مُفْرَدٍ.

تعریف کلمه: لفظی است که برای دلالت بر معنای مفردی^۲ وضع^۳ شده است.

مانند: عَلِيٌّ (بر روی)، اللهُ (خداوند)، نَصَرَ (یاری کرد)
منظور از معنای مفرد این است که جزئی از لفظ، بر جزئی از معنی دلالت ندارد.
به عنوان مثال، در «زید»، «ز» بر قسمتی از «زید» دلالت ندارد.
قید مفرد، برای خارج کردن الفاظ مرکبی مانند «غلام زید» می باشد، «غلام زید»^۴ با اینکه معنی می دهد، ولی بر دو معنی دلالت دارد: معنای «غلام» و معنای «زید».

بر اساس تعریف فوق، «عبدالله» چنانچه اسم یک نفر باشد، داخل در تعریف می شود، چرا که مفرد است، اما چنانچه منظور از آن «بنده خدا» باشد، همانند، «غلام زید» بوده و یک لفظ مرکب است.

۱. لفظ بر دو قسم است؛ لفظ مهمل و لفظ مستعمل، لفظ مستعمل دارای معنا است، مانند «زید» و لفظ مهمل دارای معنا نیست و تنها صدایی است که بر یکی از مخارج حروف تکیه دارد، مانند: «دیز».

۲. «وُضِعَ»: نعت و محلاً مرفوع.

۳. مفرد چند معنی دارد، الف) در مقابل مثنی و جمع، ب) در مقابل مضاف و شبه مضاف، ج) در مقابل جمله.

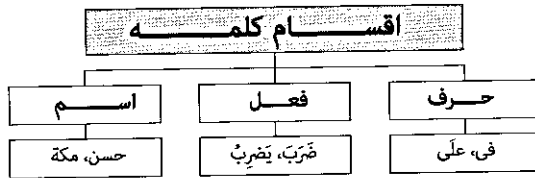
۴. گاهی از کلمه مفرد، کلام اراده می شود، مانند: کلمة «لا إِلَهَ إِلَّا اللهُ» حصنی. (کلمه «لا اله الا الله» پناهگاه من است.)

۵. درباره الفاظ مرکبی که کلام نیستند، بحث های زیادی شده است که این نوع الفاظ داخل در کلمه هستند یا کلام

قَوْلُهُ: إِنَّهَا إِمَّا أَنْ لَا تَدُلَّ عَلَى مَعْنَى فِي نَفْسِهَا...

اقسام کلمه

کلمه بر سه قسم است:



■ توضیح

کلمه یا:

الف) به تنهایی دلالت بر معنایی ندارد که به آن حرف می‌گویند، مانند: «عَلَى»

ب) به تنهایی دلالت بر معنی دارد، در این صورت یا:

ب-۱) علاوه بر معنای مستقل، زمان را هم می‌رساند، که به آن فعل می‌گویند، مانند: «نَصَرَ»

ب-۲) علاوه بر معنای مستقل، دلالت بر زمان ندارد، که به آن اسم می‌گویند، مانند: «اللَّهُ»

توضیح اقسام کلمه در دو درس بعدی بیان می‌شود.

* * *

خُلَاصَةُ الدَّرْسِ

التَّحْوِيلُ عِلْمٌ بِقَوَاعِدِ كَلَامِ الْعَرَبِ مِنْ حَيْثُ الْإِعْرَابِ وَ الْبِنَاءِ وَ كَيْفِيَّةِ تَرْكِيبِ بَعْضِهَا مَعَ بَعْضٍ، الْغَرَضُ مِنْهُ صِيَانَةُ اللِّسَانِ عَنِ الْخَطَا اللَّفْظِي فِي الْكَلَامِ، وَ مَوْضُوعُهُ الْكَلِمَةُ وَ الْكَلَامُ، وَ الْكَلِمَةُ هِيَ لَفْظٌ وَضِعَ لِـمَعْنَى مُفْرَدٍ.

درس ۲ اسم و فعل و علامت‌های آن دو

به مثالهای زیر توجه کنید:

(۱) رضا (نام شخصی)، قتل (زدن)، رَجُل (مرد)، عِلْم (دانش)

چه فرقی با مثالهای زیر دارند؟

(۲) يَضْرِبُ (می‌زند)، نَصَرَ (کمک کرد)، أَنْصَرَ (یاری کن)، يَنْصُرُونَ (یاری می‌کنند)

توجه به این دو دسته مثال، گویای این مطلب است که کلمات دسته اول فقط بر یک معنی دلالت دارند، ولی کلمات دسته دوم علاوه بر معنی، بر زمان هم دلالت دارند. به اینگونه الفاظ، «فعل» و به الفاظ دسته اول، «اسم» می‌گویند.

به عنوان مثال، کلمه «رضا»، نام شخص خاصی است، اما «ضرب»، علاوه بر معنای «زدن»، به زمان زدن هم که در گذشته اتفاق افتاده، دلالت دارد.

قَوْلُهُ: حَدُّ الْإِسْمِ إِنَّهُ كَلِمَةٌ تَدُلُّ عَلَى مَعْنَى فِي نَفْسِهَا غَيْرًا مُقْتَرِنًا بِأَحَدِ الْأَرْمَتَةِ
الثَّلَاثَةِ أُغْنِي الْمَاضِيَّ وَالْحَالَ وَالْإِسْتِقْبَالَ.

تعریف اسم: ^۱ کلمه‌ایست که به تنهایی بر معنایی دلالت دارد، ^۲ بدون اینکه مقترن ^۳ به زمان گذشته، حال یا آینده باشد. ^۴

مانند: «رَجُل» و «عِلْم» ^۵ که به معنای «مرد» و «دانش» بوده و دلالتی بر زمان ندارند.

۱. «غیر مقترن»: حال از «کلمه» و منصوب.

۲. در ریشه و ماده «اسم»، دو نظر است، برخی آن را از «وسم» گرفته که به معنای «علامت و نشانه» است چرا که نشانه ایست بر معنی و مستوی، و برخی آن را از «سمو» گرفته اند، چرا که بر فعل و حرف برتری دارد، چرا که حتماً یکی از ارکان جمله، اسم است.

۳. با این قید حرف خارج می‌شود چرا که معنای مستقلی ندارد.

۴. دلالت اسم فاعل و اسم مفعول و سایر مشتقات بر زمان، به خاطر همانندی آنها به فعل می‌باشد که به لحاظ موقعیت در جمله، زمانشان مشخص می‌شود، مانند: «زَيْدُ الضَّارِبِ أَبُوهُ الْأَنْ، غَدًا، أَمْسٍ»

۵. با قید مقترن نبودن به زمان، فعل خارج می‌شود.

۶. برخی از اسماها دلالت بر یک شیء محسوس می‌کنند، مانند «رضا، حسین» و برخی دلالت بر یک شیء نامحسوس داشته که تنها با عقل قابل درک هستند. مانند «تخیل، شجاعت»، در هر دو حالت، اسم معنای مستقل را می‌رساند و دلالتی بر زمان ندارد.

علامت‌های اسم

برای تشخیص اسم، علامتها و نشانه‌هایی است که به واسطه آنها شناخته می‌شود.

علامت‌های اسم									
صحت خبردادن	اضافه	«ال» تعریف	جر	تثوین	تثنيه	جمع	نعت	تصغیر	نداء
البخلُ عازٌ	كلامٌ عليّ	الرجلُ	باللهِ	علیّ	عالمانِ	الاحاديثُ	عدومينّ	عُبید	يااللهُ

■ توضیح

الف) از خصوصیات اسم این است که چنین قابلیت‌تی دارد که می‌توان توسط کلمه‌ای، از آن خبر داد و هم به وسیله آن از چیز دیگری خبر داد.

به عنوان نمونه در جمله «البخلُ عازٌ؛ بخل، ننگ است»، توسط «عار» از «بخل» خبر داده شده است، لذا در این مثال، «بخل» اسمی است که از آن خبر داده شده، و «عار» اسمی است که توسط آن خبر داده شده است.

بر خلاف سایر علامتها که در ظاهر مشخص هستند، این از خصوصیات معنوی اسم است.

ب) از دیگر علامتهای اسم، «اضافه شدن» است.

منظور از اضافه^۲، این است که اسمی به کلمه^۳ بعد از خود متصل شده و با اتصال به آن ترکیب اضافی را ایجاد کند.

مانند: «کلام» در «کلامٌ علیّ» که به «علی» اضافه شده است.

ج) پذیرفتن «ال» تعریف^۴، از خصوصیات اسمی است که باعث تشخیص اسم از فعل و حرف می‌شود.

مانند: المالُ مائةُ الشّهواتِ. (مال مایه شهوتهاست).^۵

در این مثال، «ال» تعریف، به «مال» متصل شده و آن را معرفی کرده است.

۱. (نهج البلاغه، حکمت ۳)

۲. بحث اضافه، در درس (۲۵) بررسی می‌شود. ترکیب اضافی از به هم متصل شدن دو کلمه تشکیل می‌شود، که به کلمه اول مضاف و به کلمه بعد از آن، مضاف‌الیه می‌گویند.

۳. مضاف‌الیه یا اسم است و یا فعل، اسم، مانند: «غلام علی»، فعل، مانند: «إذ قال»

۴. درس (۳۸) به بحث تعریف و تنکیر می‌پردازد. به اسم‌هایی که بر شخصی یا شیء مشخصی دلالت دارند، اسم معرفی می‌گوئیم. یکی از راه‌های معرفی کردن اسم، اتصال «ال» تعریف است.

۵. (نهج البلاغه، حکمت ۵۸)

د) مجرور شدن کلمه از دیگر نشانه‌های اسم است.^۱

در این باره باید گفت: اعراب^۱ بر چهار نوع است: «رفع» و «نصب» و «جر» و «جزم»، دوتای اول بین اسم و فعل مشترک بوده، سوّمی مختصّ اسم و چهارمی مختصّ فعل است. مانند: أَفْضَلُ الزُّهْدِ إِخْفَاءُ الزُّهْدِ. (بترین پارسایی، نهفتن پارسایی است).^۲ در این مثال، کلمه «الزهد» در هر دو موضع، علامت جرّ، (ج) گرفته است. و یا مانند: «الظَّفَرُ بِالْحَزْمِ» پیروزی با دوراندیشی همراه است.^۳، که «الحزم»، توسط «باء» مجرور شده است.

ه) پذیرفتن «تنوین»، از دیگر علامتهای اسم است.

برخی از کلمات اقتضاء دارند در آخرشان دو حرکت فتحه، کسره و یا ضمه باشد، (ت، ی، ئ، ة)، چنین کلماتی حتماً اسم بوده و به این علامت «تنوین»^۴ می‌گویند. تنوین، «نون» ساکنی است که در تلفظ می‌آید، ولی در کتابت و نوشتار ظاهر نمی‌شود. مانند: «العِلْمُ وَرَأْتُهُ كَرِيمَةٌ»^۵ که در این مثال، دو کلمه «ورائتُهُ» و «کریمَةٌ» تنوین ضمه (ئ) دارند.

و) «ثنیه» و «جمع»^۶ از علامتهای اسم است.

مانند: «مُسْلِمٍ» که مثنی و جمع آن «مُسْلِمَانِ»، «مُسْلِمُونَ» است.

ممکن است کسی چنین اشکال کند که ثنیه و جمع، در فعل نیز جریان دارد، که در جواب می‌گوییم: در افعال «ضربا»، «ضربوا»، فعل «ضرب» به مفرد بودن خود باقی است و «ا» و «واو»، ضمائر فاعلی

۱. ممکن است کسی چنین اشکال کند که، فعل مجرور هم داریم، مانند: «إِذْ قُلْنَا»، در این عبارت، «إِذْ» به «قُلْنَا» اضافه شده و آن را محلاً مجرور کرده است، در جواب باید گفت: در این نوع مثال‌ها، جمله مجرور شده است، نه فعل به تنهایی، در این مثال، «قُلْنَا» متشکل از فعل و فاعل است و محلاً مجرور است.

۲. اثری که آخر کلمات معرب ظهور پیدا می‌کند، مانند (ئ) در «جاء علیٌّ»، توضیح آن در درس (۴) می‌آید.

۳. (نهج البلاغه، حکمت ۲۸)

۴. (نهج البلاغه، حکمت ۴۸)

۵. «تنوین» مصدر «تَوَتَّ الكَلِمَةُ» است.

۶. در درس (۷۱) انواع تنوین بررسی می‌شود، به طور اختصار باید گفت: تنوین بر چهار نوع است، الف) تنوین تمکین: «زیدٌ». ب) تنوین تنکیر: «صه». ج) تنوین مقابله: «مسلمات». د) تنوین عوض: «جوار». و

۷. دانش میراثی گرانبها است. (نهج البلاغه، حکمت ۵)

۸. بحث ثنیه و جمع در دروس (۴۰، ۴۱، ۴۲) مطرح می‌شود. به طور اجمال: مثنی اسمی است که بر دو فرد دلالت می‌کند و با اضافه شدن «الف» و «نون» مکسور و یا «یا» و «نون» مکسور، ساخته می‌شود. جمع اسمی است که بر بیش از دو فرد دلالت دارد، و بر سه نوع است، جمع مذکر سالم، جمع مؤنث سالم، جمع مکسر، مانند: «مُسْلِمُونَ، مسلمات، علوم».

۹. درس (۳۱) درباره ضمیر است. ضمیر کلمه‌ای است که جانشین اسم می‌شود و از تکرار آن جلوگیری می‌کند، مانند: جاء زیدٌ و فُوراکبٌ. (زید آمد در حالی که سواره بود.) که «هو» به جای «زید» آمده است.

هستند که برای دلالت بر تشبیه و جمع به کار برده شده و اسم هستند.

ز نعت آوردن و توصیف کردن از دیگر خصوصیات اسم است.

مانند: «هُوَ قَرَّانٌ مُجِيدٌ»؛ آن قرآنی با عظمت است^۱ که در آن «مجید»، نعت «قرآن» بوده و آن را توصیف می‌کند.

و یا مانند «الْفِکْرُ مِرَاةٌ صَافِيَةٌ» اندیشه آینه‌ای است روشن^۲، در این مثال، «صافیة»، نعت «مِرَاةٌ» است.

با کمی دقت متوجه می‌شویم، «فعل» و «حرف» قابلیت توصیف شدن ندارند.

ک) «مصغر شدن»، یکی از علامتهای اسم است.

تصغیر عبارت است از افزودن «یا» ساکن، پس از حرف دوم اسم، برای آنکه بر تقلیل یا تحقیر و یا تحبیب، دلالت کند.

مانند: «دُرَبِهَمَات» چند درهم اندک^۳، «شُويعِر: شاعر کوچک»، «بُنَيْ: پسرک»، «عَبِيد: بنده کوچک».

به چنین کلماتی «اسم مصغر»^۴ می‌گویند.

ل) «منادی»^۵ واقع شدن یکی دیگر از ویژگی‌های اسم^۶ است.

مانند: یا الله. (ای خداوند)

در این مثال، متکلم «الله» را فرا می‌خواند، مسلم است که هیچ‌گاه نمی‌توان «فعل» یا «حرف» را مورد خطاب قرار داد.

وجود هر یک از علامت‌های مذکور در یک کلمه، اسم بودن آن را ثابت می‌کند، لذا اجتماع تمام این علامتها در یک کلمه، شرط اسم بودن آن نیست.

چه بسا در یک کلمه دو نشانه وجود داشته باشد، مانند: «البخلُ عاژ» که کلمه «البخل»، هم «ال»

۱. بحث نعت و منعت در درس (۲۷) بررسی می‌شود.

۲. (بروج / ۲۱)

۳. (نهج البلاغه، حکمت ۳۶۵)

۴. اسم مُکَبَّر: اسمی است که برخلاف اسم مصغر، مانند: «رَجُلٌ - مرد» که مکبر «رَجُلٌ» مرد کوچک می‌باشد.

۵. «نداء» از خصوصیات اسم است چرا که منادی در واقع مفعول به است و تنها اسم می‌تواند مفعول به واقع شود.

بحث منادی در درس (۱۷) بررسی می‌شود.

۶. چنانچه مشاهده شود حرف نداء بر سرفعل یا حرف داخل شده است، توجیهش چنین است که بگوییم منادی در تقدیر است. مانند: «يَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا» می‌گوید: ای کاش کسی را همتای پروردگارم قرار نداده بودم! که در این مثال، تقدیر چنین است: «یا قومی لَيْتَنِي...»، البته برخی «یا» را حرف تشبیه قرار داده‌اند.

دارد و هم از آن خبر داده شده است و هم چنین «عازاً»، که هم تنوین دارد و هم توشط آن خبر داده شده است.

برخی از علامتها نیز هرگز در یک اسم با هم جمع نمی شوند. مانند: تنوین و «ال»

قَوْلُهُ: حَدَّ الْفِعْلِ إِنَّهُ كَلِمَةٌ تَدُلُّ عَلَى مَعْنَى فِي نَفْسِهَا^۳ مُقْتَرِنٌ^۴ بِأَحَدٍ الْأَرْمِينَةِ
الثَّلَاثَةِ.

تعریف فعل: کلمه ایست که علاوه برداشتن معنای مستقل، متضمن یکی^۶ از زمانهای گذشته، حال یا آینده می باشد.

مانند «نَصَرَ: یاری کرد»، «يَنْصُرُ: یاری می کند»، «أَنْصُرُ: یاری کن» که علاوه بر معنای «یاری کردن»، به ترتیب بر زمان «گذشته، حال و آینده»، دلالت دارند.
با قید استقلال، حرف خارج می شود.
با قید دلالت بر زمان، اسم خارج می شود.

علامتهای فعل

برای تشخیص فعل علامتها و نشانه هایی است که به واسطه آنها می توان آن را شناخت.

علامت های فعل									
صحت خبر دادن توسط آن	«قد»	«سین»	«سوف»	جزم	صرف شدن	امرونی واقع شدن	ضمائر بارز مرفوعی	اتصال تأیث	اتصال نون تأکید
زید جَاءَ	قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَرَكَى	سَقَرْتُكَ فَلَاتَسَى	كَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ	لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ	نَصَرَ، نَصْرًا لَا تُضْرَبُ	إِضْرِبْ دَعْوَتْ	قَالَوا، دَعَوْتُ	بَيَّتَ يَدَا أَبِي لَهَبٍ	لَتَرُونَ الْجَحِيمَ

■ توضیح

الف) اولین علامت فعل خبر دادن توسط آن است.

۱. «کلمه»: خبر «إِنَّ» و مرفوع.
۲. «تَدُلُّ»: نعت «کلمه» و محلاً مرفوع.
۳. «فِي نَفْسِهَا»: متعلق به محذوف نعت «معنی»، محلاً مجرور.
۴. «مُقْتَرِنٌ»: نعت «معنی» و مجرور.
۵. «بِأَحَدٍ»: جار و مجرور، متعلق به «مقترن»
۶. البته، فعل مضارع مشترک بین زمان حال و آینده است.

مانند: «زیدُ جاءَ: زید آمد» که توسط «جاءَ» از «زید» خبر داده شده است.

توسط فعل تنها می توان خبر داد، لذا همانند اسم نیست که علاوه بر خبر دادن، بتوان از آن خبر هم داد.^۱ به عنوان مثال، می توان توسط «عادل» از «علی» خبر داد و گفت: عَلِيٌّ عَادِلٌ (علی عادل است) اما درباره فعل نمی توان گفت: صَرَبَ فَوْقَ الْجِدَارِ. (زد، بالای دیوار است!!!)

ب) دو مین علامت فعل، داخل شدن حرف «قَدْ»^۲ بر آن است.^۳

مانند: قَدْ رَكِبَ الْأَمِيرُ. (امیر کمی قبل تر سوار شد.)

و یا مانند: إِنَّ الْكُذُوبَ قَدْ يَصْدُقُ. (دروغگو، گاهی راست می گوید.)

دلیل اختصاص «قَدْ» به فعل این است که با ورود بر فعل ماضی،^۴ معنای آن را به زمان حال نزدیک می کند و یا با داخل شدن بر فعل مضارع، معنای فعل را کم نشان می دهد و این معانی، با فعل قابل تصوّر است.

ج) سومین و چهارمین علامت فعل، داخل شدن «سین» و «سوف»^۵ بر فعل مضارع است.

ج - ۱) «سین»، مانند: «سَنْقُرِيكٌ فَلَا تَنْسِي»؛ ما بزودی (قرآن را) بر تو می خوانیم و هرگز فراموش نخواهی کرد^۶

ج - ۲) «سَوْفَ»، مانند: «كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ»؛ چنین نیست که می پندارید، (آری) بزودی خواهید دانست!^۷

در این دو مثال، «سین» و «سَوْفَ» بر فعل مضارع «نُقْرِي» و «تَعْلَمُونَ» داخل شده و زمان آن را از حال به آینده تبدیل کرده اند.

دلیل اختصاص «سین» و «سوف» به فعل این است که معنای فعل مضارع را که مشترک بین زمان حال و آینده است، مختصّ آینده می کنند و این تنها در فعل که زمان بردار است، قابل تصوّر است.

۱. بله چنانچه بخواهیم از لفظ فعلی خبر بدهیم عیبی نیست و می تواند مبتداء قرار بگیرد. مانند: «صَرَبَ فَعْلٌ» که منظور این است لفظ «صَرَبَ» فعل است.

۲. «قَدْ» بر فعل متصرف خبری مثبت که مجرد از ناصب و جازم و حرف تنفیس است، داخل می شود.

۳. در درس (۶۸) بحث «قَدْ» بررسی می شود.

۴. در درس (۴۶، ۴۷) فعل ماضی و مضارع بررسی می شود. خلاصه: فعل ماضی زمان گذشته را می رساند، مانند «صَرَبَ: زد»، فعل مضارع زمان حال و آینده را می رساند: «يَصْرِبُ: می زند»

۵. اصطلاحاً به آنها حروف «تنفیس» گفته می شود. «سین» حرف استقبالی است که زمان مضارع مثبت را به آینده نزدیک اختصاص می دهد. «سوف» حرف استقبالی است که زمان مضارع مثبت را به آینده دور - وسیع تر - اختصاص می دهد.

۶. (أعلى / ۹)

۷. (تکاثّر / ۳)

د) مجزوم شدن کلمه از خصوصیات فعل است، لذا همانند نصب و رفع که مشترک بین اسم و فعل هستند، نمی‌باشد.^۱
مانند: «يَلِدُ» و «يُولَدُ»، که با وارد شدن حرف «لَمْ»، حرکت رفعی آنها افتاده و به جای ضمه، ساکن می‌گیرند. «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ»^۲

ه) صرف شدن به ماضی و مضارع، از دیگر خصوصیات فعل است.

ه-۱) ماضی، مانند: ضَرَبَ (زد آن یک مرد)، ضَرَبَا (زدند آن دو مرد)، ضَرَبُوا (زدند آن مردان)...
ه-۲) مضارع، مانند: يَضْرِبُ (می‌زند آن مرد)، يَضْرِبَانِ (می‌زنند آن دو مرد)، يَضْرِبُونَ (می‌زنند آن مردان)...

صرف شدن به ماضی و مضارع از آن جهت از خصوصیات فعل است که تقسیم فعل به ماضی و مضارع به حسب زمان است و زمان تنها در فعل موضوعیت دارد.

و) امر و نهی واقع شدن از خصوصیات فعل مضارع است که با تغییراتی تبدیل به فعل امر و نهی می‌شود.^۳
امر، طلب انجام یک کار و نهی، طلب انجام ندادن یک کار است.

و-۱) امر، مانند: اِضْرِبْ (بزن)، اِضْرِبَا (بزنید)

و-۲) نهی، مانند: لَا تَضْرِبْ (نزن)، لَا تَضْرِبَا (نزنید)

ز) اتصال ضمائر آشکار^۴ مرفوعی^۵ به انتهای فعل، از دیگر خصوصیات فعل است.

مانند: «قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ»؛ گفتند: الان حق مطلب را آوردی!^۶

در آیه‌ی شریفه فوق، ضمائر مرفوعی «واو» و «ت» به انتهای فعل «قَالَ» و «جاء» متصل شده‌اند.

و یا مانند: «قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا»؛ گفتند: ای مریم! کار بسیار عجیب و بدی انجام دادی!^۷

در این آیه شریفه، ضمیر مرفوعی «واو» و «ت»، به انتهای «قَالَ» و «جاء» متصل شده است.

و یا مانند: «قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا»؛ (نوح) گفت: پروردگارا! من قوم خود را شب و روز

(بسوی تو) دعوت کردم^۸

۱. مجزوم شدن فعل، در درس (۴۹) بررسی می‌شود.

۲. (إخلاص / ۳)

۳. فعل امر، در درس (۵۱) بررسی می‌شود.

۴. ضمیر یا آشکار است، مانند «ضَرَبْتَ» که «ت» ضمیر بارز مرفوعیست و یا مستتر است، مانند «ضَرَبْتَ» که در «هُوَ» در آن پنهان است.

۵. ضمائر بر سه قسمند: مرفوعی، منصوبی و مجروری.

۶. (بقره / ۷۱)

۷. (مریم / ۲۷)

۸. (نوح / ۵)

ک) اتصال «تاءِ تَأْنِيثٍ ساکن» به فعل ماضی، از دیگر خصوصیات فعل است. مانند: «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ»؛ بریده باد هر دو دست ابولهب (و مرگ بر او باد)؛^۲ قید «ساکن» در «تاءِ تَأْنِيثٍ ساکنه» برای خارج کردن «تاء» متحرک است که به آخر اسم مؤنث و برخی از حروف متصل می‌شود. مانند «زُبَّتْ»، «ثُمَّتْ» و «ضَارِبَةٌ»؛ «جَاءَتْ ضَارِبَةٌ»، «رَأَيْتُ ضَارِبَةً»، «مَرَرْتُ بِضَارِبَةٍ». علامت فعل، فقط صلاحیت قبول «تاء» تَأْنِيثٍ است، لذا ظهور آن در انتهای فعل لازم نیست، بلکه همین مقدار که قابلیت پذیرفتن «تاء» تَأْنِيثٍ را داشته باشد، کافی است؛ مانند «تَبَّتْ» در مثال بالا که در صورت اتصال می‌شود: «تَبَّتْ».

ل) آخرین ویژگی فعل، اتصال «نون تأکید^۳ خفیفه و ثقیله^۴» به آخر فعل مضارع، امر و نهی است. ل - ۱) «نون تأکید ثقیله»، مانند: «يَسْتَحْلِفُ + نٌ = يَسْتَحْلِفَنَّ»، «إِضْرِبُ + إِضْرِبَنَّ»، «لَا تَحْسَبْ + نٌ = لَا تَحْسَبَنَّ»
ل - ۲) «نون تأکید خفیفه»، مانند: «يَسْتَحْلِفُ + ن = يَسْتَحْلِفَنَّ»، «إِضْرِبُ + إِضْرِبَنَّ»، «لَا تَحْسَبْ + ن = لَا تَحْسَبَنَّ»

قَوْلُهُ: مَعْنَى الْإِخْبَارِ عَنْهُ...

■ نکات

الف) معنی خبر دادن از آن، اینست که حکمی به آن نسبت داده شود. همانند «مبتدا» که توسط «خبر»، حکمی به آن نسبت داده می‌شود و یا مانند «فاعل» که توسط «فعل یا شبه فعل»^۵ حکمی به آن نسبت داده می‌شود. مانند: الحسودُ لا يسودُ. (شخص حسود، آسوده خاطر نیست)^۶ در این عبارت، توسط «لا يسودُ» از «الحسود» خبر داده شده است.

۱. «تاء تَأْنِيثٍ»، چنانچه ساکن باشد به انتهای فعل ماضی متصل می‌شود، مانند مثال بالا و چنانچه متحرک باشد به ابتدای فعل مضارع متصل می‌شود. مانند: فاطمة تُصَلِّي وتُشْكُرُ رَبَّهَا
۲. (مَسَد/۱)
۳. از آن جهت به آن «نون تأکید» گفته میشود که با اتصال به فعل معنای فعل مورد نظر را تأکید می‌کند. مانند: «يَضْرِبُ: می زند» که با اتصال «نون تأکید» می‌شود: «يَضْرِبَنَّ: حتماً می زند»
۴. «نون» تأکید در درس (۷۲) بررسی می‌شود.
۵. منظور از شبه فعل، مشتقات - اسم فاعل، اسم مفعول... هستند.
۶. (میزان الحکمة، ج ۲، ص ۴۲۵)

ب) معنای خبردادن به وسیله آن، اینست که حکمی توسط آن به کلمه دیگری، نسبت داده شود. مانند: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ خداوند نور آسمانها و زمین است^۱ در این عبارت، توسط «نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»، حکم نور بودن در آسمان و زمین، به خدا نسبت داده شده است.

* * *

خُلَاصَةُ الدَّرْسِ

تَنَقَّسِمُ الْكَلِمَةُ إِلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ:
 اِسْمٌ: هُوَ مَا دَلَّ عَلَى مَعْنَى مُسْتَقِلٍّ مِنْ غَيْرِ اقْتِرَانٍ بِأَحَدِ الْأَزْمِنَةِ الثَّلَاثَةِ.
 عَلَامَاتُهُ: أَنْ يَصِحَّ الْإِخْبَارُ عَنْهُ وَ بِهِ وَ الْإِضَافَةُ وَ دُخُولُ «لَامِ» التَّعْرِيفِ عَلَيْهِ وَ أَنْ يَصَحَّ فِيهِ الْجَرُّ وَ التَّنْوِينُ وَ التَّثْنِيَةُ وَ الْجَمْعُ وَ النُّعْتُ وَ التَّصْغِيرُ وَ النَّدَاءُ.
 وَ فِعْلٌ: هُوَ مَا دَلَّ عَلَى مَعْنَى مُسْتَقِلٍّ مَعَ اقْتِرَانِهِ بِأَحَدِ الْأَزْمِنَةِ الثَّلَاثَةِ.
 عَلَامَاتُهُ: صِحَّةُ الْإِخْبَارِ بِهِ وَ لَا عَنْهُ وَ دُخُولُ «قَدْ وَ السِّينُ وَ سَوْفَ وَ الْجَائِزِ» عَلَيْهِ وَ الضَّمَاوِرِ الْبَارِزَةِ الْمَرْفُوعَةِ بِهِ وَ تَاءِ التَّأْنِيثِ السَّاكِنَةِ وَ تُونِ التَّأْكِيدِ وَ صِحَّةِ التَّصْرِيفِ إِلَى الْمَاضِي وَ الْمُضَارِعِ وَ كَوْنِهِ نَهْيًا وَ أَمْرًا.

درس ۳ حرف، کلام و اقسام آن

به مثالهای زیر توجه کنید:

(۱) يَضْرِبُ (می زند)، رِضَا (نام شخصی)، أَنْصُرُ (یاری کن)، قَتَلَ (کشتن)، نَصَرَ (کمک کرد)

کلمات بالا چه فرقی با کلمات زیر دارند؟

(۲) فِي (در)، لِ (برای)، هَلْ (آیا)، كَ (مانند)

آیا کلمات دسته دوم به تنهایی معنی می دهند؟

حال به عبارات زیر توجه کنید:

(۳) فِي الدَّارِ (در منزل)، لِلَّهِ (برای خدا)، هَلْ جَاءَ (آیا آمد)، كَالْأَسَدِ (مثل شیر)

با توجه به عبارات بالا متوجه می شویم کلمات گروه دوم برای افاده معنی، نیاز به کلمه دیگری دارند تا با قرار گرفتن در کنار آن، معنی پیدا کنند، به الفاظ دسته دوم که نه دلالت بر زمان و نه معنای مستقلی داشته، و در افاده معنی نیاز به الفاظ دیگری دارند، «حرف» می گویند.

قَوْلُهُ: حَذُّ الْحَرْفِ إِنَّهَا كَلِمَةٌ لَا تُدَلُّ عَلَى مَعْنَى فِي نَفْسِهَا، بَلْ فِي غَيْرِهَا^۱.

تعریف حرف: کلمه ایست که به تنهایی دلالت بر معنایی نداشته، بلکه معنایش، با قرار گرفتن در کنار کلمات دیگر - اسم یا فعل - شکل می گیرد.^۲

همانند «من» و «الی» در جمله «سِرْتُ مِنَ البَصْرَةِ الى الكوفة»، از بصره به کوفه حرکت کردم» که به معنای «ابتدائیت و انتهایت یک مکان» بوده و این معانی، تنها با قرار گرفتن «من» و «الی» در کنار «البصرة» و «الكوفة»، فهمیده می شود.

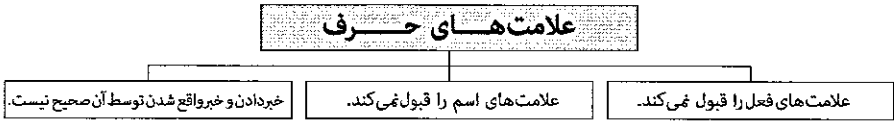
۱. تقدیر چنین است: «بَلْ تُدَلُّ عَلَى مَعْنَى فِي نَفْسِهَا»

۲. «فی غیره»: متعلق به «تُدَلُّ» محذوف که به قرینه حذف شده است.

۳. ممکن است کسی چنین اشکال کند، که معنای «فی» که ظرفیت باشد، بدون ذکر مجرورش نیز فهمیده می شود، در جواب باید گفت: ظرفیت بردن نوع است، الف) ظرفیت عامه که بدون ذکر مجرور از «فی» فهمیده می شود، و ظرفیت خاصه که تنها با ذکر مجرور و متعلق حرف جز می توان فهمید، منظور از معنای مستقل نداشتن، ظرفیت خاصه است.

علامت‌های حرف^۱

برای تشخیص حرف علامت و نشانه‌هایی است که به واسطه آنها شناخته می‌شود.



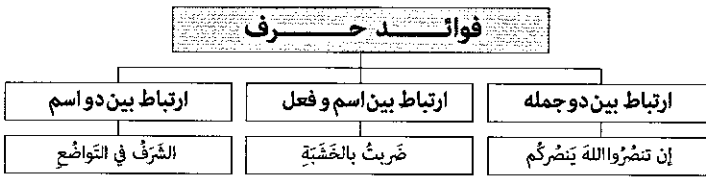
■ توضیح

در واقع نشانه حرف این است که هیچ یک از علامت‌های فعل و اسم را قبول نمی‌کند.

قَوْلُهُ: لِلْحَرْفِ^۲ فِي كَلَامِ الْعَرَبِ فَوَائِدٌ كَثِيرَةٌ...

فائده حرف

در واقع مبحث فوائد حرف از این جهت ذکر شده است که ممکن است خواننده کتاب با خود بگوید حرف که نه قابلیت دارد از آن خبر بدهیم^۳ و نه می‌توان توسط آن خبر داد و هیچ یک از علامت‌های اسم و فعل را هم نمی‌پذیرد، پس چه فائده‌ای می‌تواند داشته باشد، بر این اساس مؤلف کتاب این سؤال ذهنی را با بحث فوائد حرف، جواب می‌دهد.



■ توضیح

با وجود اینکه حرف معنای مستقلی نداشته و بر زمان دلالت هم ندارد، با این حال فوائد مهمی دارد: **الف) اولین فائده حرف، ارتباط بین دو اسم است.**

۱. وجه تسمیه حرف: حرف هر چیز، طرف آنست مثل حرف شمشیر، حرف کشتی، حرف کوه، و از این جهت به این کلمه «حرف» می‌گویند که نسبت به دو قسم دیگرش - اسم و فعل - معنای مستقلی نداشته بلکه یک طرف منتظر آنهاست تا بواسطه ایشان معنی پیدا کند.

۲. «للحرف»: جار و مجرور متعلق به محذوف، خبر و محلاً مرفوع.

۳. «فوائده»: مبتداء و مرفوع.

۴. البته امکان خبر دادن از لفظ یک حرف وجود دارد، مانند: «من» حرف جزّ «من»، «حرف جزّ است»

در جمله «الشَّرْفُ فِي التَّوَاضُّعِ؛ شرافت در تواضع و فروتنی است»^۱، چنانچه حرف «فی» وجود نداشته باشد، از کنار هم قرار دادن «الشرف» و «التواضع» معنای فوق برداشت نمی شود، بلکه باید حرف «فی» در وسط آن دو قرار گیرد، تا جمله معنی دهد.

ب) ارتباط بین اسم و فعل، از دیگر فواید حرف است.

در مثال «صَرَبْتُ بِالْخَشْبَةِ»، ارتباط «صَرَبْتُ» با «خَشْبَةَ» به واسطه «باء» امکان پذیر است، چرا که «باء» دلالت می کند بر اینکه، زدن به وسیله چوب صورت پذیرفته است، حال چنانچه حرف «باء» نباشد، چنین معنایی از دو کلمه فهمیده نشده، بلکه معنی چنین می شود: (چوب را زدم)

ج) آخرین فائده حرف، ارتباط بین دو جمله می باشد.

در آیه «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ»؛ اگر (آیین) خدا را یاری کنید، شما را یاری می کند.^۲ چنانچه حرف «إِنْ» نباشد، دو فعل «تَنْصُرُوا» و «يَنْصُرْكُمْ»، هر یک معنای مستقل خود را می دهند بدون اینکه ربطی بین دو معنی باشد. (یاری می کنید خدا را، یاری می کند شما را)، اما با قرار گرفتن حرف «إِنْ» ارتباط بین دو جمله برقرار می شود.



کلام

به مثالهای زیر توجه کنید:

(۱) غلام زید. (غلام زید)

(۲) عبدُ الله. (بنده خدا)

به نظر شما، چه فرقی با عبارتهای زیر دارند؟

(۳) قامٌ زید. (زید ایستاد)

(۴) جاءَ حسنٌ. (حسن آمد)

با ملاحظه هر دو گروه متوجه می شویم، که هر دو، از دو کلمه تشکیل شده اند، با این تفاوت که «قامٌ زید» و «جاءَ حسنٌ»، معنای کاملی داده و مخاطب با شنیدن آن، منتظر ادامه مطلب نیست، ولی «غلامٌ زید» و «عبدُ الله» با اینکه معنی می دهند، ولی شتونده منتظر کامل شدنشان است. «غلامٌ زید»، چی؟ : قامٌ (ایستاد)، جاءَ (آمد)...

۱. (أعلام الدین، ص ۲۹۹)

۲. (محمد / ۷)

به عبارتی همانند گروه دوم که چند کلمه به هم نسبت داده شده و شنونده با شنیدن آن ساکت شده و منتظر ادامه سخن از جانب گوینده نیست، «کلام» می‌گویند.

قَوْلُهُ: إِنَّهُ لَلْفُظِ اتَّصَمَنَّ^۲ الْكَلِمَتَيْنِ بِالْإِسْتَادِ وَالْإِسْتَادُ نِسْبَةٌ إِحْدَى الْكَلِمَتَيْنِ إِلَى الْأُخْرَى^۳، بِحَيْثُ تُفِيدُ الْمُخَاطَبَ فَائِدَةً^۴ تَامَّةً يَصِحُّ^۵ السُّكُوتُ عَلَيْهِمَا.

تعریف کلام: لفظی که [حداقل] از دو کلمه‌ای^۱ که به هم نسبت داده شده، تشکیل شده، به گونه‌ای که برای مخاطب مفید بوده و به سکوت^۶ بر آن صحیح باشد.
مانند: قام زید. (زید ایستاد)

منظور از صحت سکوت، آن است که در افاده معنی، نیاز به کلمه دیگری نداشته باشد.
به عنوان نمونه در «إِنَّ زَيْدًا...: همانا زید...» معنای عبارت نیاز به کلمه‌ای دیگر دارد، تا کامل شود.
برای کامل شدن معنی می‌توان گفت: «إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ»
پس هر کلام نیاز به دو امر دارد:
الف) ترکیب کلمات.

ب) افاده‌ی معنای مستقل.

مانند: إِنْ صَرَبَ زَيْدٌ صَرَبْتُهُ. (اگر زید بزند، می‌زنمش)

بر خلاف «إِنْ صَرَبَ زَيْدٌ...: اگر زید بزند...» که هر چند از سه کلمه تشکیل شده، ولی سکوت بر آن صحیح نیست و مخاطب با شنیدن آن قانع نشده، منتظر ادامه سخن است.^۷
و بر خلاف «غلام زید» چرا که به هم اسناد داده نشده‌اند.

۱. «لفظ»: خبر و مرفوع.

۲. «تَصَمَّنَ»: فعل و فاعل، نعت «لفظ»، محلاً مرفوع.

۳. «إِلَى الْأُخْرَى»: جار و مجرور، متعلق به «نسبة».

۴. «فائده»: مفعول مطلق و منصوب.

۵. «يَصِحُّ»: فعل و فاعل، محلاً منصوب، نعت یا حال از «فائده».

۶. در نزد نحویان دو دیدگاه در ارتباط با جمله و کلام به چشم می‌خورد. دیدگاه اول کلام را عین جمله می‌داند و دیدگاه دوم بر این باور است که کلام غیر از جمله است.

۷. در کلام لازم نیست هر دو کلمه ظاهر باشند بلکه اگر یکی از آن دو ظاهر و دیگری مستتر باشد، کافی است، مانند: إضرب (بزن) که کلامی است که مرکب از دو کلمه است: «إضرب» و «أنت» مستتر در آن، که فاعلش است.

۸. سیوطی می‌گوید: منظور صحت سکوت متکلم است، برخی هم می‌گویند: منظور صحت سکوت شنونده است، و برخی دیگر از نحویون معتقدند: مراد، صحت سکوت گوینده و شنونده کلام است.

۹. به این نوع عبارات که از سه کلمه و بیشتر ترکیب می‌شوند، «کلم» می‌گویند. «کلم» در اصطلاح نحویون لفظ مرکب از سه کلمه یا بیشتر است، اعم از اینکه مفید معنا باشد یا نباشد، مانند: «إِنْ صَرَبَ زَيْدٌ...»

اجزاء کلام^۱

به جمله زیر توجه کنید:

(۱) جاءَ زيدٌ. (زید آمد)

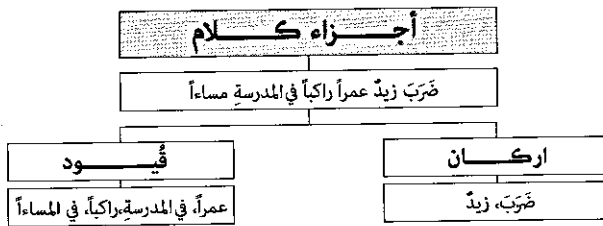
با جمله زیر، چه فرقی دارد؟

(۲) جاءَ زيدٌ من المدرسة مع الفرس. (زید همراه اسب از مدرسه بیرون آمد)

با ملاحظه این دو جمله متوجه می‌شویم، در جمله اول به ذکر دو کلمه اکتفاء شده که نبودن هر کدام، معنای جمله را ناقص می‌کند، اما در جمله دوم علاوه بر آن دو، کلمات دیگری وجود دارد، که بودنشان، معنای جمله را کامل می‌کند و نبودنشان ضرری به معنای اصلی نمی‌زند.

براین اساس به اجزاء اصلی کلام «رکن» و به اجزاء غیر اصلی آن که باعث کامل شدن معنای کلام می‌شوند، «قید» می‌گویند.

هر کلام از دو دسته کلمه تشکیل می‌شود:



■ توضیح

الف) تعریف رکن: کلماتی که جزء اصلی کلام محسوب شده و نبود آنها، سبب ناتمام ماندن معنای اصلی کلام می‌شود.

ب) تعریف قید: کلماتی که از اجزاء اساسی کلام محسوب نمی‌شوند، بلکه وجود آنها سبب توضیحات بیشتری در کلام می‌شود و نبود آنها نیز به معنای اصلی کلام، ضربه‌ای نمی‌زند. هر جمله برای اینکه معنای مفیدی داشته باشد، حتماً نیازمند دو رکن است که یکی به دیگری نسبت داده شود.

در جمله زیر، «قید» و «رکن» مشخص می‌شوند:

صَرَبَ زيدٌ عمرًا راكبًا في المدرسة مساءً. (زید عمر را سواره در مدرسه، بعد از ظهر زد)

در این جمله، کلمات «صَرَبَ» و «زيدٌ» اجزاء اصلی کلام هستند و کلمات «عمرًا»، «راكبًا»،

«فی المدرسه»، «مساء» قیود کلام هستند، چنانچه در جمله فوق «صَّرَب» و «زید» نباشد، هیچ معنایی از آن فهمیده نمی شود.

مانند: صَّرَبَ عمرًا راکباً فی المدرسه مساءً. (عمر را سواره در مدرسه، بعد از ظهر زد) در این مثال، فاعل «صَّرَب» ذکر نشده است.

و یا مانند: زیدٌ عمرًا راکباً فی المدرسه مساءً. (زید عمر را سواره در مدرسه، بعد از ظهر) در این مثال، فعل ذکر نشده است.

این دو عبارت فقط یک رکن - مُسند یا مسند الیه^۲ - داشته و شرط حداقلی جمله را که وجود دو رکن باشد، ندارند.

حداقل کلمات تشکیل دهنده مورد نیاز برای تشکیل کلام، دو اسم یا یک اسم و یک فعل می باشد. اما چنانچه هر یک از کلمات «عمرًا»، «راکباً»، «فی المدرسه»، «مساءً» را از جمله حذف کنیم، معنای اصلی جمله آسیبی نمی بیند.

به عبارات زیر توجه کنید:

(۱) صَّرَبَ زیدٌ عمرًا راکباً فی المدرسه (زید عمر را سواره در مدرسه، زد)

(۲) صَّرَبَ زیدٌ عمرًا راکباً (زید عمر را سواره، زد)

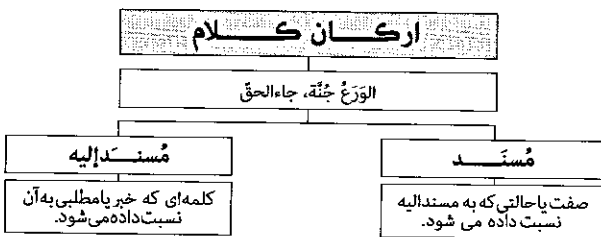
(۳) صَّرَبَ زیدٌ عمرًا (زید عمر را، زد)

(۴) صَّرَبَ زیدٌ (زید، زد)

تمام جمله های فوق صحیح می باشند، چرا که ارکان اصلی کلام - «صَّرَب» و «زید» - در آنها وجود دارد، تنها فرق این جملات آن است که هر یک به خاطر وجود قید خاصی، معنایی می دهد، که دیگری فاقد آن است.

ارکان کلام

هر جمله حتماً از دو رکن تشکیل شده است.



۱. فاعل به انجام دهنده کار و عمل اطلاق می شود، مانند: صَّرَبَ زیدٌ. (زید زد) در اینجا «زید» فاعل «صَّرَب» است.

۲. در ادامه توضیح داده می شود.

■ توضیح

برای تشکیل یک کلام نیاز به دو کلمه داریم، که یکی از آن دو «مُسْنَدُ الْيَه» و دیگری «مُسْنَد» است. الف) «مُسْنَدُ الْيَه»، قسمتی از کلام که درباره آن خبر می دهیم. ب) «مُسْنَد»، به حکم و خبری گفته می شود که به «مُسْنَدُ الْيَه» نسبت می دهیم. به عنوان مثال در عبارت «الْوَرْعُ جُنَّةٌ؛ پرهیزگاری سپری است»^۱، «الْوَرْعُ»، مسند الیه بوده و درباره آن خبر داده می شود و «جُنَّةٌ»، مُسْنَدی است که به «الْوَرْعُ» نسبت داده شده است. در عبارت «جَاءَ الْحَقُّ»؛ «حَقٌّ آمَدٌ»^۲، «جاء» مُسْنَد و «الحق» که به آن حکم «آمدن» نسبت داده شده، مسند الیه است. با توجه به این دو مثال مشخص می شود در کلام، ترتیب بین «مُسْنَد و مُسْنَد الیه» لازم نیست، بلکه چه بسا ابتداء «مسند» و سپس «مسند الیه» ذکر شود.

قَوْلُهُ: أَقْسَامُهُ عُلِمَ أَنَّ الْكَلَامَ لَا يَحْضُلُ إِلَّا مِنَ اسْمَيْنِ، وَيُسَمَّى جُمْلَةً اسْمِيَّةً أَوْ فِعْلِيًّا وَاسْمًا، وَيُسَمَّى جُمْلَةً فِعْلِيَّةً.

اقسام کلام

به مثالهای زیر توجه کنید:

۱) زَيْدٌ قَائِمٌ. (زید ایستاده است)

۲) قَامَ زَيْدٌ. (ایستاد زید)

چه فرقی بین این دو جمله است؟

جمله اول از دو اسم تشکیل شده و اولین رکنش اسم است، اما جمله دوم از یک فعل و اسم تشکیل شده و اولین رکنش هم فعل است.

براین اساس، جمله اول اسمیه و جمله دوم فعلیه است.

کلام در زبان عرب به دو دسته تقسیم می شود که در ذیل می آید:

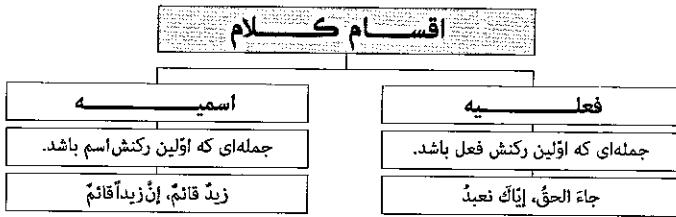
۱. (نهج البلاغه، حکمت ۴)

۲. (اسراء/ ۸۱)

۳. «الكلام»: اسم «إِنَّ» و منصوب، «لَا يَحْضُلُ»: خبر «إِنَّ» و محلاً مرفوع.

۴. «جمله»: مفعول دوم «يُسَمَّى» و منصوب

۵. «فعلی»: معطوف به «اسمین»، یعنی: «لَا يَحْضُلُ إِلَّا مِنْ فِعْلٍ وَاسْمٍ».



■ توضیح

الف) کلام، چنانچه از دو اسم^۱ تشکیل شده^۲، و اولین رکنش، اسم باشد، جمله اسمیه است.^۳
مانند: «الْوَرَعُ جُنَّةٌ»

در این مثال، «الْوَرَعُ»، اولین رکن کلام و مُسندٌ الیه می باشد، لذا جمله اسمیه است. همان گونه که گفته شد در تعریف جمله اسمیه گفته شده: «اولین رکن آن اسم باشد»، قید «اولین رکن»، به خاطر این است که جملاتی مانند «أزید قائمٌ» که با حرف شروع شده اند، داخل در این تعریف قرار بگیرند، چرا که بعد از «أ»، «زید» وجود دارد، که رکن اصلی کلام است. و یا مانند: «ما زیدٌ قائمًا»، «لَعَلَّكَ منطلقٌ»، «هل هُوَ صائمٌ»
در این سه عبارت، وجود «ما» و «لعلّ» و «هل»، در ابتدای جمله، مانع اسمیه بودن آن نیست، چرا که ملاک اسمیه یا فعلیه بودن، دو رکن آن - مسند و مسند الیه - است.

ب) کلام، چنانچه از یک فعل و یک اسم تشکیل شده، و اولین رکنش فعل^۴ باشد، جمله فعلیه است.^۵
مانند: «جاء علی»

در این مثال، اولین کلمه ای که جمله با آن آغاز شده، فعل «جاء» است، لذا جمله فعلیه می باشد. قید «اولین رکن»، به خاطر داخل کردن جملاتی مانند «اِنَّاكَ نعبُدُ»؛ تنها تورا می پرستیم^۶ است، با اینکه جمله مزبور با اسم آغاز شده است، اما از آنجا که «اِنَّاكَ»، رکن کلام نیست، در نظر گرفته نشده و کلمه بعد از آن لحاظ می شود و از آنجا که «نعبُدُ» فعل است، لذا جمله فعلیه می باشد.

۱. جمله اسمیه چند صورت دارد، الف) مبتداء و خبر، مانند: «زید قائمٌ»، ب) مبتداء و فاعل سدّ مسدّ خبر، مانند:

«أقائمٌ زیدٌ»، ج) اسم فعل و فاعل، مانند: «هیاهاتٌ زیدٌ».

۲. دو اسم ممکن است در کلام مذکور باشد، مانند «زید قائمٌ» و یا مقدر باشد، مانند «نعم» در جواب «أزید قائمٌ؟» بنابراین «نعم» خود در اینجا جمله اسمیه است.

۳. ارکان جمله اسمیه، مسند الیه - مبتداء و هر آنچه در اصل مبتداء است، مانند: اسم «اِنْ» ... - و مسند - خبر و هر آنچه در اصل خبر بوده است، مانند: خبر «اِنْ» - می باشد.

۴. فرفی ندارد، متصرف باشد یا جامد، تام باشد، یا ناقص.

۵. ارکان جمله فعلیه از مُسند (فعل)، مسند الیه (فاعل)، نایب فاعل) تشکیل می شود.

۶. (فاتحه / ۵)

ارکان این جمله، فعل «نَعْبُدُ» و ضمیر مستتر «نحن» است.

و یا مانند: «قَدْ قَامَ»، «هَلْ قَامَ»، «مَا قَامَ زَيْدٌ»^۱.

این جمله‌ها هر چند با حرف شروع شده‌اند، اما اعتباری به حرف ابتدای آنها نیست، لذا جملات مزبور، فعلیه‌اند.

با توجه به مطالب پیشین، چنین نتیجه می‌گیریم: حداقل اجزای کلام، دو اسم یا یک اسم و یک فعل هستند.

بنابراین کلامی نداریم که فقط از دو فعل یا یک فعل و یک حرف^۲ و یا یک اسم و یک حرف^۲ و یا دو حرف^۱ تشکیل شده باشد.

قَوْلُهُ: فَإِنْ قِيلَ: هَذَا يَنْتَقِضُ بِالتَّوْبَةِ، قُلْنَا: حَرْفُ التَّوْبَةِ قَائِمٌ مَقَامَ «أَدْعُو» وَ «أَطْلُبُ» وَ هُوَ الْفِعْلُ، فَلَا يَنْتَقِضُ بِالتَّوْبَةِ.

■ طرح اشکال

ممکن است کسی چنین اشکال کند:

در تقسیم بندی جمله بیان شد: جمله بر دو نوع است: متشکل از فعل و اسم یا دو اسم، با این حال جملاتی وجود دارند که در این تقسیم بندی داخل نمی‌شوند، مانند «یا ابراهیم»، که از یک حرف و اسم تشکیل شده است؟! و

در جواب می‌گوییم:

حرف نداء «یا»، جانشین «أَدْعُو» و «أَطْلُبُ» است.

به عنوان نمونه، «یا ابراهیم»، به معنای «أَطْلُبُ اِبْرَاهِيمَ» می‌باشد.

«أَطْلُبُ»، متشکل از مُسند - فعل - و مُسند الیه - فاعل - بوده و «ابراهیم» از اجزاء اساسی کلام نیست.

در نتیجه، «یا ابراهیم» یک جمله فعلیه است.

۱. مثال های قرآنی جملات فعلیه: «فَرِيقًا هَدَى». (اعراف / ۳۰)، «أَيُّ آيَاتِ اللَّهِ تُنكِرُونَ». (غافر / ۸۱)، «إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ». (توبه / ۶)، «وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا». (نحل / ۵).

۲. چرا که مسند الیهی در کلام موجود نیست.

۳. چرا که در صورتی که اسم مسند باشد، مسند الیهی در کلام نیست و چنانچه اسم مسند الیه قرار بگیرد، جمله خالی از مسند است.

۴. چرا که جمله خالی از مسند و مسند الیه می‌شود.

۵. جمله «هذا ينتقض»، نائب فاعل «قيل» و محلاً مرفوع.

۶. «مقام»: مفعول فیه و منصوب، متعلق به «قائم».

خُلَاصَةُ الدَّرْسِ

حَرْفٌ: وَهُوَ مَا لَا يَدُلُّ عَلَى مَعْنَى فِي نَفْسِهِ إِلَّا رُكِّبَ مَعَ غَيْرِهِ وَ
 عَلَامَةُ الْحَرْفِ أَنْ لَا يَصِحَّ الْإِخْبَارُ عَنْهُ وَلَا بِهِ وَأَنْ لَا يَقْبَلَ عِلَامَاتِ الْأَسْمِ وَلَا عِلَامَاتِ الْفِعْلِ.
 فَائِدَتُهُ الرِّبْطُ بَيْنَ الْكَلِمَاتِ.
 الْكَلَامُ: هُوَ اللَّفْظُ الْمَفِيدُ فَائِدَةً يَحْسُنُ السُّكُوتُ عَلَيْهَا وَلَا يَخْضَلُ إِلَّا مِنْ إِسْمَيْنِ وَيُسَمَّى جُمْلَةً
 اِسْمِيَّةً أَوْ اِسْمٍ وَفِعْلٍ وَيُسَمَّى جُمْلَةً فِعْلِيَّةً.

معربات

تعريف اسم معرب و اسم آن
انواع إعراب اسم
اسم منصرف و غير منصرف

درس ۴ اسم معرب

به جمله‌های زیر توجه کنید:

(۱) «جاء علی»، «رأیت علیاً»، «مَرَرْتُ بعلی»

به نظر شما جمله‌های بالا با جمله‌های زیر چه تفاوتی دارند؟

(۲) «جاء هذا»، «رأیت هذا»، «مَرَرْتُ بهذا»

همانگونه که ملاحظه می‌شود، حرکت آخر کلمه «علی» در جملات گروه اول متفاوت است.

علت تغییر کردن حرکت «علی» در جملات مختلف چیست؟

در جمله «جاء علی»، علت مرفوع شدن «علی»، کلمه «جاء» است.

به همین ترتیب «رأیت» و «باء»، علت منصوب و مجرور شدن «علی» در جملات دیگر هستند.

بنابراین وجود عوامل مختلفی که در هر جمله بر «علی» تأثیر گذاشته، باعث تغییر حرکت آخر آن شده است.

به این گونه کلمات که باعث تغییر علامت حرف آخر کلمه می‌شوند، «عامل» و به کلمه ای که

حرکتش تغییر کرده، «معمول» می‌گویند.

■ سؤال

در گروه دوم، چرا با وجود تکرار همان عواملی که در «علی» تأثیر گذاشته بودند، تغییری در حرف

آخر «هذا» مشاهده نمی‌شود؟

در جواب باید گفت: کلمات از لحاظ تأثیر پذیری از عوامل، بر دو دسته‌اند:

الف) کلمات معرب که با ورود عوامل مختلف، علامت حرف آخرشان تغییر می‌کند.

همانند «علی»، که با تغییر عوامل، حرکت حرف آخر آن تغییر کرده است.

ب) کلمات مبئی، که با ورود عوامل مختلف، علامت حرف آخرشان تغییر نمی‌کند.

همانند «هذا»، که با تغییر عوامل، حرکت حرف آخر آن تغییری نکرده است.

اسم جزء آن دسته از کلماتی است که بیشتر معرب است تا مبئی.

توضیح بیشتر در ادامه می‌آید.

اقسام اسم از لحاظ اعراب و بناء^۱
اسم از لحاظ قبول و عدم قبول اعراب، دو قسمت است:



■ توضیح

قَوْلُهُ: هُوَ كُلُّ اسْمٍ رَكِبَ^۲ مَعَ^۳ غَيْرِهِ وَلَا يُشْبِهُ مَبْنِيَّ الْأَصْلِ أَعْنِي الْحَرْفَ وَالْفِعْلَ
الْمَاضِي وَالْأَمْرَ الْحَاضِرَ.

تعریف اسم مُعْرَب (متمکن):^۴ هر اسمی که با کلمه دیگری ترکیب شده و هیچ شباهتی^۵ به کلمات مبنی الاصل - حروف، فعل ماضی، امر حاضر - نداشته باشد، اسم معرب است. مانند «زید» در جمله «قام زید»، که با «قام» ترکیب شده و شباهتی به کلمات مبنی ندارد. با توجه به تعریف فوق می‌توان نتیجه گرفت، وجود هر دو شرط «ترکیب» و «شباهت نداشتن به کلمات مبنی الاصل»، با همدیگر، شرط پذیرش اعراب در اسمهای معرب است.

براین اساس، «زید» به تنهایی و بدون اینکه در جمله قرار بگیرد، مبنی است، چرا که شرط ترکیب را ندارد.

همچنین کلمه «هذا» هر چند در جمله قرار بگیرد، مبنی^۶ است، چرا که به کلمات مبنی الاصل شباهت دارد.

۱. «اسم» در علم نحو تقسیمات مختلفی دارد، که مؤلف در اینجا فقط به یک تقسیم بندی آن اشاره کرده است.

۲. «رَكِبَ»: فعل و نائب فاعل، محلاً مجرور، نعت «اسم».

۳. «مَعَ»: مفعول فیه و منصوب.

۴. دلیل نامگذاری اسم معرب به متمکن این است که در این نوع اسمها، امکان إلحاق تمام حرکت‌های اعرابی و تنوین وجود دارد.

۵. در درس (۳۱) وجوه شباهت به کلمات مبنی الاصل بیان می‌شود، به طور اجمال، شباهت بر سه نوع است: الف) افتقاری، مانند: «هذا»، ب) وضعی، مانند: «من»، ج) تضمینی، مانند: «أحد عشر».

۶. کلمات مبنی در قسمت «مبنیات» درس (۳۱) توضیح داده می‌شود.

تعریف اسم مبنی (غیر متمکن): هر اسمی که با کلمه دیگری ترکیب نشده و یا اینکه به کلمات مبنی الاصل شباهت داشته باشد، اسم مبنی است.

مانند «زید» به تنهایی، که توضیحش گذشت.

کلمه «زید» به تنهایی مبنی است ولی بالقوه توانایی معرب شدن را دارد و آن در صورتی است که با کلمه دیگری ترکیب شود.

کلمه «هَذَا» از کلمات مبنی محسوب می‌شود، چرا که به کلمات مبنی الاصل شباهت دارد.

کلمه «هَذَا»، به جهت شباهت به کلمات مبنی الاصل، هر چند در جمله قرار بگیرد، باز هم مبنی است، چرا که شرط دوم را که شباهت نداشتن به کلمات مبنی است، همواره دارد.

قَوْلُهُ: حُكْمُهُ أَنْ يَخْتَلَفَ آخِرُهُ بِاخْتِلَافِ الْعَوَامِلِ لَفْظًا أَوْ تَقْدِيرًا.

حکم اسم معرب

حرکت آخر اسمهای معرب با ورود عوامل مختلف تغییر می‌کند.

مانند: «جاءتني زيدٌ»، «رأيتُ زيداً»، «مررتُ بزید»

■ سؤال

با توجه به حکم اسم معرب، چرا حرکت آخر اسمهای معرب زیر تغییر نکرده است؟

«جاءتني موسى»، «رأيتُ موسى»، «مررتُ بموسى»

در جواب باید گفت: هر چند کلمه «موسى» هر دو شرط - شباهت نداشتن به کلمات مبنی و ترکیب - اسم معرب را دارد، اما به دلیل نوع حرف آخر، قابلیت قبول حرکت را ندارد و در واقع مشکل از ساختار کَل کلمه نیست، بلکه مشکل از حرف آخر آن است که نمی‌گذارد حرکت ضمّه، ظاهر شود، برخلاف کلمات مبنی که مشکل ساختاری کَل کلمه، باعث پذیرفتن اعراب می‌شود.

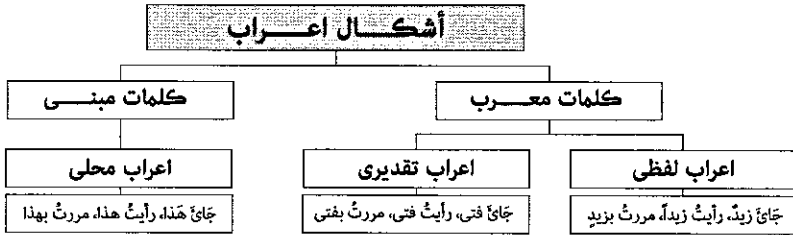
اشکال اعراب: ۳

با توجه به مطالب گذشته، شکل‌های مختلف اعراب را ذکر می‌کنیم:

۱. «أَنْ» به همراه «يَخْتَلَفُ»، تأویل به مصدر رفته و خبر «حکم» است.

۲. «لَفْظًا»: جانشین مفعول مطلق، یعنی «إِخْتِلَافًا لَفْظِيًّا»

۳. «إِعْرَابٌ»، در لغت به معنای «اظهار و بیان» است.



■ توضیح

الف) اعراب لفظی: اعرابی است که علامتش در حرف آخر کلمه معرب ظاهر می شود.
مانند: «جاءَ زيدٌ»، «رأيتُ زيدا»، «مررتُ بزيدا»

«زيد»، در این سه مثال، سه نقش متفاوت دارد، که به همین علت اعراب هر یک متفاوت از دیگری است.

ب) اعراب تقدیری: برخی کلمات معرب، به خاطر نوع حرف آخرشان، علامتهای اعراب را نمی پذیرند و اعراب آنها را باید از نقش کلمه در جمله تشخیص داد.

مانند: «جاءَ موسى»، «رأيتُ موسى»، «مررتُ بموسی»

«موسی» در این سه مثال، سه نقش متفاوت دارد، ولی به خاطر «ی» حرکت اعرابی، توان نمایان شدن بر روی آن را ندارد.

ج) اعراب محلی: از آنجا که آخر کلمات مبنی، ثابت بوده و اعراب در ظاهر آنها مشخص نمی شود، اعراب در محل آنها فرض می شود، یعنی با تصور قرار دادن اسم معرب در جای اسم مبنی، اعراب آنها مشخص می شود.

به عنوان مثال در عبارت «جاءَ هَذَا»، چنانچه به جای «هَذَا»، کلمه «رَجُلٌ» را بگذاریم، عبارت چنین می شود: «جاءَ رجلٌ»، که از اعراب رفع آن متوجه می شویم، «هَذَا» در محل رفع است. با روشن شدن تعریف اسم معرب (متمکن)، اصطلاحات (عامل، اعراب، محل اعراب و نوع آن) در مثال «قام زيدٌ» مشخص می شود.

قَوْلُهُ: حَدَّ الإِعْرَابِ: هُوَ مَا بِهِ يَخْتَلِفُ أَحْوَالُ الْمُعْرَبِ ...

الف) تعریف اعراب: به وسیله آن، حرف آخر کلمات مُعَرَّبٌ تغییر می‌کند. مانند: «ضَمَّة»، «فَتْحَة»، «كَسْرَة»، «واو»، «ياء» در مثالهای: «جاءَ عليٌّ»، «رأيتُ علياً»، «مَرَرْتُ بعليٍّ»، «جاءَ المُسلمونَ»، «رأيتُ المُسلمينَ»

ب) تعریف عامل^۴: چیزی که به وسیله آن، اعراب حاصل می‌شود. در «قامَ زيدٌ»، «قامَ»، عامل در «زيدٌ»، است.

ج) محلّ اعراب: حرف آخر کلمه می‌باشد، مانند «دال» در «زيدٌ»

د) انواع اعراب در اسم:

د-۱) رفع، مانند: «جاءَ عليٌّ»

د-۲) نصب، مانند: «رأيتُ علياً»

د-۳) جرّ، مانند: «مَرَرْتُ بعليٍّ»

هر یک از انواع اعراب، علامت‌هایی دارند، که در درس‌های بعدی به بررسی آنها خواهیم پرداخت.

* * *

خَلَاصَةُ الدَّرْسِ

الاسْمُ الْمُعَرَّبُ: كُلُّ اسْمٍ رُكِبَ مَعَ غَيْرِهِ وَ لَا يُشْبِهُ مَبْنَى الْاَصْلِ وَ اخْتَلَفَ آخِرُهُ بِاخْتِلَافِ الْعَوَامِلِ.

إِعْرَابُ الْاسْمِ: هُوَ مَا بِهِ يَخْتَلِفُ آخِرُهُ.

عَلَامَةُ إِعْرَابِ الْاسْمِ: الضَّمَّةُ وَ الْفَتْحَةُ وَ الْكَسْرَةُ وَ الْاَلِفُ وَ الْوَاوُ وَ الْيَاءُ.

۱. به نظر می‌رسد مصنف در تعریف اعراب اشتباه سهوی انجام داده باشد، چرا که اعراب مختص کلمات معرب نیست بلکه در کلمات مبنی نیز جریان دارد با این تفاوت که در معربات، اعراب ظهور پیدا می‌کند و در مبنیات ظهور نداشته بلکه اعراب محلی است.

۲. ممکن است کسی چنین اشکال بگیرد که تعریف فوق با «مثنی» و «جمع مذکر سالم» نقض می‌شود، چرا که آخر آن «نون» است در حالی که اثر اعرابی در «الف» و «واو»، که قبل از حرف آخر است، ظاهر می‌شود، در جواب باید گفت: «نون» در دو کلمه بالا، به منزله تنوین هستند، لذا همان گونه که، تنوین در کلمه مفرد، منافاتی با آخر بودن کلمه ندارد، در اینجا نیز، «نون» منافاتی با آخر بودن «الف» و «واو» ندارد.

۳. فرقی ندارد حقیقتاً حرف آخر باشد، مانند: «زيدٌ»، یا ظاهراً، مانند: «يدٌ»، که اصلش «يَدِي» است.

۴. عامل از لحاظ ظاهر شدن یا ظاهر نشدن در کلام بردو قسم است: الف) عوامل لفظی، که در گفتار و نوشتار ظاهر میشوند. مانند مثالهای موجود در متن، ب) عوامل معنوی که با عقل درک شده و در نوشتار و گفتار ظاهر نمی‌شوند. مانند «إبتدأيتُ» در مثال «الغلام قائمٌ» که عامل رفع مبتداء است و یا «مجرّد بودن از ناصب و جازم» در جمله «يَضْرِبُ» که عامل رفع فعل مضارع است.

درس ۵

انواع اعراب اسم

به مثالهای زیر توجه کنید:

(۱) «جاءَ زيدٌ»، «رأيتُ زيداَ»، «مَرَرْتُ بزيداَ»

حال به مثالهای زیر توجه کنید:

(۲) «جاءَ الزيدونَ»، «رأيتُ الزيدينَ»، «مَرَرْتُ بزيدينَ»

(۳) «جاءَ الزيدانِ»، «رأيتُ الزيدينَ»، «مَرَرْتُ بالزيدينَ»

حرکت اعرابی «زيد» در جمله‌های گروه اول (مَرَرْتُ) است، علامت اعرابی «الزيدونَ» و «الزيدانِ» در جمله‌های گروه دوم و سوم چیست؟

چرا در اولین جمله گروه (۲)، لفظ «الزيدونَ» وارد شده و در باقی جمله‌ها «الزيدينَ»، هم چنین در گروه (۳) در یک جمله، «الزيدانِ» و در دو جمله دیگر، «الزيدينَ» ذکر شده است؟

جواب: علاوه بر ضمه، فتحه و کسره (مَرَرْتُ)، علامتهای اعرابی دیگری نیز وجود دارد.

بنابراین، اسم‌های معرب، بر دو گروه هستند: یک قسم معرب به حرکت هستند و قسم دیگر، معرب به حروفند.

در این درس و درس بعدی به آن می‌پردازیم.

قَوْلُهُ: أَصْنَافُ إِعْرَابِ الْأَسْمِ وَ هِيَ تِسْعَةٌ...

انواع اعراب اسم

اعراب بر چهار نوع است: «رفع» و «نصب» و «جر» و «جزم»، «رفع و نصب» مشترک بین اسم و فعل،

«جر»، مختص اسم و «جزم»، مختص فعل است.^۱

مؤلف در این بخش از کتاب تنها علائم اعرابی اسم را بیان می‌کند.

۱. چرا که عوامل جز فقط بر اسم و عوامل جزم تنها بر فعل داخل می‌شوند.

قوله: أن يكون الرفع بالضمة والنصب بالفتحة والجر بالكسرة ويختص
بالاقسام التالية...

۱. رفع به ضمه، نصب به فتحة، جر به كسرة		
مفرد منصرف صحيح: محمد	جاری مجری صحیح: ظبی	جمع مکسر منصرف: رجال
جاء محمد، رأيت محمداً، مررت بمحمد	جاء ظبي، رأيت ظيباً، مررت بظبي	جاء رجال، رأيت رجالاً، مررت برجال

■ توضیح

الف) اولین علامت اعراب اسم این است که در حالت رفعی، نصبی و جزی به ترتیب ضمه، فتحه و کسره بیاید.

این نوع اعراب، مختص اسمهای زیر است:

الف - ۱) اسم مفردی که منصرف^۱ و صحیح^۲ باشد، مانند: «زید»

منظور از مفرد، در اینجا، مقابل تثنیه و جمع است.

منظور از صحیح در اصطلاح نحوین آن است که حرف آخرش عله - «الف»، «واو»، «یاء» - نباشد، برخلاف صحیح در اصطلاح علماء صرف که به اسمی گفته می شود که تمام حروف اصلیش، صحیح بوده و حرف عله نداشته نباشد.

- در حالت رفعی گفته می شود: «زید قائم»، «زید» مرفوع و علامت رفعش، ضمه است.
- در حالت نصبی گفته می شود: «إن زیداً قائم»، «زیداً» منصوب و علامت نصبش، فتحه است.
- در حالت جزی گفته می شود: «مررت بزید قائم»، «زید» مجرور و علامت جزش، کسره است.

الف - ۲) اسم مفرد منصرفی که جاری مجری اسم صحیح باشد.

اسم جاری مجری صحیح، کلمه ایست که حرف آخرش، «واو» یا «یاء» متحرک ماقبل ساکن باشد. مانند: «دلو»، «ظبی» در «هی دلو»، «هاجمنی ظبی»، «رأيت دلواً و ظيباً»، «مررت بدلو و بظبي»

الف - ۳) جمع مکسری^۳ که منصرف است، مانند: «رجال» در «هولاء رجال»، «رأيت رجالاً»، «مررت برجال»

۱. اسم منصرف، اسم معرب است که تنوین و جر می پذیرد.

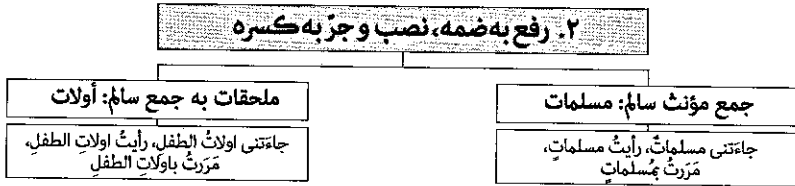
۲. با قید صحیح، اسماء سته که اعراب به حرف می گیرند، خارج می شوند، مانند: «جاء ابوك»

۳. جریان یافته در جایگاه اسم صحیح.

۴. جمع مكثر، به کلمه ای گفته می شود که در هنگام جمع بستن، ساختار مفردش تغییر کرده است، مانند «زجل»

و «رَسُول» که جمعشان «رجال» و «رُسل» است. در درس (۴۲) بررسی می شود.

قوله: أَنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِالصَّمَةِ وَالتَّصْبُ وَالْجَزُّ بِالْكَسْرِ وَيَخْتَصُّ بِالْجَمْعِ الْمُؤَنَّثِ
السَّالِمِ ...



■ توضیح

ب) دومین علامت اعراب اسم این است که در حالت رفعی ضمه و در حالت نصبی و جری کسره بگیرد.

این نوع اعراب مختص اسمهای زیر است:

ب-۱) اسمی که جمع مؤنث سالم^۱ است. مانند: «مُسَلِمات»

ب-۲) اسمهایی که ملحق به جمع مؤنث سالم هستند،^۲ مانند: «اولات»، «أذرعَات»

• در حالت رفعی گفته می‌شود: «جائتی مُسلِماتٌ و أولاتٌ حَمِلٍ»، «مسلّمات» و «اولات»، مرفوع و علامت رفعشان ضمه است.

• در حالت نصبی گفته می‌شود: «رأيتُ مُسلِماتٍ و اولاتٍ حَمِلٍ»، «مسلّمات» و «اولات حَمِلٍ»، منصوب و علامت نصبشان کسره است.

• در حالت جری گفته می‌شود: «مَرَرْتُ بمُسلِماتٍ و اولاتٍ حَمِلٍ»، «مسلّمات» و «اولات حَمِلٍ»، مجرور و علامت جرّشان کسره است.^۳

ملحقات به جمع مؤنث سالم،^۴ کلماتی هستند که شرائط و خصوصیات جمع مؤنث سالم را

۱. جمع مؤنث سالم اسمی است که برپیش از دو مؤنث دلالت می‌کند و علامت آن «الف» و «ت» است، قاعده عمومی برای ساخت جمع مؤنث سالم، افزودن «الف» و «ت» در آخر مفرد است، مانند: «مُسَلِمَة: مُسلِمات»، بر خلاف «أقوات، أبیات»، که جمع مکتسب بوده و «أت» در آنها جزء حروف اصلی بوده در نتیجه اعراب نوع اول را می‌پذیرد.

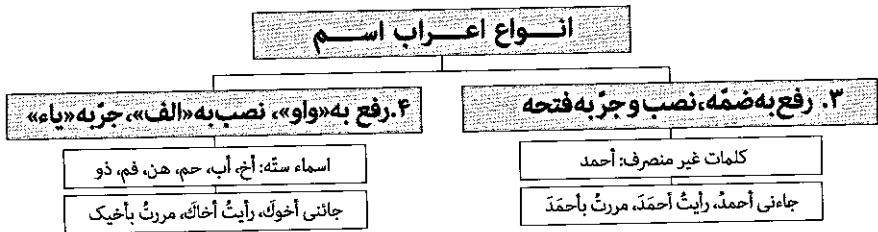
۲. چنانچه اسم ملحق به جمع مؤنث سالم، غیرمنصرف باشد، اعراب مذکور را نگرفته بلکه اعراب اسم غیرمنصرف را می‌گیرد، مانند: «مَرَرْتُ بأذرعَات»

۳. مثال قرآنی: ﴿إِنْ كُنَّ أُولَاتٍ حَمَلٍ﴾. (طلاق / ۶)

۴. دو نوع اسم به جمع مؤنث سالم ملحق شده و فقط قواعد نحوی جمع مؤنث سالم بر آنها بار می‌شود: الف) کلماتی که شکل جمع مؤنث سالم دارند و معنی جمع نیز دارند ولی از لفظ خود، مفرد ندارند. مانند «اولات» در «المعلماتُ أولاتٌ فضلی». چرا که بر جمع مؤنث دلالت دارد، ولی مفرد آن از جنس خودش نیست، بلکه مفرد آن «ذات» است. چنانچه بخواهیم همین جمله را به صورت مفرد ذکر کنیم می‌شود: «المعلمةُ ذاتٌ فضلی». کلماتی مانند «بنات، أخوات، أمّهات» نیز جزء ملحقات جمع مؤنث سالم هستند. این کلمات به این دلیل به جمع مؤنث سالم ملحق

نداشته ولی در ظاهر همانند آن هستند.

قوله: أَنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِالضَّمَّةِ وَ النَّصْبُ وَ الْجُرْبُ بِالْفَتْحَةِ وَ يَخْتَصُّ بِغَيْرِ
الْمُنْصَرِفِ...



■ توضیح

- ج) سوّمین علامت اعراب این است که در حالت رفعی ضمه و در حالت نصبی و جرّی فتحه بگیرد. این نوع اعراب مختص اسماء غیر منصرف است، مانند: «أحمد»
- در حالت رفعی گفته می شود: «جائنی أحمد»، «أحمد»، مرفوع و علامت رفعش، ضمه است.
 - در حالت نصبی گفته می شود: «رأیت أحمد»، «أحمد»، منصوب و علامت نصبش، فتحه است.
 - در حالت جرّی گفته می شود: «مررت بأحمد»، «أحمد» مجرور و علامت جرّش، فتحه است.^۳

می شوند که مفردشان در هنگام جمع بسته شدن تغییر می کند و این با قواعد جمع مؤنث سالم که شکل مفردش باید سالم و بدون تغییر بماند، تطبیق ندارد. ب) کلماتی که هم شکل و هم معنای جمع مؤنث سالم هستند ولی در واقع، علم مفرد مذکر یا مؤنث می باشند. مانند «أذرعان» - نام محلی در سوریه -، در ظاهر جمع و در معنی مفرد است. کلمات «سادات، عنایات، زینبات، عرفات» و مانند آن که در واقع مفرد هستند، نظر اعرابی، با آنها معامله جمع مؤنث سالم می شود.

۱. بحث منصرف و غیر منصرف در درس (۷) مطرح می شود.

۲. برخی از کلمات مبنی، غیر منصرف واقع می شوند، مانند: «سببویه»، لذا در «جاء سببویه»، گفته می شود: مبنی بر کسر محلاً مرفوع، یا در «مررت بسببویه» گفته می شود: مجرور به فتحه مقدر، که حرکت بنائی مانع از ظهور آن شده است.

۳. مثال قرآنی: «وَ جَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ». (یوسف / ۵۸)

قَوْلُهُ: أَنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِالْوَاوِ وَ النَّصْبُ بِالْأَلِفِ وَ الْجَزُّ بِالْيَاءِ وَ يَخْتَصُّ بِالْإِثْمَاءِ
السَّيَّةِ، مُكَبَّرَةً^۱ مُفْرَدَةً^۲ مُضَافَةً إِلَى غَيْرِ^۳ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ...

د) چهارمین علامت اعرابی اسم این است که در حالت رفعی، «واو» و در حالت نصبی «الف» و در حالت جزئی «یاء» بپذیرد.

این نوع اعراب، مختص اسماء سته - «اخ»، «اب»، «حم»، «هن»، «فم»، «ذو»^۴ - است.

- در حالت رفعی گفته می شود: «جَانِنِي أُخُوکَ»، «أخو»، مرفوع و علامت رفعش «واو» است.^۵
- در حالت نصبی گفته می شود: «رَأَيْتُ أَخَاکَ»، «أخا»، منصوب و علامت نصبش «الف» است.^۶
- در حالت جزئی گفته می شود: «مَرَرْتُ بِأَخِيکَ»، «أخی»، مجرور و علامت جزش «یاء» است.^۷

برای پذیرش این اعراب، دو نوع شرط وجود دارد:

۱) شرائط عمومی.

۲) شرائط خصوصی که اختصاص به برخی اسمها دارد.

شرائط عمومی اسمهای سته برای پذیرش اعراب به حرف این است که مفرد و غیر مصغر و مضاف به غیر «یاء» متکلم باشند، بنابراین هرگاه در آنها، این شرائط موجود نباشد، همانند سایر اسمهای معرب، اعراب حرکتی می گیرند که در ادامه توضیح داده می شود.

۱) شرائط عمومی اعراب به حروف در اسماء سته:

الف) مفرد باشند، لذا چنانچه، مثنی یا جمع باشند، اعراب مثنی و جمع را خواهند گرفت که در ادامه به این موارد اشاره خواهد شد:

الف - ۱) مثنی.

مانند: «جَاءَ أَبَوَانِ»، «رَأَيْتُ أَبَوَيْنِ»، «مَرَرْتُ بِأَبَوَيْنِ»

در این مثالها، لفظ «اب» یکی از اسماء سته است، که به جهت رعایت نشدن شرط مزبور - مفرد بودن -، اعراب تثنیه - رفع به «الف»، نصب و جزیه «یاء» - را پذیرفته است.

۱. «مکبَّرة»: حال از «اسماء» و منصوب.

۲. «مفردة»: نعت و منصوب.

۳. «إلی غیره»: جار و مجرور، متعلق به «مضافة»

۴. «أخ: برادر»، «اب: پدر»، «حم: نزدیکان همسر»، «هن: هرآنچه تصریح به آن بد باشد»، «فم: دهان»، «ذو: صاحب».

۵. مثال قرآنی: «مَا كَانَ أَبُوکَ أَمْرًا سَوًّا». (مریم / ۲۸)

۶. مثال قرآنی: «جَاؤُوا أَبَاهُمْ». (یوسف / ۱۶)

۷. مثال قرآنی: «إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ». (انعام / ۷۴)

الف (۲) جمع مکسر.

مانند: «جاءَ آبَاءٌ»، «رأيتُ آبَاءً»، «مَرَرْتُ بِآبَاءٍ»

در این مثال، لفظ «آب» از اسماء سته بوده که به دلیل رعایت نشدن شرط مزبور - مفرد بودن - اعراب نوع اول - رفع به ضمه، نصب به فتحه، جرّبه کسره - را پذیرفته است.

الف (۳) جمع مذکر سالم.

از بین اسماء سته، تنها دو لفظ «آب» و «ذو» به صورت جمع مذکر سالم به کار رفته اند. که در صورت استعمال، اعراب جمع مذکر سالم - رفع به «واو» و نصب و جرّبه «یاء» - را می گیرند. مانند: «إِنَّمَا يَصْطَنِعُ الْمُعْرِضُ فِي النَّاسِ ذُؤُوءٌ: تنها اهل خیر، کار خیر انجام می دهند»
در این عبارت، «ذو»، از اسماء سته بوده که به صورت جمع مذکر سالم - «ذوو» - به کار رفته است که به دلیل رعایت نشدن شرط مزبور - مفرد بودن - در حالت رفعی اعراب جمع مذکر سالم را گرفته است.

ب) شرط دوم اعراب به حرف این است که اسمهای فوق، مضاف باشند، لذا چنانچه مضاف نباشند، اعراب آنها به حرکت خواهد بود.

مانند: «جاءَ أَخٌ»، «رأيتُ أَخًا»، «مَرَرْتُ بِأَخٍ».

در این مثالها، لفظ «أخ» از اسماء سته است و از آنجا که اضافه نشده، اعراب آن به صورت حرکت بر روی حرف «خ»، ظاهر شده است.

ج) شرط سوم پذیرش اعراب مزبور این است که به غیر ضمیر «یاء» متکلم، اضافه شده باشند، لذا چنانچه این اسمها به «یاء» متکلم اضافه شوند، اعراب آنها روی حرف قبل از «یاء»، به صورت تقدیری خواهد بود.

مانند: «جاءَ أَخِي»، «رأيتُ أَخِي»، «مَرَرْتُ بِأَخِي».

در این مثالها، لفظ «أخ» از اسماء سته بوده و به ضمیر «یاء» متکلم اضافه شده و علامت اعرابی آن به جهت مناسبت با «یاء»، در تقدیر است.

د) شرط آخرین است که اسمهای سته، مکبّر - غیر مصغّر - باشند؛ پس چنانچه این اسماء تصغیر شوند، اعراب آنها به حرکت خواهد بود.

مانند: «جاءَ أَخِيكَ»، «رأيتُ أَخِيكَ»، «مَرَرْتُ بِأَخِيكَ».

«أخ» از اسماء سته بوده که در این جملهها به صورت اسم مصغّر «أخِي» به کار رفته؛ لذا اعرابش به حرکت - ضمه، فتحه، کسره ظاهری - است.

شرط اختصاصی کلمه «فَم»^۱

شرط خاص کلمه «فَم» برای پذیرش اعراب به حروف، علاوه بر شرائط عمومی که ذکر شد، این است که «میم» از آخر آن حذف شود و تنها «فاء» در کلام باشد.

مانند: «يَنْطِقُ فُوكَ الْحِكْمَةَ»، «إِنَّ فَاكَ يَنْطِقُ بِالْهَوَى»، «تَجْرِي كَلِمَةُ الْحَقِّ عَلَى فَيْكَ».

در این مثال‌ها، حرف «میم» از «فَم» حذف شده، لذا در حالت رفعی، نصبی و جزی به ترتیب «فو»، «فا»، «فی» شده است.

چنانچه «میم» حذف نشود، اعراب به حرکت می‌گیرد.

مانند: «هَذَا فَمٌ يَنْطِقُ بِالْحِكْمَةِ»، «إِنَّ فَمَ الْحَسَنِ يَنْطِقُ بِالْحِكْمَةِ»، «فِي كُلِّ فَمٍ، أَدَاةٌ بَيَانٌ».

شرط اختصاصی «ذُو»^۲

لفظ «ذُو» علاوه بر شرایط عمومی یاد شده، لازم است مضاف الیه آن، شرائط ذیل را دارا باشد:

الف) مضاف الیه، اسم جنس^۳ باشد.

از این رو کاربرد «ذُو» در مثال «أَنْتَ ذُو مُحَمَّدٍ» صحیح نیست، زیرا مضاف الیه، در این مثال، اسم عَلَم^۴ - محمّد - است.

ب) مضاف الیه، اسم ظاهر باشد.

از این رو، کاربرد «ذُو» در مثال «الْفَضْلُ، أَنْتَ ذُوهُ» صحیح نیست؛ زیرا مضاف الیه، ضمیر - «هاء» - است.

۱. مصنف ذکر نکرده است.

۲. مصنف ذکر نکرده است.

۳. اسم جنس، لفظی است که دلالت بر ماهیت افراد با قطع نظر از افراد و مصادیق دلالت می‌کند، مانند: «رجل»، «شجرة»

۴. عَلَم، اسمی است که نام انسان یا حیوان یا مکان و شیء معین باشد، مانند: «حُسَيْن»، «مَكَّة»

درس ۶ ادامه انواع اعراب اسم

قوله: أَنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِالْأَلْفِ وَالتَّصْبُّ وَالْجَرْ بِالْيَاءِ الْمَفْتُوحِ مَا قَبْلَهَا...

۵. رفع به «الف»، نصب و جر به «ياء» ما قبل مفتوح

ملحقات مثنى: كلا، إثنان	مثنى: الرجلان
جائى كلاهما و إثنان، رأيتُ كليهما و إثنين، مررتُ بكليهما و إثنين	جائى الرجلان، رأيتُ الرجلين، مررتُ بالرجلين

■ توضیح

هـ) پنجمین علامت اعراب اسم، این است که در حالت رفعی، «الف» و در حالت نصبی و جری «ياء» ما قبل فتحه بپذیرد.

این اعراب، مختص اسمهای زیر است:

هـ-۱) اسمهای مثنی، مانند: «رجلان»

هـ-۲) اسمهایی که ملحق به مثنی هستند، مانند: «إثنان»

• در حالت رفعی گفته می‌شود: «جائى الرجلان و إثنان»، «الرجلان» و «إثنان»، مرفوع و علامت رفعشان، «الف» است.^۲

• در حالت نصبی گفته می‌شود: «رأيتُ الرجلين و إثنين»، «الرجلين» و «إثنين»، منصوب و علامت نصبشان، «ياء» ما قبل مفتوح است.^۲

• در حالت جری گفته می‌شود: «مررتُ بالرجلين و إثنين»، «الرجلين» و «إثنين»، مجرور و علامت جرشان «ياء» ما قبل مفتوح است.

۱. مثنى، اسمی است که بر دو انسان یا دو حیوان یا دو چیز دلالت می‌کند مانند: «مؤمنان»، «فرسین»، «کتابان»

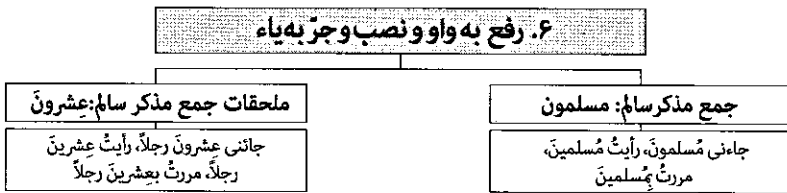
۲. مثال قرآنی: ﴿كَخَلِّ مَعَهُ السَّجْنَ قَتِيَان﴾. (یوسف / ۳۶)

۳. مثال قرآنی: ﴿وَيَا صَاحِبِ السَّجْنِ﴾. (یوسف / ۳۹)

ملحقات مثنی، کلماتی هستند که ظاهر مثنی را داشته و علامت تثنیه را می‌گیرند، اما خصوصیات مثنی را ندارند. کلماتی مانند: «کِلا»، «کِلتا»، «إِثنانِ»، «إِثنانِ»، «ثِننانِ»، از این قبیل هستند.

«کلا» و «کلتا» در صورتی که به ضمیر اضافه شوند اعراب تثنیه را می‌گیرند، اما در صورت اضافه شدن به اسم ظاهر، در همه حالات با «الف» بوده و اعراب تقدیری می‌گیرند. مانند: «جائنی کِلا الرَّجُلینِ»، «رأیتُ کِلا الرَّجُلینِ»، «مَرَرْتُ بِکِلا الرَّجُلینِ».^۲ در مثال اول، «کلا»، فاعل و علامت رفعش، ضمّه مقدر بر روی «الف» است. به همین صورت در دو جمله دیگر، اعراب نصبی و جرّی بر روی «الف» پنهان است.

قَوْلُهُ: أَنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِالْوَائِ الْمُضْمُومِ مَا قَبْلَهَا وَ النَّصْبُ وَ الْجَرُّ بِالْيَاءِ الْمَكْسُورِ مَا قَبْلَهَا...



■ توضیح

و ششمین علامت اعراب این است که در حالت رفعی، «واو» ماقبل مضموم و در حالت نصبی و جرّی «یاء» ماقبل مکسور بپذیرد.

این نوع اعراب مختص اسمهای زیر است.

و- ۱) اسمی که جمع مذکر سالم^۳ است، مانند: «مُسْلِمُونَ».

و- ۲) اسمهایی که ملحوق به جمع مذکر سالم هستند، مانند: «أولُو».

• در حالت رفعی گفته می‌شود: «جائنی مُسْلِمُونَ و أولُو مالٍ»، «مُسْلِمُونَ»^۴ و «أولُو»^۵، مرفوع و

علامت رفعشان، «واو» ماقبل مضموم است.

۱. فرق مثنی با کلمات ملحوق به مثنی در این است که مثنی از لفظ خود مفرد دارد، ولی ملحوق به مثنی از لفظ خود مفرد ندارد، به عنوان مثال، مفرد «عالمان»، «عالم» است، ولی مفرد «إِثنانِ»، «إِثن» نمی‌باشد.

۲. مثال قرآنی: ﴿كَلَّمْنَا الْجَثَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا﴾. (کهف / ۳۳)

۳. جمع مذکر سالم، جمعی است که در بنا مفردش، تغییری داده نمی‌شود و تنها علامت‌های «ون» و «ین» مفتوح به آخر آن افزوده می‌شود.

۴. مثال قرآنی: ﴿إِنَّمَا يُوقَى الصَّابِرُونَ﴾. (زمر / ۱۰)

۵. مثال قرآنی: ﴿مَا يَدَّكَرُّ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾. (بقره / ۲۶۹)

- در حالت نصبی گفته می‌شود: «رَأَيْتُ مُسْلِمِينَ وَأَوْلَىٰ مَالٍ»، «مُسْلِمِينَ»^۱ و «أَوْلَىٰ»^۲، منصوب و علامت نصبشان، «يَاء» ما قبل مکسور است.
 - در حالت جزئی گفته می‌شود: «مَرَرْتُ بِمُسْلِمِينَ وَأَوْلَىٰ مَالٍ»، «مُسْلِمِينَ»^۳ و «أَوْلَىٰ»^۴، مجرور و علامت جزیشان، «يَاء» ما قبل مکسور است.
- ملحقات^۵ جمع مذکر سالم، کلماتی هستند که به ظاهر همانند جمع مذکر سالم بوده و اعراب آن را می‌گیرند، اما شرایط^۶ جمع مذکر سالم را ندارند.
- کلماتی مانند: «عِضُون»، «أَوْلُو»، «عَالَمُونَ»، «عِشْرُونَ تَا تِسْعُونَ»، «أَرْضُونَ»، «عَلِيُونَ»، «أَهْلُونَ»، «بَنُونَ»، «سِنُونَ»، از این قبیل هستند.

تثنيه

- الف) «نون» تثنيه دائماً مکسور و «نون» جمع مذکر سالم، همیشه مفتوح است.
- الف - ۱) مثنی، مانند: «جَاءَ عَالِمَانِ»، «رَأَيْتُ رَجُلَيْنِ»، «مَرَرْتُ بِضَاحِكَيْنِ».
- الف - ۲) جمع، مانند: «جَاءَ عَالِمُونَ»، «رَأَيْتُ ضَاحِكِينَ»، «مَرَرْتُ بِمُسْلِمِينَ».
- ب) «نون» تثنيه و جمع در هنگام اضافه حذف می‌شود.^۷
- مانند: «جائنی غلاماً زید»، «جائنی مسلمو زید» که در اصل چنین است: «غلامان زید»، «مُسلمون زید».
- علت حذف «نون» تثنيه و جمع در هنگام اضافه اینست که «نون» عوض از تنوین است، لذا همان گونه که تنوین اسم تنوین دار، در هنگام اضافه، حذف می‌شود، «نون» تثنيه و جمع نیز، در هنگام اضافه، ساقط می‌شود.

۱. مثال قرآنی: «بَشِّرِ الصَّابِرِينَ». (بقره / ۱۵۵)

۲. مثال قرآنی: «يَا أُولِي الْأَلْبَابِ». (بقره / ۱۷۹)

۳. مثال قرآنی: «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ». (بقره / ۱۵۳)

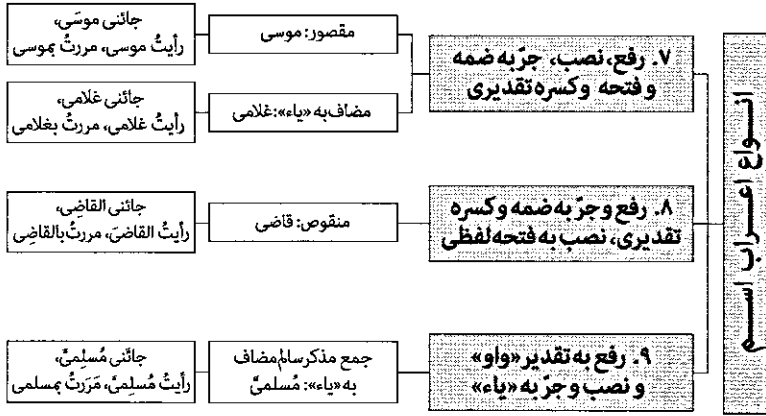
۴. مثال قرآنی: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ». (آل عمران / ۱۳)

۵. ملحقات جمع مذکر سالم چند دسته اند: الف) اسماء جمع: الفاظی که دارای معنای جمع بوده ولی از جنس خود لفظ مفرد ندارند. مانند: «أولو، عالمون» ب) کلمات باب «عشرون» که منظور اعداد عقود از ۲۰ تا ۹۰ می‌باشد، که از لفظ و معنای خود مفرد ندارند، ج) جمع مذکری که شرایط جمع مذکر سالم را ندارد، مانند: «أهلون» د) جمعی که علم شده باشد، مانند: «علیین» ه) جمعهای مکسری که ظاهر جمع مذکر سالم را داشته ولی شرایط آن را ندارند، مانند: «بَنُونَ، أَرْضُونَ، سِنُونَ، عِضُونَ، عِزُونَ، ثَبُون» و هر کلمه ای غیر از انواع سابق که ظاهر جمع مذکر سالم را دارد، مانند: «یاسمین، زیتون، صَفِین، فِلَسطین».

۶. در درس (۵۱) بررسی می‌شود.

۷. در نحو دو «نون» عوض وجود دارد: الف) «نون عوض از تنوین»، مانند: «زیدان» که «نون» موجود در آن عوض از تنوین موجود در «زید» است. ب) «نون عوض از رفع»، مانند: «یضربان» که «نون» موجود در آن عوض از علامت رفع در «یضرب» می‌باشد.

قوله: أَنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِتَقْدِيرِ الضَّمَّةِ...



■ توضیح

ز هفتمین علامت اعراب این است که، در حالت رفعی، نصبی و جزئی به ترتیب، ضمه، فتحه و کسره تقدیری بگیرد.

این نوع اعراب، مختص اسمهای زیر است:

ز-۱) اسم مقصور^۱، مانند: «موسی». ^۲

اسم مقصور^۲ کلمه‌ای است که آخرش «الف» لازم باشد.^۵

مانند: «عصا»، «فتی»، «عطشی»، «موسی»، «أرطی»

به خاطر وجود «الف»، امکان آشکار شدن ضمه، فتحه و کسره بر روی «الف» اسم مقصور وجود ندارد.

ز-۲) اسمی که به «یاء» متکلم اضافه شده است.

مانند: «غلامی»، «أبی»، «مُسلماتی»، «مساجدی». ^۶

۱. وجه نامگذاری مقصور: مقصور «حس» است، و از آن جا که با وجود «الف» مقصوره، حرف آخر آن در اظهار حرکت محبوس می‌شود، به آن مقصوره می‌گویند.

۲. چنانچه اسم مقصور، غیرمنصرف باشد، احکام غیرمنصرف بر آن بار می‌شود، مثلاً در «مررت بموسی» گفته می‌شود: مجرور به فتحه مقرر.

۳. چنانچه اسم مقصور سه حرفی بوده و اصل «الف» مقصوره، «یاء» باشد، به صورت «یاء» نوشته می‌شود، مانند: «فتی»، و چنانچه از «واو» باشد، به صورت «الف» نوشته می‌شود، مانند: «رضا» و در صورتی که از چهار حرف بیشتر باشد، در همه حال با «یاء» نوشته می‌شود، مانند: «مصطفی، مرتضی»

۴. نحویون برخلاف لغویون اصطلاح اسم مقصور و ممدود را تنها در کلمات معرب به کار می‌برند.

۵. با این تعریف کلماتی که مختوم به «الف» لازم نیستند، داخل نمی‌شوند، مانند: «رایث زیداً»، «جاء غلاماً زیداً»

۶. اضافه به «یاء» متکلم به دو صورت متصور است: الف) اضافه به «یاء» آشکار، مانند: «یا ربی»، ب) اضافه به «یاء»

از آنجا که حرف ما قبل «یا»، به خاطر مناسبت با «یا»، مکسور است، لذا اعراب دیگری نمی‌پذیرد.

- در حالت رفعی گفته می‌شود: «جائتی موسی و غلامی»،^۱ «موسی» و «غلام»، مرفوع و علامت رفعشان، «ضمّه تقدیری» است.^۲
 - در حالت نصبی گفته می‌شود: «رأيتُ موسی و غلامی»،^۳ «موسی» و «غلام»، منصوب و علامت نصبشان، «فتحه تقدیری» است.^۴
 - در حالت جزی گفته می‌شود: «مَرَرْتُ بموسى و غلامی»،^۵ «موسی» و «غلام»، مجرور و علامت جرّشان، «کسره تقدیری» است.^۶
- شرط کلمه مضاف به «یا» متکلم اینست که مثنی یا جمع مذکر سالم نباشد.

بر این اساس چنانچه اسم مضاف به «یا» متکلم:

(۱) مثنی باشد:

در حالت رفعی، «یا» متکلم، به صورت مفتوح، بعد از «الف» تشنیه قرار می‌گیرد. مانند: «جاءَ غلامای» در حالت نصبی و جزی، «یا» متکلم در «یا» تشنیه ادغام شده و فتحه می‌پذیرد. مانند: «رأيتُ غلامی»، «مَرَرْتُ بـغلامی»

(۲) جمع مذکر سالم باشد، در نهمین علامت اعرابی بررسی می‌شود.

ک) هشتمین علامت اعراب اسم این است که حالت رفعی آن به ضمّه تقدیری، حالت نصبی آن به فتحه لفظی و حالت جزی آن به کسره تقدیری باشد. این نوع اعراب مختص اسمهای منقوص^۷ است.

مقدّر، مانند: «یا رب»، «یا أبّ»

۱. مثال قرآنی: «یا أَيُّهَا أَفْعَلُ ما تُؤْمَرُ». (صافات / ۱۰۲)
۲. مثال قرآنی: «ما أوتي موسى وعيسى». (آل عمران / ۲)
۳. مثال قرآنی: «لأَيُّمَّرُ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ». (بقره / ۱۵۰)
۴. مثال قرآنی: «تَرَى النَّاسَ سُكَّارِي و ما هُمْ بِسُكَّارِي». (حج / ۲)
۵. مثال قرآنی: «يا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنزَلْتُ عَلَيْكُمْ إِذْ أَخَذْتُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَن لَّا آتَاكُم بِلَحِيَّتِي». (طه / ۹۴)
۶. مثال قرآنی: «أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بَيْحِي». (آل عمران / ۳۹)
۷. چنانچه «یا» به هر علتی حذف شود، در حکم موجود است، مانند: «هذا داغ للخير» که در این صورت اعراب به ضمه تقدیری بر روی «یا» مقدّر است.

- اسم منقوص، کلمه ای است که حرف آخرش، «یاء» لازم^۲ ما قبل مکسور است.^۳ مانند: «قاضی».
- در حالت رفعی گفته می‌شود: «جَائِي الْقَاضِي»،^۴ «الْقَاضِي»، مرفوع و علامت رفعش، «ضَمّه تقدیری» است.^۵
- در حالت نصبی گفته می‌شود: «رَأَيْتُ الْقَاضِي»، «الْقَاضِي»، منصوب و علامت نصبش، «فتحه ظاهری» است.
- در حالت جزی گفته می‌شود: «مَرَرْتُ بِالْقَاضِي»، «الْقَاضِي»، مجرور و علامت جزش، «کسره تقدیری» است.^۶

قَوْلُهُ: أَنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِتَقْدِيرِ الْوَاوِ وَالنَّصْبُ وَالْجَزْءُ بِالْيَاءِ لَفْظًا وَيَخْتَصُّ بِالْجَمْعِ الْمَذْكَرِ السَّالِمِ مُضَافًا^۷ إِلَى يَاءِ^۸ الْمُتَكَلِّمِ، تَقُولُ: «جَاءَ فِي مُسْلِمٍ» أَضْلُهُ «مُسْلِمِي»، «اجْتَمَعَتِ «الْوَاوُ» وَ «الْيَاءُ» فِي كَلِمَةٍ وَاحِدَةٍ وَالْأُولَى مِنْهُمَا سَاكِنَةٌ، فَقَلِبَتِ الْوَاوُ يَاءً وَ أَدْعَمَتْ فِي الْيَاءِ وَ أُبْدِلَتْ الضَّمَّةُ بِالْكَسْرِ، لِئَنَّا سَبَبَ الْيَاءِ، فَصَارَ «مُسْلِمِي».

ل) آخرین علامت اعراب اسم این است که حالت رفعی آن به تقدیر «واو»، و حالت نصبی و جزی آن، «یاء» ظاهری باشد.
این نوع اعراب، مختص جمع مذکر سالمی است که به «یاء» متکلم اضافه شده است. مانند: «مُسْلِمِي».

۱. چنانچه اسم منقوص، غیرمنصرف باشد، حکم غیرمنصرف را دارد. مانند: «لیالی، بواق»
۲. اسم منقوص چنانچه غیرمنون باشد، اظهار «یاء» در آن لازم است، مانند: «جاء القاضي»، اما چنانچه به هردلیلی منون باشد، در حالت رفعی و جزی، «یاء» حذف شده و تنوین باقی می‌ماند، مانند: «جاء قاضی»، ولی در حالت نصبی «یاء» و «تنوین» ثابت مانده تغییر نمی‌کند، مانند: «رأيت قاضياً».
- نکته: علت حذف «یاء» در حالت رفعی و جزی التقاء ساکنین می‌باشد، تأمل!
۳. با این تعریف کلمات زیر اسم منقوص نیستند: الف) اسمی که آخرش «یاء» لازم مشدد وجود دارد، مانند: «كُرسِي» (ب) اسم مبنی مختوم به «یا»، مانند: «الذی» (ج) اسم معربی که «یاء» در برخی حالات به آن متصل می‌شود، مانند اسماء سته در حالت جزی، مانند: «مَرَرْتُ بِأَخِي». (د) اسم معربی که آخرش «یاء» لازم وجود دارد، اما قبلش کسره نیست، مانند: «ظبي».
۴. مثال قرآنی: «إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ». (مریم / ۹۳)
۵. به خاطر سنگینی ضمه بر «یاء» ما قبل مکسور.
۶. به خاطر سنگینی کسره بر «یاء» ما قبل مکسور.
۷. «مضافاً»: حال از «الجمع» و منصوب.
۸. «إلى الياء»: جار و مجرور متعلق به «مضاف»

• در حالت رفعی گفته می‌شود: «جَائِئِي مُسْلِمِي»، «مُسْلِمِي» مرفوع و علامت رفعش «واو» مقدر است.

«مُسْلِمِي»، در اصل «مُسْلِمُونِي» بوده که به خاطر اضافه شدن «مُسْلِمُونَ» به «ی»، «نون» عوض از تنوین ساقط شده و تبدیل به «مُسْلُمُوِي» شده است، سپس به خاطر ساکن بودن، «واو» تبدیل به «یاء» شده و بعد از آن دو «یاء» در هم ادغام شده‌اند، «مُسْلُمِيِي» و حرکت ضمّه هم برای مجانست با «یاء» تبدیل به کسره شده و در نتیجه تبدیل شده به «مُسْلِمِي» است.

مراحل اضافه شدن جمع مذکر سالم به «یاء» متکلم، در حالت رفعی:

«جَائِئِي مُسْلُمُونِي» < «مُسْلُمُوِي» < «مُسْلُمِيِي» < «مُسْلِمِي»

• در حالت نصبی گفته می‌شود: «رَأَيْتُ مُسْلِمِي»، «مُسْلِمِي» منصوب و علامت نصبش «یاء» است.

مراحل اضافه شدن جمع مذکر سالم به «یاء» متکلم، در حالت نصبی:

«رَأَيْتُ مُسْلِمِينِي» < «مُسْلِمِيِي» < «مُسْلِمِي»

• در حالت جرّی گفته می‌شود: «مَرَرْتُ بِمُسْلِمِي»، «مُسْلِمِي» مجرور و علامت جرّش «یاء» است.

مراحل اضافه شدن جمع مذکر سالم به «یاء» متکلم، در حالت جرّی:

«مَرَرْتُ بِمُسْلِمِينِي» < «مُسْلِمِيِي» < «مُسْلِمِي»

خُلَاصَةُ الدَّرُوسِ (۵ و ۶)

لِإِعْرَابِ الْأَسْمِ تِسْعَةُ أَصْنَافٍ:

- ۱) الرَّفْعُ بِالضَّمَّةِ وَ النَّصْبُ بِالْفَتْحَةِ وَ الْجَرُّ بِالْكَسْرِ، كَ «أَسَدٍ، ذَلِوٍ، طَبِي، رِجَالٍ».
- ۲) الرَّفْعُ بِالضَّمَّةِ وَ النَّصْبُ وَ الْجَرُّ بِالْكَسْرِ، كَ «مُسْلِمَاتٍ».
- ۳) الرَّفْعُ بِالضَّمَّةِ وَ النَّصْبُ وَ الْجَرُّ بِالْفَتْحَةِ، كَ «أَحْمَدٍ».
- ۴) الرَّفْعُ بِالْوَاوِ وَ النَّصْبُ بِالِأَلِفِ وَ الْجَرُّ بِالْيَاءِ، كَالْأَسْمَاءِ السُّنَّةِ.
- ۵) الرَّفْعُ بِالِأَلِفِ وَ النَّصْبُ وَ الْجَرُّ بِالْيَاءِ وَ يَخْتَصُّ بِالْمَثْنَى وَ مُلْحَقَاتِهِ.
- ۶) الرَّفْعُ بِالْوَاوِ وَ النَّصْبُ وَ الْجَرُّ بِالْيَاءِ وَ يَخْتَصُّ بِجَمْعِ الْمَذْكَرِ السَّالِمِ وَ مُلْحَقَاتِهِ.
- ۷) الرَّفْعُ بِتَقْدِيرِ الضَّمَّةِ وَ النَّصْبُ بِتَقْدِيرِ الْفَتْحَةِ وَ الْجَرُّ بِتَقْدِيرِ الْكَسْرِ، كَ «مُوسَى».
- ۸) الرَّفْعُ وَ الْجَرُّ بِتَقْدِيرِ الضَّمَّةِ وَ الْكَسْرِ وَ النَّصْبُ بِالْفَتْحَةِ لَفْظًا، كَ «الْقَاضِي».
- ۹) الرَّفْعُ بِتَقْدِيرِ الْوَاوِ وَ النَّصْبُ وَ الْجَرُّ بِالْيَاءِ لَفْظًا وَ يَخْتَصُّ بِجَمْعِ الْمَذْكَرِ السَّالِمِ مُضَافًا إِلَى يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ، كَ «مُعَلِّمِي».

درس ۷

اسم منصرف و غیرمنصرف

به جمله های زیر توجه کنید:

(۱) «جائنی زید»، «رایث زیداً»، «مَرَرْتُ بزید»

به نظر شما چه تفاوتی با جمله های زیر دارند؟

(۲) «جائنی یعقوب»، «رایث یعقوب»، «مَرَرْتُ بیعقوب»

با ملاحظه کلمات «زید» و «یعقوب» متوجه می شویم، هر دو کلمه معرب هستند، با این حال

«یعقوب» در گروه دوم، در دو مورد با «زید» در گروه اول اختلاف دارد:

الف) «یعقوب» برخلاف «زید» تنوین ندارد.

چه فرقی بین «زید» و «یعقوب» است، که یکی تنوین داشته و دیگری ندارد؟

ب) در جمله سوم هر دو گروه، «زید» مجرور و «یعقوب» مفتوح است! با اینکه همان عاملی که در

«زید» عمل کرده در «یعقوب» نیز عمل کرده است.

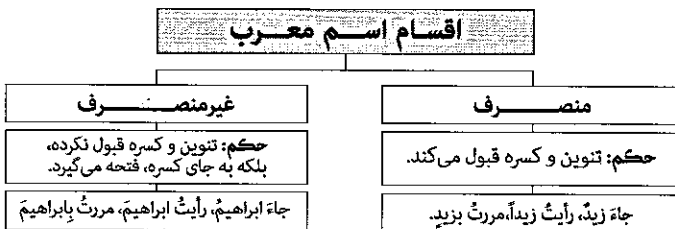
به چه علت، «باء»، «زید» را مجرور کرده، ولی در «یعقوب» چنین تأثیری نگذاشته است؟

جواب این دو سؤال به یک مقدمه نیاز دارد:

قوله: الاسمُ المعربُ علی نوعین...

اقسام اسم معرب

اسم های معرب، از لحاظ پذیرش تنوین و حرکت کسره بر دو قسم اند:



■ توضیح

اصل و قاعده اولیه در اسم اینست که معرب و تنوین دارا باشد و اصل در حروف و بیشتر افعال اینست که مبنی و غیر ممتون - بدون تنوین - باشند.

براین اساس هر چه شباهت اسم به حرف و فعل کمتر باشد، اصالتش در اسمیت قویتر بوده و امکان اعراب پذیری و تنوین گرفتنش بیشتر می شود، به این نوع کلمات در اصطلاح «اسم منصرف» یا «امکن» می گویند.

از طرف دیگر هر چه شباهت اسم به حرف یا فعل بیشتر باشد، از اصالت در اسمیت خارج شده و به طرف خصوصیات حرف و فعل روی می آورد.

لذا چنانچه اسمی شباهت به حرف داشته باشد، از اصل خود رویگردان شده و مبنی می شود و تنوین نمی پذیرد.

مثلاً ضمائر از نظر تعداد حروف، شباهت به حرف داشته و به همین علت مبنی هستند. مانند: «هُوَ»، که از نظر تعداد حروف، همانند «فی» است.

و چنانچه شباهت به فعل داشته باشند، همانند فعل، تنوین و اعرابی جز نمی گیرند. همانند کلمه «بیزید»، که اسم یک شخص است و از آنجا که برون «یَفْعَلُ» است، شباهت به فعل دارد، لذا همانند فعل مضارع، تنوین و اعراب جزئی نمی پذیرد. به این نوع کلمات که شباهت به فعل دارند، «اسماء غیرمنصرف» یا «غیر امکن» می گویند.

خلاصه: اصل اولیه در اسم، معرب بودن است که در صورت شباهت به مبنیات، مبنی می شود، همانند: «هُوَ»، «الذی»، «هذا»، و در صورت شباهت به فعل، غیرمنصرف می شود، همانند: «بیزید»، «عمر»، «ثلاث»

قوله: مُنْصَرَفٌ وَ هُوَ مَا لَيْسَ فِيهِ سَبَبَانِ مِنَ الْأَسْبَابِ^۲ التَّشَعُّعِ أَوْ وَاحِدٌ مِنْهَا
يَقُومُ مَقَامَهُمَا وَيُسَمَّى الْأَمْكَنَ.

تعریف اسم منصرف (متمکن امکن، معرب تام): اسمی که در آن دو سبب از اسباب نه گانه یا یک سبب را، که جانشین دو سبب است، نداشته باشد.

۱. وجود «اعراب» و «تنوین» در یک اسم، نشانه قوت اسم در اسمیت خود است، چرا که حروف و افعال تنوین نمی پذیرند و هم چنین حروف و بیشتر افعال نیز اعراب نمی پذیرند.

۲. «مِنِ الْأَسْبَابِ»: جار و مجرور، متعلق به محذوف حال و محلاً منصوب.

حکم اسم منصرف: تنوین^۱ و کسره قبول می‌کند.
مانند: «جاءَ زیدٌ»، «رأیتُ زیداً»، «مَرَرْتُ بزیداً».

قَوْلُهُ: غَيْرُ مُنْصَرِفٍ وَ هُوَ مَا فِيهِ سَبَبَانِ مِنَ الْأَسْبَابِ التَّشْعَةِ أَوْ وَاحِدٌ مِنْهَا^۲ يَقُومُ^۳
مَقَامَهُمَا^۴.

تعریف اسم غیرمنصرف (تمکن غیرامکن^۵، مُعَرَّبٌ غیر نام): اسمی که در آن دو سبب از اسباب
نه‌گانه یا یک سبب را که جانشین دو سبب است، داشته باشد.
حکم اسم غیرمنصرف: تنوین^۶ و کسره قبول نکرده، بلکه به جای کسره، فتحه می‌گیرد.
مانند: «جاءَ ابراهیمُ»، «رأیتُ ابراهیمَ»، «مَرَرْتُ بابراهیمَ».

اسباب مانعة الصرف:

چنانچه در اسم معربی حداقل دو سبب^۷ از اسبابی که در ذیل می‌آید، وجود داشته باشد، اسم
غیرمنصرف می‌شود.
به عبارتی دیگر، وجود این دو سبب، اسم را شبیه فعل می‌کند.
به استثنای:

(۱) «الف» تانیث (مقصوره یا ممدوده).

(۲) جمع منتهی الجموع.

که هر کدام از این دو جانشین دو سبب هستند.

۱. اصطلاحاً به آن تنوین «امکن» یا «تمکن» می‌گویند، یعنی تنوینی که دالّ بر این مطلب است که اسم مزبور در
اسمیت خود در بالاترین درجه قوت می‌باشد، برای شناخت انواع تنوین به درس (۷۱) مراجعه شود. نکته: چنانچه
تنوین به صورت مطلق بیان شود، تنوین تمکن است.

۲. «منها»: جار و مجرور، نعت «واحد».

۳. «يقومُ»: فعل و فاعل، حال یا نعت «واحد».

۴. «مقام»: مفعول فیهِ و منصوب.

۵. علت این نامگذاری این است که از جهت پذیرش اعراب متمکن بوده، اما به جهت نپذیرفتن تنوین «تمکن»،
«غیرامکن» است.

۶. قبول نکردن تنوین تمکن دالّ بر این است که اسم مزبور در اسمیت قوت دارد ولی درجه قوتش به اندازه اسم
منصرف، نیست.

۷. یکی از دو علت همواره، معنوی و دیگری لفظی می‌باشد، علت‌های معنوی «وصفیت» و «علییت» می‌باشند. که
علت‌های دیگر با یکی از این دو جمع می‌شوند.

اسباب نه گانه مانعة الصرف							
عدل	وصف	تأنيث	معرفة	عجمة	جمع	تركيب	(ان) زائده
وزن فعل							

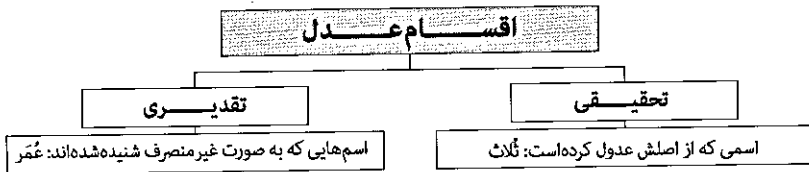
■ توضیح

قَوْلُهُ: الْعَدْلُ هُوَ تَغْيِيرُ اللَّفْظِ مِنْ صِيغَتِهِ الْأَصْلِيَّةِ إِلَى صِيغَةٍ أُخْرَى.

(۱) عدل^۲: یکی از اسباب منع صرف، «عدل» است. به تغییر لفظ از صیغه و ساختار اصلیش به صیغه دیگر، همراه با باقی ماندن معنای اصلی آن، عدل می‌گویند.^۳
مانند: «عَمْر»، که معدول از «عامر» بوده و از آن گرفته شده و با یکدیگر هم معنی هستند.

اقسام عدل

«عدل» بر دو قسم است:



■ توضیح

(الف) عدل تحقیقی: اسمی که اصلی داشته و از آن گرفته شده باشد.
عدل تحقیقی در یکی از دو حالت زیر، با وصفیت^۴ جمع شده و اسم را غیرمنصرف می‌کند:
الف - ۱) چنانچه اسم، یکی از اعداد دهگانه اصلی باشد، که در این صورت ساختارش بروزن

۱. «من صیغته»: جار و مجرور، متعلق به «تغییر»

۲. «الأصلية»: نعت «صیغه» و مجرور.

۳. فائده عدل، تخفیف لفظی کلمه است، که به منظور اختصار به کار می‌رود، به عنوان مثال «عَمْر» که معدول «عامر» است، از نظر تعداد حروف کمتر از «عامر» می‌باشد.

۴. به شرط اینکه این تغییر به خاطر تخفیف، الحاق و یا اضافه کردن بار معنایی کلمه نباشد، در نتیجه به کلماتی مانند: «أیس»، که مقلوب «یئیس»، «فَحَذ» که مخفف «فَنَحَذ» و «رُجِيل» که به منظور تصغیر «رجل» و «كُوْتِر» که برای الحاق به «جَعْفَر»، به آن «واو» اضافه شده، معدول اصطلاحی نیستند.

۵. چنانچه وصفیت کلمه از بین رفته و به جای آن علمیت بنشیند، اسم مزبور باز هم غیرمنصرف است، چرا که در حالت جدید دو سبب علمیت و عدل را دارد، مثل اینکه اسم یک شخص را «مَثْنَى» بگذارند.

«فَعَال» یا «مَفْعَل» است.

الفاظ: «أَحَادٌ وَمَوْحَدٌ»، «ثَنَاءٌ وَمَثْنَى»، «ثَلَاثٌ وَمَثَلَتْ»، «رُبَاعٌ وَمَرْبِعٌ»، «خُمَاسٌ وَمَخْمَسٌ»، «سُدَّاسٌ وَمَسَدَسٌ»، «سُبَاعٌ وَمَسْبَعٌ»، «ثُمَانٌ وَمَثْمَنٌ»، «تُسَاعٌ وَمَتَسَعٌ»، «عُشَارٌ وَمَعَشَرٌ».

هریک از این الفاظ از عدد اصلی خود که به صورت مکرر است، عدول کرده‌اند.

به عنوان نمونه، کلمه «أَحَادٌ» در مثال «صَافِحَةُ الْأَضْيَافِ أَحَادٌ» از کلمه «وَاحِدٌ وَأَحَدٌ» عدول کرده‌است، لذا اصل آن چنین بوده است: صَافِحَةُ الْأَضْيَافِ، وَاحِدٌ وَأَحَدٌ. (با مهمان‌ها یکی یکی، مصافحه کردم)

عرب در این مثال، به جای تکرار لفظ «وَاحِدٌ»، از لفظ «أَحَادٌ» استفاده کرده که همان معنای مکرر را می‌رساند و از تکرار اضافی کلمه خودداری می‌کند.^۲

الف - ۲) کلمات «أُخْرٌ»^۳ و «جَمْعٌ» که از الفاظ «الْأُخْرُ» یا «الْأَخْرَمِنُ» و «جَمْعٌ» یا «جَمَاعِي» یا «جَمَعَاوَاتٌ» عدول پیدا کرده‌اند.

ب) عدل تقدیری: در میان کلمات غیرمنصرف اسمهایی وجود دارد که سببی غیر از «عَلَمِيَّت» ندارند، لذا برای فراهم نمودن سبب دیگر، برای آن اصلی قرار داده می‌شود، تا در ظاهر از آن عدول کند و به این طریق غیرمنصرف بودنش، توجیه شود.

مانند: «عُمَرُ» و «زُفَرٌ» که در آن فقط سبب «عَلَمِيَّت» وجود دارد و چون سبب دومی ندارد، فرض می‌شود از «عَامِرُ» و «زَافِرُ» گرفته شده‌اند.

مهمترین صورتهای عدل تقدیری در زیر ذکر می‌شود:^۴

ب - ۱) الفاظ جمع تأکید معنوی^۵ که بر وزن «فَعْلٌ» هستند.^۶

۱. غالباً کلمات معدول نقش حال را دارند؛ همانند مثال بالا، اما نعت و خبر نیز واقع می‌شوند، مانند: «شاهدت حولَ

الماء طيوراً مثنى»، «أصابعُ اليدين والرجلين خُماسُ»

۲. این دلیل موجهی نیست، چه دلیلی دارد که بگوییم عرب بدوی اول چنان استعمال می‌کرده و بعداً به این لفظ عدول پیدا کرده است، بهتر است بگوییم: عرب هر دو استعمال را داشته است، که یکی منصرف و دیگری غیرمنصرف است.

۳. مفرد کلمه «أُخْرٌ»، «أُخْرِي» می‌باشد که مؤنث «أَخْرٌ» است.

۴. مصنف ذکر نکرده است.

۵. استفاده از الفاظ «نفس»، «کلا»... برای از بین بردن احتمالاتی که ممکن است از متبوع استفاده شود، به عنوان مثال، «جاء زيدٌ نقشه: زيدٌ خودش آمد»، ذکر «نفس»، احتمال آمدن، نامه یا پیک زید را منتفی کرده و می‌رساند، خود زید آمده است.

۶. دلیل علم بودن این الفاظ، این است که علم جنس هستند و دلالت بر احاطه و شمول دارند.

الفاظ جمع تأکید معنوی: «جَمَع»، «كُنِع»، «بُتِع»، «بُصِع»
مانند: «جاءت النساءُ جَمَعٌ كُنِعٌ بُتِعٌ بُصِعٌ».

ب - ۲) هر آنچه بروزن «فَعَل» بوده، ولی به صورت سماعی برای مفرد مذکر، عَلِم شده است.
الفاظ «عَمَر»، «مُضِر»، «زَفِر»، «رُحِل»، «جَمَح»، «قَرِح»، «هُدِل»، «تَعَل»، «دَلَف»، «قَرِح»، «عَصَم»، «جَشَم»، «قُشَم» که تقدیراً از «عایم»، «ماضِر»... عدول یافته اند.

ب - ۳) هر آنچه بروزن «فَعَال» بوده و اسم «عَلِم مؤنث» باشد.
مانند: «رَقاش»، «حَدام»، «قَطام».

قَوْلُهُ: وَاعْلَمَنَّ أَنَّ الْعَدْلَ التَّحْقِيقَ...

■ نکات

الف) عدل تحقیقی تنها با وصفیت و عدل تقدیری با علمیت جمع می شود.
ب) عدل تحقیقی و تقدیری، با وزن فعل جمع نمی شود.^۱

قَوْلُهُ: وَشَرْطُهُ أَنْ يَكُونَ وَصْفًا فِي أَصْلِ الْوَضْعِ...

۲) وصف: یکی از اسبابی که باعث غیرمنصرف شدن اسم می شود، وصف بودن اسم مزبور می باشد.

منظور از وصف در اینجا، بعضی از اسم های مشتق^۳ هستند.
مانند: «أَحْمَر» و «سُكْران» که مشتقند.

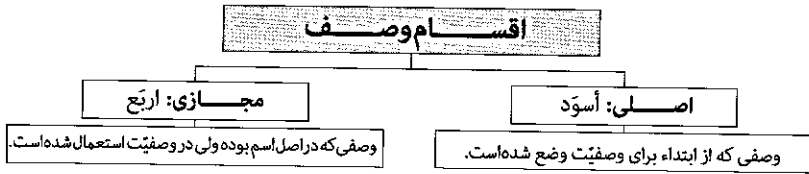
۱. «عباس حسن»، صاحب «النحو الوافی»، «جَمَع» را عدل تقدیری می داند، بر خلاف مصنف که آن را عدل تحقیقی محسوب می کند.

۲. عَلَتْ جمع نشدن عدل با وزن فعل این است که عدل شش وزن دارد «فَعَال: ثَلَاث»، «مَفْعَل: ثَلَاث»، «فَعَل: عَمَر»، «فَعَل: أَمَس»، «فَعَل: سَحَر»، «فَعَال: قَطَام» و هیچ یک از این أوزان، هم وزن فعل نمی باشد.

۳. اسم بردن نوع است: الف) مشتق که به کلماتی اطلاق می شود که از فعل گرفته شده باشند و دلالت بر «خَدَث» - معنای وابسته به غیر - و صاحب آن داشته باشد، مانند: «مَعْلَم»، «عَالَم»، که از «عَلِم» گرفته شده اند، مشتقات هشت نوعند: «اسم فاعل: ضارب»، «اسم مفعول: مضروب»، «صفت مشبهة: جميل»، «اسم تفضيل: اكبر»، «اسم مبالغه: قضاب»، «اسم الت: مفتاح»، «اسم مكان: مسجد»، «اسم زمان: مغرب»، ب) جامد، که به کلماتی اطلاق می شود، که از کلمه دیگری گرفته نشده اند و دلالت بر «ذات» - معنای قائم به خود - یا «خَدَث»، داشته باشد مانند: «زید»، «عَلِم»، «علوم»....

اقسام وصف

«وصف» بر دو نوع می باشد.



■ توضیح

الف) وصف اصلی: کلمه‌ای که از ابتداء، برای وصفیت وضع شده است.

مانند: «اُسود»، که صفت مشبّهه^۱ بوده و از همان ابتداء به همین منظور ساخته شده است.

ب) وصف مجازی: وصفی که در اصل اسم بوده، ولی بعداً در وصفیت استعمال شده است.

مانند: «اربع»، که از ابتداء برای عدد خاصی وضع شده، ولی کم کم در وصفیت نیز به کار رفته است.

«وصف»، چنانچه اصلی باشد، سبب غیرمنصرف شدن می شود، به عبارت دیگر چنانچه کلمه‌ای از همان ابتدای وضع، برای وصفیت ساخته شده و در آن اصالت داشته باشد، می تواند غیرمنصرف شود.

مانند: «اُسود»، «اُرُقَم» که به معنای «سیاه» و «خالدار» می باشند.

براین اساس این دو کلمه با اینکه هم اکنون، اسم دو نوع مار خالدار هستند، ولی به دلیل اصالت در وصفیت، غیرمنصرف هستند.

و بالعکس کلمه‌ای مانند: «اربع» در «مَرَرْتُ بِنِسْوَةِ اربع: از زنان چهار تایی گذشتم» با اینکه، دو سبب وصفیت و وزن فعل را دارا است چون اصالت در وصفیت نداشته و اسم عدد مخصوصی است، نمی تواند سبب واقع شود و لذا منصرف است.^۲

برای توضیح مثال دیگری آورده می شود.

«مَرَرْتُ بِرَجُلٍ اَرْنَبٍ: از کنار مردی ترسو گذشتم»، «اَرْنَب» در این مثال، با اینکه وصف بوده و به معنای ترسو است، ولی از آنجا که وصف اصیل نبوده، بلکه اسم حیوان معروف (خرگوش) است، منصرف است.

۱. صفت مشبّهه یکی از مشتقات است و برای بیان یک ویژگی ثابت و پایدار در یک فرد می آید و دارای اوزان خاصی است، مانند: «شریف، عظیم، خَشِن».

۲. «اربع» در وزن الفعل بودن خود نیز دچار مشکل است چرا که مؤنثش با «تاء» می باشد.

قَوْلُهُ: لَا يَجْتَمِعُ الْوَصْفُ مَعَ الْعَلَمِيَّةِ...

■ نکات

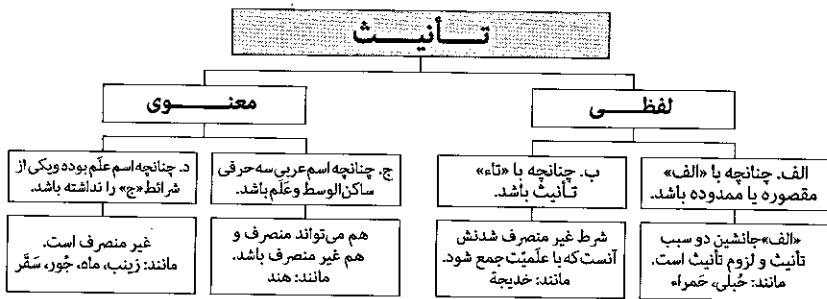
الف) «وصفیت» و «علمیت»، در یک اسم جمع نمی‌شود، چرا که وصف دلالت بر اشتراک و عمومیت دارد، برخلاف علم که دلالت بر وحدت و اختصاص دارد. به عنوان مثال، «أسود» که به معنای «سیاه» می‌باشد، بین افراد مختلف مشترک می‌باشد، بر خلاف «زید» که اسم یک نفر بوده و مشترک نیست.

ب) وصفیت با وزن الفعل جمع می‌شود. مانند: مَرَزَتْ بِرَجُلٍ أَحْمَرَ. (از کنار مرد قرمز رنگی گذشتم) در این مثال، «أحمر»، وصفیست به معنای «قرمز» و هم بوزن «أفعل» است.

درس ۸ ادامه اسباب منع صرف

قوله: التَّائِيْتُ وَهُوَ إِمَّا لَفْظِيٌّ أَوْ مَعْنَوِيٌّ...

۳) تائیت: مؤنث بودن اسم سبب غیرمنصرف شدن آن می‌شود.



■ توضیح

الف) «الف» مقصوره و ممدوده حروفی هستند که به آخر اسم معرب متصل شده و نشانه مؤنث بودن کلمه‌اند و وجود هر یک از آن دو، اسم را غیرمنصرف می‌کند.
 عدت غیرمنصرف شدن اسم مقصور و ممدود، ۲ «الف» تائیت است که جانشین دو سبب «تائیت» و «لزوم تائیت»^۳ است.

۱. فرقی ندارد اسم مزبور نکره باشد، مانند: «ذکری، صحراء» یا معرفه باشد، مانند: «رضوی، زکریاء» یا در اسم مفرد جمع باشد، مانند: «جرخی، أصدقاء» یا در اسم و وصف باشد، مانند: «حمراء، خبلی».
۲. اسم ممدود اسمی است که به همزه پس از «الف» زایده ختم شده باشد، مانند: «زهراء».
۳. «الف تائیت» بر خلاف «تاء تائیت» از ابتداء وضع، جزء اصلی کلمه است، لذا مانند: «تاء» در «ضارب: ضاربة» که به خاطر تشخیص تائیت و تذکیر به آخر کلمه ملحق می‌شود، عارضی نیست به همین عدت در «خبلی، حمراء» گفته نمی‌شود: «خبلی، حمراء»، برای این اساس می‌توان چنین نتیجه‌ای گرفت که التزام «الف تائیت» با کلمه به منزله تائیت دیگری است که تکرار شده است.

الف - ۱) الف مقصوره، مانند: «حُبَلَى» که:

- در حالت رفعی، علامت ضمّه تقدیری بر روی «الف» وجود دارد، مانند: «جَاءَتْ حُبَلَى».
- در حالت نصبی، علامت فتحه تقدیری بر روی «الف» وجود دارد، مانند: «رَأَيْتُ حُبَلَى».
- در حالت جرّی، علامت فتحه تقدیری به نیابت از کسره تقدیری، بر روی «الف» وجود دارد، مانند: «مَرَرْتُ بِحُبَلَى».

الف - ۲) الف ممدوده، مانند: «حَمَاء» که:

- در حالت رفعی، علامت ضمّه ظاهری بر روی «همزه» وجود دارد، مانند: «جَاءَتْ حَمَاء».
- در حالت نصبی، علامت فتحه ظاهری بر روی «همزه» وجود دارد، مانند: «رَأَيْتُ حَمَاء».
- در حالت جرّی، علامت فتحه ظاهری به نیابت از کسره بر روی «همزه» وجود دارد، مانند: «مَرَرْتُ بِحَمَاء».

قوله: أَمَا التَّائِبُ بِالتَّاءِ... إِنَّ الْمُؤْتَّ الْمُتَعَوِّيَّ إِنْ كَانَ ثَلَاثِيًّا...

ب) چنانچه دو سبب «تأنیث»^۱ و «عَلَمِيت» با همدیگر در یک اسم جمع شوند، کلمه مزبور در چند صورت لازم است غیرمنصرف شود و در یک صورت، منصرف و غیرمنصرف بودنش جائز است.

ب - ۱) صورت های لازم غیرمنصرف شدن اسم مؤنث:

۱) اسم عَلَم، مختوم به «تاء» تأنیث باشد.

مانند: «عَنْتَرَةٌ»، «معاویة»، «طَلْحَةَ»، «حَمْرَةَ»، «فاطمة».^۲

۲) اسم مزبور، مؤنث معنوی^۳ عَلَم بوده و از سه حرف بیشتر باشد.

مانند: «زینب»، «شُعَاد»، «مِصْبَاح» که اسم زن هستند.

۳) اسم مزبور مؤنث معنوی سه حرفی، عَلَم بوده و حرف وسطش متحرک باشد.

مانند: «قَمَر»، «سَقَر»، «تُحَف» که اسم زن هستند.

۴) اسم مزبور، مؤنث معنوی سه حرفی أعجمی - غیرعربی - ، عَلَم بوده و حرف وسطش ساکن است.

مانند: «جُور»، «ماه»،^۴ «دام»، «مُوك».

۱. از آنجا که تأنیث با «الف» مقصوره و ممدوده بیان شد، این قسمت، مخصوص تأنیث با «تاء» و تأنیث معنوی می باشد.

۲. در این صورت فرقی در این نیست که اسم مزبور، عَلَم مذکر یا عَلَم مؤنث باشد، ملاک تنها اتصال «تاء» تأنیث است.

۳. مؤنث معنوی: اسم مؤنثی است - اعم از حقیقی و مجازی - که علامت تانیث ندارد. مانند: «زینب، شمس، مریم، ارض».

۴. «ماه» و «جور» اسم دو سرزمین در ایران هستند.

ب-۲) صورت جائز غیرمنصرف شدن اسم مؤنث:

هرگاه علم مؤنث معنوی، سه حرفی و حرف وسطش ساکن باشد، منصرف و غیرمنصرف بودن آن جائز است.

مانند: «هند»، «می»، «دعد»، «جمل» که اسم زن هستند.

لذا می توان گفت: «حضرت هند یا هند»، «مَرَرْتُ بهند یا بهند»

خلاصه: اسم مؤنث علم، به غیر از یک صورت (ب-۲) در تمام حالات - مؤنث مقصور و ممدود و مؤنث با «تاء» و مؤنث معنوی - غیرمنصرف است.

قوله: وَلَا يُعْتَبَرُ فِي مَنْعِ الصَّرْفِ بِهَا...

۴) معرفه: مراد از معرفه در بحث منصرف و غیرمنصرف، اسم علم^۲ است، لذا سایر معارف جزء اسباب منع صرف، نیستند.^۳

مانند: «مشهد»، «حسین».

اسم «علم» با «وصف» جمع نمی شود.

۵) عجمه (غیر عربی بودن): یکی دیگر از اسبابی که باعث غیرمنصرف شدن اسم است.

منظور از اسم عجمی،^۴ آن است که عرب، آن را وضع نکرده باشد.^۵

شرط تأثیر «عجمیت»، این است که در زبان بیگانه، علم باشد.

مانند: «یوسف»، «ابراهیم»، «اسماعیل»

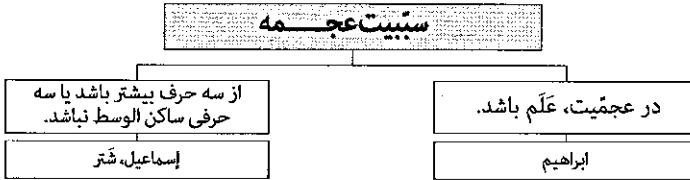
۱. معرفه به معنای شناختن است و اسمی معرفه است که بر مفهوم معینی دلالت کند، مانند: «زید»

۲. فرقی ندارد علم شخص باشد، مانند: «احمد»، یا علم جنس، مانند: «اسامه»

۳. علت اینکه از معارف فقط علمیت شرط شده، این است که سایر معارف مانند ضمائر، أسماء اشاره و موصولات مبنی هستند، لذا اصلاً در این بحث که مربوط به کلمات معرب است، گنجانده نمی شوند، باقی می ماند اضافه و معرفه به «أل» که در مورد آن هم در انتهای این بحث توضیح داده می شود که این دو سبب، اسم غیرمنصرف را تبدیل به منصرف می کنند، لذا این دو معرفه هم از معارف خارج می شوند، در نتیجه فقط «علم» باقی می ماند.

۴. راه های شناختن عجمه عبارتند از: الف) معاجم لغوی، ب) خارج شدن از اوزان اسم های عربی، مانند «ابریسم» که هم وزن آن در ابنیه اسم عربی وجود ندارد، ج) چنانچه اولش «نون» و سپس «راء» باشد، مانند: «نرجس»، د) چنانچه آخرش «زاء» بعد از «دال» باشد، مانند: «مُهندز»، ه) چنانچه در آن «صاد» و «جیم» جمع شود، مانند: «صولجان»، «الخص» و «جیم» و «قاف» جمع شود، مانند: «منجنیق»

۵. عجمه، به هر لغتی گفته می شود که غیر عرب آن را وضع کرده باشد. مانند زبان ترکی، هندی، انگلیسی



■ توضیح

«عجمه» در صورتی اسم را غیرمنصرف می‌کند که شرایط زیر را داشته باشد:
 الف) اسم مزبور از ابتداء عَلم عجمی بوده و بر اثر کثرت استعمال در لغت عرب، به صورت عَلم استعمال شود.^۱

ب) اسم مزبور از چهار حرف بیشتر باشد و یا سه حرفی بوده و حرف وسطش حرکت داشته باشد. مانند: «یوسف»، «إبراهیم»، «إسماعیل»، «شَتر»، که اصالتاً اسم عَلم عجمی هستند و هم اکنون نیز در زبان عرب به صورت اسم عَلم استعمال می‌شوند.
 با این شرایط، «لجام»، با اینکه عجمی است، منصرف است، چرا که علم نیست، و هم چنین «نوح» و «لوط»، با اینکه عجمی هستند، منصرف اند، چرا که حرف وسطشان، ساکن است.

قَوْلُهُ: وَ شَرْطُهُ أَنْ يَكُونَ...

۶) جمع: از دیگر اسباب منع صرف، جمع بودن کلمه مزبور است.
 جمع در صورتی غیرمنصرف است که بروزن صیغه منتهی الجموع - مفاعیل، مفاعیل و اخواتش - باشد.

قَوْلُهُ: هُوَ أَنْ يَكُونَ بَعْدَ الْفِ الْجَمْعِ حَرْفَانِ^۲ مُتَّحِرَكَيْنِ أَوْ ثَلَاثَةَ أَحْرَفٍ أَوْسَطَهَا سَاكِنٌ^۳، غَيْرُ قَابِلَةٍ لِلتَّاءِ.

۱. نامهای انبیاء: «آدم»، «إبراهیم»، «إسحاق»، «یوسف»، «یعقوب»، «عیسی»، «موسی»، «إسماعیل»، «زکریا»، «یحیی»، «داوود»، «ادریس»، «اسحاق»، «الیاس»، «یسع»، «اتوب»، «إسرائیل»، «مسیح»، «یونس» به دلیل علمیت و عجمیت غیرمنصرف اند به جز شش اسم: «محمد»، «شعیب»، «صالح»، «هود»، «نوح»، «لوط». نامهای ملائکه نیز این چنین می‌باشد به جز «رضوان»، «مالک»، «نکیر»، «منکر». اسماء بلاد «بکة»، «بابل»، «مدین»، «یثرب» در قرآن غیرمنصرف هستند. در «مصر»، «انصراف» و عدم انصراف جائز است. اسماء عَلم غیر انبیاء «آذر»، «إلیس»، «سامر»، «طلوت»، «فرعون»، «قارون»، «لقمان»، «عمران»، «مریم»، «هاروت»، «ماروت»، «هامان»، «یاجوج»، «مأجوج»، «جبرئیل»، «کعبه»، غیرمنصرفند.

۲. «حرفان»: اسم کان و مرفوع.

۳. «أوسطها ساکن»: جمله حالیه و محلاً منصوب.

صیغه منتهی الجموع^۴: به کلماتی اطلاق می‌شود که بر وزن «مفاعِل» یا «مفاعِلیل» و هر آنچه شبیه این اوزان^۵ بوده و بعد از «الف جمعش»، دو حرف متحرک یا سه حرف باشد که حرف میانی آنها، «یاء» ساکن باشد، وجود داشته باشد. به شرط اینکه مجرد از «تاء» باشد. مانند: «مساجِد»، «دراهم»، «مصاییح»، «قنادیل»، «دواب»، «معابد»، «أقارب»، «تجاریب»، «جواهر»، «عصافیر»، «أحادیث»، «کراسی»، «طبائِع»، «خواص»، «عوام». بنابراین جمع مکسری که «ه» مدوره داشته باشد، منصرف محسوب می‌شود. مانند: «أساتذَه»، «تلامذَه»، «صیاقِلَه»، «فرازَنَه».

حکم^۶ صیغه منتهی الجموع:

جمع منتهی الجموع قائم مقام دو سبب می‌باشد:

(۱) جمع بودن.

(۲) امتناع از دوباره جمع بسته شدن.

ملحقات جمع منتهی الجموع

علاوه بر کلمات جمعی که بر وزن صیغه منتهی الجموع هستند، هر کلمه مفردی هم که بر وزن «مفاعل» و «مفاعیل» باشد، حکم صیغه منتهی الجموع را دارد. مانند: «هوازن»، «شراحیل»، «سراویل».^۶

۱. «منتهی» مصدر میمی به معنای «انتهاء و نهایت یک شیء» می‌باشد.

۲. علت چنین نامگذاری این است که در این نوع جمع، کلمه دوباره جمع مکسر بسته نمی‌شود.

۳. همانند: «أفاعِل»، «أفاعیل».

۴. حرکت دو حرفی که بعد از «الف» تکسیر واقع می‌شوند، گاهی تحقیقی است، مانند: «مساجِد»، یا تقدیری، مانند: «دواب»، «مواد» که در اصل چنین بوده‌اند: «دوابب»، «موادد».

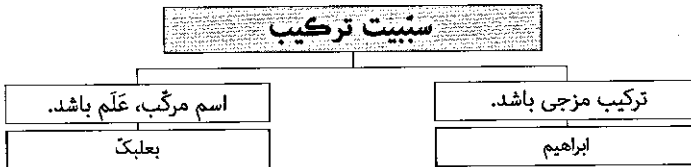
۵. صیغه منتهی الجموع چنانچه اسم منقوص باشد، دو حالت دارد: الف) یا مجرد از «ال» و «اضافه» است. ب) یا همراه «ال» و «اضافه»، چنانچه مجرد باشد، غالباً «یاء» آن حذف شده و بجایش تنوین می‌آید و در حالت رفعی و جزی کسره می‌گیرد، اما در حالت نصبی «یاء» حذف نشده و فتحه غیر منون بر «یاء» ظاهر می‌شود، مانند: «جاء دواع»، «رایث دواعی»، «مَزْرُوث بدواع»، اما چنانچه اسم منقوص همراه «ال» یا اضافه باشد، «یاء» ساکن شده، در حالت رفعی و جزی، ضمه و کسره بر روی آن مقدر و در حالت نصبی، فتحه بر آن ظاهر می‌شود، مانند: «دواعی الخیر کثیره»، «إنَّ دواعی الخیر کثیره»، «إنَّ من دواعی الخیر، الانصاف».

۶. «هوازن: اسم قبیله عربی»، «شراحیل: نام تعدادی از مردان»، «سراویل: شلوار».

درس ۹ ادامه اسباب منع صرف

قوله: التركيب و شرطه...

(۷) ترکیب: یکی از اسبابی که باعث غیرمنصرف شدن اسم می‌شود، ترکیب است.



■ توضیح

ترکیب بر سه نوع است:

ترکیب اضافی^۱، ترکیب اسنادی و ترکیب مزجی.

در اسباب منع صرف تنها ترکیب مزجی معتبر است، لذا ترکیب اسنادی^۲ «تأبط شراً» یا ترکیب اضافی^۳ «غلام رجل»، باعث غیرمنصرف شدن اسم نمی‌شود.

قوله: شَرْطُهُ أَنْ يَكُونَ عِلْمًا بِإِلِإِصَافَةٍ وَلَا إِسْنَادٍ...

تعریف ترکیب مزجی: اسمی که از دو کلمه تشکیل شده و ترکیب و اتصال بین آن دو از نظر معرب یا مبنی بودن چنان باشد، که گویی تبدیل به یک کلمه شده‌اند و بر اثر شدت اتصال، اثر عرابی

۱. ترکیب اضافی، مانند: «غلام زید» که «غلام» به «زید» اضافه شده است، ترکیب اسنادی مانند: «شاب قرناها» که ابتداءً جمله بوده و به مرور زمان برای یک نفر «علم» شده است.

۲. علت اینکه در سببیت ترکیب، مرکب اسنادی معتبر نیست، این است که مرکبات اسنادی از قبیل کلمات مبنی هستند که تغییر ناپذیرند، لذا جمع بین کلمه غیرمنصرف که جزء معربات است و کلمه مبنی، صحیح نیست.

۳. علت معتبر نبودن ترکیبات اضافی در سببیت ترکیب، این است که، ترکیب اضافی سبب منصرف شدن اسم غیرمنصرف می‌شود، بر همین اساس معنی ندارد، «إضافة»، شرط غیرمنصرف شدن اسم شود.

بر کلمه دوم ظاهر می شود.^۱

مانند: «بَعْلَبِكَ» که مرکب از دو کلمه «بعل» و «بک» می باشد.^۲
 شرط غیرمنصرف شدن ترکیب مزجی، عَلم بودن آن است.^۳ لذا در صورت عَلم نبودن منصرف است.
 مانند: «مَنْ أَشْهُرُ خَالَوِيَه بَيْنَ اصْحَابِ هَذَا الْاِسْمِ؟» که «خالویه» نکره و منون می باشد.

قَوْلُهُ: اِنْ كَانَتْ «الالف» و «النون» الزائدتان...

۸) «ان» زائده: واقع شدن «ان» زائده در کلمه، سبب غیرمنصرف شدن آن است.



■ توضیح

«ان» زائده^۴ یا در اسم است و یا در وصف:^۵

الف) چنانچه در اسم باشد، شرط غیرمنصرف شدن آن این است که، اسم «عَلم» باشد.
 مانند: «عمران» و «عُثمان» که ریشه اصلی آنها «عِمْر، عُثم» و «ان» موجود در آن زائده است.^۶
 بر خلاف «شعدان» و «ثُعبان»، که با وجود زائده بودن «ان»، بدلیل «عَلم» نبودن، منصرف هستند.

ب) چنانچه در وصف باشد، شرطش این است که مؤنثش بر وزن «فَعْلَانَه» نباشد.

مانند: «سکران» و «عَطشان»^۷ که مؤنثش «سَکری» و «عَطشی» است.

بر خلاف «ندمان» که با وجود زائده بودن «ان»، چون مؤنثش «نَدمانَه» است، منصرف است.^۸

۱. چنانچه ترکیب مزجی به «ویه» ختم شود، مبنی بر کسر خواهد بود، مانند: «سَبیویه».

۲. نمونه هایی از مرکب مزجی: «نیویورک»، «طَبَرِستان»، «خالویه»، «سَبیویه»، «حَضْرَمَوْت»

۳. چنانچه کلمه مرکب، عَلم نباشد، در معرض دگرگونی و تغییر است بر خلاف اسم مرکبی که برای شیئی عَلم وضع شده و تغییر ناپذیر است.

۴. دلیل بر زائده بودن، آنکه قبل از آن، سه حرف اصلی است.

۵. منظور از وصف در اینجا، نعت نحوی نیست بلکه برخی اسماء مشتق هستند که «عَلم» نیستند.

۶. نمونه های دیگر: «شعبان»، «رمضان»، «عَمان»، «فَحصان»، «مروان»، «حِیان»، «بَدْران».

۷. اکثر کتب نحوی ایندو مثال را ذکر کرده اند، در حالی که در بیشتر فرهنگ لغات، مؤنث این دو با «تاء» نیز ذکر شده است.

۸. در صورتی که به معنای ندیم و مباشر باشد، اما اگر به معنای پشیمان باشد، مؤنث «ندمی» و غیرمنصرف است.

قوله: شَرْطُهُ أَنْ يَخْتَصَّ بِالْفِعْلِ...

۹) وزن فعل: آخرین سبب منع صرف، «وزن الفعل» است. منظور از سببیت وزن فعل، آن است که «عَلَم» بروزی باشد که مخصوص فعل و یا وزن غالبی فعل باشد. مانند: «يَشْكُرُ»، «أَحْمَدُ»، «إِجْبَعُ»، «إِصْبَعُ»، «سَمَرٌ»، «صُرِبٌ»^۱.



■ توضیح

جمع شدن دو سبب «وزن فعل» و «علمیت» در یک اسم، از اسباب منع صرف است. در صورت وجود «وزن فعل» در یک اسم یا:

الف) اسم «عَلَم»، بروزی^۲ یکی از اوزان مختص فعل^۳ بوده و در اسم چنین وزنی وجود ندارد.^۴ مانند: «صُرِبٌ و سَمَرٌ»،^۵ چنانچه اسم یک شخص قرار بگیرند.^۶

۱. «إِجْبَعُ»: نام روستایی در لبنان، «صُرِبٌ» و «سَمَرٌ» دو وزن مختص فعل هستند، براین اساس چنانچه نام شخص مذکوری قرار گیرند، به خاطر علمیت و وزن فعل غیرمنصرف می شوند و اما اگر زنی به این نامها خوانده شود، در غیرمنصرف شدن آن دو نیازی به سببیت وزن فعل نیست، چرا که مؤنث معنوی بوده و همان سبب - تأنیث - در غیرمنصرف کردن آنها کفایت می کند.

۲. همانند: الف) فعل ماضی معلوم بر وزن «فَعَّلَ»، مانند: «صَرَخَ، عَلَّمَ»، ب) «فعل ماضی مجهول، مانند: «حَكِمَ»، «كُرِمَ»، ج) افعال مضارع و امر از اوزان ثلاثی مزید، مانند: «تَدْرَجُ، يَنْطَلِقُ، انْطَلِقُ، اِسْتَخْرَجُ...»، اما از آنجا که امر باب «مفاعله» مختص فعل نبوده و غالباً در اسم کاربرد دارد، منصرف است، مانند: «رَاكِبٌ»، «فَاضِلٌ»، «صَاحِبٌ».

۳. بنابراین چنانچه اسم عَلَم بروزی باشد که بین اسم و فعل مشترک باشد، منصرف است، مانند: «شَجَرٌ» و «جَعْفَرٌ» که بر وزن «صُرِبٌ»، «دَحْرَجٌ» هستند.

۴. استعمال ناچیزی که در غیر فعل به کار برده شوند، اختصاص آنها را به فعل از بین نمی برد، مانند: «سَمَرٌ» که اسم اسب هم استعمال شده است، یا «تَعْرَ» که اسم شهری در یمن است.

۵. اصطلاحاً به این نوع کلمات «منقول» گفته می شود، لفظ منقول به لفظی گفته می شود که در معنایی وضع شده و سپس از آن معنا به سبب مناسبتی به معنای دیگر نقل شده است؛ مانند: لفظ «حج» که در آغاز برای «مطلق قصد کردن» وضع شده، سپس به «قصد رفتن به مکه مکرمه و انجام اعمال مخصوص آن»، نقل معنی یافته است.

۶. بر این اساس در این دو کلمه که شباهت به فعل دارند، ضمیر مرفوعی به عنوان فاعل یا نائب فاعل وجود ندارد.

ب) اسم «عَلَم» بروزی باشد که بین اسم و فعل مشترک است، در این صورت باید یکی از حروف مضارع «أتین» در ابتدای آن اسم قرار گرفته و در آخرش «تاء» تأنیث نباشد.
مانند: «أحمد»، «یشکر»، «تغلب»، «نرجس» چنانچه اسم یک شخص قرار بگیرند.
برخلاف: «أرمل»، که با وجود عَلَم بودن، منصرف است، چرا که «تاء» تأنیث می‌پذیرد: «إمرأة أرملة»^۱.

قَوْلُهُ: اَعْلَمُ أَنْ كُلَّ مَا يُشْتَرَطُ فِيهِ ...

■ نکات مهم

الف) اسمهای غیرمنصرفی که علمیت در آنها شرط است (تأنیث با «تاء»، تأنیث معنوی، عجمة، ترکیب، اسم دارای «ان» زائد)، در صورت نکره شدن، منصرف می‌شوند، چرا که هیچ سببی در آن باقی نمی‌ماند.

مانند: جاءَ طلحةٌ و طلحةٌ آخرٌ. (طلحه و طلحه دیگری آمد).

در این مثال، «طلحه» دوم با اینکه مؤنث با «تاء» است ولی به دلیل نداشتن سبب دوم - علمیت - منصرف است.

ب) ممکن است کسی اشکال بگیرد که با منتفی شدن علمیت سبب دیگر باقی می‌ماند، پس چرا می‌گویید هیچ سببی در آن باقی نمی‌ماند؟

در جواب باید گفت: شرط سببیت سبب دیگر آنست که «علمیت» باشد، لذا با انتفاء آن، سببیت خود را از دست می‌دهد.^۲

اسمهای غیرمنصرفی که علمیت در آنها شرط نیست و با سببی دیگر جمع می‌شوند - عدل، وزن فعل - در صورت نکره شدن، منصرف می‌شود، چرا که یک سبب در آن باقی می‌ماند.
مانند: «قام أحمدٌ و أحمدٌ آخرٌ».

در «أحمد»، دوم فقط «وزن فعل» وجود دارد.

۱. شرط داخل نشدن «تاء»، به کلماتی همچون «أرمل»، به این علت است که «تاء تأنیث» از ویژگی‌های اسم است، لذا اتصال آن سبب خارج شدن از وزن الفعل می‌شود.

۲. مانند اینکه بگوییم دو سجده یک رکن نماز است و اگر یک سجده بجا آوری نماز باطل است، چرا که شرط قبول انجام هر دو سجده است.

قوله: كُلُّ مَا لَا يَنْصَرِفُ إِذَا أُضِيفَ أَوْ دَخَلَهُ اللَّامُ، دَخَلَتْهُ الْكَسْرَةُ فِي حَالَةِ الْجَزْرِ.

ج) حکم اسمهای غیرمنصرف این است که در حالت رفعی، ضمه، در حالت نصبی، فتحه، و در حالت جزی، فتحه جانشین کسره، می شود.

اسم غیرمنصرف، هرگاه اضافه شود و یا برآن «ال»^۲ داخل شود، مجرور به کسره شده و تنوین می پذیرد، چرا که شباهت خود را به فعل از دست می دهند.^۳

مانند: «مَرَرْتُ بِأَحْمَدِ كُمْ وَ بِالْأَحْمَرِ»^۴

که در این مثال، «أحمد» به «کم» اضافه شده و برسر «أحمر»، «ال» تعریف وارد شده است.

د) بیشتر اسمهای معرب، منصرف هستند.

ه) درباره کلماتی که دو سبب باعث غیرمنصرف شدن آنها می شود باید گفت:^۵

یکی از این دو سبب، معنوی و دیگری لفظی است.

علتهای معنوی، «وصفیت» و «علمیت» هستند، که با هریک از این دو، یکی از اسباب لفظی جمع می شود.

ه- ۱) اسباب لفظی که با علمیت جمع می شوند: «زیادت ان»، «وزن فعل»، «عدل»، «ترکیب»، «تأنیث»، «عجمه».

ه- ۲) اسباب لفظی که با وصفیت جمع می شوند: «زیادت ان»، «وزن فعل»، «عدل».

با توجه به مطلب فوق باید گفت: وصفیت و علمیت هیچگاه با هم در یک کلمه جمع نمی شوند، بلکه هریک از این دو، خود یک طرف شرط هستند.

بنابراین اسم با وجود «وصفیت»، به همراه سبب های مقابل غیرمنصرف می شود:

«وصفیت + ان: سکران»، «وصفیت + وزن فعل: أحمد»، «وصفیت + عدل: ثلث»

هم چنین اسم با وجود «علمیت»، به همراه سبب های مقابل غیرمنصرف می شود:

«علمیت + ان: عثمان»، «علمیت + وزن فعل: نرجس»، «علمیت + عدل: عمر»، «علمیت +

ترکیب: بعلبک»، «علمیت + تأنیث: زینب»، «علمیت + عجمه: ابراهیم».

۱. «إِذَا... الْجَزْءُ»: کل جمله خبر «کل» و محلاً مرفوع.

۲. در اسم «ال» دار، فرقی بین «ال» موصول، تعریف و زائده نیست.

۳. چرا که فعل هم «ال» تعریف و اضافه نمی گیرد.

۴. مثال قرآنی: «مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَى وَالْأَصْمَرَ وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا». (هود / ۲۴)

۵. مصتف ذکر نکرده است.

* * *

خُلَاصَةُ الدَّرُوسِ (٧، ٨، و ٩)

الاسْمُ الْمُعْرَبُ عَلَى نَوْعَيْنِ:

(الف) مُنْصَرَفٌ: وَ هُوَ مَا لَيْسَ فِيهِ سَبَبَانِ مِنْ أَسْبَابِ مَنَعِ الصَّرْفِ التَّسْعَةِ أَوْ سَبَبٍ وَاحِدٍ يَقُومُ مَقَامَهُمَا وَ تَدْخُلُهُ الْحَرَكَاتُ الثَّلَاثُ وَ التَّنْوِينُ.

(ب) غَيْرُ مُنْصَرَفٍ: وَ هُوَ الَّذِي اجْتَمَعَ فِيهِ سَبَبَانِ مِنَ الْأَسْبَابِ التَّسْعَةِ أَوْ سَبَبٍ وَاحِدٍ يَقُومُ مَقَامَ السَّبَبَيْنِ وَ لَا تَدْخُلُهُ الْكَسْرَةُ وَ لَا التَّنْوِينُ.

الْأَسْبَابُ التَّسْعَةُ لِمَنَعِ الصَّرْفِ:

(١) الْعَدْلُ. (٢) الْوَضْفُ. (٣) التَّائِيثُ. (٤) الْمَعْرِفَةُ. (٥) الْعَجْمَةُ. (٦) الْجَمْعُ. (٧) التَّرْكِيْبُ. (٨) وَزْنُ الْفِعْلِ. (٩) الْأَلْفُ وَ النَّوْنُ الرَّائِدَتَانِ.

مرفوعات

فاعل / نائب فاعل

مبتداء / خبر

خبر حروف مشبهه بالفعل

اسم افعال ناقصه / اسم حروف شبيهه به «ليس» / خبر «لاي» نفي جنس

درس ۱۰ فاعل

۱. فاعل^۱

به مثالهای زیر توجه کنید:

- ۱) نَصَرَ زَيْدٌ بَكْرًا. (زید بکر را یاری کرد)
- ۲) سَافَرَ الْيَوْمَ حَسَنٌ. (حسن، امروز مسافرت کرد)
- ۳) جَاءَ عَلِيٌّ. (علی آمد)
- ۴) كَتَبَ التَّلْمِيذُ فَرِصَةً. (دانش آموز، تکلیفش را نوشت)
- ۵) يَسْرَتِي إِخْرَاجَ الْغَنِيِّ الزَّكَاةَ مِنْ مَالِهِ. (خارج کردن انسان بی نیاز، زکاتش را از مالش، مراشاد کرد)

خیلی واضح است که هر کار و عملی برای به وجود آمدن، نیاز به کننده‌ی کاری دارد. «حرکت کردن» بدون شخص انجام دهنده و «خندیدن» بدون اینکه کسی بخندد، وجود خارجی ندارد.

براین اساس، افعال «نَصَرَ»، «سَافَرَ»، «جَاءَ»، «كَتَبَ»، «إِخْرَاجَ»، بدون وجود کسی که آنها را انجام دهد، صحیح نیستند.

لذا به کلمات «زید»، «الحسن»، «علی»، «التلمیذ»، «الغنی»^۲ که انجام دهنده این افعال هستند، «فاعل» می‌گویند.

۱. کلمه «فاعل»، اسم فاعل از ماده «فعل» و در لغت به معنای «عامل و انجام دهنده» است.

۲. فاعل می‌تواند در لفظ مجرور ولی محلاً مرفوع باشد. مانند: «يَسْرَتِي إِخْرَاجَ الْغَنِيِّ الزَّكَاةَ»، در این مثال، «غنی» مضاف الیه و لفظاً مجرور است ولی در واقع فاعل مصدر «إِخْرَاجَ» است. تقدیر کلام چنین است: «يُعْجِبُنِي إِخْرَاجَ الْغَنِيِّ الزَّكَاةَ»

قَوْلُهُ: هُوَ كُلُّ اسْمٍ قَبْلَهُ فِعْلٌ أَوْ شِبْهُهُ أُسْنِدٌ^۲ إِلَيْهِ عَلَى جِهَةِ قِيَامِهِ بِهِ لَا وَقَوْعِهِ عَلَيْهِ.

تعریف فاعل: اسمی که فعل یا شبه فعل^۳ بر آن مقدم شده و به آن اسناد داده شده باشد. نسبت فعل یا شبه فعل به آن، بدین صورت است که وجود یافتن فعل، بستگی به فاعل دارد. مصنف شرط کرده است:

«قَبْلَهُ»: فعل یا شبه فعل باید بر فاعل مقدم باشد، زیرا هرگاه فعل، پس از اسم باشد، به آن مبتدا می‌گویند.

«علی جهة قیامه به»: با این قید، مفعول به از تعریف خارج می‌شود، چرا که درست است که به مفعول هم فعلی نسبت داده می‌شود، ولی نسبت فعل به آن بدین‌گونه است که فعل بر روی آن واقع می‌شود. به عنوان مثال در «صَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا»، «زید» کسی است که وجود «صَرَبَ: زدن» به آن بستگی دارد لذا فاعل است و «عمر» کسی است که «صَرَبَ» بر آن واقع شده است، لذا مفعول به است.

اقسام عامل در فاعل^۴

عامل رفیع فاعل بر دو نوع است:

الف) فعل^۵ تام معلوم، مانند: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ»؛ مؤمنان رستگار شدند^۶ در این آیه‌ی شریفه «أَفْلَحَ» فعل تام معلوم و «المؤمنون» فاعل آن است.

ب) شبه فعل تام معلوم، مانند: «يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ»؛ از درون شکم آنها، نوشیدنی با رنگهای مختلف خارج می‌شود^۷ در این آیه‌ی شریفه، «مختلف» عامل شبه فعل و فاعل آن «ألوانه» است.

۱. «قبل»: ظرف، متعلق به محذوف خبر «فعل» محلاً مرفوع. کل «قبله فعل»: جمله حالیه و محلاً منصوب.

۲. «أسند»: فعل و نائب فاعل، خبر «کل»، محلاً مرفوع

۳. منظور از شبه فعل، «اسم فاعل، صفت مشبیه، صیغه مبالغه، اسم تفضیل، مصدر، اسم فعل» می‌باشد. مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ أَبَوَهُ»، «سَخَرْنَا الْخَطِيبَ بِكَلَامٍ جَمِيلٍ أَسَالِيئُهُ، قَوِيٌّ بَرَاهِيئُهُ»، «هَذَا الْأَكْمَلُ خَلْقُهُ»، «عَجِبْتُ مِنْ إِتْلَافِ الْمَالِ مَحَمَّدٌ»

۴. مصنف با کلمه «شبهه» به آن اشاره کرده است.

۵. افعال بر دو نوعند: الف) تام، که تنها به فاعل یا نائب فاعل نیاز دارند، مانند: «صَرَبَ زَيْدٌ» (ب) ناقص، که معنایشان با اسم مرفوع کامل نشده بلکه به کلمه دیگری هم نیاز دارند، مانند: «كَانَ زَيْدٌ ضَارِبًا»

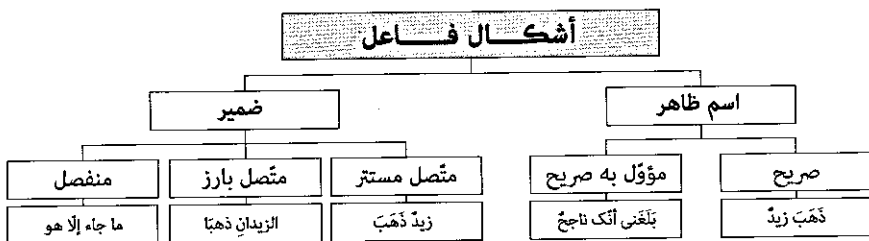
۶. (مؤمنون/ ۱)

۷. (نحل/ ۶۹)

قَوْلُهُ: ثُمَّ إِنَّ كَلَّ فَعِلٌ لَا بُدَّ لَهُ مِنْ فَاعِلٍ مَرْفُوعٍ...

اشکال استعمال فاعل در جمله:

هر فعل نیاز به فاعل مرفوعی^۱ دارد که در جمله، یا به صورت اسم ظاهر است و یا به صورت ضمیر:



■ توضیح

الف) اسم صریح:

فاعل به شکل اسم صریح بر چهار گونه است:

الف - ۱) اسم ظاهر، مانند: «ذهبٌ زیدٌ»^۲

در این عبارت، «زید» اسم ظاهر و فاعل است.

* فاعل می تواند، مجرور به حرف جرّزائد بوده و محلاً مرفوع باشد.

مانند: «كفَى بِاللّهِ نصيراً»؛ کافی است که خدا یاور شما باشد»^۳

در مثال فوق، «الله» لفظاً مجرور و محلاً به عنوان فاعل مرفوع است.

الف - ۲) ضمیر متصل بارز، مانند: «الزیدانِ ذهبًا»^۴

در این عبارت، «ا» ضمیر متصل بارز و فاعل است.

الف - ۳) ضمیر متصل مستتر، مانند: «زیدٌ ذهبٌ»^۵

در این عبارت، «هُوَ» ضمیر مستتر و فاعل است.

۱. رفع به سه صورت است، الف) ظاهری: «صَرَبَ زیدٌ»، ب) تقدیری: «صَرَبَ موسیٰ»، ج) محلی: «صَرَبَ سبئیة»

۲. مثال قرآنی: «أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ»؛ پیامبر، به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده، ایمان آورده است. (بقره / ۲۸۵)

۳. (نساء / ۴۵)

۴. مثال قرآنی: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»؛ امروز، دین شما را کامل کردم. (مائده / ۳)

۵. مثال قرآنی: «فَأَضْرَبْ لِحُكْمِهِ رَبِّكَ»؛ پس در (تبلیغ و اجرای) حکم پروردگارت شکیبیا (و با استقامت) باش. (انسان / ۲۴)

الف - ۴) ضمیر منفصل، مانند: «ما جاء إلا هو»^۱
در این عبارت، «هو» ضمیر منفصل و فاعل «جاء» است.

ب) مؤول به اسم صریح:

فاعل مؤول،^۲ از حرف مصدری و صله آن تشکیل می‌شود؛ از این رو در ظاهر اسم نیست اما در تأویل، اسم صریح - مصدر - است.

مانند: «الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ»؛ آیا وقت آن نرسیده است که دل‌های مؤمنان خاشع گردد؟!^۳

در این آیه شریفه، فاعل فعل «يَأْنِ»، از حرف مصدری «أَنْ» و صله‌ی آن «تَخْشَعَ» تشکیل یافته که در تأویل اسم صریح - الخشوع - است.

تقدیر شریفه فوق چنین است: «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا خُشُوعَ قُلُوبِهِمْ»

و یا مانند: «أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا»؛ آیا برای آنان کافی نیست که این کتاب را بر تو نازل کردیم؟^۴
در عبارت فوق، «أَنَا أَنْزَلْنَا» فاعل و محلاً مرفوع است، تقدیر عبارت فوق چنین است:
«أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنْزَلْنَا»

و یا مانند: «بَلَّغْنِي أَنْتَ نَاجِحٌ»

در این عبارت، کل عبارت «أَنْتَ نَاجِحٌ» فاعل «بَلَّغَ» بوده و محلاً مرفوع است.
تقدیر عبارت چنین است: «بَلَّغْنِي نَجَاحُكَ».

اسناد فعل به فاعل:

احکام فعل در اسناد به فاعل از دو جهت مورد بررسی قرار می‌گیرد:

الف) الحاق علامت تشبیه و جمع به فعل.

ب) الحاق علامت تانیث به فعل.

۱. مثال قرآنی: «مَا يَعْلَمُ جُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ»؛ لشکریان پروردگارت را جز او کسی نمی‌داند (مدثر/ ۳۱)

۲. طریقه تأویل به مصدر بردن در قسمت جهت مطالعه به صورت مجمل و در درس (۶۶) به صورت مفصل ذکر

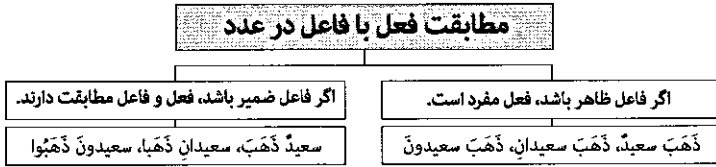
می‌شود. حروف مصدری که تأویل به مصدر می‌برند عبارتند از: «أَنْ»، «أَنْ»، «أَنْ»، «لَوْ»، «كَيْ».

۳. (حدید/ ۱۶)

۴. (عنکبوت/ ۵۱)

قَوْلُهُ: إِنْ كَانَ الْفَاعِلُ مُظْهِرًا...

الحاق علامت تشبیه و جمع به فعل



■ توضیح

فاعل یا به صورت اسم ظاهر است و یا به صورت ضمیر:
 الف) چنانچه فاعل، اسم ظاهر مثنی یا جمع باشد، فعل آن مجرد از علامت تشبیه و جمع خواهد بود.
 مانند: «صَرَبَ الزَّيْدَانِ» و «صَرَبَ الزَّيْدُونَ»
 در این دو مثال، فعل «صَرَبَ» مجرد از علامت تشبیه و جمع بوده که در مثال اول به مثنی - «الزَّيْدَانِ» - و در مثال دوم به جمع - «الزَّيْدُونَ» - اسناد داده شده است.
 علت مفرد آمدن فعل در صورت اسناد اسم ظاهر به آن، این است که فعل نمی تواند دو فاعل بگیرد: یک ضمیر و یک اسم ظاهر.

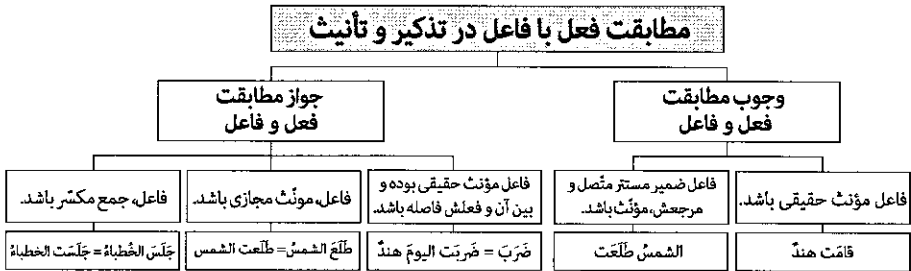
به عنوان مثال چنانچه در «صَرَبَ الزَّيْدَانِ» گفته شود: «صَرَبَا الزَّيْدَانِ»، لازم می آید، هم ضمیر - «الف» - موجود در «صَرَبَا» فاعل باشد و هم اسم ظاهر - «الزَّيْدَانِ» -^۱.
 ب) چنانچه فاعل، ضمیر باشد، مطابقت بین فعل و فاعل در افراد، تشبیه و جمع لازم است، بدین صورت که اگر فاعل مفرد باشد، فعل نیز به صورت مفرد می آید و چنانچه مثنی یا جمع باشد، فعل نیز به صورت مثنی و جمع می آید.
 مانند: «زَيْدٌ صَرَبَ»، «الزَّيْدَانِ صَرَبَا»، «الزَّيْدُونَ صَرَبُوا».
 در مثال اول فاعل ضمیر مستتر «هُوَ» می باشد، که در «صَرَبَ» پنهان است.
 در مثال دوم و سوم، فاعل ضمیر بارز «ا، و» بوده که به انتهای «صَرَبَا» و «صَرَبُوا» متصل شده است.

۱. مشکل دیگر این است که لازم اش تأخر مرجع ضمیر از اسم است.

قوله: **إِنْ كَانَ الْفَاعِلُ مُؤَنَّثًا حَقِيقِيًّا...**

الحاق علامت تأنیث به فعل

اصل در اسناد فعل به فاعل مؤنث این است که علامت تأنیث به فعل ملحق شود. اما گاهی با وجود خصوصیات و شرائطی در کلام، الحاق علامت تأنیث به فعل، لازم و گاهی جایز می‌شود:



■ توضیح

الف) در موارد زیر لازم است علامت تأنیث به فعل^۱ متصل شود:

الف - ۱) چنانچه فاعل اسم ظاهر و مؤنث حقیقی بوده^۲ و متصل به عامل باشد. مانند: «قَامَتِ هِنْدٌ»، «تَقَوْمُ هِنْدٌ»^۳

در این مثال، فاعل «هند» است که مؤنث حقیقی و بلافاصله بعد از «قَامَتِ» ذکر شده است. و یا مانند: «قَامَتِ الْهِنْدَانِ»، «تَقَوْمُ الْهِنْدَانِ»، «قَامَتِ الْهِنْدَانُ»، «تَقَوْمُ الْهِنْدَانُ».

الف - ۲) چنانچه فاعل ضمیر متصل و مرجعش مؤنث^۴ باشد، در این صورت فرقی بین مؤنث حقیقی و مجازی نیست.

مانند: «هِنْدٌ قَامَتِ»، «الشَّمْسُ طَلَعَتْ»، «هِنْدٌ تَقَوْمُ»، «الشَّمْسُ تَطَلَّعُ»^۵

در هر دو مثال، فاعل ضمیر متصل «هی» است که در مثال اول مرجع آن مؤنث حقیقی - «هِنْدٌ» - و در مثال دوم، مؤنث مجازی - «الشَّمْسُ» - است.

۱. مشتقات حکم فعل را دارند، لذا در صورتی که فاعل مؤنث حقیقی باشد، علامت تأنیث لازم است، مانند: «زَيْدٌ قَائِمَةٌ أُمَّهُ».

۲. «مؤنث حقیقی» چیزی است که توان تولید نسل داشته باشد. مانند: پزندگان و چهارپایان.

۳. مثال قرآنی: ﴿إِذْ قَالَتِ امْرَأَتُ عِمْرَانَ﴾. (آل عمران / ۳۵)

۴. چنانچه مرجع آن مؤنث لفظی باشد که برای مذکر علم شده است، فعل به صورت مذکر آورده می‌شود، مانند: «الطَّلْحَةُ ضَرَبَتْ».

۵. مثال قرآنی: ﴿السَّمَاءُ انشَقَّتْ﴾. (انشقاق / ۱)

براین اساس چنانچه فاعل، ضمیر منفصل باشد، تذکیر فاعل لازم است.

مانند: «هَنْدُ مَا قَامَ إِلَّا هِيَ»

«هَنْدُ مَا يَقُومُ إِلَّا هِيَ»

«الشَّمْسُ مَا طَلَعَتْ إِلَّا هِيَ»

«الشَّمْسُ مَا يَطْلُعُ إِلَّا هِيَ».

قَوْلُهُ: فَإِنْ فَصَلْتَ فَلَكَ الْحِيَاؤُ...

(ب) در موارد زیر اتصال علامت تأنیث به فعل^۱ جائز است:

ب - ۱) چنانچه، فاعل اسم ظاهر مؤنث حقیقی بوده و از عامل خود به واسطه لفظی منفصل باشد.

مانند: «صَرَبْتُ يَا صَرَبْتُ الْيَوْمَ هَنْدُ»، «تَضَرَبْتُ يَا يَضْرِبُ الْيَوْمَ هَنْدُ»^۲

در این مثال، فاعل «هند» است که مؤنث حقیقیست و به خاطر فاصله^۳ افتادن «الیوم»، فعل

می تواند هم به صورت تذکیر و هم به صورت تأنیث بیاید.

ب - ۲) چنانچه فاعل اسم ظاهر و مؤنث مجازی باشد.

مانند: «طَلَعَتْ يَا طَلَعَتْ الشَّمْسُ»، «تَطْلُعُ يَا يَطْلُعُ الشَّمْسُ».

در این مثال، فاعل - «الشَّمْسُ» - مؤنث مجازی است، از این رو جایزست عاملش - «طَلَعُ»،

«تَطْلُعُ» - بدون علامت تأنیث ذکر شود.

مخیر بودن در تذکیر و تأنیث فعل در مؤنث مجازی^۴، زمانی محقق می شود که فعل، مقدم بر فاعل باشد.

مانند: «طَلَعَتْ يَا طَلَعَتْ الشَّمْسُ»

أما چنانچه فعل مؤخر باشد، فعل حتماً به صورت مؤنث می آید، زیرا در این صورت فاعل اسم

گذشته نیست، بلکه فاعل ضمیر مستمر مؤنثی است که به اسم مؤنث «الشَّمْسُ» برمی گردد.

مانند: «الشَّمْسُ طَلَعَتْ»، که فاعل آن «هی» مستتر در فعل «طَلَعَتْ» بوده و به «الشَّمْسُ» برمی گردد.^۵

۱. مشتقات حکم فعل را دارند، لذا در صورتی که فاعل مؤنث مجازی باشد، ذکر علامت تأنیث جائز است، مانند:

«الْيَوْمَ طَالَعَةُ» أو «طَالَعُ الشَّمْسِ».

۲. مثال قرآنی: «إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ». (ممتحنه / ۱۰) در این آیه «کم» فاصله انداخته است.

۳. فاصل می تواند ضمیر یا حرف نیز باشد. مانند: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ»، «مَا صَاحُ يَا صَاحَتْ إِلَّا طِفْلَةٌ

صَغِيرَةٌ»، در این دو مثال «كاف» و «إلا» فاصل شده اند.

۴. «مؤنث مجازی» چیزی است که توان تولید نسل نداشته باشد. مانند: «شَمْسُ»، «أَرْضُ»، «سَمَا».

۵. مثال قرآنی: «إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ». (انشقاق / ۱)

قولُهُ: جمع التکسیرِ کالمؤنثِ غیر الحقیقی...

ب - ۳) چنانچه فاعل اسم ظاهر و جمع مکسر باشد، در این صورت فرقی بین فاعل مذکریه مؤنث نیست.

مانند: «قام یا قامت الرجال»، «قام یا قامت الهنود»^۱

در مثال اول، فاعل - «الرجال» -، جمع مکسر است، لذا اسناد فعل مؤنث و مذکریه آن جائز است.^۲

ب - ۴) فاعل اسم ظاهر و اسم جمع^۳ یا اسم جنس^۴ باشد.

مانند: «قام یا قامت قومک»، «قام یا قامت النساء»، «أورق یا أورقت الشجر».

خِلاصَةُ الدَّرْسِ

أَمْرُوعَاتٍ مِنَ الْأَسْمَاءِ فَمَائِنَةٌ: الْفَاعِلُ وَ نَائِبُ الْفَاعِلِ وَ الْمَبْتَدَأُ وَ الْخَبَرُ وَ خَبَرُ «إِنَّ» وَ أَخَوَاتِهَا وَ اسْمُ «كَانَ» وَ أَخَوَاتِهَا وَ اسْمُ «مَا وَ لَا» الْمُشَبَّهَتَيْنِ بِ «لَيْسَ» وَ خَبَرُ «لَا» الَّتِي لِنَفِي الْجِنْسِ.

الْفَاعِلُ: اسْمٌ يَفْعُ بَعْدَ فِعْلٍ أَوْ شِبْهِهِ، يَقُومُ بِهِ الْفِعْلُ وَ يَسْتَدُ إِلَيْهِ وَ هُوَ اسْمٌ ظَاهِرٌ أَوْ ضَمِيرٌ. الْفَاعِلُ لَا يَتَقَدَّمُ عَلَى عَامِلِهِ وَ إِذَا كَانَ إِسْمًا ظَاهِرًا وَجِبَ أَنْ يَكُونَ عَامِلُهُ مَفْرَدًا.

تَأْنِيثُ الْفِعْلِ: يَجِبُ تَأْنِيثُ الْفِعْلِ إِذَا كَانَ الْفَاعِلُ مُؤَنَّثًا حَقِيقِيًّا أَوْ مَجَازِيًّا أَوْ مُتَقَدِّمًا عَلَى الْفِعْلِ، وَ يَجُوزُ التَّأْنِيثُ وَ التَّذْكِيرُ إِذَا كَانَ الْفَاعِلُ مُؤَنَّثًا حَقِيقِيًّا مَفْضُولًا عَنِ الْفِعْلِ، أَوْ مُؤَنَّثًا مَجَازِيًّا أَوْ جَمْعَ التَّكْسِيرِ.

۱. مثال قرآنی: «مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ» (آل عمران / ۱۴۴)، «حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ» (یوسف / ۱۱۰)

۲. «الرجال» جمع مکسر و به معنای «جماعة» است؛ لفظ «جماعة» مؤنث مجازی است و به این اعتبار «الرجال» حکم مؤنث مجازی را پیدا کرده و الحاق علامت تأنیث به عامل آن جایز است.

۳. «اسم جمع»: اسمی است که بر جمع دلالت داشته ولی از لفظ خود مفردی ندارد، مانند: «خیل: اسبها» که از لفظ خود مفردی ندارد.

۴. «اسم جنس جمعی»: اسمی است که بر جمع دلالت داشته و بتوان بین آن و مفردش با «تاء» وحدت یا «یاء» نسبت، فرق گذاشت، مانند: «الشجر» که مفردش «الشجرة» است.

۵. مصنف ذکر نکرده است.

جهت مطالعه

تأویل مصدر

أدات مصدری، حروفی هستند که بر اسم یا فعل وارد شده و آنرا تأویل به مصدر می‌برند، لذا کلمه مؤول به مصدر، نقش اعرابی دارد.

اقسام کلمه			
أَن	لَوْ	كَيْ	أَنَّ
بر فعل مضارع داخل می‌شود.	بر جمله فعلیه داخل می‌شود.	بر فعل مضارع داخل می‌شود.	بر مبتدأ و خبر داخل می‌شود.
أَن تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ	وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ	لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ	لَا تَخَافُونَ أَنَّهُمْ أُشْرَكُوا

■ توضیح

طریقه تأویل به مصدر بردن:

الف) در «أَنَّ»، با اضافه کردن مصدری - که از خبرش گرفته شده - به اسم «أَنَّ»، صورت می‌پذیرد. مانند: «بلغنی أنك ناجح» که بعد از تأویل به مصدر می‌شود: «بلغنی نَجَاحُکَ» «نجاح»، مصدر «ناجح» است که به «کاف» که اسم «أَنَّ» می‌باشد، اضافه شده است. در مثال فوق، «أنتک ناجح»، فاعل و محلاً مرفوع است.

ب) در حروف «أَن، کَی، لَوْ» مصدر فعل به فاعل یا نائب فاعلش اضافه می‌شود.

مانند: «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ»

که در صورت تأویل به مصدر می‌شود: «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا خَشَوْعُ قُلُوبِهِمْ» در آیه شریفه فوق، «خشوع» مصدر «تَخَشَّعَ» است که اضافه شده به «قلوبهم»، که از لحاظ معنایی فاعل آنست.

رتبه فاعل و مفعول، نائب فاعل

درس ۱۱

قوله: يَجِبُ تَقْدِيمُ الْفَاعِلِ عَلَى الْمَفْعُولِ فِي ...

تقديم فاعل بر مفعول

اصل در فاعل این است که بعد از فعل ذکر شده و بر مفعول به و سائر متعلقات آن مقدم شود.^۱

مانند: «نَصَرَ عَلِيٌّ زَيْدًا فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ مَسَاءً»

لذا تا ضرورت اقتضا نکند، نمی توان گفت: «نَصَرَ زَيْدًا عَلِيٌّ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ مَسَاءً»

اما در مواردی لازم است که فاعل بر مفعول به مقدم شود که در زیر بیان می شود:

موارد لزوم تقديم فاعل بر مفعول

مفعول، به وسیله «الآ» و «أَمْثَا» محصور باشد.	فاعل ضمیر متصل و مفعول متأخر از فعل باشد	چنانچه اعراب هر دو پنهان بوده و ترس از اشتباه مخاطب باشد و قرینه ای برای تشخیص فاعل و مفعول از هم، نباشد.		
ما صَرَبَ زَيْدٌ الْا عمرأ	نَصَرْتُ زَيْدًا	هر دو، اسم اشاره باشند.	هر دو، مضاف به «ياء» باشند.	هر دو، مقصور باشند.
		نَصَرَ هَذَا ذَاكَ	نَصَرَ غُلَامِي أَبِي.	صَرَبَ مُوسَى يَحْيَى

■ توضیح

در سه مورد تقدم فاعل بر مفعول به واجب است:

الف) چنانچه تشخیص فاعل از مفعول به، ممکن نباشد.

در این صورت یک قاعده عمومی مطرح می شود که هر جا به خاطر پنهان بودن حرکات اعرابی در

تشخیص فاعل و مفعول دچار مشکل شدیم، اسم أول فاعل و دوّمی مفعول باشد.

مواردی که فاعل و مفعول با یکدیگر مشتبه می شوند:

الف - ۱) چنانچه فاعل و مفعول، هر دو اسم مقصور باشند.

۱۱. فعل و فاعل مانند یک کلمه‌ی واحد هستند؛ از این رو حق در این دو، متصل بودن است و حق مفعول به تأخر از این دو است.

مانند: ضَرَبَ موسى يَحْيَى. (موسی یحیی را زد)

در این مثال، با تقدیری بودن اعراب «موسی» و «یحیی»، تشخیص زننده و کتک خورنده ممکن نیست و متحیر می‌شویم که فاعل «موسی» است یا «عیسی».

بنابراین با عدم وجود قرینه در کلام، موافقت با اصل لازم می‌شود؛ از این رو «موسی» فاعل - زننده - و «یحیی»، مفعول به - کتک خورنده - است.

الف - ۲) چنانچه فاعل و مفعول، هر دو اسم اشاره باشند.

مانند: ضَرَبَ هذا ذاك. (این آن را زد)

در این مثال، با پنهان بودن اعراب «ذاک» و «هذا»، تشخیص زننده و کتک خورنده ممکن نیست.

بنابراین با عدم وجود قرینه در کلام، موافقت با اصل لازم است؛ از این رو «هذا» فاعل - زننده - و «ذاک»، مفعول به - کتک خورنده - است.

الف - ۳) چنانچه فاعل و مفعول، هر دو اسم مضاف به «یا» متکلم باشند.^۱

مانند: ضَرَبَ أبي غلامی. (پدرم، غلامم را زد)

در این مثال، با پنهان بودن اعراب «أب» و «غلام»، تشخیص زننده و کتک خورنده، ممکن نیست. بنابراین با عدم وجود قرینه در کلام، موافقت با اصل لازم است؛ از این رو، «أب» فاعل و «غلام»، مفعول به است.

الف - ۴) چنانچه فاعل و مفعول، هر دو، اسم موصول باشند.^۲

مانند: ضَرَبَ مَنْ فِي الدارِ، مَنْ فَوْقَ الشجرة. (آن کس که در خانه بود، آن کس را که بالای درخت بود، زد)

در این مثال، به علت مبنی بودن «من» اعراب رفعی و نصبی بر آن ظاهر نمی‌شود، لذا با عدم وجود قرینه در کلام، موافقت با اصل لازم بوده و «مَنْ فِي الدارِ»، فاعل و «مَنْ فَوْقَ الشجرة»، مفعول است.

اما چنانچه در جمله قرینه‌ای باشد که سبب تشخیص فاعل از مفعول شود، تقدیم مفعول بر فاعل اشکال ندارد.

۱) قرینه معنوی، مانند: أَكَلَ الكُمثرى يَحْيَى. (یحیی، گلابی را خورد)

در این مثال، تقدیم مفعول بر فاعل صحیح است، چرا که قرینه معنایی وجود دارد و مخاطب با لحاظ معنی متوجه می‌شود که؛ یحیی گلابی را خورده است، نه اینکه گلابی یحیی را خورده باشد.

و یا مانند: أَرْضَعَتِ الصغرى الكبرى. (بزرگتر، کوچکتر را شیر داد)

۲) قرینه لفظی:

* ظهور اعراب در لفظ، به عنوان مثال، رفع و نصب فاعل و مفعول در کلام مشخص باشد.
مانند: «صَرَبَ عمراً زید»

در جمله فوق، تقدیم مفعول بر فاعل صحیح است، چرا که قرینه لفظی - منصوب بودن مفعول به - وجود دارد.

و یا مانند: أكرمتَ یحییٰ كبری. (كبری یحیی را گرامی داشت)

در این مثال، وجود «تاء» تأنیث، قرینه بر فاعل بودن «كبری» است.

* ظهور اعراب در تابع یکی از آن دو و یا هر دو^۱

مانند: «صَرَبَ موسی عیسی الظریف»

در مثال فوق، هر چند اعراب «موسی» و «عیسی» ظاهر نیست، اما از آنجا که اعراب «الظریف» که صفت «عیسی» است، مشخص است، پی می بریم، «عیسی» فاعل است.

■ نکته

لزوم تقدیم فاعل به مفعول به، در موارد بالا در صورتی است که بخواهیم مفعول را فقط بر فاعل مقدم کنیم، اما تقدّمش بر فعل و فاعل با همدیگر جائز است.

مانند: موسی صَرَبَ عیسی. (عیسی، موسی را زد)

در مثال فوق، «عیسی» فاعل و «موسی» مفعول به است، و صحت مثال فوق از این جهت است، که تقدّم فاعل بر فعل جائز نیست، لذا، «عیسی» که مؤخر از فعل است، فاعل می باشد.

ب) چنانچه فاعل، ضمیر متصل باشد و مفعول بعد از فعل ذکر شود.

در این صورت فرقی در ضمیر متصل بارز یا مستتر بودن فاعل، و اسام ظاهر یا ضمیر منفصل و یا ضمیر متصل بودن مفعول نیست.

ب - ۱) ضمیر متصل بارز مرفوعی، مانند: «صَرَبْتُ زیداً»

ب - ۲) ضمیر متصل مستتر مرفوعی، مانند: «صَرَبْتُ زیداً»

ب - ۳) ضمیر منفصل منصوبی، مانند: «ما صَرَبْتُ إِلَّا إِيَّاهُ»

ب - ۴) ضمیر متصل منصوبی، مانند: «صَرَبْتُكَ»

* چنانچه متکلم قصد نداشته باشد، مفعول به متأخر از فعل باشد، می تواند بر فعل و فاعل مقدم شود.^۲ مانند: «زیداً صَرَبْتُ»

۱. مصنف ذکر نکرده است.

۲. تقدیم مفعول بر فعل یا فاعل به قصد متکلم بر می گردد، لذا چنانچه قصد متکلم تأکید بر زدن باشد، می گوید: ◀

ج) چنانچه، مفعول به، توسط «إِلَّا وَإِنَّمَا» محصور فیه باشد.
مانند: «مَا ضَرَبَ زَيْدٌ إِلَّا عَمْرًا» و «إِنَّمَا ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا»^۱.

در این دو مثال، «عمرًا» مفعول به و محصور فیه است و مقصود متکلم از این جمله، این است که «زید» فقط «عمر» را زده است، به بیان دیگر غرض این جمله، محصور کردن ضاریت «زید» در «عمر» است، اگرچه ممکن است «عمر»، مضروب شخص دیگری هم باشد. اما در صورت تقدیم مفعول به - مَا ضَرَبَ عَمْرًا إِلَّا زَيْدٌ - مفهوم کلام چنین است: تنها زنده «عمر»، «زید» است، به بیان دیگر معنای آن انحصار مضروبیّت «عمر» در «زید» خواهد بود.
مفهوم دوم با مقصود اولیه متکلم - انحصار ضاریت زید در عمر - مخالف است؛ لذا تأخر مفعول به لازم است.

قَوْلُهُ: يَجُوزُ حَذْفُ الْفِعْلِ حَيْثُ كَانَتْ قَرِينَةً...^۲

حذف فعل و فاعل

اصل و قاعده اولیه این است که فعل فاعل در کلام ذکر شود. اما در مواردی با این اصل مخالفت شده و فعل حذف می شود.

الف) حذف فعل

الف - ۱) جوازی: در صورت وجود قرینه ای در کلام، که بر فعل محذوف دلالت کند، حذف آن جائز است.

مانند: «زید» در جواب سؤال «مَنْ ضَرَبَ؟»^۳

در این مثال، «زید» فاعل است، که فعلش به قرینه قرار گرفتن در جواب سؤال، حذف شده است.
تقدیر عبارت چنین است: «ضَرَبَ زَيْدٌ»^۴

۱. «ضربت زیداً»، و چنانچه قصدش تأکید بر روی زید باشد، می گوید: «زیداً ضربت»

۲. مثال قرآنی: «لَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا». (بقره / ۲۳۳)

۳. «قرینه»: فاعل و مرفوع

۴. مثال قرآنی: «لَيْسَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لِيَقُولَنَّ اللَّهُ: هِرْغَاهُ مِنْ أَنْبَاءِ بَيْرُوسِ: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده، و خورشید و ماه را مستخر کرده است؟ می گویند: الله» (عنکبوت / ۶۱) تقدیر چنین است: «خَلَقْنَا اللَّهُ»

۵. در اینجا تقدیر فعل - «ضَرَبَ زَيْدٌ» - نسبت به تقدیر خبر - «زَيْدٌ ضَرَبَ» - اولویت دارد؛ زیرا در تقدیر فعل یک جزء از جمله حذف می شود اما در تقدیر خبر، دو جزء آن - فعل و فاعل - از جمله حذف می شود.

الف - ۲) چنانچه فاعل بعد از اداتی - ادات شرط - داخل شود که تنها بر جمله فعلیه داخل می شوند، و توسط فعل بعدش تفسیر شده باشد.

مانند: «إِنْ أَخَذَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتِجَارَكَ فَأَجْرُهُ»؛ اگر یکی از مشرکان از تو پناهندگی بخواهد، به او پناه ده! تقدیر آیه شریفه چنین است: «إِنْ اسْتِجَارَكَ أَخَذَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتِجَارَكَ فَأَجْرُهُ»

ب) حذف فعل و فاعل

فاعل، جزء اساسی و اصلی است که جمله در رساندن معنای اصلی خود هیچ گاه از آن بی نیاز نیست. از این رو حذف فاعل جایز نیست.

اما در مواردی با این اصل مخالفت شده و فاعل حذف می شود:

مانند: «أَقَامَ زَيْدٌ؟» که در جواب گفته می شود: «نَعَمْ» یعنی: «نَعَمْ، قَامَ زَيْدٌ» که در این عبارت، فعل و فاعل حذف شده است.

و یا مانند: «زَيْدًا» در جواب سؤال «مَنْ صَرَبْتُ؟»

در این مثال، فعل و فاعل - «صَرَبْتُ» - به قرینه ی قرار گرفتن در جواب سؤال حذف شده اند و «زَيْدًا» مفعول به عامل محذوف است.

تقدیر عبارت چنین است: «صَرَبْتُ زَيْدًا»



۲. مفعول ما لم یُسَمَّ فاعله^۱ (نائب فاعل)^۲

به مثالهای زیر توجه کنید:

(۱) نَصَرَ عَلِيٌّ زَيْدًا. (علی زید، را یاری کرد)

نُصِرَ زَيْدٌ. (زید، یاری شد)

(۲) نَصَرَ الْمُؤْمِنُونَ الْمُؤْمِنَاتِ. (مردان مؤمن، زنان مؤمن را یاری کردند)

نُصِرَتِ الْمُؤْمِنَاتُ. (زنان مومن، یاری شدند)

(۳) أَكَلَ الْجَائِعُ الطَّعَامَ. (مرد گرسنه غذا خورد)

أُكِلَ الطَّعَامُ. (غذا، خورده شد)

(۴) يُجْزِي اللَّهُ الصَّابِرَ. (خداوند به انسان صبور پاداش می دهد)

يُجْزَى الصَّابِرُ. (صبور، پاداش داده می شود)

(۵) يُحِبُّ الْمَعْلَمُ التَّلْمِيذَ. (آموزگار، دانش آموز را دوست دارد)

يُحَبُّ التَّلْمِيذُ. (دانش آموز، گرامی داشته می شود)

در درس گذشته بیان شد، هیچ فعلی بدون فاعل ایجاد نمی شود، لذا هر فعلی نیاز به فاعل دارد.

حال این پرسش به ذهن می رسد:

آیا لازم است، فاعل هر فعلی در جمله ذکر شود؟

به دو عبارت زیر توجه کنید:

(۱) نَصَرَ عَلِيٌّ زَيْدًا (علی زید را یاری کرد)

(۲) نُصِرَ زَيْدٌ. (زید، یاری شد)

در جمله اول فاعل مشخص و در کلام مذکور است، اما در جمله دوم، فاعل ذکر نشده است ولی

این بدان معنی نیست که جمله فاعل ندارد.

با این حال می بینیم، فعل به کلمه ای غیر از فاعل نسبت داده شده است، به چنین کلماتی که

جانشین فاعل اند، «نائب فاعل» می گویند.

۱. تقدیر آن چنین است: «مفعول فعلی لم یذکر فاعله»

۲. «نائب فاعل» یک ترکیب اضافی و مشتمل بر دو لفظ «نائب» و «فاعل» است. لفظ «نائب»، اسم فاعل از ماده «نوب» و در لغت به معنای «جانشین» و لفظ «فاعل»، اسم فاعل از ماده «فعل» و در لغت به معنای «انجام دهنده» است.

۳. تعبیر نائب فاعل بر «مفعول ما لم یسم فاعله» رجحان دارد، چرا که تعبیر دومی شامل «دیناراً»، در جمله مجهول «أعطی زید دیناراً» می شود، در حالی که «دیناراً» مفعول به است.

قَوْلُهُ: هُوَ كُلُّ مَفْعُولٍ حُذِفَ فَاعِلُهُ وَأَقِيمَ الْمَفْعُولَ مَقَامَهُ وَيُسَمَّى نَائِبَ الْفَاعِلِ.

تعریف نائب فاعل^۲: به لفظی اطلاق می‌شود که در صورت عدم ذکر فاعل، جانشین فاعل شده و عامل^۳ مقدم به آن اسناد داده می‌شود.

غالباً لفظی که نائب فاعل قرار می‌گیرد، مفعول به است که بعد از حذف فاعل در جای آن می‌نشیند.

عامل نائب فاعل

عامل نائب فاعل همانند فاعل، فعل یا شبه فعل - اسم مفعول - است.

الف) فعل،^۴ مانند: ضَرِبَ زَيْدٌ. (زید زده شد)^۵

ب) وصف، مانند: المَعْلَمُ مَجْهُولٌ قَدْرُهُ. (آموزگار ارزشش ناشناخته است)^۶

در مثال بالا، «قدر» نائب فاعل است که عاملش، کلمه «مَجْهُولٌ» است.

قَوْلُهُ: حُكْمُهُ فِي تَوْحِيدٍ^۷ فِعْلِيٍّ وَ تَثْنِيَّتِهِ وَ جَمْعِهِ وَ تَذْكِيرِهِ وَ تَأْنِيثِهِ عَلَى قِيَاسِ^۸ مَا عَرَفَتْ فِي الْفَاعِلِ.

احکام نائب فاعل

تمام شرایط و احکامی که در فاعل ذکر شد، در نائب فاعل نیز جاری است.

الف) در تذکیر و تأنیث:

الف - ۱) نائب فاعل مذکر، مانند: «نَصِرَ عَلِيٌّ»

۱. «حُذِفَ»: نعت «مفعول» و محلاً مجرور.

۲. وجه نامگذاری نائب فاعل: در مواردی با عدم ذکر فاعل در کلام، الفاظی جانشین آن شده و بسیاری از احکام فاعل همچون «اعراب رفع، تاخرا از عامل و جزء اساسی بودن در جمله» بر آنها جاری می‌شود؛ از این رو با توجه به معنای لغوی «نائب» که جانشین است، به این الفاظ «نائب فاعل» گویند.

۳. اسم مفعول به عنوان وصف نیز می‌تواند، نائب فاعل بگیرد. مانند: «غیر المَغضُوبِ عَلَیْهِمْ» که «عَلَيْهِمْ» نائب فاعل اسم مفعول «المَغضُوبِ» است.

۴. هرگاه فاعل حذف شده و فعل، بیش از یک مفعول داشته باشد، مفعول اول به عنوان نائب فاعل مرفوع شده، و باقی مفعول ها بر نصب خود باقی می‌مانند، مانند: «كَسَى الْفَقِيرُ ثَوْبًا: به فقیر لباسی پوشانده شد»، «أَرَى أَخْرَجَ الْعَلَمَ مَقِيدًا: به برادرت، نشان داده شد که علم سودمند است».

۵. مثال قرآنی: «﴿قَاتِلِ أَصْحَابَ الْأُخْدُودِ﴾؛ مرگ بر شکنجه‌گران صاحب گودال آتش» (بروج / ۴)

۶. مثال قرآنی: «﴿الْمَوْلَىٰ قُلُوبُهُمْ﴾؛ کسانی که برای جلب محبتشان اقدام می‌شود» (توبه / ۶۰)

۷. «فی تَوْحِيدٍ»: متعلق به «حکمه»

۸. «علی قیاس»: جار و مجرور، متعلق به محذوف، خبر «حکم»: محلاً مرفوع

الف - ۲) نائب فاعل مؤنث، مانند: «نُصِرَتْ فَاطِمَةُ»

الف - ۳) نائب فاعل، مؤنث مجازی، مانند: «عَلِبَ الرَّومُ» = «عَلِبَتْ الرَّومُ»

الف - ۴) نائب فاعل، همراه با فاصله از فعل، مانند: «نُصِرَتِ الْيَوْمَ فَاطِمَةُ» = «نُصِرَ الْيَوْمَ فَاطِمَةُ»

ب) در عدد:

ب - ۱) اسناد به اسم ظاهر، مانند: «نُصِرَ الْمُؤْمِنُ»، «نُصِرَ الْمُؤْمِنَانِ»، «نُصِرَ الْمُؤْمِنُونَ»

ب - ۲) اسناد به ضمیر، مانند: «المؤمن نُصِرَ»، «المؤمنان نُصِرُوا»، «المؤمنون نُصِرُوا»

* همان گونه که مفعول به ماده «قول»، همیشه جمله است، نائب فاعل این ماده نیز جمله است.

مانند: «قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ؛ گفته شد: به بهشت درآی»^۱

در این آیه شریفه، جمله انشائی «ادْخُلِ الْجَنَّةَ»، نائب فاعل است.

در صورت معلوم بودن آیه چنین می شود: «قَالَ اللهُ ادْخُلِ الْجَنَّةَ».

نکات مشترک فاعل و نائب فاعل

مرفوع بودن	رکن اصلی کلام واقع شدن	ممنوعیت حذف آن در کلام	ممنوعیت تقدم بر عامل
------------	------------------------	------------------------	----------------------

قوله: إِذَا لَمْ يَكُنْ فِي الْكَلَامِ مَفْعُولٌ بِهِ ...

الفاظ نیابت کننده از فاعل

با حذف فاعل از کلام، الفاظی جانشین آن شده و از آن نیابت می کنند.^۲

در بین این الفاظ، «مفعول به» در نیابت از فاعل بر سایر الفاظ مقدم است، به عبارت دیگر با وجود «مفعول به» در کلام، نیابت سایر الفاظ صحیح نیست؛ از این رو نبودن «مفعول به» در کلام، شرط عمومی در نیابت سایر الفاظ از فاعل است.

بنابراین در عبارت «ضُرِبَ زَيْدٌ يَوْمَ الْجُمُعَةِ أَمَامَ الْإِمِيرِ ضَرْباً شَدِيداً فِي الْمَسْجِدِ»، با وجود «زید» نوبت به نائب فاعل شدن «یوم»، «امام»، «ضرب»، «فی المسجد» نمی رسد. چنانچه «زید» نباشد، تعیین نائب فاعل، بستگی به قصد متکلم دارد.

۱. (بس / ۲۶)

۲. چنین الفاظی نمی توانند نائب فاعل واقع شوند، الف) مفعول دوم «علِمْتُ»، مفعول سوم «أعلِمْتُ»، ب) مفعول له، لذا گفته نمی شود، ضُرِبَ التَّادِيْبُ، ج) مفعول معه، چرا که «واو» دلالت بر مصاحبت دارد و با حذف آن معنای مصاحبت از بین می رود، د) مفعول فیه مبهم، ه) مفعول مطلق تأکیدی، و) حال، ز) تمییز (ح) مستثنی، ط) مفعول معه.

الفاظی که در صورت نبودن مفعول به، می‌توانند نائب از فاعل قرار بگیرند:

الفاظ نیابت کننده از فاعل در صورت نبودن مفعول به						
مصدر (مفعول مطلق) چنانچه	ظرف چنانچه مختص شده باشد به وسیله:			مجرور به حرف جر چنانچه		
وصف	اضافه	اختصاص	اضافه	صفت	عَلَمِيَّة	حرف تعلیلی نباشد.
ضَرْبُ ضَرْبٍ شَدِيدٌ	ضَرْبُ ضَرْبٍ الامير	ضَرْبُ ضَرْبَتَانِ	جُلُوسُ امَامٍ الاستاذ	سَهْرَتُ لَيْلَةٍ كاملة	صِيَمَ رَمَضَانَ	مُرٌّ بِالْحَدِيقَةِ الجميلة

■ توضیح

الف) یکی از کلماتی که می‌تواند جانشین فاعل شود، مصدر است، که در صورت مختص شدن می‌تواند جانشین آن شود.

إختصاص مصدر

مصدراً نیابت کننده از فاعل، باید مختص باشد، به این بیان که لازم است در اسناد فعل به مصدر فائده‌ای باشد که مصدر به تنهایی از عهده اش بر نمی‌آید، لذا باید لفظ دیگری همراه مصدر باشد تا معنای آن را از ابهام در بیاورد.

به عنوان مثال، از کلمه «أكل»، معنای «خوردن» فهمیده می‌شود که همین معنی در فعل «أكل» نیز موجود است و دیگر فهمیده نمی‌شود که این خوردن، لذیذ بوده یا ناپسند، گرم بوده یا سرد، کم بوده یا زیاد.

بر این اساس نیابت «أكل» از فاعل در عبارت «أكل أكل» صحیح نیست؛ چرا که «أكل» به جهت کسب نکردن معنایی از کلمه دیگر، به همان ابهام خود باقی است، لذا نسبت «أكل» به آن بی‌فایده است.

إختصاص مصدر - رفع ابهام از معنای مصدر - با اموری صورت می‌پذیرد، که به آنها اشاره می‌شود:

الف - ۱) اضافه شدن مصدر:

مانند: «ضَرْبُ ضَرْبٍ الامير»

در این مثال، «ضرب» مصدری است که به جهت اضافه شدن به «الأمير» مختص شده است.

۱. علاوه بر مختص بودن، مصدر باید متصرف هم باشد، مصدر متصرف، مصدری هست که علاوه بر مفعول مطلق می‌تواند، فاعل، مفعول، مبتداء... واقع شود. بنابراین کلماتی مانند «سبحان»، «معاذ» که همیشه مفعول مطلق هستند، نمی‌توانند، نائب فاعل واقع شوند.

الف - ۲) توصیف مصدر:

مانند: «ضَرِبْتُ ضَرْبًا شَدِيدًا»^۱

در این مثال، «ضَرِبْتُ» مصدری است که به جهت توصیف شدن به وسیله «شَدِيدًا»، مختصّ شده است.

الف - ۳) دلالت مصدر بر عدد:

مانند: «ضَرَبْتُ ضَرْبَتَيْنِ»

در این مثال، «ضَرْبَتَيْنِ» مصدر مثنایی است که با دلالت بر عدد دو، مختصّ شده است. (ب) یکی دیگر از کلماتی که می‌تواند جانشین فاعل شود، ظرف است، البته به شرط اینکه مختصّ باشد.

إختصاص ظرف:

ظرف نیابت کننده از فاعل باید مختصّ باشد به این بیان که ظرف از کلمه متصل به خود، معنایی را کسب کرده که ابهام موجود در معنای ظرف را برطرف می‌سازد. به همین جهت نیابت «یوم» از فاعل در عبارت «يُحِبُّ يَوْمًا» صحیح نیست؛ چرا که با متصل نشدن ظرف «یوم» به کلمه دیگر، ابهام موجود در معنای آن باقی است.

إختصاص ظرف با اموری صورت می‌پذیرد که در ادامه به آنها اشاره می‌شود:

ب - ۱) اضافه شدن ظرف:

مانند: «جَلَسَ أَمَامَ الْأُسْتَاذِ»^۲

در این مثال، «أَمَامَ» ظرفی است که با اضافه شدن به «الْأُسْتَاذِ» مختصّ شده است.

ب - ۲) توصیف ظرف:

مانند: «شَهَرْتُ لَيْلَةً كَامِلَةً»

در این مثال، «لَيْلَةً» ظرفی است که به جهت توصیف شدن به وسیله «كَامِلَةً»، مختصّ شده است.

ب - ۳) عَلم بودن ظرف:

مانند: «صِيَمَ رَمَضَانًا»

در این مثال، «رَمَضَانًا» ظرفی است که به عَلم بودن، مختصّ شده است.

۱. مثال قرآنی: «فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ». (الحاقه / ۱۳)

۲. شرط دیگر نائب فاعل شدن ظرف، متصرف بودن آن است، بنابراین ظروف غیر متصرفی همانند «عند، لَدَى، لَدُن، قبل، بعد» که دائماً در کلام نقش مفعول فيه دارند، نمی‌توانند، نائب فاعل واقع شوند.

۳. مثال روایی: «إِنَّمَا يُصَامُ يَوْمَ السَّكِّ مِنْ سَعْبَانَ (وسائل الشبعة، ج ۷، ص ۱۳)

ج) سومین کلمه ای که جانشین فاعل می شود، مجرور به حرف جرّ می باشد.

شرط نیابت مجرور به حرف جزاز فاعل آن است که حرف جرّ، معنای تعلیلی^۱ ندهد.^۲

مانند: «مُرَّ بِالْحَدِيقَةِ الْجَمِيلَةِ»^۳

در این مثال، «باء» حرف جرّ تعلیلی نیست.

براین اساس نیابت «لک» از فاعل در عبارت «وَوَقَّفَ لَكَ» به جهت معنای تعلیلی حرف «لام»،

صحیح نیست. در این صورت ضمیر مستتر «هو» نائب فاعل است که مرجع آن مصدر «الوقوف»

که از جنس فعل است، می باشد.^۴

خَلَاصَةُ الدَّرْسِ

تَقْدِيمُ الْفَاعِلِ وَ حَذْفُهُ: لَا يَجُوزُ تَقْدِيمُ الْمَفْعُولِ عَلَى الْفَاعِلِ إِلَّا إِذَا وُجِدَتْ قَرِينَةٌ، كَمَا يَجُوزُ مَعَ الْقَرِينَةِ حَذْفُ الْفِعْلِ، وَ الْفَاعِلِ، وَ حَذْفُهُمَا مَعًا.

نَائِبُ الْفَاعِلِ: مَفْعُولٌ أَقِيمَ مَقَامِ الْفَاعِلِ الْمَحْذُوفِ، نَائِبُ الْفَاعِلِ كَالْفَاعِلِ فِي جَمِيعِ أَحْكَامِهِ وَ يَنْبُؤُ عَنِ الْفَاعِلِ الْفَاعِلِ وَ هُوَ الْمَفْعُولُ الْمَطْلُوقُ وَ الظَّرْفُ وَ الْجَارُ وَ الْمَجْرُورُ.

۱. مثال قرآنی: «إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ» (جمعه / ۹)، «يَوْمَ يُكْسَفُ عَنْ سَاقٍ». (قلم / ۴۲)، «فَإِذَا نُقِرَ فِي

النَّاقُورِ». (مدثر / ۸)، «وَلَقَدْ اسْتَهْزَيْتُمْ بِرُسُلِنا مِنْ قَبْلِكَ». (انعام / ۱۰)

۲. جار و مجروری که نائب فاعل است می تواند بر عامل مقدم شود، لذا صحیح است گفته شود: «بهنید مُرَّ» در حالی که صحیح نیست نائب فاعل بر فعل مقدم شود.

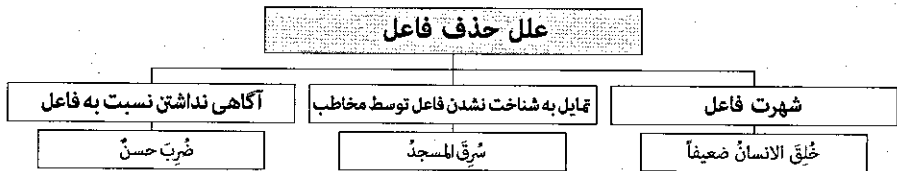
۳. مثال قرآنی: «فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ». (مدثر / ۸)

۴. در این صورت، «الوقوف»، توسط «لک» که نعت آن است، مختص می شود.

جهت مطالعه

الف) به فعل مجهولی که نائب فاعلش، اسم مؤنث مجرور است، علامت تأنیث ملحق نمی‌شود. لذا گفته می‌شود: «دُهِبَ بِهَا»، «دُهِبَ بِهِمَا»، «دُهِبَ بِهِنَّ».

ب) از جمله سبب‌های حذف فاعل موارد زیر است:



■ توضیح

ب - ۱) آگاهی نداشتن به نام فاعل یک از عوامل حذف فاعل است:

مانند: ضَرِبَ حَسَنٌ. (حسن زده شد)

در مثال فوق، متلکم فقط از کتک خوردن حسن آگاه است و فاعل را نمی‌شناسد.

ب - ۲) گاهی اوقات متکلم نمی‌خواهد فاعل توسط مخاطبین شناخته شود، لذا فاعل را از کلام

حذف می‌کند.

مانند: سُرِقَ الْمَسْجِدُ. (اساس مسجد دزدی شد)

در مثال فوق، متکلم دزد را می‌شناسد ولی برای حفظ آبرو نام وی را نمی‌برد.

ب - ۳) در برخی مواقع به دلیل مشخص بودن فاعل نیازی به ذکر نامش نیست.

مانند: «خَلِقَ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا»؛ انسان ضعیف آفریده شد!

در آیه شریفه فوق، از آنجا که همه می‌دانند خالق هستی خداوند است، نیازی به ذکر نام خدا نیست.

ج) هرگاه فعل مجهول باشد، نباید چیزی در پیش آید که بیانگر فاعل باشد.

لذا گفته نمی‌شود: عَوَّبَ اخوك مِنَ المعلم. (برادرت از جانب معلم، مجازات شد)

بلکه می‌گویند: «عَاقَبَ الْمَعْلَمُ أَخَاكَ»

درس ۱۲ مبتدا و خبر

۳ و ۴. مبتدا و خبر

به مثالهای زیر توجه کنید:

- (۱) زیدٌ قائمٌ. (زید ایستاده است)
- (۲) علیٌّ اسدٌ. (علی شیراست)
- (۳) حسنٌ فی الدارِ. (حسن در منزل است)
- (۴) مریمٌ فوقَ الكرسيِّ. (مریم بالای صندلی است)
- (۵) آدمٌ علیَّ اَبونا. (حضرت آدم علی پدر ما است)

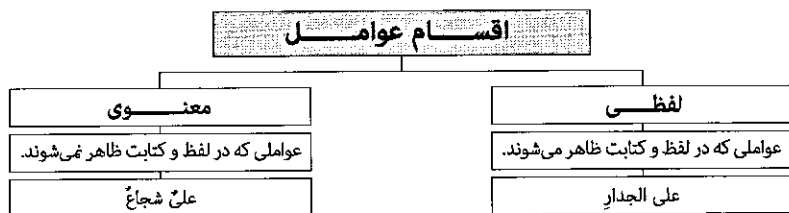
همانگونه که ملاحظه می شود در این عبارات هریک از کلمات «زید، علی، حسن، مریم، آدم» اسمهای مرفوعی هستند که در ابتدای جمله واقع شده اند و بعد از آنها کلمات «قائم، اسد، فی الدار، فوق الكرسي، أبونا» وجود دارند که معنای جمله را کامل کرده اند. به چنین کلمات مرفوعی که در ابتدای کلام واقع شده و حکمی به آنها نسبت داده می شود، «مبتدا» و به کلماتی که کامل کننده معنای آن هستند، «خبر» می گویند.

عامل رفع مبتدا و خبر

سؤال: عامل رفع «زید» در «نَصَرَ زیدٌ»، فعل «نَصَرَ» است، در مثالهای بالا عاملِ رفع «حسنٌ»، «زیدٌ»، «قائمٌ»... چیست؟
پاسخ در ادامه می آید...

اقسام عوامل

عامل بر دو نوع است:



■ توضیح

الف) عوامل لفظی^۱: عواملی هستند که در کلام ظاهر می‌شوند. همانند «علی الجدار»، که عامل مجرور شدن «الجدار» حرف جزی است که قبلاً ذکر شده است.

ب) عوامل معنوی^۲: عواملی هستند که در کلام ظاهر نمی‌شوند، بلکه اعتباراً در کلمات تأثیر می‌گذارند.^۳

به عنوان مثال در جمله «علی شجاع»، عامل مرفوع شدن «علی» و «شجاع»، ابتدائیت در کلام است.^۴

قوله: هو اسمٌ مرفوعٌ مجرّدٌ عن العوالم^۵ اللفظية مُسندٌ إليه.

تعریف مبتدا: اسم مرفوعی است که (در ابتدای کلام قرار گرفته و) از عوامل لفظی اصلی به دور بوده و حکمی به آن نسبت داده می‌شود.

مانند: الزهدُ ثروة. (زهد و بی‌اعتنایی به دنیا، نوعی ثروت است)^۶

مراد از عوامل لفظی، عوامل غیر زائد است، زیرا عوامل زائد، بر سر مبتدا می‌آید، و آن را لفظاً مجرور و محلاً مرفوع می‌کند.

مانند: هل من عالمٍ فی الدارِ. (آیا دانشمندی در منزل است)^۷

در مثال فوق، «من»، زائده است، لذا، «عالم» با اینکه لفظاً مجرور است، اما محلاً مرفوع و مبتدا است.

۱. عوامل لفظی یا فعل هستند و یا اسم و یا حرف، فعل: «فعل ماضی، مضارع، امر» اسم: «اسم فاعل، اسم مفعول، اسم تفضیل، صفت مشبّهة، اسم مبالغه، مصدر، اسم فعل» حرف: «حروف جز، حروف جزم، حروف نصب، حروف نواسخ»
 ۲. دو نوع عامل معنوی داریم: الف) ابتدائیت که باعث رفع مبتدا و خبر می‌شود، ب) مجرّد بودن فعل مضارع از ناصب و جازم که باعث مرفوع شدن فعل مضارع می‌باشد، همانند: «یضرب» که به دلیل وارد نشدن جازم و ناصب بر آن، مرفوع است.

۳. درباره انواع عامل در پاروقی درس (۴) مبسوط تر توضیح داده شده است.

۴. درباره عامل مبتدا و خبر اختلاف است: الف) بنا به نظر سبویه عامل خبر لفظی بوده و آن مبتدا است، ب) بنا بر نظر برخی عامل مبتدا و خبر معنوی بوده و آن ابتدائیت است، ج) بنا بر نظر برخی دیگر مبتدا توسط ابتدائیت و خبر توسط ابتدائیت و مبتدا مرفوع شده اند. د) بنا بر نظر گروهی رابطه این دو ترفع است یعنی مبتدا به خبر و خبر به مبتدا رفع داده است.

۵. «عن العوالم»: جار و مجرور متعلق به «مجرّد»

۶. (نهج البلاغه، حکمت ۴)

۷. مثال قرآنی: «هل من خالقٍ غیر الله». (فاطر / ۳)

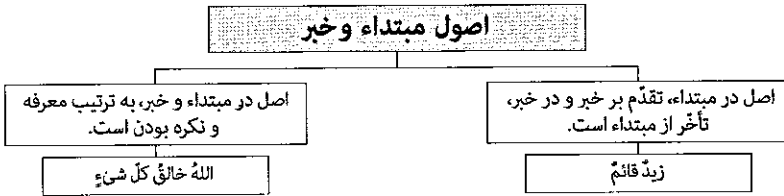
و یا مانند: «ما مِن إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ»؛ هیچ معبودی، جز خداوند یگانه نیست^۱ «مِن» داخل بر «إله» زائد است. لذا «اله» محلاً مرفوع و لفظاً مجرور می باشد.

قَوْلُهُ: هُوَ مَا أُسْنِدَ إِلَى الْمَبْتَدَأِ مَتَمِّمًا^۲.

تعریف خبر: چیزی که (اسم و یا شبه جمله) است که به مبتدا اسناد داده می شود و تمام کننده معنای مبتدا است.

در مثال «الزهدُ ثروةٌ»، «ثروةٌ»، کلمه مرفوعی است که به «الزهد» نسبت داده شده و معنای آن را کامل کرده است.

اصول مبتدا و خبر



■ توضیح

قَوْلُهُ: قَدْ يَتَقَدَّمُ الْخَبَرُ...^۳

الف) از آنجا که بر مبتدا حکم می شود، قاعده اولیه این است که، بر خبر مقدم شود، و از آنجا که حکم متفرع بر موضوع است، قاعده این است که خبر بعد از مبتدا ذکر شود.

منتهی گاهی چیزهایی عارض می شود که عدول از این اصل را لازم یا جائز کرده و خبر بر مبتدا مقدم می شود.

الف - ۱) تقدّم جوازی خبر بر مبتدا؛ در صورتی است که خبر شبه جمله - ظرف و جاز و مجرور - ، و مبتدا، معرفه باشد.

۱. (آل عمران / ۶۲)

۲. «متمّمًا»: حال از ضمیر مستتر در «أسنَد» و منصوب.

۳. «معناه»: مفعول به «متمّمًا» و تقدیراً منصوب

۴. به دلیل مناسبت از آخر بحث به اینجا منتقل شده است.

- (۱) ظرف، مانند: «عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ»؛ کلیدهای غیب، تنها نزد اوست^۱
(۲) جاز و مجرور، مانند: «لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ»؛ مشرق و مغرب، از آن خداست!^۲
در هر دو مثال مبتدای معرفه، مؤخر و خبر، مقدم شده است.

الف - ۲) تقدّم وجوبی: مصتّف ذکر نکرده است.^۳

قَوْلُهُ: الْأَصْلُ فِيهِمَا مِنْ حَيْثُ ...

ب) قاعده اولیه، معرفه بودن مبتدا و نکره بودن خبر است، چرا که معمولاً خبر دادن از اسم مجهول فائده‌ای ندارد.

اما گاهی از این اصل عدول می‌شود و آن در صورتی است که خبر دادن از نکره فائده داشته و از آن رفع ابهام شده باشد.

به مثالهای زیر توجه کنید.

(۱) اللَّهُ الْهُنَا. (خداوند، معبود ما است)

(۲) آدَمُ أَبُوْنَا. (حضرت آدم، پدر ماست)

(۳) مُحَمَّدٌ (ص) نَبِيُّنَا. (حضرت محمد (ص)، پیامبر ماست)

در اینگونه مثالها که هر دو جزء جمله اسمیه، معرفه هستند، می‌توان هر یک را مبتدا یا خبر قرار داد. به عنوان نمونه در مثال آخر، «محمد» می‌تواند هم مبتدا و خبر مقدم باشد و هم چنین «نبینا» می‌تواند، خبر یا مبتدا مؤخر باشد.

حالا به مثالهای زیر توجه کنید:

(۱) عَبْدٌ مُؤْمِنٌ، خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ. (بنده مؤمن، از مشرک بهتر است)

(۲) عَمَلٌ بِرِيْزِيْنٌ صَاحِبَةٌ، الصَّدَقَةُ. (عمل نیکی که صاحبش رازینت می‌دهد، صدقه است)

(۳) رَجُلٌ صَغِيْرٌ عِنْدَنَا. (مرد کوچکی نزد ماست)

کلمات «عبد»، «عمل»، «رجل»، مبتدا واقع شده‌اند، چرا با وجود نکره بودن، مبتدا هستند؟

۱. (انعام/ ۵۹)

۲. (بقره/ ۱۱۵)

۳. موارد تقدّم وجوبی خبر بر مبتدا: الف) هرگاه خبر، شبه جمله بوده و مبتدا نکره باشد، مانند: «عندی غلام»، ب) هرگاه خبر اسم استفهام باشد، مانند: «أَيْنَ الطَّرِيْقُ؟» (ج) هرگاه مبتدا، محصور به «إِلَّا» و «إِنَّمَا» باشد، مانند: «ما عادلٌ إِلَّا اللَّهُ»، د) هرگاه مبتدا مشتمل بر ضمیری باشد که به خبر برگردد، مانند: «فِي الدَّارِ صَاحِبِيهَا»

پاسخ: اسم نکره^۱ چنانچه فائده‌ای بدهد، ابتداء به نکره نیز جائز است.

نکره زمانی فائده بخش است که خاص یا عام باشد، زیرا خاص بودن نکره، آن را به معرفه نزدیکتر می‌کند و عام بودنش، موجب استغراق و شمول تمام افراد جنس می‌گردد.^۲

براین اساس، «عبد، عمل، رجل»، توسط «مومن، بَرّ، صغیر» تخصیص خورده و خاص شده‌اند، لذا ابتدا به نکره در آنها جائز است.

در اصطلاح به این کلمات مسوغات (مجوزات) ابتداء به نکره می‌گویند، چرا که درست است که مبتدا را معرفه نکرده‌اند ولی با ورود خود، باعث تخصیص عمومیت و شمول مبتدا شده و آن را محدود کرده‌اند.^۳

قوله: **إِعْلَمُ أَنَّ النَّكَرَةَ إِذَا خُصِّصَتْ جَائِزٌ أَنْ تَقَعَ مُبْتَدَأً...**

مسوغات ابتداء به نکره

مؤلف به تعدادی از مسوغات ابتداء به نکره اشاره می‌کند:^۴

مسوغات ابتداء به نکره							
تخصیص مبتداء	وقوع بعد از استفهام	وقوع مبتداء بعد از نفی	تقدیم خبر چنانچه طرف مختص باشد	دعا بودن مبتداء	اضافه شدن مبتداء	عمومیت داشتن مبتداء	تصغیر مبتداء
عبد مومن خیر	أ إله مع الله	ما صدیق لنا	فی قلوبهم مرض	سلام علیک	عمل بر یزید صاحبه	کلّ إلینا راجعون	رجیل عندنا

■ توضیح:

۱. این قاعده مخصوص مبتدای اسمی است لذا در مبتدای وصفی که در درس بعد به آن می‌پردازیم گفته خواهد شد که مبتدای وصفی همیشه نکره است و نیاز به مسوغ هم ندارد چرا که مبتداء در این حالت همچون فعل، مسند به است نه مسندالیه، که لازم باشد معرفه بیاید.

۲. مواردی که ابتداء به نکره در آنها جائز است به این دو امر - خاص و عام - باز می‌گردد.

۳. البته مصنف همه مسوغات را به تخصیص برگردانده و از عمومیت نکره صحبتی نکرده است.

۴. برخی دیگر از مسوغات ابتداء به نکره: الف) چنانچه اسم نکره عامل باشد، مانند: «إطعام مسکیناً طاعة»، ب) چنانچه از ادات شرط باشد، مانند: «من يعمل خیراً یجد خیراً». ج) چنانچه نکره محصور باشد، مانند: «إنما رجل مسافر»، د) چنانچه بعد از «لولا» واقع شود، مانند: «لولا صبر وایمان لقتل الحزین نفساً»، ه) چنانچه مسبوق به «لام» ابتدائیت، «کم» خبریه، «إذا» فجائیه واقع شود، مانند: «لرجل نافع»، «کم صدیق زُرّنه فی العطلة»، «جتت البيت فإذا مطر».

الف) اسم نکره چنانچه توسط وصف تخصیص بخورد می تواند، مبتدا واقع شود.^۱
وصف در جمله یا مذکور است و یا مقدر:

الف - ۱) وصف مذکور، مانند: «لَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكٍ»؛ یک غلام باایمان، از یک مرد آزاد
بت پرست، بهتر است^۲

در این مثال، «عبد» با وجود نکره بودن، به علت تخصیص توسط «مؤمن»، مبتدا واقع شده است.

الف - ۲) وصف مقدر، مانند: شَرُّ أَهْرَ ذَانَابٍ. (شر بزرگی، درنده ای را به صدا در آورد).^۳
در این مثال، «شر» توسط صفت مقدر، «عظیم» تخصیص خورده، لذا مبتدا واقع شده است.

ب) دومین مسوغ ابتداء به نکره، قرار گرفتن اسم نکره بعد از ادات استفهام است.

مانند: «أَلَيْهَ مَعَ اللَّهِ؟» آیا معبود دیگری با خداست؟!^۴

در این مثال، «إله» بعد از همزه استفهام واقع شده است.

و یا مانند: «هَلْ أَحَدٌ فِي الدَّارِ»

ج) وقوع اسم نکره بعد از ادات نفی، یکی دیگر از مسوغات ابتداء به نکره است.

مانند: ما صديقٌ لَنَا. (دوستی برای ما نیست)

در این مثال، «صديق» بعد از «ما»ی نافی، واقع شده است.

و یا مانند: «ما عاقلٌ في القوم»

د) یکی دیگر از مسوغات ابتداء به نکره آن است که، خبر ظرف یا جار و مجرور مختص باشد و بر
اسم نکره مقدم شود.

د - ۱) ظرف، مانند: «لَدَيْنَا مَزِيدٌ»؛ نزد ما نعمتهای بیشتری است^۵

در این آیه شریفه، «لَدَيْنَا» ظرف و توسط «نا» مختص شده و مقدم بر «مزید» است.

د - ۲) جار و مجرور، مانند: «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»؛ در دلهای آنان یک نوع بیماری است^۶

در این آیه شریفه، «فِي قُلُوبِ» خبر است که توسط «هم» تخصیص خورده و بر «مَرَضٌ» مقدم
شده است.

۱. چنانچه نعت فائده ای نداشته باشد، مسوغ ابتداء به نکره نخواهد بود، مانند: «وَاحِدٌ مِّنَ النَّاسِ فِي الْحَدِيقَةِ»، تأمل.

۲. (بقره / ۲۲۱)

۳. این مثل را در وقت پیدا شدن علامات شر و فساد گویند.

۴. (نمل / ۶۰)

۵. (ق / ۳۵)

۶. (بقره / ۱۰)

* منظور از مختص بودن ظرف و جار و مجرور، این است که کلمه مجرور در خبری که جار و مجرور یا ظرف است، خود صلاحیت مبتدا شدن در جمله دیگری را داشته باشد. به عنوان مثال در «لَدَيْنَا مَزِيدٌ»، مجرور «نا» بوده و به دلیل معرفه بودن، صلاحیت مبتدا شدن را دارد. و یا در «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»، «قلوب» مجرور بوده و به دلیل اضافه شدن به معرفه، می تواند، مبتدا واقع شود.

در نتیجه «عند»، در مثال زیر جزء ظروف مختص نیست:
«عند رجل أباه»، چرا که رجل نکره بوده و قابلیت مبتدا شدن را ندارد.

ه) چنانچه اسم نکره در قالب دعا و نفرین باشد، می تواند مبتدا واقع شود.
ه-۱) دعا، مانند: «سَلَامٌ عَلَيْكَ»؛ درود بر تو باد^۱
ه-۲) نفرین، مانند: «وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ»؛ وای بر کم فروشان^۲

و) چنانچه اسم نکره با اضافه شدن به اسم نکره، تخصیص بخورد، می تواند مبتدا واقع شود. مانند: عمل بَرِيزِينَ صاحبهُ، الصدقةُ. (کار نیکی که صاحب خود را زینت می دهد، صدقه و انفاق است.)

در این مثال، «عمل» به «بر» اضافه شده و در نتیجه محدودتر شده است.

ز) چنانچه اسم نکره چنان عمومیت داشته باشد، که شامل همه افراد شود، می تواند مبتدا واقع شود. مانند: «كُلُّ الْاِنْسَانِ رَاجِعٌ»؛ همه به سوی ما باز می گردند^۳
«کل» شامل همه افراد است، لذا خبر دادن از آن فائده دارد، چرا که برای مخاطب شناخته شده است.

ح) آخرین مسوغ ابتداء به نکره، تصغیر^۴ است، چنانچه اسم نکره مصغر شود، می تواند مبتدا واقع شود.

مانند: رُجِيلٌ عِنْدَنَا. (مرد کوچکی نزد ماست.)

تصغیر از مصادیق وصف معنوی تصغیر است. مثلاً وقتی گفته می شود: «رُجِيلٌ عِنْدَنَا»، تقدیر عبارت چنین است: «رجلٌ صغیرٌ عندنا: مرد کوچکی نزد ماست»

۱. (مریم / ۴۷)

۲. (مطففین / ۱)

۳. (انبیاء / ۹۳)

۴. عبارت است از اضافه کردن یاء ساکنی «یه» بعد از حرف دوّم اسم معرب برای دلالت داشتن بر تقلیل، تحجیب یا تحقیر (ف، ی، ل) مانند: «دَرِيهْمٌ، رُجِيلٌ، طَفِيلٌ، شَجِيرَةٌ، كُنْتِي، عُبَيْدٌ، جَمِيلٌ، بُوبِيبٌ»

قَوْلُهُ: بِجَوْزٍ لِلْمَبْتَدَأِ الْوَاحِدِ...

■ نکته

یک مبتدا، می‌تواند چندین خبر داشته باشد. تعدد خبر تنها در خبرهای مفرد نیست بلکه چه بسا یک مبتدا چندین شبه جمله یا جمله خبریه داشته باشد.

الف) مفرد: «اللَّهُ سَمِيعٌ عَالِمٌ»؛ خداوند شنونده و آگاه است.^۱ در این آیه شریفه، «سَمِيعٌ» و «عَالِمٌ» خبر «اللَّهُ» هستند.

ب) شبه جمله: الطائِرُ أَمَّا مَكْ قُرْبِكِ. (پرنده، مقابل تو، در نزدیکی است)

ج) جمله: زَيْدٌ يُصَلِّيُ يَسْجُدُ. (زید، نماز می‌خواند، سجده می‌کند) در مثال آخر هر یک از «يُصَلِّيُ» و «يَسْجُدُ» در محل رفع، خبر برای «زید» هستند. مبتدا هم چنین می‌تواند چندین خبر مفرد، جمله و شبه جمله داشته باشد. مانند: هُوَ رَجُلٌ يُصَلِّيُ.^۲ (او مرد است، نماز می‌خواند) در این مثال، «رَجُلٌ» خبر مفرد و «يُصَلِّيُ» جمله خبریه و محلاً مرفوع است.

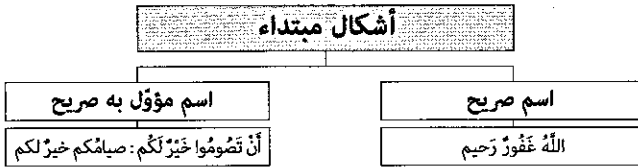
قَوْلُهُ: يَكُونُ الْمَبْتَدَأُ اسْمًا...

ج) اشکال مبتدا

مبتدا گاهی به صورت اسم صریح و گاهی اسم مؤول به صریح در جمله می‌آید:

۱. (بقره/ ۲۵۶)

۲. در ترکیب بسیاری از خبرهای متعدّد، می‌توان به جای نقش ترکیبی «خبر دوم» جمله دوم را نعت خبر اول قرار داد. در این صورت معنای عبارت فوق چنین می‌شود: (او مردی است که نماز می‌خواند).



■ توضیح

مبتدا به صورتهای مختلفی به کار می رود:

الف) اسم صریح که در آن مبتدا یک کلمه مستقل و مرفوع است. اسم صریح شامل اسم ظاهر و ضمیر می شود.

الف-۲) اسم ظاهر، مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ» که «زید» اسم صریح و مبتدا است.
 الف-۲) ضمیر، مانند: «هُوَ فِي الدَّارِ» که «هو» ضمیر است.

ب) اسم مؤول به صریح: منظور از مؤول به صریح جمله ای است که با آمدن ادات مصدری بر سر آن تأویل به مصدر می رود و در تقدیر، تبدیل به یک کلمه می شود.

مانند: «أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ»؛ روزه داشتن برای شما بهتر است»^۲
 در این مثال، «أَنْ تَصُومُوا» مبتدای مؤول است که تقدیرش چنین است: «صِيَامُكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ».

خُلَاصَةُ الدَّرْسِ

المبتدأ وَ الخَبْرُ: اسْمَانِ تَتَأَلَّفُ مِنْهُمَا جُمْلَةٌ مَفِيدَةٌ وَ لَا تَدْخُلُ عَلَيْهِمَا الْعَوَامِلُ اللَّفْظِيَّةُ.
 وَ الْأَصْلُ فِي الْمَبْتَدَأِ التَّعْرِيفُ وَ فِي الْخَبْرِ التَّنْكِيزُ وَ لَا يُبْتَدَأُ بِالنَّكِرَةِ إِلَّا إِذَا تَخَصَّصَتْ بِوَصْفٍ
 أَوْ نَحْوِهِ.
 الْعَامِلُ فِي الْمَبْتَدَأِ وَ الْخَبْرِ مَعْنَوِيٌّ وَ هُوَ الْإِبْتِدَاءُ.

۱. طریقه تأویل به مصدر در بحث فاعل گذشت.

۲. (نساء/ ۲)

جهت مطالعه

حذف مبتدا و خبر

گاهی یکی از مبتدا و خبر یا هر دو آن‌ها حذف می‌شود.

الف) حذف مبتدا به دو صورت است.

الف - ۱) حذف جوازی، که در صورت وجود قرینه است، غالباً بعد از استفهام صورت می‌پذیرد.

مانند «قام» که در جواب «هل زیدٌ قام؟» گفته می‌شود و تقدیرش چنین است: «زیدٌ قام»^۱

الف - ۲) حذف وجویی، که در موارد زیر است.

۱) خبر، اسم مخصوص «نعم» یا «بئس» باشد.

مانند: نِعَمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ که تقدیرش چنین است: «نِعَمَ الرَّجُلُ هُوَ زَيْدٌ»

۲) خبر، صریح در قسم باشد.

مانند: فِی ذِمَّتِي لِأَفْعَلَانَ. (برعهده خود می‌دانم که حتماً انجامش دهم)

تقدیر عبارت فوق چنین است: «فِی ذِمَّتِي يَمِينٌ»

۳) خبر مصدری باشد که جانشین فعل شده است.

مانند: «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ»^۲ که به جای «صَبْرْتُ صَبْرًا» آمده است.

تقدیر چنین است: «صَبْرِي، صَبْرٌ جَمِيلٌ»

ب) حذف خبر به دو صورت است:

ب - ۱) حذف جوازی، که در صورت وجود قرینه و غالباً در موارد زیر است.

۱) مبتدایی که در جواب استفهام واقع می‌شود:

مانند: «اللَّهُ» در جواب «مَنْ رَبُّكَ؟» که تقدیرش چنین است: «اللَّهُ رَبِّي»

۲) مبتدایی که بر مبتدایی دیگر معطوف شود:

مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ وَ عَمْرٌ» تقدیر چنین است: «وَ عَمْرٌو كَذَلِكَ»

۱. مثال قرآنی: «وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَ * نَارٌ حَامِيَةٌ» (قارعه / ۱۰ و ۱۱) تقدیر چنین است: «هِيَ نَارٌ حَامِيَةٌ»

۲. (یوسف / ۱۸)

۳) پس از «اذا» ی فجائیه:

مانند: «خَرَجْتُ فَإِذَا الْعَدُوُّ» تقدیر چنین است: «خَرَجْتُ فَإِذَا الْعَدُوُّ كَامِنٌ»

ب - ۲) حذف وجوبی، که در موارد زیر است.

۱) چنانچه خبر، جواب «لولا» باشد.^۱

مانند: لولا زید لأتیتک. (اگر زید نبود، نزد تومی آمدم)^۲ تقدیر چنین است: «لولا زید موجود لأتیتک»

۲) مبتدا، صریح در قسم باشد.^۳

مانند: لَعْمَرِكُ لَأَفْعَلَنَّ. (به جان تو سوگویم که چنین کنم)^۴

۳) عطف اسم بر مبتدا، بوسیله «واو» مصاحبت^۵ صورت پذیرد.^۶

مانند: كُلُّ إِنْسَانٍ وَفَعْلُهُ. (هر انسانی با کارش)، که تقدیر عبارت چنین است: كُلُّ إِنْسَانٍ وَفَعْلُهُ مَقْتَرِنَانِ. (هر مردی با مزرعه اش همراه است)

۴) مبتدا مصدری باشد که پس از آن حالی واقع شود که جانشین خبرگردد و صلاحیت خبر شدن را نداشته باشد.

مانند: ضربی العبد مُسِيئاً. (زدن من بنده را در حال گناهکاری وی بود)، که تقدیر عبارت چنین است: «ضربی العبد إِذْ كَانَ مُسِيئاً»

ج) حذف مبتدا و خبر، با همدیگر که در صورت وجود قرینه صورت می پذیرد.

مانند: «نعم» در جواب «هل أجرتنا؟» که تقدیرش چنین است: «نعم، أجز لكم»^۷

۱. مشروط بر اینکه خبر بر وجود مطلق - بدون ویژگی خاص - دلالت کند، لذا هرگاه بر وجود مقید به صفت، دلالت کند، وجود خبر لازم است، مانند: لولا الامير واقف لجلست. (اگر امیر نایستاده بود، می نشستم)

۲. مثال روایی: لولا أنت يا علي لم يعرف المؤمنون بعدي (بحار، ج ۳۹، ص ۱۹)

۳. کلماتی در زبان عربی وجود دارند که شنونده به مجرد شنیدن آنها معنای قسم را می فهمد، مانند: «لعمرک»

۴. مثال قرآنی: «لَعْمَرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ». (حجر / ۷۷)

۵. «واو» مصاحبت میان دو شیئی قرار می گیرد که همواره با یکدیگر قرین و همراهند مانند انسان و عمل او یا انسان و شغل او.

۶. شرط این مورد آن است که «واو» صریح در مصاحبت - معیت - باشد تا جایگزین «مع» باشد، و در این صورت مانند آن است که گفته شود: «كل رجل مع فعلیه»، در نتیجه جانشین خبر می شود.

۷. مثال قرآنی: «وَجَاءَ السَّحْرَةُ فِرْعَوْنَ قَالُوا إِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِن كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ قَالَ نَعَمْ». (اعراف / ۱۱۳) تقدیر چنین است: «نعم لكم أجز»

درس ۱۳ اقسام خبر

بخش دوم بحث مبتدا و خبر درباره اقسام خبر می باشد.

قَوْلُهُ: إِعْلَمَنَّ الْخَبَرَ قَدْ يَكُونُ...

اقسام خبر

خبر بر دو قسم است: مفرد و جمله

اقسام خبر							
جمله				مفرد			
ظرفیه (شبه جمله)		شرطیه	فعلیه	اسمیه	جامد	مشقی	
ظرف: اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ	جار و مجرور: الْحَمْدُ لِلَّهِ	زیدٌ إن جئتني فأكرمه	اللَّهُ يُخَيِّبُ وَ يُمَيِّتُ	الشرُّ قليلٌ كثيرٌ	غير مؤول: هذا جدارٌ	مؤول: زید أسد	زید قائمٌ

■ توضیح

خبر مبتدا و هر آنچه در اصل مبتدا بوده است، در جمله به چند صورت می آید:

الف) خبر مفرد:

منظور از مفرد در اینجا خبری است که جمله یا شبه جمله نباشد، لذا شامل مثنی، جمع، مضاف و مرکب نیز می شود.

مانند: «زید قائمٌ»، «زیدان قائمان»، «زیدون قائمون»، «زید عبد الله»، «هذه نیویورک»، «انتم أحد عشر»

۱. مانند: اسم «إن»، اسم «كان»...

الف - ۱) خبر مفرد مشتق^۱:

منظور از مشتق در اینجا اسم فاعل^۲، اسم مفعول^۳، صفت مشبیه^۴ و اسم تفضیل^۵ و اسم مبالغه^۶ است،^۷ که از کلمه دیگری گرفته شده و همانند فعل عمل می‌کنند.^۸

مانند: «زید ضارب»، «زید مضروب»، «زید جمیل»، «زید أفضل من حسن»^۹

در مثال اول، «ضارب» در «هُوَ» مستتر عمل کرده و آن را به عنوان فاعل رفع داده است.

در مثال دوم، «مضروب» در «هُوَ» مستتر عمل کرده و آن را به عنوان نائب فاعل رفع داده است.

الف - ۲) خبر مفرد جامد:

جامد در اینجا شامل «مصادر ثلاثی مجرد»، «موصولات»، «اسماء اشاره»، «استفهام»، «ضمائر»، «اسم مکان»، «اسم زمان» و «اسم آلت» می‌شود، که از کلمه دیگری گرفته نشده و همانند فعل عمل نمی‌کنند.^{۱۰}

۱. اسم مشتق برگرفته از فعل است و از نظر عمل و معنا بدان شباهت دارد و در ساختار جمله می‌تواند دارای نقشی همانند فعل باشد، مانند «عالِم»، «متعلِّم»، «کاتب»، «قتیل». اسمهای مشتق به دو دسته تقسیم می‌شوند: الف) صفتها، شامل اسم فاعل، صفت مشبیه، صیغه مبالغه، اسم مفعول و اسم تفضیل. ب) موصوفها، شامل اسم زمان و مکان، مصدر میمی و مصدر فعلهای بیش از سه حرفی - ثلاثی مزید، رباعی، و رباعی مزید - و نیز اسم ابزارهای برگرفته از فعل.

در دانش نحو گویی اصطلاح مشتق در مقایسه با صرف، محدودتر می‌گردد و تنها به آن دسته از مشتقات گفته می‌شود که معنای وصفی دارند و مشتقاتی نظیر اسم زمان و مکان، مصدر میمی و اسم ابزار را که تهی از معنای وصفی اند، شامل نمی‌شود.

۲. اسم فاعل، صیغه ای که بر کسی که کار از او واقع شده یا بوجه حدوث، قائم به او است، دلالت می‌کند، مانند: «کاتب: نویسنده»، «جامد: سفت»

۳. اسم مفعول، صیغه ای که دلالت می‌کند بر آنچه فعل روی آن واقع می‌شود، مانند: «مکسوز: شکسته شده».

۴. صفت مشبیه، صیغه ای است که از فعل لازم، برای دلالت کردن بر ثبوت، مشتق می‌شود، مانند: «حسن: نیکو».

۵. اسم تفضیل، صیغه ای است که برای وصف چیزی به فزونی بر غیرش، دلالت می‌کند. مانند: «یوسف اکبر من یعقوب»

۶. اسم مبالغه، وصفی است هم معنای اسم فاعل که بر زیادتی صفت در موصوف دلالت دارد، و تنها از ثلاثی ساخته می‌شود، مانند: «حمال»، «علاقه»

۷. اگر کلمه مشتق به عنوان اسم خاص (= عَلَم) به کار گرفته شود، دیگر حکم یک کلمه جامد را می‌یابد و ویژگیهای مشتق و احکام آن را از دست می‌دهد، مانند: «احمد»، «محمود»، «حامد»

۸. خبر مشتق غالباً در ضمیر مستتر عمل می‌کند، اما رفع به ضمیر بارز و اسم ظاهر نیز می‌دهد. مانند: «زید قائم»، «ما راغب أنتم فی الظلم»، «الورد فائز آلوائه»

۹. مثال قرآنی: «اللَّهُ الْعَزِيزُ وَأَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ». (محمّد / ۳۸)

۱۰. اسم زمان و مکان و نیز اسم ابزار که نمی‌توانند شبیه به فعلهای خود عمل کنند، مشتقات شبیه به جامد بوده و قابلیت تأویل به مصدر را ندارند، مانند: «مکان هذا مفتاح»، «هذا مطعم»

مانند: «زید عدل»، «زید الذی فی المدرسة»، «زید هذا»، «هذا مسجد»، «هذا مصباح». خبر جامد بر دو نوع است:

(۱) جامد مؤول به مشتق^۱، که بر معنای مشتق دلالت کرده و متحمل ضمیر است. مانند: زید أسد. (زید شیر است)

در این مثال، منظور گوینده این نیست که «زید واقعاً شیر است»، بلکه صفت برجسته شیر-شجاعت - را توسط این کلمه به «زید» نسبت می دهد.^۲

(۲) جامد غیر مؤول به مشتق.

مانند: هذا جدار. (این دیواری است)^۳

در این مثال، «جدار»، تأویل به مشتق نمی رود.

ب) خبر جمله، که به چهار صورت می آید:

ب - ۱) جمله اسمیه^۴، مانند: الشرُّ قَلِيلَةٌ كَثِيرٌ. (شَرّ و بدی کمش هم زیاد است)^۵

در این مثال، «الشر»: مبتدا، «قليلة كثير»: خبر و محلاً مرفوع است و خود این جمله نیز متشکل از مبتدا - «قليلة» - و خبر - «كثير» - است.

ب - ۲) جمله فعلیه، مانند: «اللَّهُ يُحْيِي وَيُمِيتُ»؛ خداوند، زنده می کند و می میراند^۶

در این آیه شریفه، «اللَّهُ يُحْيِي وَيُمِيتُ»، «اللَّهُ»: مبتدا، «يُحْيِي»: خبر و محلاً مرفوع است و «يُحْيِي» نیز متشکل از فعل و فاعل است.

ب - ۳) جمله شرطیه، مانند: زید إن جئتني فأكرمه. (زید، اگر بیاید گرامیش می دارم)

در این مثال، «زید» مبتدا و کَلّ جمله «إن...» خبر آن است.^۷

۱. گفتنی است از اسم منسوب و اسم مصغر که دارای معنای وصفی اند، و نیز اسم های اشاره و برخی اسم های موصول، به عنوان اسم های جامد مؤول به مشتق یاد شده است.

۲. در این صورت همانند خبر مشتق متحمل ضمیر است.

۳. مثال قرآنی: «الْمَالُ وَالنَّوْنُ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا». (کهف / ۴۶)

۴. جمله اسمیه تنها شامل مبتداء و خبر نیست بلکه شامل اسم و خبر حروف شبیه به «لیس» و «مشبهة بالفعل» و... نیز می شود. مانند: «زید إن علمه كثير»

۵. مثال قرآنی: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ». (اخلاص / ۱)

۶. (آل عمران / ۱۵۶)

۷. چنانچه خبر جمله شرطیه باشد، در خبر مبتدا اختلاف نظر است، اکثر محققین بر آنند که خبر همان جمله شرطیه است نه جواب شرط.

ب - ۴) جمله ظرفیه (شبه جمله): که شامل جار و مجرور و ظرف^۱ می باشد.

۱) ظرف، برد و قسم است:

* ظرف مکانی،^۲ مانند: «اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ؛ خداوند، با صابران و استقامت کنندگان است»^۳

* ظرف زمانی،^۴ مانند: الرحلة يَوْمَ الخميسِ. (مسافرت در روز پنج شنبه است)

۲) جار و مجرور، مانند: «الْحَمْدُ لِلَّهِ؛ ستایش مخصوص خداوند است»^۵

برای روشن شدن شبه جمله، بحث «متعلق و متعلق» باید مطالعه شود.

قَوْلُهُ: وَلَا يَخْفَى أَنَّ الظَّرْفَ يَتَعَلَّقُ بِفِعْلِ عِنْدَ الْأَكْثَرِ...

متعلق و متعلق

به مثالهای زیر توجه کنید:

۱) عَلِيٌّ اسْتَقَرَّ فِي الدَّارِ. (علی، در خانه است)

۲) عَلِيٌّ فِي الدَّارِ. (علی، در خانه است)

۳) عَلِيٌّ تَحْتَ الْجِدَارِ. (علی، زیر دیوار است)

در این مثالها هر کدام از ظرف و جار و مجرور از نظر معنایی به فعلی مرتبط هستند. اصطلاحاً به «جار و مجرور» و «ظرف»، «متعلق» و به فعل مورد نظر «متعلق»^۶ می گویند.

در گزینه «۱» متعلق جار و مجرور، مذکور است. «استقرَّ»

در گزینه «۲» و «۳» متعلق جار و مجرور - «استقرَّ»، «کان» - مقدر است.

۱. ظرف باید مختص و محدود به زمان یا مکان خاصی باشد تا فائده دهد لذا این شبه جمله ها صحیح نیستند: «العلم مكاناً»، «الكتب مكاناً»، «السفر زماناً»، «الادب حيناً»

۲. ظرف مکانی غالباً از اسم معنی خبر می دهد، مانند: «العلم عندك»، اما از اسم ذات نیز می تواند خبر دهد، مانند: «الكتاب أمامك»

۳. (بقره/ ۲۴۹)

۴. ظرف زمان غالب و بیشتر اوقات از اسم معنی خبر می دهد، مانند: «السفر صباحاً»، «الراحة ليلاً»

۵. (حمد/ ۲)

۶. «أَنَّ الظَّرْفَ»: تأویل به مصدر، فاعل «يخفي» محلاً مرفوع، تقدیر: «لَا يَخْفَى تَعَلُّقُ الظَّرْفِ...»

۷. منظور از متعلق، همان عامل است، به عبارت دیگر همان گونه که «ضَرَبَ» در عبارت «ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ»، در «زید» عمل کرده و آن را فاعل خود قرار داده و در «عمرًا» نیز عمل کرده و آنرا مفعول به خود قرار داده است، در «یوم» نیز به واسطه حرف جز عمل کرده است.

نتیجه

هر ظرف و جار و مجروری - شبه جمله - از نظر معنایی نیاز به فعل یا شبه فعلی دارد تا معنایش به واسطه آن کامل شود، بر این اساس گاهی فعل و شبه جمله در کلام موجود است. مانند: «نَامَ زَيْدٌ فِي الْمَنْزِلِ: زید در منزل خوابید» و گاهی مقدر. هرگاه متعلق ظرف یا جاز و مجرور، بر وجود مطلق^۲، مانند: «كَائِنٌ» و «يَكُونُ» - دلالت کند، حذفش لازم است، چرا که فائده ای در ذکر آن نخواهد بود.

بر همین اساس به ظرف و جار و مجروری که خبر واقع می شوند، جمله می گویند، چرا که با احتساب فعل^۳ مقدر تبدیل به جمله فعلیه می شود.^۴ تقدیر «زَيْدٌ فِي الدَّارِ» چنین است: «زَيْدٌ إِسْتَقَرَّ فِي الدَّارِ» «زید» مبتدا و مرفوع، «إِسْتَقَرَّ»: فعل و فاعل، «فِي الدَّارِ»: جار و مجرور، کل جمله «فِي الدَّارِ» خبر محلاً مرفوع.

قَوْلُهُ: تَنْبِيْهُ: لَا بُدَّ مِنْ ضَمِيْرٍ فِي الْجُمْلَةِ لِيَعُوْدَ إِلَى الْمَبْتَدَأِ...

رابط مسند و مسند الیه^۵

به مثالهای زیر توجه کنید:

- (۱) عَلِيٌّ يَقُوْمُ، زَيْدٌ. (علی ایستاد، زید)
- (۲) سَعِيْدٌ ضَاحِكٌ، عَمْرٌ. (سعید خندان است، عمر)

۱. شبه فعلی که که خبر واقع می شود، باید درش وصف یا فعل محذوفی باشد که ظرف و جار و مجرور متعلق به آن باشد و در حقیقت، همان وصف یا فعل محذوف خبر می باشد، مانند: «زَيْدٌ فِي الدَّارِ» که تقدیر چنین است: «زَيْدٌ كَانَ فِي الدَّارِ»، یا «زَيْدٌ كَانَتْ فِي الدَّارِ»
۲. افعال بر دو نوع هستند: الف) افعال عام که دلالت بر مطلق وجود دارند، مانند: «كَانَ»، «حَصَلَ»... ب) افعال خاص که علاوه بر معنای وجود دلالت بر فعل خاصی نیز دارند، مانند: «صَرَِبَ»، «نَامَ»، «نَصَرَ»
۳. در اینکه متعلق محذوف فعل است یا شبه فعل اختلاف است که راجع المغنی الادیب، الباب الثالث
۴. برخی از قدماء مانند صاحب مفضل و صبان، خود ظرف و جار و مجرور، را خبر گرفته و آن را متعلق به چیزی نمی دانند.
۵. انواع رابط خبر به غیر از ضمیر: الف) اسم اشاره، مانند: «لباس التقوی ذلک خیر»، ب) تکرار لفظ مبتدا، مانند: «زَيْدٌ مَا زَيْدٌ»، «الحاقه ما الحاقه»، «و أصحاب الیمین ما أصحاب الیمین»، ج) واژه عامی که شامل مبتدا باشد، مانند: «زَيْدٌ نَعَمَ الرَّجُلُ»، د) وقتی خبر عین مبتدا باشد، مانند: «نطقی، الله حسبی»، «قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ»

آیا این جملات صحیح هستند؟

مسلماً خیر چرا که ارتباط معنایی بین مبتدا «علی» و خبر «يقومُ زيدٌ»، وجود ندارد.

براین اساس به جملات زیر توجه کنید:

(۱) علی یقومُ هو». (علی ایستاده است، او)

(۲) سعیدٌ ضاحکٌ هو». (سعید خندان است، او)^۱

آیا می‌شود، مراد ما از «او»، شخصی غیر از «علی» یا «سعید» باشد.

مسلماً خیر؛ چرا که جمله نامفهوم شده و ارتباطی بین مسند و مسندالیه برقرار نمی‌شود.

■ نتیجه‌گیری

همیشه بین خبر غیر جامد^۲ - مشتق، جمله، شبه جمله - و مبتدا، وجود رابطی نیاز است که پیوند دهنده مسند و مسندالیه باشد، این رابط غالباً ضمیر است.

افعال و شبه افعال - اسم فاعل، اسم مفعول... - چنانچه به اسم ظاهر اسناد داده نشوند، متحمل ضمیر هستند.

(الف) خبر مشتق، مانند: زيدٌ قائمٌ. (زيد ایستاده است)

در این مثال، رابط «هو» موجود در «قائم» است.

در این صورت، مطابقت شبه فعل با مبتدا در همه حالات لازم است.

مانند: «زيدٌ قائمٌ»، «زيدان قائمان»، «زيدون قائمون»، «مریم قائمه»، «مریمات قائمات»

(ب) خبر شبه جمله، مانند: زيدٌ فی الدار. (زيد در منزل است)

در این مثال، رابط ضمیر مستتر در «استقر» محذوف است.

(ج) جمله خبریه.

این ضمیر به سه صورت است:

ج - ۱) بارز.

۱) جمله اسمیه، مانند: العالمُ، مقامه رفیعٌ. (مقام دانشمند بلند است)

۱. «هو» همان ضمیر مستتر درون «يقوم» و «ضاحک» است که به صورت ضمیر بارز نمایش داده شده است.

۲. چنانچه بتوان خبر جامد را تاویل به مشتق برد، متحمل ضمیر است. مانند: «زيدٌ اسدٌ» که منظور از این جمله این است: «زيدٌ شجاعٌ» لذا همانگونه که «شجاع» به خاطر صفت مشبّهه بودن متحمل ضمیر است، «اسد» نیز دارای ضمیر است.

۲) جمله فعلیه، مانند: الشُّرُّ، لَا تَقْرِبُهُ. (به شروبدی نزدیک نشو)¹

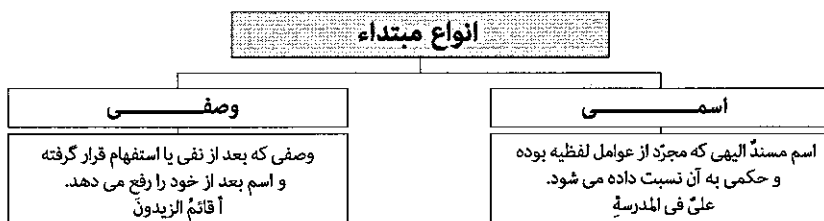
ج - ۲) مستتر، مانند: العِلْمُ يَرْقِي الْأُمَّمَ. (علم، امته را به پیش می برد)
در این مثال، «هو» مستتر در «یرقی» به عائد به «علم» است.

ج - ۳) محذوف، گاهی ضمیر عائد با وجود قرینه حذف می شود.
مانند: «الْبُرِّ الْكَرْبُ بَسْتَيْنَ دَرَهْمًا» که در اصل چنین است: الْبُرِّ الْكَرْمُ مِنْهُ بَسْتَيْنَ دَرَهْمًا. (گندم یک پیمانۀ اش شصت درهم است)
و یا مانند: «السَّمْنُ مِنْوَانِ بَدْرَهْمٍ» که در اصل چنین است: السَّمْنُ مِنْوَانِ مِنْهُ بَدْرَهْمٍ. (دو من روغن، یک درهم است)

قوله: إِعْلَمُ أَنَّ الْمَبْتَدَأَ عَلَى قِسْمَيْنِ ...

انواع مبتدا

مباحثی که تا الآن مطرح شده، مربوط به مبتدای اسمی است یعنی همان مبتدایی که خالی از عوامل لفظی اصلی است. مانند: «علی عادل»
در اینجا یک نوع دیگر مبتدا هم ذکر می شود که با مبتدایی که تا الآن خوانده ایم، فرق دارد.



■ توضیح

مبتدا بر دو قسم است:

الف) مبتدای اسمی: اسم مرفوعی که غالباً در ابتدای جمله آمده و مجرد از عوامل لفظی بوده و حکمی به آن نسبت داده می شود، مانند مثال های گذشته که بیان گردید.

۱. مثال قرآنی: «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ»؛ بیشتر آنها حق را نمی دانند (انبیاء / ۲۴) در این آیه شریفه، خبر، «لا يَعْلَمُونَ» است و ضمیر «و» به «اکثرهم» باز می گردد.

قوله: الوصفي وهو الذي ليس بمُسند إليه بل صفةً وَقَعَتْ بِعَدِّ النفي أو يَعْدُ الاستيفهام بِشَرطٍ أَنْ تَرَفَعَ تِلْكَ الصِّفَةُ اسماً ظاهراً أو ضميراً منفصلاً بَعْدَهَا.

ب) مبتدای وصفی: وصفی که بعد از ادات نفی و استفهام واقع شده و اسم ظاهر یا ضمیر منفصل بعد از خود را به عنوان فاعل یا نائب فاعل رفع می‌دهد، این مبتدا به واسطه عمل در اسم مرفوع بعد از خود و کامل شدن معنایش توسط اسم بعد از خود، از خبری نیاز است.^۶

مبتدای وصفی برخلاف مبتدای اسمی که «مسند الیه» است، «مسند به»^۷ می‌باشد. چرا که توسط آن حکمی به اسم مرفوع بعدش نسبت داده می‌شود.

به عنوان مثال در «أقائم الزيدون»، «قائم» وصفی است که به اسم ظاهر «الزيدون» نسبت داده شده، به همین خاطر، «قائم» مسند به است.

أما در «زيد قائم»، «زيد» مبتدا بوده و «قائم» به آن نسبت داده شده است، به همین علت «زيد» مسند الیه است.

شرائط مبتدای وصفی

مبتدای وصفی شرائطی دارد که در زیر بیان می‌شود:

شرائط مبتدای وصفی

اسم ظاهر یا ضمیر منفصلی را به عنوان فاعل یا نائب فاعل رفع دهد.

قبل از وصفه استفهام یا نفی باشد.

مبتدا، وصف باشد.

■ توضیح

الف) منظور از وصف، اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبیه یا اسم مبالغه، اسم تفضیل، اسم منسوب می‌باشد.^۸

۱. «صفة»: خبر برای مبتدای محذوف.

۲. «وقعت»: فعل و فاعل، نعت «صفة» و محلاً مرفوع.

۳. «بعده»: مفعول فیه و منصوب، متعلق به «وقعت».

۴. «أن ترفع»: تأویل به مصدر، محلاً مجرور به اضافه، تقدیر: «بشرط رفع...».

۵. «بعده»: مفعول فیه متعلق به محذوف، محلاً منصوب حال.

۶. چنانچه وصف، اسم فاعل، اسم مبالغه، صفت مشبیه، اسم تفضیل باشد، مرفوع آن، فاعل است و چنانچه وصف مذکور، اسم مفعول باشد، اسم مرفوع بعد از وصف نائب فاعل آن است. مانند: «أمرتفع البناء»، «أفتعال زيد»، «ما حسن الظلم»، «ما مكرم الجبان».

۷. مبتدا، وصفی به منزله فعل و فاعل آن به منزله فاعل فعل می‌باشد، لذا حکم تأنیث و تذکیر فعل و موارد جواز الامرین در مبتدای وصفی نیز جریان دارد.

۸. چنانچه بتوان اسم جامدی را تأویل به مشتق برد، چنین اسمی هم می‌تواند مبتدای وصفی واقع شود. مانند: «أ

به عنوان نمونه در مثال «أَقَاتِمُ الزَّيْدَانَ»، «قَاتِمٌ» اسم فاعل است.

ب) باید قبل از مبتدای وصفی ادات استفهام یا نفی وجود داشته باشد.

در مبتدای وصفی، ادات استفهام و نفی^۱ به دو صورت می آیند:

ب-۱) حرفی، مانند: «أَقَاتِمُ زَيْدًا»، «مَا قَاتِمٌ زَيْدٌ»، «هَلْ قَاتِمٌ زَيْدٌ».

ب-۲) اسمی، مانند: «كَيْفَ مَضْرُوبُ الْعِمْرَانِ»، «غَيْرَ قَاتِمِ الزَّيْدَانِ»، «مَتَى قَاتِمُ الزَّيْدَانِ»، «أَيْنَ قَاعِدُ الزَّيْدَانِ»، «كَمَ مَاكْتُ الزَّيْدَانِ»، «أَيَانَ قَادِمَ الزَّيْدَانِ»^۲.

ج) شرط ستوم مبتدای وصفی آن است که در اسم بعد از خود عمل کرده و آن را به عنوان فاعل یا نائب فاعل رفع دهد.

اسم بعد از وصف یا اسم ظاهر، مرفوع است و یا ضمیر منفصل مرفوعی.

ج-۱) اسم ظاهر، مانند: «مَا قَاتِمُ الزَّيْدَانِ»، «مَا مَضْرُوبُ الزَّيْدَانِ»

در مثال اول، «قَاتِمٌ»، «الزَّيْدَانِ» را به عنوان فاعل خود رفع داده است.

در مثال دوم، «مَضْرُوبٌ»، «الزَّيْدَانِ» را به عنوان نائب فاعل خود رفع داده است.

ج-۲) ضمیر منفصل مرفوعی، مانند: «أَجَالِسُ أَنْتَ؟»، «أَمْ مَضْرُوبٌ أَنْتَ؟»^۳

در مثال اول، «جَالِسٌ»، «أَنْتَ» را به عنوان فاعل رفع داده است.

در مثال دوم، «مَضْرُوبٌ»، «أَنْتَ» را به عنوان نائب فاعل رفع داده است.

با وجود فاعل یا نائب فاعل نیازی به خبر نیست، لذا در اصطلاح می گویند: «فَاعِلٌ سَدَّ مَسَدًا خَبْرًا»

► ایرانی حسین، اسم منسوب به منزله مشتق است.

مانند: «أَسَدُ الرَّجْلَانِ» که معنای «أَشْجَاعُ الرَّجْلَانِ» می دهد. در این مثال، منظور از ذکر «أَسَدٌ» این نیست که آن دو مرد واقعاً شیر هستند چرا که از لحاظ عقلی صحیح نیست بلکه منظور این است که آن دو مرد همانند شیر، شجاع هستند. پس «أَسَدٌ» می تواند مبتدای وصفی واقع شود چرا که تأویل به مشتق می رود و یا مانند: «أَذُو عِلْمِ الطَّالِبَانِ» که به معنای «أَصْحَابُ عِلْمِ الطَّالِبَانِ» است. در این مثال، «ذُو» هر چند جامد است ولی چون معنای «صاحب» می دهد، تأویل به مشتق برده می شود.

۱. ادات نفی گاهی به صورت لفظی در کلام می آیند. مانند مثال های سابق که در متن گذشت و گاهی به صورت معنوی هستند. مانند: «إِنَّمَا قَاتِمُ الْحَاضِرُونَ فِي الْمَجْلِسِ»: فقط حاضران در مجلس ایستادند» در این عبارت هر چند ادات نفی وجود ندارد ولی از آنجا که معنای عبارت این است «مَا قَاتِمٌ إِلَّا الْحَاضِرُونَ فِي الْمَجْلِسِ»: به غیر از حاضران در مجلس، کسی نایستاد»، «قَاتِمٌ» مبتدای وصفی بوده و «الْحَاضِرُونَ»، فاعل سَدَّ مَسَدًا خبر است.

۲. ترکیب عبارت «كَيْفَ مَضْرُوبُ الْعِمْرَانِ» چنین است: «كَيْفَ»: مبنی بر فتح، محلاً منصوب، حال از نائب فاعل، «مَضْرُوبٌ»: مبتدای وصفی و مرفوع، «الْعِمْرَانِ»: نائب فاعل و مرفوع.

۳. مثال قرآنی: «أَرَاغِبُ أَنْتَ عَنِ الْهَيْتِي». (مریم / ۴۶)

۴. جانشین

شده است.

حالاتی مبتدای وصفی

مبتدای وصفی به چهار صورت متصوّر است که برخی از آنها صحیح و برخی اشتباه هستند.

حالات مبتدای وصفی				
وصف، مثنی یا جمع و اسم، مفرد باشد. أ قَائِمَانِ زَيْدٌ؟	مطابقت وصف و اسم: أ قَائِمَانِ الزَّيْدَانِ؟	وصف، مفرد و اسم، مثنی یا جمع: أ قَائِمُ الزَّيْدَانِ؟	وصف و اسم، هر دو مفرد: أ قَائِمٌ زَيْدٌ؟	
صحیح فی باشد.	قائمان: خبر مقدم الزیدان: مبتدای مؤخر	قائم: مبتدای الزیدان: فاعل سَد مسد خبر	قائم: خبر مقدم زید: مبتدای مؤخر	قائم: مبتدای زید: فاعل سَد مسد خبر

■ توضیح

الف) چنانچه وصف و اسم بعد از آن هر دو مفرد باشند، در آن، دو ترکیب جائز است.

به عنوان مثال در «أ قَائِمٌ زَيْدٌ» دو ترکیب زیر متصوّر است:

الف - ۱) «قائم»: مبتدای مرفوع، «زید»: فاعل جانشین خبر و مرفوع.

الف - ۲) «قائم»: خبر مقدم و مرفوع، «زید»: مبتدای مؤخر و مرفوع.

ب) چنانچه وصف مفرد و اسم مرفوع بعد از آن مثنی یا جمع باشد، تنها یک ترکیب دارد.

به عنوان مثال در «أ قَائِمُ الزَّيْدَانِ»، «قائم» مبتدای وصفی و «الزیدان» فاعل سَد مسدّ خبر است.

در مثال «أ قَائِمُ الزَّيْدَانِ»، «الزیدان» نمی تواند مبتدای باشد چرا که لازمه اش مطابق نبودن مبتدای

خبر در تشبیه و جمع است.

ج) چنانچه وصف و اسم مرفوع بعد از آن از جهت تشبیه و جمع مطابقت داشته باشند، تنها یک

ترکیب متصوّر است.

به عنوان مثال، در «أ صَائِمَانِ الرَّجُلَانِ؟»، «الصائمان»، خبر مقدم و «الرجلان»، مبتدای مؤخر است.

عبارت «أ صَائِمَانِ الرَّجُلَانِ؟» مبتدای وصفی نیست، چرا که فاعل «الصائمان» ضمیر مستتری

است که «الف» تشبیه نشانه آنست، در حالی که در تعریف مبتدای وصفی آمده است: مرفوعش

باید اسم ظاهر باشد.

۱. وصف - اسم فاعل، اسم مفعول ... - همانند فعل است، لذا همان گونه که اگر فعل را به اسم ظاهر اسناد بدهیم، ضمیر تشبیه و جمع نمی پذیرد، وصف هم در صورت اسناد به اسم ظاهر متحمل ضمیر نمی شود، چرا که لازمه اش، داشتن دو فاعل است: ضمیر مستتر و اسم ظاهر.

لذا در ترکیب جمله‌هایی مانند «أَصَائِمَانِ الرَّجُلَانِ؟» فقط می‌توان گفت: «صائمان»: خبر مقدم، «الرجلان»: مبتدای مؤخر.

د) چنانچه وصف مثنی یا جمع بوده و اسم بعد از آن مفرد باشد، جمله صحیح نیست، علت اشتباه بودن چنین فرضی آنست که وصف در اینجا، رفع دهنده اسم ظاهر نبوده، بلکه رافع ضمیر است در حالی که شرط مبتدای وصفی، رفع به اسم ظاهر است و اگر بگوییم وصف، خبر مقدم و اسم بعدش، مبتدا مؤخر است در این صورت مبتدا و خبر در عدد با هم مطابقت ندارند.

* * *

خُلَاصَةُ الدَّرْسِ

الْخَبْرُ: مُفْرَدٌ وَ جُمْلَةٌ، - إِسْمِيَّةٌ، فِعْلِيَّةٌ، ظَرْفِيَّةٌ، شَرْطِيَّةٌ - وَ لَا بُدَّ فِي الْخَبْرِ الْجُمْلَةِ مِنْ صَمِيرٍ يَعُودُ إِلَى الْمَبْتَدَا وَ قَدْ يَتَعَدَّدُ الْخَبْرُ لِمَبْتَدَا وَاحِدٍ، يَجِبُ فِي الْخَبْرِ غَيْرِ الْإِسْمِ الْجَامِدِ وَجُودَ رَابِطٍ إِلَى الْمَبْتَدَا وَ قَدْ يَكُونُ الْمَبْتَدَا صِفَةً وَاقِعَةً بَعْدَ النِّفْيِ وَ الْاسْتِفْهَامِ، رَافِعاً اسْماً ظَاهِراً بَعْدَهُ.

جهت مطالعه

وجوه اشتراک و افتراق مبتدای اسمی و وصفی:

الف) وجوه اشتراک:

الف - ۱) عامل هر دو مبتدا، معنوی است.

الف - ۲) اعراب هر دو مرفوع است.

ب) وجوه افتراق:

ب - ۱) مبتدای اسمی نیاز به خبر دارد برخلاف مبتدای وصفی که مرفوعش ما را بی نیاز از خبر می کند و در اصطلاح گفته میشود: «فاعل سدّ مسدّ خبر»

ب - ۲) مبتدای اسمی گاهی اسم مؤوّل یا ضمیر و یا جامد است برخلاف مبتدای وصفی که دائماً مشتق است.

ب - ۳) مبتدای وصفی دائماً اسم بعد از خود را به عنوان فاعل یا نائب فاعل مرفوع می کند برخلاف مبتدای اسمی.

ب - ۴) مبتدای وصفی دائماً مفرد است برخلاف مبتدای اسمی.

ب - ۵) مبتدای وصفی دائماً با نفی یا استفهام شروع میشود برخلاف مبتدای اسمی.

ب - ۶) مبتدای وصفی «مسندّ به» است برخلاف مبتدای اسمی که «مسندّ الیه» است.

ب - ۷) مبتدای وصفی دائماً نکره است برخلاف مبتدای اسمی.

درس ۱۴ اسم و خبر نواسخ

۵. اسم^۱ نواسخ^۲ و^۳ خبر آن^۴

۱ - ۵) خبر حروف مشبّهه بالفعل

به مثالهای زیر توجه کنید:

۱) زید قائم. (زید ایستاده است)

إنّ زیداً قائم. (همانا زید ایستاده است)

۲) حسن قائم. (حسن ایستاده است)

كأنّ حسناً قائم (گویا حسن ایستاده است)

۳) الشباب یعود. (جوانی برمی گردد)

لیت الشباب یعود. (ای کاش جوانی برگردد)

۱. نام گذاری به اسم و خبر - اسم «إنّ»، اسم «كان»، خبر «إنّ»، خبر «كان» - یک اصطلاح نحوی است. به عنوان مثال وقتی گفته می شود: «إنّ زیداً قائم» در ترکیب آن گفته می شود: «زیداً: اسم إنّ» با اینکه زید اسم یک شخص معین است نه اینکه اسم واقعی «إنّ» و همینطور در مورد «قائم» گفته می شود: خبر «إنّ» با اینکه حقیقتاً «قائم» از «زید» خبر می دهد، نه اینکه از «إنّ» خبر بدهد.

۲. نواسخ از لحاظ تغییراتی که در جمله اسمیه ایجاد می کنند چند قسمت هستند.

الف) نوعی که رفع به اسم و نصب به خبر می دهند و فاعل و مفعول نمی گیرد. مثل «كان وأخواتش» مانند: «كان زید قائماً»
ب) نوعی که نصب به اسم و رفع به خبر می دهند. مثل «إنّ وأخواتش» مانند: «إنّ زیداً قائم»
ج) نوعی که مبتداء و خبر را به عنوان مفعول به نصب می دهند و فاعل هم می گیرد. مثل «ظنّ وأخواتش». مانند: «ظنّ زیداً قائماً»

هر کدام از اینها احکام و شرائطی دارد که در طبع دروس آینده بیان می شود.

۳. قسم دیگر نواسخ، افعال قلوب هستند که در درس (۵۳) بررسی می شود.

۴. وجه نامگذاری نواسخ: «نسخ» به معنای «دگرگونی و تغییر» است و از آنجا که نواسخ کلماتی هستند که بر سر مبتداء و خبر داخل شده و باعث تغییر نام و حرکت اعرایشان می شوند، به این اسم خوانده می شوند.

همانگونه که ملاحظه می شود، حروف «إِنَّ»، «كَأَنَّ» و «لَيْتَ» برسر مبتدا^۱ و خبر در آمده و آن دورا به عنوان اسم و خبر خود به ترتیب منصوب و مرفوع کرده اند، به چنین حرفی که برسر مبتدا و خبر در آمده و تغییر لفظی و معنوی^۲ در آن به جا می آورند، «حروف مشبیه بالفعل» می گویند.

قوله: هَذِهِ الحُرُوفُ تَدْخُلُ عَلَى المَبْتَدَأِ وَ الحَبْرِ فَتَنْصِبُ المَبْتَدَأَ وَيُسَمِّي اِسْمًا لها وَ تَرْفَعُ الحَبْرَ وَيُسَمِّي حَبْرًا لها.

حروف مشبیه بالفعل: «إِنَّ»، «أَنَّ»، «كَأَنَّ»، «لَعَلَّ»، «لَكِنَّ»، «لَيْتَ»

تعریف حروف مشبیه بالفعل: ^۳ حرفی که برسر مبتدا و خبر وارد شده و مبتدا را به عنوان اسم خود منصوب و خبر را به عنوان خبر خود مرفوع می کنند.

خبر حروف مشبیه بالفعل بعد از ورود این حروف، «مُسْتَدِیه» خواهد بود. مانند: «زید قائم» که در فرض دخول «إِنَّ» تبدیل می شود به «إِنَّ زیداً قائم»

حکم خبر حروف مشبیه بالفعل

خبر حروف مشبیه بالفعل در مفرد، جمله، معرفه و نکره بودن همانند حکم خبر مبتدا است و همان مباحث در اینجا جریان دارد:

اقسام خبر حروف مشبیه بالفعل						
جمله			مفرد			
مشتق	جامد	اسمیه	فعلیه	شرطیه	ظرفیه (شبه جمله)	
إِنَّ سعیداً عادلاً	كَأَنَّ سعیداً أسدً	إِنَّ سعیداً أبوه قائمٌ	لَعَلَّ سعیداً ینجح	إِنَّ زیداً إن جانی فأكرمه	جار و مجرور: لیت السعید فی الدار	ظرف: إِنَّ علیاً عند الاستاذ

۱. چنانچه مبتداء از اسماء صدارت طلب «اسماء شرط، استفهام...» باشد، اذات نواسخ بر آن وارد نمی شود.

۲. هر کدام از این حروف معنای خاصی دارند که در درس (۶۱ و ۶۲) بیان می شود.

۳. حروف مشبیه بالفعل از لحاظ معنایی و لفظی و عملی به فعل شباهت دارند، از لحاظ معنایی «إِنَّ وَأَنَّ؛ حَقَّقْتُ»، «كَأَنَّ؛ شَبَّهْتُ»، «لَكِنَّ؛ اسْتَدْرَكْتُ»، «لَيْتَ؛ تَمَنَّيْتُ»، «لَعَلَّ؛ تَرَجَّحْتُ» می باشد، از لحاظ لفظی همانند فعل سه یا چهار حرفی هستند، و از لحاظ عملی همانند فعل معمول خود را مرفوع و منصوب می کنند.

■ توضیح

اقسام خبر حروف مشبّهة بالفعل

خبر برد و قسم می باشد: مفرد و جمله

الف) خبر مفرد:

مانند: «إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ»، «إِنَّ زَيْدِينَ قَائِمِينَ»، «إِنَّ زَيْدِينَ قَائِمُونَ»، «إِنَّ زَيْدًا عَبْدَ اللَّهِ»، «إِنَّ هَذِهِ نِيُوبُورِكٌ»، «إِنَّكُمْ أَحَدٌ عَشْرَ رَجُلًا».

الف - ۱) خبر مفرد مشتق:

مانند: «إِنَّ زَيْدًا مَضْرُوبٌ»، «إِنَّ زَيْدًا ضَارِبٌ»، «إِنَّ زَيْدًا جَمِيلٌ»، «إِنَّ زَيْدًا أَفْضَلُ مِنْ حَسَنِ»، «إِنَّ زَيْدًا حَمَالٌ»^۱

الف - ۲) خبر مفرد جامد:

مانند: «إِنَّ زَيْدًا عَدْلٌ»، «إِنَّ زَيْدًا الَّذِي فِي الْمَدْرَسَةِ»، «إِنَّ زَيْدًا هَذَا».

خبر جامد برد و نوع است:

۱) جامد مؤول، مانند: «إِنَّ زَيْدًا أَسَدٌ». (همانا زید شیر است)

۲) جامد غیر مؤول، مانند: «إِنَّ هَذَا جِدَارٌ». (همانا این دیواری است)

ب) خبر جمله، که به چهار صورت می آید:^۲

ب - ۱) جمله اسمیه، مانند: «إِنَّ الشَّرَّ قَلِيلُهُ كَثِيرٌ». (به درستی، شرّ و بدی کمش هم زیاد است)^۳

ب - ۲) جمله فعلیه، مانند: «إِنَّ اللَّهَ يُحْيِي وَيُمِيتُ». (خداوند، زنده می کند و می میراند)^۴

ب - ۳) جمله شرطیه، مانند: «إِنَّ زَيْدًا إِنْ جَاءَنِي فَأَكْرَمُهُ» (همانا زید اگر بیاید، گرامیش می دارم)

ب - ۴) جمله ظرفیه (شبه جمله): که شامل جار و مجرور و ظرف است.

۱) ظرف، که برد و قسم است:

* ظرف مکانی، مانند: «﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾»؛ همانا خداوند، با صابران و استقامت کنندگان است»^۵

* ظرف زمانی، مانند: «إِنَّ الرَّحْلَةَ يَوْمَ الْخَمِيسِ». (همانا مسافرت در روز پنج شنبه است)

۱. مثال قرآنی: «﴿إِنَّ رَبَّكَ لَسَدِيدٌ الْعَقَابِ﴾». (رعد / ۶)

۲. جملات انشائی نمی تواند خبر این حروف قرار بگیرد، لذا این جمله صحیح نیست: «إِنَّ الْمَرِيضَ سَاعِدُهُ»، اما چنانچه خبر از افعال مدح و ذم باشد، عیبی ندارد، مانند: «إِنَّ زَيْدًا نَعَمَ الرَّجُلِ»

۳. مثال قرآنی: «﴿إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى﴾». (بقره / ۱۲۰)

۴. مثال قرآنی: «﴿إِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ﴾». (نحل / ۱۲۴)

۵. (بقره / ۱۵۳)

۲) جار و مجرور، مانند: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ؛ واقعاً انسان دستخوش زیان است»^۱

قوله: ثُمَّ إِعْلَمَ لَا يَجُوزُ تَقْدِيمُهُ عَلَى اسْمِهَا إِلَّا إِذَا كَانَ ظَرْفًا.

تقدیم خبر بر اسم حروف مشبّهة بالفعل

به جمله‌های زیر توجه کنید:

۱) إِنَّ فِي الدَّارِ زَيْدًا. (همانا در منزل زید است)

۲) «إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ»؛ به یقین بازگشت (همه) آنان به سوی ماست، و مسلماً حسابشان (نیز) با ماست!^۲

همان گونه که ملاحظه می‌شود، خبر حروف مشبّهة بالفعل بر اسم آنها مقدم شده است.

در چه صورت تقدیم خبر بر اسم این حروف جائز است؟

در خبر «إِنَّ» و اخواتش، اصل این است که پس از اسم بیاید،^۳ البته تا زمانی که خبر، ظرف یا مجرور به حرف جرّ نباشد که اگر چنین باشد، مقدم کردن خبر این حروف بر اسمشان جائز است. لذا در جمله «إِنَّ كِبَارَ النُّفُوسِ يَنْفُرُونَ مِنْ صَغَائِرِ الْأُمُورِ» انسان‌های بزرگ از کارهای پست نفرت دارند، تقدیم خبر به علّت فعلیه بودن، جائز نیست: «إِنَّ يَنْفُرُونَ مِنْ صَغَائِرِ الْأُمُورِ كِبَارَ النُّفُوسِ»

* تقدیم خبر شبهه جمله، بر اسم در این حروف زمانی جائز است که اسم معرفه یا نکره مسوغ دار باشد.^۴

۱) معرفه، مانند: «إِنَّ عِنْدَ اللَّهِ الثَّوَابَ»

۲) نکره مسوغه، مانند: «إِنَّ فِي الصُّومِ، صِحَّةَ الْبَدَنِ»

علّت تقدیم خبر در فرض مزبور آنست که، ظرف در کلام عرب وسعت حضور دارد لذا در خیلی جاها می‌تواند قرار بگیرد، هر چند خلاف قاعده باشد.

بنابراین چنانچه اسم، نکره محض باشد، تقدیم خبر - هر چند ظرف و جار و مجرور - نه تنها جائز

۱. (عصر/ ۲)

۲. (غاشیه/ ۲۵)

۳. در صورت وجود مانع بر سر شبهه جمله - مانند حرف صدارت طلب «لام ابتداء» - تقدّم ظرف یا جار و مجرور بر اسم جائز نیست. مانند: «إِنَّ الشُّجَاعَةَ لَفِي قَوْلِ الْحَقِّ» در این مثال، «لفی قول الحق» شبه جمله ای است که خبر واقع شده است ولی به خاطر وجود «لام» ابتداء بر سر جار و مجرور، تقدّمش بر اسم جائز نیست.

۴. با اینکه مصتف چنین شرطی - معرفه بودن اسم - را به صورت صریح ذکر نکرده است، اما مثالهایی - «إِنَّ مَعَ الْعَسْرِ سِرًّا» - که در کتاب ذکر کرده بدین نکته اشاره دارد.

است، بلکه لازم می‌شود.^۱
مانند: «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا؛ به یقین با (هر) سختی آسانی است!»

۲ - ۵) اسم افعال ناقصه

به مثالهای زیر توجه کنید:

زیدٌ عادلٌ. (زید عادل است)

۱) كَانَ زَيْدٌ عَادِلًا. (زید عادل بود)

۲) لَيْسَ زَيْدٌ عَادِلًا. (زید عادل نیست)

همانگونه که مشاهده می‌شود با وارد شدن افعال «كَانَ» و «لَيْسَ»، بر مبتدا و خبر، تغییرات لفظی و معنوی در عبارت صورت می‌پذیرد، به اینگونه افعال که بر مبتدا و خبر داخل شده و مبتدا را به عنوان اسم خود مرفوع، و خبر را به عنوان خبر خود، منصوب می‌کنند، «افعال ناقصه» می‌گویند.
افعال ناقصه: «كَانَ»، «صَارَ»، «أَصْبَحَ»، «أَضْحَى»، «أَمْسَى»، «ظَلَّ»، «بَاتَ»، «أَصَّ»، «عَادَ»، «عَدَا»، «رَاحَ»، «مَا زَالَ»، «مَا اِنْتَكَّ»، «مَا بَرَّحَ»، «مَا دَامَ»، «لَيْسَ»

تعریف افعال ناقصه^۲: افعالی که بر جمله اسمیه وارد شده^۳ و مبتدا را به عنوان اسم خود مرفوع و خبر را به عنوان خبر خود، منصوب می‌کنند.

قوله: فَاسْمُهَا هُوَ الْمَسْنَدُ إِلَيْهِ بَعْدَ دَخْلِهَا.

اسم افعال ناقصه

اسم افعال ناقصه بعد از ورود این افعال، «مسند الیه» است.

۱. یکی دیگر از موارد لزوم تقدیم خبر در صورتی است که در اسم، ضمیری باشد که به یکی از کلمات خبر شبه جمله، برگردد، مانند: «إِنَّ فِي الدَّارِ صَاحِبَهَا»، در این مثال، «ها» به «دار» بر می‌گردد، لذا اگر اسم مقدم شود، لازمه‌اش بازگشت ضمیر به متأخر لفظی و رتبی، که ممنوع است. هم چنین در صورتی که در اسم «لام» ابتداء باشد، تقدیم خبر واجب است، چرا که در صورت تقدیم اسم، اجتماع دو حرف تأکید پیش می‌آید، و چنین امری جائز نیست. مانند: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً». (نازعات / ۲۶)

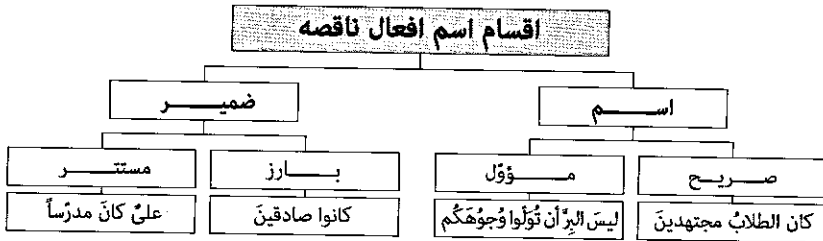
۲. وجه نامگذاری افعال ناقصه: این افعال بدان جهت «ناقصه» نامیده شده‌اند؛ که همانند افعال دیگر با فاعل، کامل نمی‌شوند، بلکه تا هنگامی که خبر آن نیامده، معنای آنها ناقص و ناتمام است. مثلاً، هرگاه گفته شود: «جاءَ زيدٌ»، معنا تمام است؛ ولی هرگاه گفته شود: «كَانَ سَعْيُكُمْ»، ناقص است و با ذکر خبر - «مَشْكُورًا» - جمله تمام می‌شود: «كَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا». (سعی و تلاش شما مورد قدردانی است!)

۳. خبر مبتدائی که افعال ناقصه بر آن وارد می‌شود، نباید انشائی باشد مانند: «زيدٌ اضرِبُه»، و هم چنین نباید صدارت طلب باشد.

مانند: «زیدٌ عادلٌ» که در فرض دخول «کان» می‌شود: «کان زیدٌ عادلاً»

اقسام اسم افعال ناقصه

اسم افعال ناقصه به سه صورت اسم ظاهر و ضمیر بارز و ضمیر مستتر به کار می‌رود:



■ توضیح

الف) اسم که به دو صورت واقع می‌شود.

الف - ۱) اسم صریح، مانند: کانَ الطلابُ مُجتهدینَ فی الدروسِ، (دانش پژوهان در درس کوشا بودند)^۱

در این مثال، «الطلابُ» اسم «کانَ» و ظاهراست.

الف - ۲) اسم مؤول، مانند: «لَیسَ البرّانَ تُؤلّوا وُجوهُکم قَبْلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ»؛ نیکی، (تنها) این نیست که (به هنگام نماز،) روی خود را به سوی مشرق و (یا) مغرب کنید.^۲

در این آیه شریفه، «أَنْ تُؤلّوا...» جمله‌ای است که با تأویل به مصدر اسم «لیسَ» قرار می‌گیرد. تقدیر چنین است: «لَیسَ البرّانَ تُؤلّو لَیْسَکُم وُجوهُکم»

ب) ضمیر به دو صورت اسم افعال ناقصه واقع می‌شود.

ب - ۱) ضمیر بارز، مانند: أَنْتُمْ تَکُونُونَ مُنْتَظَرینَ لَهُمْ. (شما منتظر ایشان می‌باشید)^۳ در این مثال، ضمیر «واو» موجود در «تَکُونُونَ» اسم آن می‌باشد.

ب - ۲) ضمیر مستتر، مانند: علیٰ کانَ مدرّساً. (علی معلم بود)^۴ در این مثال، اسم «کانَ» ضمیر مستتر «هُوَ» موجود در «کانَ» است.

۱. مثال قرآنی: «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً». (بقره / ۲۱۳)

۲. (بقره / ۱۷۷)

۳. مثال قرآنی: «أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا». (مریم / ۳۱)

۴. مثال قرآنی: «إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَّوْقُوتًا». (نساء / ۱۰۳)

قوله: يَجُوزُ فِي الْكَلِّ تَقْدِيمُ أَخْبَارِهَا عَلَى أَسْمَائِهَا...

تقديم خبر افعال ناقصه

به مثالهای زیر توجه کنید:

(۱) كَانَ قَائِمًا زَيْدًا. (زید ایستاده بود)^۲

(۲) لَيْسَ جَاهِلًا عَلِيًّا. (علی نادان نیست)

(۳) صَارَ فَقِيرًا خَالِدًا. (خالد فقیر گردید)

در نتیجه: تقديم خبر بر اسماء این افعال جائز است.

به عنوان نمونه در مثال اول خبر - «قائماً» - بر اسم «إِنَّ» - «زید» - مقدم شده است.

قوله: يَجُوزُ تَقْدِيمُ أَخْبَارِهَا عَلَى نَفْسِ الْأَفْعَالِ...

به مثالهای زیر توجه کنید:

(۱) قَائِمًا كَانَ زَيْدًا. (زید ایستاده بود)^۵

(۲) سَالِمًا أَصْبَحَ زَيْدًا. (زید در صبح بهبود یافت)

در نتیجه: تقديم خبر بر افعال ناقصه جائز است.

به عنوان نمونه، در مثال اول خبر، - «قائماً» - بر فعل ناقصه مقدم شده است.

البته این قاعده شامل افعالی^۷ که اولش «ما»^۸ - «مَا بَرِحَ»، «مَا زَالَ»، «مَا أَنْفَكَ»، «مَا فَتَى»^۹، «ما دام» - است نمی باشد.

۱. «علی اسمائها»: جار و مجرور متعلق به «تقدم»

۲. مثال قرآنی: ﴿كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾. (روم / ۴۷)

۳. البته در صورتی که مانعی نباشد، به عنوان مثال چنانچه خبر از کلمات صدارت طلب باشد، تقديم لازم است، مانند:

«أَيِّنَ كَانَ زَيْدًا». و یا ترس از اشتباه نباشد که در این صورت تقديم خبر جائز نیست، مانند: «كان صاحبی عدوی»

۴. «علی نفس»: جار و مجرور، متعلق به «تقدم»

۵. مثال قرآنی، «أَنْفُسُهُمْ كَانُوا يَظْلُمُونَ». (اعراف / ۱۷۷) در این آیه به قرینه تقدم معمول خبر، جواز تقدم خبر اثبات می شود.

۶. البته در صورتی که مانعی نباشد، به عنوان مثال چنانچه خبر از کلمات صدارت طلب باشد، تقديم لازم است، مانند:

«أَيِّنَ كَانَ زَيْدًا». و یا ترس از اشتباه نباشد که در این صورت تقديم خبر جائز نیست، مانند: «كان صاحبی عدوی».

۷. وسط واقع شدن خبر بین «ما» و فعل جائز است. مانند: «ما قائماً زال زید»

۸. چنانچه افعال فوق، توسط حروفی غیر از «ما»، مانند «لا»، «لن»، «لم» منفی شوند، تقدم بر خود فعل نیز اشکالی ندارد. مانند: «منصوراً لا يزال الحق».

لذا گفته نمی‌شود: «قائماً مازالَ زیدٌ».

علّت مقدم نشدن خبر بر افعال ناقصه‌ی همراه با «ما»، صدارت طلب بودن «ما» است که اجازه تقدم خبر را بر خود نمی‌دهد.^۱

در «لیس» اختلاف است، لذا برخی تقدیم خبر را جائز و برخی ممتنع می‌دانند.^۲ ادامه بحث افعال ناقصه در قسمت دوم همین کتاب «باب الفعل» عنوان خواهد شد.

۳ - ۵) اسم حروف شبیه «لیس»

به مثالهای زیر توجه کنید:

سعیدٌ عالمٌ. (سعید دانشمند است)

۱) ما سعیدٌ عالماً. (سعید دانشمند نیست)

هذا بشرٌ. (این آدمی زاد است)

۲) إن هذا بشراً. (این آدمی زاد نیست)

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، حروف «ما» و «إن» همانند، نواسخ قبلی بر مبتدا و خبر وارد شده و تغییرات لفظی و معنوی در آن ایجاد می‌کنند، به این حروف، «حروف شبیه به لیس» می‌گویند.

حروف شبیه به «لیس»: «ما»، «لا»، «إن»، «لات»

تعریف حروف شبیه به «لیس»^۳: حروفی که بر سر مبتدا و خبر درآمده و آن دورا به عنوان اسم و خبر خود به ترتیب مرفوع و منصوب می‌کنند.

مانند: «إن الفقرُ عیباً» که اصل آن مبتدا و خبر بوده است: «الفقرُ عیبٌ: فقر عیب است» و برای نفی خبر از اسم، بر ابتدایش، «إن» نافیّه وارد شده است.

و یا مانند: «ما زیدٌ قائماً» که اصل آن چنین است: «زیدٌ قائمٌ».

اسم حروف شبیه به «لیس» بعد از ورود این حروف «مسندالیه» است.

۱. البته در صورتی که آن کلمه از نظر معنایی متعلق به همان فعل باشد، در نتیجه در عبارت زیر «زیدٌ جالسٌ و مازالَ بکرٌ قائماً»، «زید» و «جالس» بر «مازال» مقدم شده و ایرادی هم ندارد چرا که به «مازال» مرتبط نیست.

۲. عده‌ای بر آنند که تقدم جائز نیست چرا که «لیس» به منزله «ما» و «إن» نافیّه است که تقدیم بر آنها جائز نیست، ولی برخی قائل به تقدم خبر هستند و دلیل آنرا آیه «يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسٌ مَّصْرُوفًا عَنْهُمْ» (هود/ ۸)، دانسته‌اند که «یوم» ظرف و عاملش «مصروفاً» است، در اینجا معمول خبر، بر «لیس» مقدم شده است و بر این اساس به یک قاعده کلی استناد کرده‌اند که معمول در جایی می‌نشینند که عامل می‌نشینند. پس همانند معمول، خبر هم ممکن است بر «لیس» مقدم شود. البته برخی جواب داده و گفته‌اند: دلیل تقدم «یوم» توسع در ظروف است.

۳. وجه نامگذاری حروف شبیه به لیس: از آنجا که این حروف شباهت معنوی «نفی جمله» و «جمود» و «عملی» دخول بر جمله اسمیه و «رفع به اسم و نصب به خبر» به «لیس» دارند، لذا به این کلمات، حروف شبیه به «لیس» می‌گویند.

قوله: يَدْخُلُ «مَا» عَلَى الْمَعْرِفَةِ وَالنَّكِرَةِ وَيَخْتَصُّ «لَا» بِالنَّكِرَاتِ خَاصَّةً!

شرط اختصاصی «لا»

شرط عمل کردن «لا»، نکره بودن اسم و خبرش است. بنابراین در «لا زید قائم» از آنجا که اسم «لا» معرفه است، «لا» عمل نمی‌کند. لذا در ترکیب آن گفته می‌شود:

«لا»: نافية، «زید»: مبتدا و مرفوع، «قائم»: خبر و مرفوع. بر خلاف «لا»، اسم «ما» می‌تواند معرفه باشد. مانند: «ما زید قائماً» شروط عمل این حروف در قسمت منصوبات ذکر می‌شود.

۴ - ۵) خبر «لا»ی نفی جنس

به مثالهای زیر توجه کنید:

تلمیذ قائم (دانش آموز ایستاده است)

۱) لا تلمیذ قائماً. (دانش آموز ایستاده نیست)

۲) لا تلمیذ قائم. (هیچ دانش آموزی ایستاده نیست)

به نظر شما چه تفاوت معنایی بین این دو مثال وجود دارد؟

زمانی که متکلم می‌گوید «لا تلمیذ فی المدرسه» در معنای عبارت، دو احتمال است: الف) نفی ایستاده بودن یک دانش آموز، که در این صورت احتمال دارد دو، سه... دانش آموز ایستاده باشند، لذا می‌توان بعد از آن گفت: «بل تلمیذان یا بل تلامذة»

ب) نفی ایستاده بودن یک دانش آموز و بیشتر از یک نفر - نفی جنس دانش آموز -، یعنی حتی دو و بیشتر از دو نفر هم ایستاده نیستند.

بنابراین، مثال فوق دو احتمال داشته و دلیلی بر تعیین یکی از دو احتمال نیست.

به این نوع «لا» که صلاحیت نفی یک فرد یا نفی جنس را دارد، «لا شبیه لیس» می‌گویند. اما چنانچه بخواهیم «لا»، با ورود خود بر اسم دلالت بر نفی قاطع و عام فراگیری داشته باشد تا همانند «لا»ی اول دارای دو احتمال نباشد، باید حرکت دو معمول «لا»، همانند مثال دوم، اعراب‌گذاری شود.

مانند: «لا تَلْمِذُ قَائِمٌ»، که منظور اینست که هیچ دانش‌آموزی ایستاده نیست، چه یک نفر، چه دو نفر و چه بیشتر از دو نفر.

به «لا»یی که بر سر مبتدا و خبر وارد شده و نصب به اسم و رفع به خبر داده و جنس اسم خود را نفی می‌کند، «لا»ی نفی جنس می‌گویند.

تعریف «لا»ی نفی جنس: حرفی که بر جمله اسمیه داخل شده و مبتدا را به عنوان اسم خود منصوب و خبر را به عنوان خبر خود مرفوع می‌کند و دلالت بر نفی^۲ خبر از تمام افراد جنس بعد از «لا» دارد.^۳

مانند: «لا رَجُلٌ جَالِسٌ» که در این مثال، «لا» جنس «رَجُلٌ» را نفی کرده است، لذا منظور گوینده این است که هیچ مردی نشسته نیست چه یک نفر، چه دو نفر...
خبر «لا»ی نفی جنس بعد از ورود این ادات، «مُسْنَد» قرار می‌گیرد.

* * *

خُلَاصَةُ الدَّرْسِ

بَقِيَّةُ الْمَرْفُوعَاتِ:

- (۱) اِسْمٌ كَانَ وَ اَخْوَاتِهَا (اِسْمُ الْاَفْعَالِ النَّاقِصَةِ).
- (۲) خَبْرٌ اِنَّ وَاَخْوَاتِهَا (خَبْرُ الْخُرُوفِ الْمُشَبَّهَةِ بِالْفِعْلِ).
- (۳) اِسْمٌ (مَا) وَ (لَا) الْمُشَبَّهَتَيْنِ بِ (لَيْسَ).
- (۴) خَبْرٌ (لَا) اَلنَّافِيَةِ لِلْجِنْسِ.

۱. نام دیگر آن «لا التبرئة» است که وجه تسمیه اش این است که این نوع «لا»، دلالت بر تبرئه و برائت جنس اسم از خبر دارد.

۲. وجه نامگذاری «لا» نفی جنس: با توجه به تعریف ذکر شده روشن می‌شود علت این تسمیه، آن است که به صراحت، بر نفی فراگیر حکم از جمیع افراد جنس اسم دلالت دارد.

۳. نفی جنس دو گونه است، الف) نفی انصاف اسم به خبر، ب) نفی اصل جنس.

۴. نفی توسط «لای نفی جنس» گاه زمان بردار و گاه زمان بردار نیست. مثال زمان بردار مثل اینکه کسی می‌پرسد: «هل في المزرعة الآن أحد؟» که در جواب گفته می‌شود: «لا أحد فيها». یعنی الان کسی نیست ولی در آینده ممکن است کسی باشد. اما در مثال: «لا حيوان حَجْرٌ»، «لا» فقط دلالت بر نفی خبر از اسم داشته و در آن زمان لحاظ نشده است.

منصوبات

مفعول مطلق / مفعول به / مفعول فيه / مفعول له / مفعول معه

حال / تمييز / مستثنى / خبر افعال ناقصة

اسم حروف مشبهة بالفعل / اسم «لا» نفي جنس

خبر حروف شبيهه به «ليس»

درس ۱۵ مفعول مطلق

۱. مفعول مطلق^۱

به مثالهای زیر توجه کنید:

- ۱) ضَرَبْتُهُ ضَرْباً. (زدمش زدن)
- ۲) جَلَسْتُ جَلَسَتَيْنِ. (دو بار نشستم)
- ۳) الْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ. (فرصت همانند ابر می‌گذرد)
- ۴) سِيرْتُ سِيراً حَسَناً. (نیکو حرکت کردم)
- ۵) نِمْتُ نَوْماً. (مسلماً خوب خوابیدم)

در مثالهای بالا هر یک از قیود^۲ «ضرباً»، «جلسستین»، «مرّ»، «سیراً»، «نوماً»، برای بیان تأکید، تعداد و یا نوع عامل خود ذکر شده‌اند، به چنین کلماتی که با حدث و فعل قبل از خود مرتبط بوده و آنرا تأکید یا نوع و عددش را بیان می‌کنند، «مفعول مطلق» می‌گویند.

مانند: «ضَرَبْتُهُ ضَرْباً: او را زدم، زدن» که مراد اینست: «او را سخت زدم»
و یا مانند: جَلَسْتُ جَلَسَتَيْنِ. (نشستم، نشستن دو بار) که مراد اینست: «دو بار نشستم» و «جَلَسَتَيْنِ»، تعداد حَدَث را، که نشستن است، بیان می‌کند.

و یا مانند: «الْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ»؛ زمان می‌گذرد، همانند گذشتن ابر^۳ که مراد اینست: «گذشت زمان، همانند گذشتن ابر، سریع است» و در اینجا «مَرَّ السَّحَابِ»، نوع گذشتن را توضیح می‌دهد.

۱. توصیف مفعول، به وصف «مطلق» به این جهت است که همچون سایر مفاعیل مقید به قیدی نیست؛ مانند: «مفعول به» که قید «به» دارد و «مفعول معه» که مقید به «معه» است؛ لذا اطلاق در مفعول مطلق در مقابل تقیید در سایر مفاعیل است.

۲. جمله از ارکان و قیود تشکیل شده، ارکان اجزاء اصلی کلام و قیود، اجزای کامل کننده کلام هستند.

۳. (نمل/۸۸)

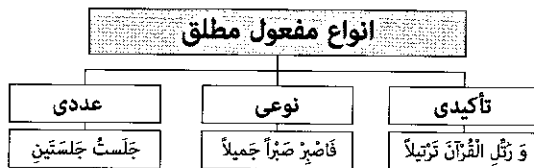
قَوْلُهُ: تَعْرِيفُهُ وَهُوَ مَصْدَرٌ مَعْنَى فِعْلِ مَذْكُورٍ قَبْلَهُ.

تعریف مفعول مطلق^۱: مصدری است که هم معنای فعلی [یا شبه فعلی] است که قبلاً ذکر شده و تأکید کننده‌ی عامل یا بیان کننده‌ی نوع یا عدد آن است.

قَوْلُهُ: اِقْسَامُهُ وَهُوَ ثَلَاثَةٌ...

اقسام مفعول مطلق

مفعول مطلق به جهت غرض و فائده معنایی به سه قسم تقسیم می‌شود:



■ توضیح

الف) تأکیدی (مؤکد):

مفعول مطلق تأکیدی، غالباً مصدر مبهمی^۳ است که غرض از آن، تأکید معنای عامل خود و دور کردن توهم اشتباه مخاطب است.

مانند: «﴿وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ رَتِيلاً﴾؛ قرآن را شمرده شمرده بخوان»^۴

در این آیه شریفه «رَتِيلاً» مصدر مبهمی است که «رَتَّلَ» را تأکید می‌کند.

مفعول مطلق گاه کل مفهوم عامل - حَدَّثَ و فاعل - را تأکید می‌کند، و گاه جزئی از مفهوم عامل - حَدَّثَ - را.

به عنوان مثال، در «صَرَبْتُ صَرَبِيًّا»، «صَرَبِيًّا» هم می‌تواند مؤکد «صَرَبْتُ» که متشکل از فعل و فاعل است باشد و هم مؤکد «صَرَبَ» که حَدَّثَ است.

۱. وجه نامگذاری مفعول مطلق: اینکه آن مصدر را «مفعول» نامیدند به این جهت است که آنچه توسط فاعل فعل ایجاد می‌شود، حَدَّثَ - کار، عمل - است و مصدر نیز دلالت بر حدث می‌کند، در نتیجه مصدر، انجام یافته‌ی فاعل است؛ با این بیان روشن می‌شود که در واقع مفعول حقیقی در فعل فاعل، مصدر است.

۲. قید «غالباً» بدین خاطر است که الفاظ دیگری هستند که از مفعول مطلق نیابت کرده در حالی که مصدر نیستند.

۳. مصدر مبهم، مصدری است که بر مجرد معنای آن اختصار شده و از ناحیه‌ی دیگر، معنایی به آن اضافه نشده است. اضافه شدن معنای دیگری تواند به نحو اضافه، وصف، «ال» عهدیه، عدد، اوزان مره و هیأت، تشبیه، جمع و... باشد. در مقابل آن، مصدر مختص است که از ناحیه یکی از امور گذشته، معنایی به معنای مصدر اضافه می‌شود.

۴. (مرفل / ۴)

چنانچه تأکید از نوع اول باشد، غرض متکلم از «ضَرَبْتُ ضَرْباً» چنین است: «ضَرَبْتُ ضَرْبْتُ»
چنانچه تأکید از نوع دوم باشد، غرض متکلم از «ضَرَبْتُ ضَرْباً» چنین است: «ضَرَبْتُ ضَرْباً»
و یا مانند: قَتَلَ الْحَارِثُ اللَّصَّ قِتْلًا. (نگهبان، سارق را کشت چه کشتنی)

(ب) نوعی (مبیین نوع):^۱

مفعول مطلق نوعی غالباً مصدر مختصی است که غرض از آن بیان نوع و کیفیت عامل است.
مانند: «فَأَصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا»؛ پس صبر کن، صبری نیکو^۲
در این آیه شریفه، «صبراً» مصدری است که به جهت توصیف شدن با کلمه «جمیلاً»، مختص
شده و غرض از آن بیان نوع صبر «جمیل» است.

(ج) عددی (مبیین عدد):^۳

مفعول مطلق عددی غالباً مصدر مختصی است که غرض از آن بیان عدد و کمیت عامل است.
مانند: جَلَسْتُ جَلَسَتَيْنِ. (دو بار نشستم)^۴
در این مثال، «جَلَسَتَيْنِ» مصدری است که به جهت تشبیه، مختص شده و غرض از آن، بیان
تعداد دفعات نشستن در فعل «جَلَسْتُ» است.
و یا مانند: دَقَّتِ السَّاعَةُ دَقَّتَيْنِ. (ساعت، دو بار زنگ زد)
گاهی هر سه غرض - تأکید، بیان نوع و عدد - در یک مفعول مطلق ذکر می شود.
مانند: «قَرَأْتُ الْكِتَابَ قِرَائَتَيْنِ نَافِعَتَيْنِ»
که در این مثال، علاوه بر نوع و عدد «قِرَائَتَيْنِ»، تأکید عامل نیز وجود دارد.

قَوْلُهُ: يَنْوِبُ عَنِ الْمَفْعُولِ الْمَطْلُوقِ ...

نیابت از مفعول مطلق

اصل در استعمال مفعول مطلق این است که مصدری از لفظ فعل یا شبه فعل باشد که در نحو،
مشهور به «مصدر اصیل» است.

مانند: «نَصَرْتُ نَصْرًا» که «نَصْر» مصدر اصیل «نَصَرْتُ» می باشد.

در مقابل با مواردی از مفعول مطلق مواجه می شویم که یا مصدر نبوده و یا مصدری از لفظ عامل

۱. مفعول مطلق نوعی علاوه بر بیان نوع، به صورت ضمنی خود تأکید کننده عامل نیز هست.

۲. (معارج / ۵)

۳. مفعول مطلق عددی علاوه بر بیان عدد، تأکید کننده عامل نیز می باشد.

۴. مثال قرآنی: «فَدَكَّنَا ذَكَّةً وَاحِدَةً»؛ یکباره در هم کوبیده و متلاشی گردند» (الحاقة / ۱۴)

نیستند؛ در اینگونه موارد، مصدر اصیل حذف شده و این الفاظ از آن نیابت کرده‌اند.

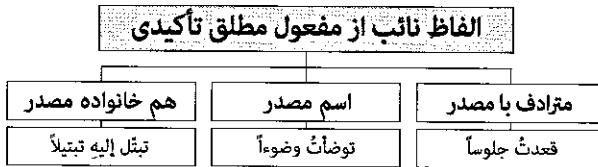
مانند: «وَتَبَيَّلَ إِلَيْهِ تَبْيِئلاً» تنها به او دل ببند!^۱

در این آیه شریفه، «تَبَيَّلَ» عاملِ مفعول مطلق و از باب «تَفَعَّلَ» و «تَبَيَّلَ» مفعول مطلق و از باب «تَفَعَّلَ» است، با اختلافی که در نوع باب دارند، مفعول مطلق «تَبْيِئلاً»، مصدری اصلی عامل نبوده و به این جهت از مصدر اصیل محذوف - «تَبَيَّلَ» -، نیابت کرده است.

موارد نیابت از مفعول مطلق

نیابت گاهی از مفعول مطلق تأکیدی است و گاهی از مفعول مطلق غیر تأکیدی، که در ادامه به بررسی موارد نیابت در هریک می‌پردازیم:^۲

۱) نیابت از مفعول مطلق تأکیدی^۳



■ توضیح

الف) مصدر مترادف با مصدر اصیل

مانند: «قَعَدْتُ جُلُوساً»

در این مثال، مصدر اصیل «قَعَدْتُ» حذف شده و مترادف آن «جُلُوساً»، نایب آن شده است.

و یا مانند: «قُمْتُ وَقُوفاً»

ب) کلمه ای که از نظر حروف اصلی، با مصدر شریک باشد.

این اسم هم خانواده بردو گونه است:

ب - ۱) اسم مصدر اصیل

مانند: «تَوَضَّأْتُ وَضُوءاً»

۱. (مزقل / ۸)

۲. برخی تا شانزده مورد از موارد نیابت را ذکر کرده‌اند.

۳. این موارد صلاحیت نیابت از مصدر مؤکد را دارند نه اینکه اختصاص به آن داشته باشند؛ از این رو با وجود قرینه می‌توانند نایب از مصدر مبتین نیز واقع شوند.

۴. اسم مصدر و مصدر در دلالت بر معنی مساوی هستند، با این تفاوت که در اسم مصدر بدون این که حرف جایگزینی قرار بگیرد، برخی از حروف عامل وجود ندارد. مانند: «عَاوَنَ عَوْناً»، «تَوَضَّأْتُ وَضُوءاً» در حالیکه مصدر «عَاوَنَ» و «تَوَضَّأْتُ»، «المُعَاوَنَةُ» و «التَّوَضُّؤُ» می‌باشد.

در این مثال، مصدر اصلی فعل که «تَوَضَّؤُا» است، حذف شده و اسم مصدر «وضوءاً»، نائب از آن شده است.

و یا مانند: «إِغْتَسَلْتَ غَسَلًا»، «أَعْطَيْتَكَ إِعْطَاءًا»

ب - ۲) مصدری از فعل دیگر؛

مانند آیه شریفه: «تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا» تنها به او بپرداز!»

در این آیه، مصدر اصیل - «تَبَتَّلًا» - که از باب «تَفَعَّلَ» است، حذف شده و مصدر باب «تفعیل»، - «تَبْتِيلًا» - جانشین آن شده است.

قوله: يَنْوِبُ عَنْ غَيْرِ الْمُؤَكَّدِ أَمْوُرًا... .

۲) نیابت از مفعول مطلق نوعی

الفاظ نائب از مفعول مطلق نوعی و عددی					
کُلٌّ	بَعْضٌ	أَنَّى	صفت	اسم اشاره	عدد
فلا تميلوا كل الميل	نمَّ بَعْضُ النُّومِ	جَدَّدْتُ أَنَّى جِدِّ	أَكْرَمْنَا الضُّيُوفَ كَثِيرًا	قَلْتُ ذَلِكَ الْقَوْلَ	جَلَّدَ الْمُجْرِمَ عَشْرَ جَلْدَاتٍ

■ توضیح

الف) لفظ «كُلٌّ» که به مصدری همانند مصدر محذوف، اضافه شده باشد.^۲

مانند: آیه «فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ»؛ ولی تمایل خود را بکلی متوجه یک طرف نسازید»^۳

در این آیه شریفه «كُلٌّ» نائب از مصدر محذوف «میلًا» شده که تقدیر عبارت چنین است: «فلا

تَمِيلُوا مَيْلًا كُلَّ الْمَيْلِ»

و یا مانند: جَدَّ الطَّالِبِ كُلَّ الْجِدِّ. (طالب علم، به طور کامل کوشش کرد)

ب) لفظ «بَعْضٌ» که به مصدری همانند مصدر محذوف، اضافه شده باشد.^۴

مانند: نِمَّتْ بَعْضُ النُّومِ. (مقداری خوابیدم)^۵ تقدیر عبارت چنین است: «نِمَّتْ نَوْمًا بَعْضُ النُّومِ»

۱. (مزمل / ۸)

۲. و هر آنچه به معنای «كُلٌّ» است؛ مانند: «جميع» و «عامه».

۳. (نساء / ۱۲۹)

۴. و هر آنچه به معنای «بَعْضٌ» است؛ مانند: نصف و شطر.

۵. مثال قرآنی: «لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقْوَالِ»؛ اگر او سخنی دروغ بر ما می‌بست «(حاقة / ۲۴)

ج) لفظ «أَيَّ» که به مصدری همانند مصدر محذوف اضافه شده باشد.^۱
مانند: جَدَدْتُ أَيَّ جِدِّ. (چه کوششی کردم!)^۲
در این مثال، «أَيَّ» نایب از مصدر محذوف «جَدَّ» شده است، که تقدیرش چنین است: «جَدَدْتُ جَدًّا عَظِيمًا».

د) صفت مصدر محذوف
مانند: سَرْتُ أَحْسَنَ السَّيْرِ. (به بهترین وجه، حرکت کردم)
در این مثال، «أَحْسَنَ» وصف و جانشین مصدر محذوف «سَيرَ» است و تقدیر عبارت چنین است: «سَرْتُ سَيْرًا أَحْسَنَ السَّيْرِ»

ه) اسم اشاره که مشار^۳ الیه آن مصدر باشد.
مانند: قُلْتُ ذَلِكَ الْقَوْلَ و یا مانند: «اَكْرَمْتُهُ ذَلِكَ الْاِكْرَامَ».^۴

و) کلمه ای که دلالت بر عدد مفعول مطلق محذوف کند.
مانند: جُلِدَ الْمُجْرِمُ عَشْرَ جُلْدَاتٍ. (مجرم ده تازیانه خورد)^۵
در این مثال، نصب «عشر» بنا بر جانیشینی از مفعول مطلق است، تقدیر عبارت چنین است:
«جُلِدَ الْمُجْرِمُ جُلْدَةً عَشْرَ جُلْدَاتٍ»

ز) «ما»ی استهامیه.^۶
مانند: مَا تَضْرِبُ زَيْدًا؟ (چگونه زید را زدی؟) تقدیر عبارت چنین است: «أَيَّ ضَرْبٍ تَضْرِبُ زَيْدًا؟»
ک) «ما»ی شرطیه.

مانند: مَا شِئْتَ فَنَم. (هر چه می خواهی بخواب) تقدیر عبارت چنین است: «أَيَّ نَوْمٍ شِئْتَ فَنَم».
ل) آلت ایجاد معنای مصدر محذوف.

مانند: صَرَبْتُهُ سَوَاطٍ وَسَوَاطِينَ وَأَسْوَاطًا. (او را با تازیانه یک بار، دو بار یا چند بار زد) تقدیر چنین است:
است: «صَرَبْتُهُ صَرَبًا بَسُوطٍ» و «صَرَبْتَيْنِ بَسُوطٍ» و «صَرَبَاتٍ بَسُوطٍ».

۱. «أَيَّ» استهامیه، مانند: «أَيَّ عَيْشٍ تَعِيشُ؟»، «أَيَّ» شرطیه، مانند: «أَيَّ سَيْرٍ تَسِيرُ؟»
۲. مثال قرآنی: «سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»؛ آنها که ستم کردند به زودی می دانند که بازگشتشان به کجاست!؛ (شعراء / ۲۲۷)
۳. شیء مورد اشاره.
۴. فرقی ندارد مصدر بعد از اسم اشاره ذکر بشود یا نشود.
۵. مثال قرآنی: «فَاخِذُوهُمْ كَمَا نَبَيْتُمْ جُلْدَةً»؛ آنها را هشتاد تازیانه بزنید» (نور / ۴)
۶. موارد بعدی را مصنف ذکر نکرده است.

(م) لفظ دال بر نوع مصدر محذوف.

مانند: مَشَيْتُ الْقَهْقَرَى. (عقب عقب پیاده رفتم) تقدیر عبار فوق چنین است: «مَشَيْتُ مَشَى الْقَهْقَرَى»

(ح) ضمیر.

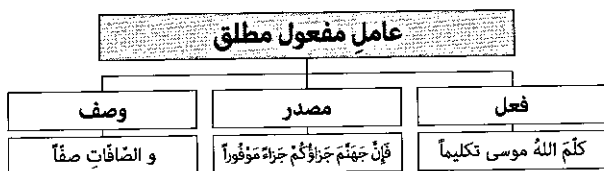
مانند: عَلَّمْتُكَ تَعْلِيمًا لَا أَعْلَمُهُ أَحَدًا. (تورا چنان تعلیم دهم که هیچ کس را بدان گونه تعلیم نمی دهم)

تقدیر چنین است: «عَلَّمْتُكَ تَعْلِيمًا لَا أَعْلَمُهُ تَعْلِيمًا أَحَدًا».

قولُهُ: عاملُ المفعولِ المطلقِ إمّا...

عامل مفعول مطلق

عامل مفعول مطلق به سه صورت می آید:



■ توضیح

(الف) فعل متصرف تامّ^۱.

مانند: «كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا»؛ خدا با موسی آشکارا سخن گفت^۲

در این آیه ی شریفه، «كَلَّمَ» فعل متصرف تامّ و عامل مفعول مطلق - «تکلیماً» - است.

بنابراین صحیح نیست گفته شود: «مَا أَحْسَنَ زَيْدًا حُسْنًا» یا «أَحْسِنَ بَزِيدًا إِحْسَانًا» یا «كَانَ زَيْدًا قَائِمًا كَوْنًا».

(ب) مصدر.

مانند: «فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا»؛ مسلماً جهنم سزایتان خواهد بود که کیفری تمام است^۳

در این آیه ی شریفه «جَزَاؤُكُمْ» مصدر و عامل مفعول مطلق «جَزَاءً» است.

۱. بنابراین فعل جامد همانند «فعل تعجب» و فعل ناقص همانند «کان»، نمی توانند عامل مفعول مطلق باشند.

۲. (نساء/ ۱۶۴)

۳. (اسراء / ۶۳)

ج) وصف متصرفی که دلالت بر حدوث داشته باشد.

منظور از وصف متصرف، اسم فاعل و اسم مفعول و صیغه مبالغه است.

ج - (۱) اسم فاعل، مانند: «وَالصَّافَاتِ صَفًّا»؛ سوگند به صف بستگان - که صفی [باشکوه] بسته اند^۱

در این آیه شریفه، «الصَّافَاتِ» اسم فاعل و عامل مفعول مطلق «صَفًّا» است.

ج - (۲) اسم مفعول، مانند: «الْحَبِيزُ مَا كَوَلًا أَكَلًا» (نان خورده شده خورد شده)

ج - (۳) صیغه مبالغه، مانند: أَنْتَ وَدَوْدُ النَّاسِ وَدَا. (تو بسیار علاقه مند مردم هستی)

اسم تفضیل و صفت مشبیه نمی توانند عامل مفعول مطلق باشند.

بنابراین صحیح نیست گفته شود: زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ حُسْنًا یا «زَيْدٌ أَقْوَمٌ مِنْكَ قِيَامًا»

به غیر از فعل، مصدر و وصف با شرائط مذکور، عامل دیگری نمی تواند مفعول مطلق بگیرد.

لذا صحیح نیست گفته شود: «نَزَالٌ نُزُولًا»، «صَه سَكُوتًا».

قَوْلُهُ: قَدْ يُحَذَفُ عَامِلُهُ لِقِيَامِ قَرِينَتِهِ...

حذف عامل مفعول مطلق

اصل در عامل مفعول مطلق این است که در کلام ذکر شود، اما در مواردی با این اصل مخالفت

شده و عاملش حذف می شود.

گاهی عامل مفعول مطلق به خاطر وجود قرینه^۲ حذف می شود.

چنین حذفی یا جوازی است و یا وجوبی:

الف) حذف جوازی:

مانند «خَيْرٌ مَقْدَمٌ» که کلام میزبان است به شخصی که تازه از سفر آمده است.

تقدیر عبارت فوق چنین است: «قَدِمْتُ قَدُومًا خَيْرٌ مَقْدَمٌ».

سؤال: مگر مفعول مطلق نباید مصدر باشد، پس چرا در این مثال، مفعول مطلق، اسم تفضیل -

«خَيْرٌ» - است؟

جواب: مصدر بودن «خَيْرٌ» در مثال مربوطه به یکی از دو اعتبار زیر است:

(۱) اینکه «خَيْرٌ مَقْدَمٌ» صفت مفعول مطلق - «قَدُومًا» - محذوف باشد، که بعد از حذف، جانشینش

شده است.

۱. (صافات/ ۱)

۲. قرینه ممکن است حالی یا مقالی باشد.

۲) باعتبار مضاف‌الیه «مقدم»، بدین صورت که مضاف از مضاف‌الیه که مصدر است کسب مصدریت نموده است.

از دیگر موارد حذف جوازی مانند: جایی که به شخص آماده سفر گفته شود: «سَفَرًا حَمِيدًا». در این مثال، «سَفَرًا» مفعول مطلق نوعی است که به جهت قرینه حالی - آمادگی مخاطب برای سفر - عامل آن حذف شده است؛ تقدیر عبارت چنین بوده است: «تَسَافِرُ سَفَرًا حَمِيدًا»

ب) حذف وجوبی به دو صورت است:

ب - ۱) سماعی، که در دو مورد زیر است.^۱

۱) انشاء غیر طلبی.^۲

مانند جایی که شخصی برای آب می آورد، و در مقابل کاروی گفته می شود: «شُكْرًا» یا «سَقِيًا» در این مثال، «شُكْرًا» و «سَقِيًا» مفعول مطلق بوده و نائب از عامل خود - شُكْرْتُ، سَقَيْتُ - شده اند. تقدیر عبارت چنین است: «شُكْرْتُ شُكْرًا»، «سَقَاكَ اللهُ سَقِيًا».

و یا مانند جایی که چیزی سبب تعجب متکلم شده و می گوید: «عَجَبًا» در این مثال، «عَجَبًا» مفعول مطلق و نائب از عامل خود - «عَجِبْتُ» - شده است. تقدیر عبارت چنین است: «عَجِبْتُ عَجَبًا».

۲) انشاء طلبی.^۳

مانند جایی که متکلم در هنگام ورود بزرگی به حاضرین می گوید: «قِيَامًا».^۴ در این مثال، «قِيَامًا» مفعول مطلق و نائب از عامل خود - «قُومُوا» - شده است. تقدیر عبارت چنین است: «قُومُوا قِيَامًا»

ب - ۲) قیاسی، در صورتی که عامل محذوف از لفظ و ماده ی مصدر باشد حذف عامل قیاسی است. موارد نیابت از عامل عبارتند از:

۱) مفعول مطلق، تفصیل دهنده ی عاقبت جمله قبل باشد.

مانند: النَّاشُ يُجَاهِدُونََ لِلْمَوْتِ إِمَّا خُلَاصًا وَإِمَّا هَلَاكًا. (مردم برای مرگ جهاد می کنند یا رها

۱. منظور از حذف وجوبی سماعی این است که در استعمال این مصادر، أفعال عمل کننده در آنها شنیده نشده است.

۲. مصنف تنها این قسم را ذکر کرده است.

۳. از اینجا به بعد را مصنف ذکر نکرده است. از آنجا که در انتهای درس است، به جهت ارتباط با مطالب قبل به جای ذکر شدن در جهت مطالعه در اینجا آمده است.

۴. در این موضع در صورتی که مصدر، مفرد نکره و عامل محذوف، فعلی از لفظ و ماده ی مصدر باشد حذف عامل، قیاسی است.

می‌شوند و یا هلاک می‌گردند)^۱

۲) مفعول مطلق، مضمون جمله‌ای را که نص در معنای مفعول مطلق است، تأکید می‌کند.^۲
مانند: لَهُ عَلَيَّ الْفِ دَرَهْمٍ إِعْتِرَافًا. (اعتراف دارم که او از من هزار درهم طلب دارد.)
در مثال فوق، مضمون جمله‌ی «لَهُ عَلَيَّ الْفِ دَرَهْمٍ» اعترافی از جانب متکلم بریده‌کار بودن است که مفعول مطلق - اعترافاً - این مضمون را تأکید می‌کند.
تقدیر عبارت چنین است: «إِعْتَرَفْتُ إِعْتِرَافًا».
و یا مانند: «لَهُ الْمِيرَاثُ شَرَعًا»

۳) مفعول مطلق با تأکید مضمون جمله‌ی قبل، احتمال غیر معنای مفعول مطلق را از آن دفع می‌کند.^۳

مانند: زَيْدٌ قَائِمٌ حَقًّا. (زید واقعاً ایستاده است)^۲
در مضمون جمله‌ی «زَيْدٌ قَائِمٌ» دو احتمال صدق - حقیقت داشتن - و کذب - حقیقت نداشتن - وجود دارد.
مفعول مطلق - «حَقًّا» - بعد از تأکید مضمون جمله - «قیام زید» -، احتمال غیر حقیقی بودن را از آن دفع می‌کند.
تقدیر عبارت چنین است: «زَيْدٌ قَائِمٌ حَقٌّ حَقًّا».
و یا مانند: «أَنْتَ أَخِي حَقًّا».

۴) چنانچه مفعول مطلق برای تشبیه بعد از جمله‌ای واقع شود که در آن جمله، صاحب مفعول مطلق و اسمی هم معنای مفعول مطلق وجود داشته باشد.
مانند: فَإِذَا لَهُ صَوْتُ صَوْتِ حِمَارٍ. (ناگهان مثل صدای الاغ صدا داد)
در این جمله صدای کسی به صدای الاغ تشبیه شده است، «صوت» دوم مفعول مطلق است که ضمیر متصل به «له» صاحب آن و «صوت» اولی اسم هم معنای آن است.
تقدیر عبارت فوق چنین است: «فَإِذَا لَهُ صَوْتُ يَصُوتُ صَوْتُ حِمَارٍ».

۱. مثال قرآنی: «فَشُدُّوا الوثَاقَ فَإِنَّمَا مَتَى بَعْدُ وَإِنَّمَا فِدَاءٌ»؛ در این هنگام اسیران را محکم ببندید سپس یا بر آنان متت گذارید (و آزادشان کنید) یا در برابر آزادی از آنان فدیة [غرامت] بگیریید» (محمّد / ۴) «مَتَى» و «فِدَاءٌ» مفعول مطلق و بدل از عامل خود بوده که عاقبت جمله‌ی قبل - فشدوا الوثاق - را تفصیل می‌دهد. تقدیر عبارت چنین است: «إِنَّمَا تَمَّتُونَ مَتَى وَإِنَّمَا تُفَدُونَ فِدَاءً».

۲. این نوع را «مصدر مؤكّد لِنفسه» می‌نامند.

۳. این نوع را «مصدر مؤكّد لغيره» می‌نامند.

۴. مثال قرآنی: «أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا». (نساء / ۱۵۱)

۵) چنانچه مفعول مطلق، تثنیه و مضاف باشد و بر کثرت دلالت کند. مانند: «لَبَّيْكَ»، «سَعْدِيكَ» که به معنای آماده خدمتگذاری و به جا آوردن او امرت هستم. تقدیر چنین است: «أَلْبُّ لَكَ الْبَابَيْنِ»، «أَسْعُدُكَ إِسْعَادَيْنِ».

۶) مفعول مطلق در موضع خبر از اسمی قرار گیرد که صلاحیت خبر بودن برای آن اسم را ندارد. در این صورت حذف عامل مفعول مطلق در سه موضع واقع می شود:

۶-۱) مفعول مطلق تکرار شود.

مانند: زیدٌ سیراً سیراً. (تو مسافرت می کنی مسافرت کردنی)
در این مثال، «زیدٌ» مبتدا و اسم عین و «سیراً»، مفعول مطلق و در موضع خبر است؛ اما از آن جهت که اسم معنی است صلاحیت خبر واقع شدن برای اسم عین - زیدٌ - را ندارد؛ تقدیر عبارت چنین بوده است «زیدٌ یسیرُ سیراً».
و یا مانند: الغلامُ بکاءً بکاءً. (غلام گریه می کند گریه کردنی)

۶-۲) مفعول مطلق، محصور فیه واقع شود.

مانند: ما أنت إلا سیراً. (تو جز مسافر نیستی)
در این مثال، «سیراً» مصدر و مفعول مطلق است.
تقدیر عبارت چنین است: «ما أنت إلا تسیرُ سیراً».

۶-۳) مفعول مطلق بر مصدری معطوف باشد.

مانند: المریضُ لا أکلاً ولا شرباً. (بیمار نه چیزی می خورد و نه می آشامد)

خُلَاصَةُ الدَّرْسِ

المَفْعُولُ الْمُطْلَقُ: مَصْدَرٌ يَذْكَرُ بَعْدَ فِعْلٍ مِنْ لَفْظِهِ، أَوْ مِنْ غَيْرِ لَفْظِهِ تَأَكِيداً لِمَعْنَاهُ، أَوْ بَيَاناً لِتَوَعُّهِ أَوْ بَيَاناً لِعَدَدِهِ.

جهت مطالعه

الف) تشبیه و جمع مفعول مطلق

تشبیه و جمع بستن مصدر در مفعول مطلق تأکیدی امکان ندارد؛ به این جهت که مراد از آن حقیقتی - جنس - است که بین قلیل و کثیر مشترک است؛ لذا تعدّد در آن راه ندارد برخلاف مفعول مطلق نوعی و عددی که به جهت دلالت بر افراد و انواعی که در ضمن یک حقیقت است، قابلیت تشبیه و جمع را دارد.

ب) در لغت عرب کلماتی هستند که دائماً نقش مفعول مطلق می پذیرند.

«حَقّاً»، «قَطْعاً»، «سَمْعاً»، «طَاعَةً»، «شُكْرًا»، «هَنِيئاً»، «يَقِيناً»، «بَيِّنَةً»، «أَلْبَيِّنَةً»، «سُبْحَانَ»، «مَعَاذَ»، «تَبّاً»، «بُعْدًا»، «سَقِيًّا»، «رَعِيًّا»، «حَتْمًا»، «جِدًّا»، «عُرْفًا»، «أَيْضًا»، «مَعَاذَ اللَّهِ»، «لَبَّيْكَ»، «سَعْدِيكَ»، «عَجَبًا».

درس ۱۶ مفعول به

۲. مفعول به^۱

به جمله‌های زیر توجه کنید:

(۱) ذَهَبَ عَلِيٌّ. (علی آمد)

(۲) قَامَ حَسِينٌ. (حسین ایستاد)

(۳) رَجَعَ حَسَنٌ. (حسن برگشت)

به نظر شما چه تفاوتی با جمله‌های زیر دارند؟

(۱) نَصَرَ عَلِيٌّ... (علی... کمک کرد)

(۲) نَعَبُدُ... (.... می‌پرستیم)

(۳) أَعْطَى زَيْدٌ... (زید... داد)

در جملات گروه دوم، پرسشی در ذهن مخاطب شکل می‌گیرد که در گروه اول چنین سؤالی شکل نمی‌گیرد.

سؤالاتی که از جملات گروه دوم در ذهن شکل می‌گیرد:

(۱) مَنْ نَصَرَ عَلِيٌّ؟ (علی به چه کسی کمک کرد؟)

(۲) مَنْ نَعَبُدُ؟ (چه کسی را پرستیم؟)

(۳) مَا أَعْطَى زَيْدٌ؟ (زید چه چیزی را بخشید؟)

در حالی که این پرسش‌ها در جملات گروه اول پیش نمی‌آید. چرا؟

۱. لفظ «مفعول» به تنهایی، اسم مفعول از ماده‌ی «فعل» و در لغت به معنای معمول و انجام یافته است اما در صورت اسناد آن به قید «به»، معنای «انجام یافته به سبب آن» و یا «انجام یافته‌ای متعلق به آن» خواهد داشت. در معنای اول «باء» به معنای «سببیت» و در معنای دوم به معنای «إلصاق» است. ضمیر در «به» به «ال» در «المفعول به» برمی‌گردد یعنی: «الَّذِي فَعَلَ بِهِ الْفَعْلُ»

افعالی مانند «نَصَرَ»، «نَعَبُدُ» به دو چیز نیاز دارند:

الف) کسی که فعل «یاری کردن»، «پرستش» را به جا آورد، که به آن «فاعل» می‌گویند.

ب) کسی یا شیئی که این افعال بر روی آن واقع شده باشد، که به آن «مفعول به» می‌گویند.

مفعول به عبارات گروه دوم، این چنین است:

(۱) نَصَرَ عَلِيٌّ عَمْرًا. (علی به عمر کمک کرد)

(۲) نَعَبُدُ اللَّهَ. (خدا را می‌پرستیم)

(۳) أَعْطَى زَيْدٌ بَكْرًا دَرَهْمًا. (زید به بکر درهمی داد)

به افعال گروه اول که به مفعول به نیاز ندارند، افعال «لازم» و به افعال گروه دوم که علاوه بر فاعل به

مفعول به هم نیاز دارند، افعال «متعدی»^۱ می‌گویند.

قَوْلُهُ: هُوَ اسْمٌ وَقَعَ عَلَيْهِ فِعْلُ الْفَاعِلِ.

تعریف مفعول به^۲: اسم^۳ [منصوبی] که فعل فاعل بر آن واقع^۴ می‌شود.

مانند: ضَرَبْتُ بَكْرًا. (بکر را زدم)

و یا مانند: هُوَ ضَارِبٌ بَكْرًا. (او زننده بکر است)

و یا مانند: رَأَيْتُ ضَرْبَهُ بَكْرًا. (زدن بکر را توسط او، دیدم)

در این مثال‌ها، «ضَرَبَ» بر «بکر» واقع شده است، با این تفاوت که در مثال اول، عامل مفعول به،

فعل و در مثال دوم، اسم فاعل و در مثال سوم، مصدر است.

قَوْلُهُ: إِعْلَمُ أَنَّ الْأَصْلَ...

رتبه فاعل و مفعول

اصل در کاربرد «مفعول به» واقع شدن بعد از فاعل است.

۱. در درس (۵۲) درباره آن بحث می‌شود.

۲. وجه نامگذاری مفعول به: همانطور که در معنای لغوی بیان شد حرف جر «به» در «مفعول به» بر طبق یک معنا، به معنای إصْطَاق و متضمن معنای تعلق است؛ با لحاظ این معنا، معنای لغوی در مفعول به با معنای اصطلاحی آن موافق خواهد بود؛ زیرا مفعول به، اسمی است که انجام یافته‌ای - فعل فاعل - به آن تعلق گرفته است.

۳. مفعول به به صورت جمله هم واقع می‌شود، مانند: «قال النبي: علي ولي»

۴. منظور از وقوع فعل بر مفعول این است که بدون وساطت حرف جرّ، معنای فعل به مفعول تعلق می‌گیرد، برخلاف «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ»

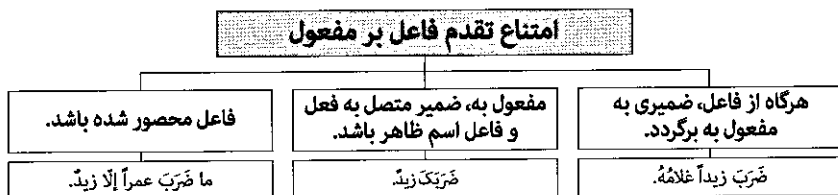
مانند: «صَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا»

اما در مواردی به جهت وجود شرائط و قرائنی در کلام، با این اصل مخالفت شده و مفعول به بر فاعل مقدم می‌شود:

الف) تقدّم جوازی مفعول بر فاعل.

مانند: زیداً صَرَبْتُ. (زید را زدم)^۱

ب) تقدّم لزومی مفعول بر فاعل، که در ذیل می‌آید.



■ توضیح

الف) چنانچه، فاعل مشتمل بر ضمیری باشد که به مفعول به برگردد، تقدّمش بر مفعول ممنوع است. مانند: «صَرَبَ زَيْدًا غَلَامًا»^۲

در این مثال، «زیداً» مفعول به و مقدم بر فاعل - «غلام» - شده است.

تقدم مفعول به در این مثال، لازم است، چرا که در صورت تأخر مفعول به - «صَرَبَ غَلَامًا زَيْدًا» - لازم می‌آید ضمیر به مرجع متأخر لفظی و رتبی برگردد؛ به این بیان که ضمیر «ه» به مرجعی - «زیداً» - برمی‌گردد که بعد از ضمیر ذکر شده - تأخر لفظی - و در رتبه و درجه، متأخر از ضمیر است^۳، «تأخر رتبی»، بر این اساس به جهت ممنوع بودن چنین رجوعی در ضمیر و بر طرف کردن آن، تقدّم مفعول به در این قبیل مثالها لازم است.

ب) چنانچه مفعول به، ضمیر متصل به فعل و فاعل، غیر متصل - اسم ظاهر یا ضمیر منفصل - باشد. ب-۱) اسم ظاهر، مانند: «صَرَبْتُكَ زَيْدًا»^۴، در این مثال، «ک» مفعول به و ضمیر متصل و «زید» فاعل متأخر است.

۱. مثال قرآنی: «لَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النَّذِيرُ». (قمر / ۴۱) و یا مانند: «إِنَّكَ تَعْبُدُ وَإِيَّاكَ تَسْتَعِينُ». (فاتحه / ۵)

۲. مثال قرآنی: «إِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ»؛ هنگامی که خداوند، ابراهیم را با وسایل گوناگونی آزمود» (بقره / ۱۲۴) در این آیه، لازمه تقدّم فاعل، اضمار قبل از ذکر است به صورت لفظی و رتبی و همان گونه که گفته شد، ممتنع است.

۳. رتبه مفعول به متأخر از فاعل است.

۴. مثال قرآنی: «وَحَاجَّةٌ قَوْمُهُ». (انعام / ۷۱)

ب - ۲) ضمیر منفصل، مانند: «ما نَصْرَكَ إِلَّا هُوَ»
در صورتی که فاعل ضمیر متصل باشد، تقدیم آن لازم است، مانند: «صَرَبْتُكَ»

ج) فاعل، به وسیله «إِلَّا» یا «إِنَّمَا» محصور فیه باشد.

مانند: «ما صَرَبَ عَمراً إِلَّا زَيْدٌ» و «إِنَّمَا صَرَبَ عَمراً زَيْدٌ»^۲

در این دو مثال، «زید» فاعل و محصور فیه واقع شده که به جهت رساندن معنای حصر - انحصار زدن عمر توسط زید - متأخر از مفعول به - «عمر» - آمده است.

به عبارت دیگر این جمله می‌رساند، «فقط زید، عمر را زده است»

در مثال فوق چنانچه، «عمر» و «زید» جابجا شوند - «ما صَرَبَ زَيْدٌ إِلَّا عَمراً» - ، معنی تغییر کرده و مفهومش چنین می‌شود: «زید، فقط عمر را زده و کسی دیگر را زده است»

عامل مفعول به^۳

عامل مفعول به، یک از موارد زیر می‌تواند باشد.

الف) فعل متعدی، مانند: حَفِظَ الطَّالِبُ الدَّرْسَ. (دانش‌پژوه درس را حفظ کرد)^۴

ب) اسم فاعل، مانند: زَيْدٌ صَارَبَ أَبَوْهُ عَمراً. (زید، پدرش زننده عمر است)^۵

در مثال فوق، «ضارب» اسم فاعل و «عمر» به عنوان مفعول به منصوب است.

ج) اسم مبالغه، مانند: هَذَا مَتَاعُ الْخَيْرِ. (این بسیار منع‌کننده از کاره‌های خیر است)

د) اسم مفعول، مانند: زَيْدٌ مَعْطَى غَلامُهُ دَرهماً. (به غلام زید درهمی عطا شد)

در مثال فوق، «مَعْطَى» اسم مفعول و «درهماً» مفعول به است.

ه) اسم فعل، مانند: رُوِيَ أَحَاك. (به بردارت مهلت بده)^۶

در مثال فوق، «رُوِيَ» اسم فعل به معنای «أمهل» و «أخا» مفعول به آن است.

و) مصدر، مانند: سَرَنِي إِنْشَادُ أَحْيِكَ الْأَشْعَارِ. (شعر سرودن بردارت، مرا شادمان کرد)^۷

۱. جمله متشکل از «إِنَّمَا»، به منزله «ما» نافی ای است، که بر عامل داخل شده و «إِلَّا» بیکه بر اسم بعد وارد شده، است، به عنوان نمونه، «إِنَّمَا صَرَبْتُكَ زَيْدٌ» به منزله «ما صَرَبْتُكَ إِلَّا زَيْدٌ» است.

۲. مثال قرآنی: «مَنْ يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ». (آل عمران / ۱۳۵)

۳. مصتف ذکر نکرده است.

۴. مثال قرآنی: «وَرَبِّ سَلِيمَانَ دَاوُدَ»؛ سلیمان وارث داوود شد (نمل / ۱۶)

۵. مثال قرآنی: «إِنَّ اللَّهَ بِالْعُمْرَةِ»؛ خداوند فرمان خود را به انجام می‌رساند (طلاق / ۳)

۶. مثال قرآنی: «عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ»؛ مراقب خود باشید! (مائده / ۱۰۵)

۷. مثال قرآنی: «لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ»؛ اگر خداوند، بعضی از مردم را دفع نمی‌کرد (بقره / ۲۵۱)

قَوْلُهُ: حَذَفَ عَامِلِيهِ: قَدْ يَحْذَفُ عَامِلُهُ لِقَرِينَةٍ...

حذف عامل مفعول به

اصل در کاربرد عامل مفعول به این است که در کلام ذکر شود اما گاهی با این اصل مخالفت شده و عامل حذف می شود.

حذف عامل مفعول به، بر دو گونه است:

الف) جواز حذف عامل، در جایی صورت می پذیرد که قرینه ای بر حذف آن وجود داشته باشد.

ب) وجوب حذف عامل.

وجوب حذف عامل مفعول به بر دو گونه است:

ب-۱) سماعی: این نوع از وجوب حذف در «مَثَلٌ» و شبه مَثَلٌ^۱ واقع می شود.

ب-۲) قیاسی: این نوع از حذف عامل در باب های «تحذیر»، «اشتغال»، «اختصاص»، «نداء»،

«إغراء» با شرائط مخصوص آن باب ها، محقق می شود که در ادامه بیان می شود:

موارد حذف عامل مفعول به						
وجوب						جوازی
قیاسی						در صورت وجود قرینه حذف می شود.
نداء	اشتغال	اختصاص	إغراء	تحذیر	در مثال «إمرءة» و «نفسه»	من رأيت؟ زيداً

■ توضیح

الف) بیشترین جایی که عامل مفعول به، به صورت جوازی حذف می شود، در جواب استفهام می باشد.

مانند: «مَنْ أَضْرِبُ؟» که در جواب گفته می شود: «زيداً»، یعنی «تَضْرِبُ زِيداً» که قرینه آن، «من

۱. مثل، سخن کوتاه و مشهوری است که به قصه ای عبرت آمیز یا گفتاری نکته آموز اشاره می کند و جای توضیح بیشتر را می گیرد. مَثَلٌ، در ابتدا به نحو حقیقت استعمال شده و سپس در موارد زیادی به جهت تشبیه آن موارد با مورد اول، به نحو مجاز استعمال شده است.

۲. شبه مثل کلامی است که در جمیع موارد به نحو حقیقت استعمال شده و به جهت کثرت استعمال در موارد مشابه، شباهت به مَثَلٌ پیدا کرده است. شبه مثل در شهرت، کثرت استعمال و تعمیم به حد مثل نمی رسد.

أضرب^۱ است.

ب) اولین مورد از موارد حذف وجوبی، در جملات سماعی می باشد.

مانند: إمْرَةٌ و نفْسَةٌ. (اورا به حال خودش رها کن)

این کلام از طرف فردی گفته می شود که شخصی را نصیحت می کند اما طرف مقابل به هیچ وجه نصیحت وی را نمی پذیرد، که در این هنگام فرد دیگری به موعظه کننده می گوید: «اورا رها و بخودش واگذار کن»

یا مانند: «أهلاً و سهلاً» که به مهمان تازه از راه رسیده گفته می شود.

که تقدیر چنین است: «أَتَيْتَ مَكَاناً أَهْلاً وَأَتَيْتَ مَكَاناً سَهْلاً» یعنی: «به مکانی آمدی که همه اهلهش مانند قوم و خویشان تو هستند و منزل همانند منزل خودت، آسوده و امن است».

و یا مانند: «إِنْتَهُوا خَيْراً لَّكُمْ»^۲ که در این آیه شریفه «خیراً» مفعول به «أَقْضُوا» محذوف می باشد چرا که اصل عبارت چنین است: «إِنْتَهُوا عَنِ التَّثْلِيثِ وَأَقْضُوا خَيْراً لَّكُمْ». (از سه گانه پرستی باز ایستید و آنچه برایتان بهتر است برگزینید)

ج) تحذیر:^۳

به مثال های زیر توجه کنید:

۱) إِيَّاكَ وَالْأَسَدَ. (خودت را از شیر حفظ کن)

۲) الطَّرِيقَ الطَّرِيقَ. (راه راه) کنایه از این که خودت را در مسیر حفظ کن که تصادف نکنی.

۳) الكَذِبَ وَالْخِدَاعَ. (از دروغ و نیرنگ بپرهیز)

همانگونه که در این مثال ها مشاهده می شود، متکلم در قالب خاصی که توضیحش در ادامه می آید مخاطب را از انجام یا وقوع کاری بر حذر می دارد، به این اسلوب «تحذیر» گویند.

۱. مثال قرآنی: «خیراً» که در جواب «ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ» گفته شده است، که تقدیرش چنین است: «أَنْزَلَ رَبُّنَا خَيْراً» (نحل / ۳۰)

۲. ممکن است سؤالی در اینجا پیش بیاید و آن این که ما گفتیم «أهلاً و سهلاً» مفعول به هستند در حالی که نقش آنها در جمله مقدر، صفت برای «مکان» می باشد؟ در جواب باید گفت: هر حکمی که موصوف داشته باشد، صفت نیز همان را دارد، بر این اساس صفت - أهلاً و سهلاً - مفعول به را از موصوف گرفته است.

۳. (نساء / ۱۷۱)

۴. «تحذیر» مصدر باب «تفعیل» از ماده «حذَر» و در لغت به معنای «بیم دادن و بر حذر داشتن» می باشد.

قوله: هُوَ تَنْبِيهُ الْمَخَاطِبِ عَلَى أَمْرٍ مَكْرُوهٍ لِيَجْتَنِبَهُ.

تعریف تحذیر: عبارت است از توجه دادن مخاطب بر امر مکروه و ناپسند، جهت اجتناب و کناره گیری از آن عمل.

این عمل با منصوب شدن اسم مذکور، بنابر مفعول به بودن فعل محذوف^۳ «إحذر» و نظائر آن، صورت می پذیرد.

مانند جایی که برای بازداشتن داشتن کودک از آتش، خطاب به وی گفته شود: «النار»^۴ در این مثال، «النار» امر مکروه و ناپسند است که مفعول به فعل محذوف (إحذر) می باشد. تقدیر عبارت چنین است: «إحذر النار»

شرائط تحقق تحذیر:^۵

در تحقق تحذیر اصطلاحی دو شرط لازم است:

(۱) نصب اسم مذکور «محذر» و «محذرنه»

لذا در صورت مرفوع بودن اسم مذکور، از تحذیر اصطلاحی خارج شده و می تواند مبتدا برای خبر محذوف باشد.

مانند: «الأسد»، در این مثال، «الأسد»، مبتدا و خبرش «فی طریقک» محذوف است.

تقدیر عبارت چنین است: فی طریقک الأسد. (در مسیر تو شیر است)

(۲) حذف عامل نصب

از این رو «إحذر الأسد»، تحذیر اصطلاحی نیست.

۱. «علی أمر»: جار و مجرور متعلق به «تنبیه»

۲. وجه نامگذاری تحذیر: معنای لغوی تحذیر - برحذر داشتن - در معنای اصطلاحی لحاظ شده است. با این بیان که متکلم با توجه دادن مخاطب بر امر مکروه به جهت اجتناب از آن، در واقع مخاطب را از آن امر برحذر داشته و بیم می دهد. اما با توجه به دو قید «نصب امر مکروه» و «حذف عامل نصب» در تعریف اصطلاحی معلوم می شود که تحذیر در معنای لغوی اعم از تحذیر اصطلاحی بوده و مواردی که عامل نصب در کلام ذکر می شود و یا امر مکروه، مرفوع است، تحذیر اصطلاحی نبوده هر چند تحذیر به معنای لغوی بر آن صدق می کند.

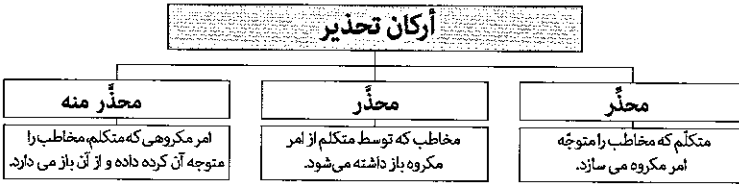
۳. دلیل حذف فعل مذکور ضیق و تنگی وقت است و چون فرصتی برای بیان فعل نیست تنها اسم مورد حذر ذکر می شود.

۴. مثال قرآنی: «نَاقَةُ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا» (شمس / ۱۳) تقدیر: «ذروا ناقة الله»، أي: «احذروا عقرها»

۵. تحذیر صورتهای مختلفی دارد که مؤلف تنها به سه نوع آن که حذف عاملش واجب است اشاره کرده است اما باقی موارد، الف) با ضمیر «إياک» و بدون «واو»، مانند: «إياک الغيبة»، ب) ذکر خصوص محذرنه بدون عطف و تکرار، مانند: «الغيبة»، ج) ذکر خصوص محذر بدون عطف و تکرار، مانند: «رأسک»، د) ذکر خصوص محذر به صورت معطوف و معطوف علیه، مانند: «رأسک و يدک»، ه) ذکر «إياک» همراه «من»، مانند: «إياک من الغيبة»

أركان تحذیر

تحذیر از سه رکن تشکیل شده است:



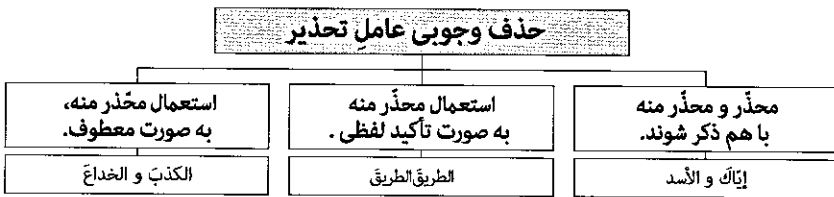
■ توضیح

به عنوان نمونه در مثال «إِيَّاكَ وَالْغَيْبَةَ»، متکلم که مخاطب را از امر مکروه باز می دارد، محذَرٌ، «إِيَّاكَ»، محذَرٌ و «الْغَيْبَةَ» که امر ناپسند است، محذَرٌ منه و مخاطب، محذَرٌ است.

قَوْلُهُ: وَلَا يَجِبُ حَذْفُ الْعَامِلِ فِي هَذَا الْبَابِ ...

حذف عامل

در باب تحذیر در سه جا عامل محذوف می شود:



■ توضیح

الف) یکی از موارد حذف عامل تحذیر، عطف محذَرٌ منه به «إِيَّاكَ»^۱ و فروع آن، است.^۲ مانند: «إِيَّاكَ وَالْأَسَدَ»^۳

۱. مصنف ذکر نکرده است.

۲. حکم این ضمیر آن است که ضمیر مخاطب باشد اما به ندرت ضمیر غیر مخاطب نیز واقع می شود.

۳. «إِيَّاكَ»، «إِيَّاكَمَ»، «إِيَّاكُمْ»، «إِيَّاكَنَّ»

۴. مثال روایی: إِيَّاكَ وَ مَشَاوِرَةَ التَّنَائِبِ فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَى الْأَفْنِ. (نهج البلاغه، ص ۴۲۸)، إِيَّاكَ وَ مَصَاحِبَةَ الْقَسَاقِ فَإِنَّ الشَّرَّ بِالشَّرِّ مُلْحَقٌ. (نهج البلاغه، ص ۴۶۰)، إِيَّاكُمْ وَ تَهْزِيعَ الْأَخْلَاقِ وَ تَضْرِيْقَهَا. (نهج البلاغه، ص ۲۵۳)

در این مثال، «الأسد» که محذّر منه است به «إيّاك» عطف شده است.

«إيّاك» مفعول به برای عامل محذوف «أحذِرُ»، «إِتَّقِ»، «باعد»، «تَجَنَّب» می باشد.^۱

تقدیر عبارت چنین است: «أَحذِرُكَ مِنَ الْأَسَدِ: تو را از شیر بر حذر می دارم» یا «قِ نَفْسِكَ مِنَ الْأَسَدِ: خودت را از شیر حفظ کن»

ب) چنانچه، محذّر منه تکرار شود، حذف عاملش لازم است.

مانند: «الطَّرِيقَ الطَّرِيقَ»^۲

در این مثال، «الطَّرِيقَ» محذّر منه است که با تکرار، تأکید لفظی^۳ شده است.

«الطَّرِيقَ»، مفعول به برای عامل محذوف - «إحذِر» - است.

تقدیر آن چنین است: «إِتَّقِ الطَّرِيقَ الطَّرِيقَ». (مواظب جاذّه باش)

ج) آخرین موردی که عامل تحذیر حذف می شود، در صورتی است که محذّر منه به صورت معطوف و معطوف علیه^۴ به کار رود.

مانند: «الكَذِبَ وَالْخِدَاعَ»

در این مثال، دو محذّر منه وجود دارد که به همدیگر عطف شده اند.

در این مثال، «الكَذِبَ»، مفعول به عامل محذوف - «إحذِر» - بوده و «الْخِدَاعَ»، معطوف علیه و

منصوب است.

تقدیر عبارت چنین است: «إِتَّقِ الْكُذْبَ وَاحذِرِ الْخِدَاعَ». (از دروغ و نیرنگ بر حذر باش)

د) إغراء^۵

به مثالهای زیر توجه کنید:

۱) الْأَدَبُ الْأَدَبُ. (ادب ادب) که منظور این است: با ادب باش.

۲) الْجِدُّ وَالْعَزْمُ. (جدیت و تصمیم) که منظور این است: جدی و مصمّم باش.

۱. در تقدیر عامل مقدر «إيّاك»، اختلاف وجود دارد. اما نظر حق این است که عامل محذوف، به گونه خاصی از فعل همچون «باعد»، «إحذِر» و غیر این دو منحصر نبوده بلکه هر آنچه بتواند مقصود متکلم را ادا کند، می تواند به عنوان عامل محذوف، در نظر گرفته شود.

۲. مثال روایی: «الْحَذَرُ الْحَذَرُ أَيُّهَا الْمُسْتَمِيعُ وَالْجِدُّ الْجِدُّ أَيُّهَا الْعَاقِلُ». (غرر الحکم، ص ۱۸۵)

۳. گاهی برای تثبیت مطلبی در ذهن شنونده و برطرف کردن شک و تردید، آن را تکرار می کنیم به چنین اسلوبی تاکید گفته می شود، یکی از روش های تأکید تکرار لفظ است.

۴. در این قسم هریک از معطوف و معطوف علیه، محذّر منه واقع شده اند.

۵. «إغراء» مصدر باب «إفعال» از ماده «غری» و در لغت به معنای «شیفته و علاقه مند گردانیدن» است.

همان گونه که ملاحظه می‌شود، متکلم با ایراد اسلوب خاصی از کلمات، مخاطب را به انجام کار خوب تشویق می‌کند، به این نوع اسلوب که توضیحاتش در ادامه می‌آید، «إغراء» می‌گویند.

قوله: هُوَ تَنْبِيهُ الْمَخَاطِبِ عَلَى أَمْرِ مُحَمَّدٍ لِيَفْعَلَهُ.

تعریف إغراء: عبارت است از توجه دادن مخاطب بر کار پسندیده و مطلوب، جهت انجام آن. این عمل با منصوب شدن امر محبوب به عنوان مفعول به فعل محذوف «إلزم» و مانند آن،^۲ صورت می‌پذیرد.

مانند جایی که برای تشویق فردی به مؤدب بودن و داشتن اخلاق نیک به وی گفته می‌شود: «الادب الادب»

در این مثال، «الادب» امر محبوب و مفعول به فعل محذوف «إلزم» است. تقدیر عبارت چنین است: إلزم الأَدب. (با ادب باش)^۳

شرائط تحقق «إغراء»:^۴

در تحقق إغراء اصطلاحی دو شرط لازم است:

- ۱) حذف عامل، از این رو مثال «إلزم الأَدب» إغراء اصطلاحی نیست.
- ۲) نصب مغری به، از این رو در صورتی که مغری به، مرفوع باشد، از إغراء اصطلاحی خارج شده و مبتدا برای خبر محذوف است.

مانند: «الادب»

در این مثال، «الادب» مبتدا و مرفوع واقع شده و خبر آن «مطلوب» حذف شده است، تقدیر عبارت چنین است: الادبُ مطلوبٌ. (ادب داشتن مورد پسند است)

ارکان إغراء

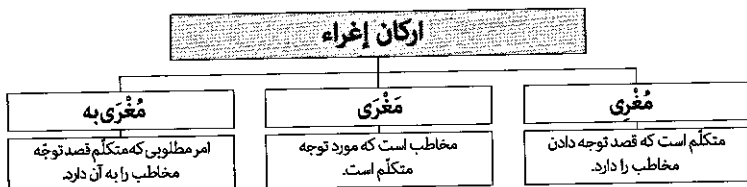
إغراء از سه رکن تشکیل شده است:

۱. وجه نامگذاری إغراء: معنای لغوی إغراء، «علاقه‌مند گردانیدن» در معنای اصطلاحی لحاظ شده است به این بیان که متکلم با توجه دادن مخاطب بر امر مطلوب جهت انجام آن، در واقع مخاطب را علاقه‌مند به آن امر گردانیده است.

۲. عامل محذوف، اختصاص به یک فعل خاص ندارد بلکه هر آنچه بتواند غرض را ادا کرده و مناسب با سیاق باشد می‌تواند عامل مقدر باشد؛ همچون «إلزم»، «واظب»، «أطلب»، «إفعل»

۳. مثال روایی: «الْفَرَائِضُ الْفَرَائِضُ أَذْوَاهَا إِلَى اللَّهِ تُؤَدِّكُمْ إِلَى الْجَنَّةِ؛ وَاجِبَاتُ! وَاجِبَاتُ! أَنَهَا رَأَى بِبَيْتِهَا خَدَاوْنَدا كَنِيْدَ تَأْشِيْمًا رَأَى بِبَيْتِهَا بَرَسَانْدًا» (نهج البلاغه، خطبه ۱۶۶، ص ۵۲۴)

۴. مصنف ذکر نکرده است.



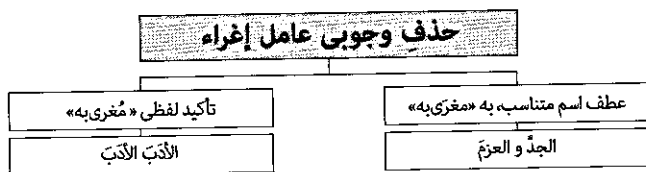
■ توضیح

به عنوان نمونه، در «الأدبُ الأدبُ»، متکلم که امر به «ادب» می‌کند، «مُعْرَى»، مخاطب که تشویق به «ادب» می‌شود، «مُعْرَى» و «الأدبُ» که امر مورد تشویق است، «مُعْرَى به» می‌باشد.

قوله: حذف العامل في هذا الباب واجبٌ في ...

حذف عامل

حذف عامل در باب إغراء تنها در دو صورت زیر لازم است که ذکر می‌شود:



■ توضیح^۱

چنانچه «مُعْرَى به» به صورت تکرار و یا عطف در کلام واقع شود، حذف عامل آن لازم است. الف) در مثال «الجِدُّ والعزمُ»، عزم و تصمیم با جدیت مناسبت دارد، لذا به هم عطف^۲ شده‌اند و مفعول به فعل محذوف «إلزم» هستند.

تقدیر چنین است: «إلزم الجِدُّ والعزمُ»

ب) در مثال «الأدبُ الأدبُ»، ادب به واسطه تأکید لفظی تکرار شده است، لذا «ادب» اول مفعول به فعل محذوف است و دومی تأکید لفظی آن است.

تقدیر چنین است: «إلزم الأدبُ الأدبُ»

۱. مورد دیگری که مصنف ذکر نکرده است: بدون تکرار و عطف - «مفرد»، مانند: «الأدبُ»

۲. لزومی ندارد «واو» همیشه عاطفه باشد، گاهی اوقات معنای جمله اقتضاء دارد که «واو» معیت باشد، مانند: «المشي والاعتدال»



ه) اختصاص^۱

به مثالهای زیر توجه کنید:

۱) نَحْنُ شُعَاؤُنَا الْجِدُّ. (ما شعارمان جدیت است)

در این مثال، مخاطبی که ضمیر «نحن» را می شنود، در خاطرش چنین سؤالی خطور می کند که مقصود از ضمیر «نحن» که دلالت بر متکلم می کند، چه کسانی هستند؟! آیا منظور از «ما»، بازاریان و کاسب ها هستند؟ یا منظور کارمندان هستند؟ و یا اینکه دانشجویان هستند؟...

به عبارت دیگر، ضمیر «نحن»، عمومیت مبهمی دارد که نیاز به توضیح و تخصیص دارد تا مشخص شود، منظور از آن چه کسانی هستند.

لذا چنانچه بعد از این نوع ضمائر، اسم ظاهر معرفه ای قرار بگیرد که منظور ضمیر را توضیح دهد، عیب برطرف شده و مشخص می شود، منظور چه کسانی هستند. به عنوان مثال چنانچه در همین مثال، گفته شود: نَحْنُ الطَّلَابُ شُعَاؤُنَا الْجِدُّ. (ما دانشجویان شعارمان جدیت است) منظور مشخص می شود.

۲) نمونه ای دیگر:

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً. (خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما دور کند و کاملاً شما را پاک سازد.)

اگر خداوند آیه شریفه را اینگونه می فرمود، چه مشکلی ایجاد می شد؟ خداوند اراده کرده، پلیدی را از شما بردارد.

منظور از شما چه کسانی هستند؟ آیا در این صورت هر کس اذعان می کرد، منظور از «کم» من هستم؟ به همین خاطر خداوند بعد از ضمیر «کم»، واژه «أَهْلُ الْبَيْتِ» را ذکر می کند، تا ابهام ضمیر از بین برود. «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»؛ خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد.^۲

به این اسلوب که اسم ظاهر معرفه ای بعد از ضمیر آمده و آن را توضیح می دهد، «إختصاص» می گویند.

۱. اختصاص بروزن افعال از ماده «حَصَّ» و در لغت به معنای «فضیلت دادن و مختص گرداندن» است.

قوله: هُوَ وَاقَعٌ بَعْدَ ضَمِيرٍ غَيْرِ غَائِبٍ لِبَيَانِ الْمُرَادِ مِنْهُ.

تعریف باب اختصاص^۱: آن [اسم ظاهر معرفه ای است که] بعد از ضمیر مخاطب یا متکلم، قرار گرفته تا منظور ضمیر را توضیح می دهد.

در واقع اسم ظاهر معرفه، با حضور خود، دایره و عمومیت ضمیر را محدود می کند، به این نوع اسم ظاهر معرفه که بعد از ضمیر مخاطب یا متکلم قرار می گیرد، «مختص» یا «مخصوص» گفته می شود.

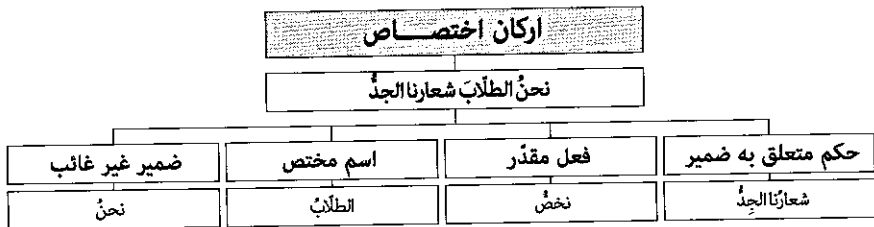
نمونه های دیگر:

۱) «نَحْنُ الرِّجَالُ نَعْبُدُ اللَّهَ»، که تقدیرش چنین است: «نَحْنُ نَخُصُّ الرِّجَالَ نَعْبُدُ اللَّهَ»

۲) «نَحْنُ الْمُسْلِمِينَ نَنْصُرُ الْمَظْلُومَ»، که تقدیرش چنین است: «نَحْنُ نَخُصُّ الْمُسْلِمِينَ نَنْصُرُ الْمَظْلُومَ»

ارکان اختصاص^۲

با توجه به تعریف، اختصاص دارای سه رکن می باشد:



■ توضیح

الف) ضمیر غیر غائب:

منظور ضمیری است که حکم به آن تعلق گرفته است و با توجه به قید غیر غائب، اختصاص تنها در ضمیر متکلم و مخاطب محقق می شود، لذا در ضمیر غائب و اسم ظاهر اختصاص راه ندارد.

ب) اسم مختص:

منظور همان اسم ظاهر معرفه است که بعد از ضمیر آمده و حکم ضمیر به آن اختصاص پیدا می کند؛ به این اسم ظاهر، «مخصوص» یا «مختص» گفته می شود.

۱. وجه نامگذاری اختصاص: همان طور که از تعریف اختصاص در اصطلاح نحوی می آید نامگذاری این باب به نام «اختصاص» به جهت غرض اصلی آن «تخصیص حکم ضمیر به اسم ظاهر» می باشد.

۲. مصنف ذکر نکرده است.

۳. انحاء اسم مختص: اسم مختص به چهار صورت می آید: الف) معرفه به ال، مانند: «نحن المسلمين نصر المظلوم». ب) مضاف به معرفه، مانند: «نحن أبناء الاسلام نصر المظلوم». ج) علم، مانند: «أنا علياً أنصر المظلوم». د) «أيتها» و «أيتها»، مانند: «نحن أيها الجنود حماة الاسلام»، «ربنا اغفر لنا آثمتها الجماعة».

ج) فعل محذوف:

منظور فعل محذوف «أعنی» یا «أخض» می باشد که حذفش لازم است.

د) حکم متعلق به ضمیر:

منظور همان حکمی است که به ضمیر تعلق داشته و به اسم ظاهر معرفه اختصاص پیدا کرده است.

عامل اسم مختص^۱

اسم مختص، بنا بر مفعول به بودن برای فعل محذوف «أعنی» یا «أخض» منصوب بوده و حذفش لازم است.

* * *

خلاصهٔ درس

المفعول به: اسم وقع عليه فعل الفاعل، إثباتاً أو نفيًا.
 حذف الفعل: يجوز حذف الفعل لقيام قرينه.
 أ) جوازاً، نحو قولك في جواب «من ضربت؟» «حسناً»
 ب) وجوباً في أربعة مواضع، أولها سماعي، و التواقي قياسية.

۱. مانعی ندارد عامل اختصاص هر فعل شبیه به «اخض» باشد، مانند: «أعنی»، «اقضد»، «أریئد»، ولی به جهت شهرت «أخض» آن را در تقدیر می گیرند.

جهت مطالعه

مفعول به

ورود «لام جازه زائده» بر مفعول به برای تأکید جائز است که آن را «لام تقویت می‌گویند». مانند: لَزِيدٌ ضَرْبٌ. (قطعاً زید را زدم) «لام تقویت عامل ضعیف را تقویت می‌کند».

ضعف عامل:

- ۱) یا به خاطر مؤخر شدن عامل از معمول است. مانند: «هُدًى وَرَحْمَةً لِّلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَهْتَبُونَ»؛ هدایت و رحمت برای کسانی بود که از پروردگار خویش می‌ترسند (و از مخالفت فرمانش بیم دارند).^۱
- ۲) و یا به خاطر فرغ بودن عامل، از عمل است. مانند: «فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ»؛ آنچه را می‌خواهد انجام می‌دهد!^۲ این «لام»، متعلق ندارد.

جهت مطالعه

اختصاص

الف) غرض از اختصاص

غرض اصلی از اختصاص همان تخصیص حکم ضمیر به اسم ظاهر است اما اغراض دیگری نیز در اختصاص وجود دارد که به چند نمونه اشاره می‌شود:

الف - ۱) فخر:

مانند: عَلِيٌّ أَيْهَا الْجَوَادُ يَعْتَمِدُ الْفَقِيرَ. (به من که انسان بخشنده‌ای هستم، فقیر تکیه و امید دارد)

۱. (اعراف / ۱۵۴)

۲. اصل در عمل متعلق به فعل است و سایر عوامل مانند اسم مبالغه اسم فاعل... قرع فعل اند و از باب شابهت به فعل عمل می‌کنند.

۳. (بروج / ۱۶)

این عبارت با معرفی متکلم به عنوان انسان بخشنده در برخورد با انسانهای فقیر، به نوعی تفاخر اشاره می‌کند.

الف - ۲) تواضع:

مانند: **إِنِّي أَنَا الْعَبْدُ فَقِيرٌ إِلَىٰ عَفْوِ اللَّهِ** (من که بنده خدا هستم، به عفو و بخشش خدا احتیاج دارم) در این مثال، متکلم با معرفی خود به عنوان عبد، به تواضع خود در مقابل خدا اشاره می‌کند.

الف - ۳) بیان مقصود از ضمیر:

مانند: **أَنَا أَدْخُلُ الْبَيْتَ أَيُّهَا الرَّجُلُ**. (من که مرد هستم داخل منزل می‌شوم)
ب) از فعل محذوف و اسم مختص یک جمله تشکیل می‌شود که آنرا «جمله اختصاصیه» می‌نامند. این جمله، غالباً حال از ضمیر ما قبل خود بوده و محلاً منصوب است.

درس ۱۷ اشتغال، منادی

و) اشتغال^۱

به مثالهای زیر توجه کنید:

- ۱) عَلِيًّا دَعَوْتُهُ. (علی را، دعوتش کردم)
- ۲) زَيْدًا مَرَرْتُ بِهِ. (زید، از او عبور کردم)
- ۳) حَسَنًا صَرَبْتُ غَلَامَةً. (حسن، غلامش را زدم)

نقش اعرابی «علیاً»، «الانعام»، «خالداً»، «زیداً»، «حسنأ» چیست؟

آیا این اسامی می‌توانند مفعول به افعال مذکور باشند؟

اگر مفعول به افعال مذکور باشند، پس نقش ضمائر چسبیده به افعال مربوطه چیست؟

در این نوع جملات، افعال مذکور توسط ضمیری که مناسب اسم متقدم هستند، سرگرم شده‌اند و به جای عمل در اسم مقدم، در ضمیر مذکور عمل کرده و آنرا به عنوان مفعول به خود قرار داده‌اند. پس نقش اسم متقدم چه می‌شود؟

در اینگونه موارد این اسامی، مفعول به فعل محذوفی هستند که هم جنس و یا هم معنای فعل مذکور است.

۱) «دَعَوْتُ عَلِيًّا دَعَوْتُهُ»

۲) «جَاوَزْتُ زَيْدًا مَرَرْتُ بِهِ»

۳) «أَهَنْتُ حَسَنًا صَرَبْتُ غَلَامَةً»

به این اسلوب خاص که فعل به واسطه سرگرم شدن به ضمیر، از اسم منصوب مقدم بر خود غافل می‌شود، «اشتغال» می‌گویند.

۱. اشتغال، بر وزن إفتعال از ماده «شغل» است که در لغت به معنای «سرگرم شدن» می‌باشد و هرگاه با «عن» متعدی شود، معنای «اعراض و رویگردان شدن» خواهد داد، نام این باب در اصطلاح نحویون «اشتغال العامل عن المعمول» می‌باشد.

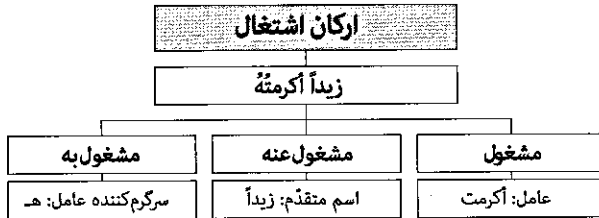
قَوْلُهُ: اسْمٌ أَضْمِرًا عَامِلُهُ بِشَرْطِ تَفْسِيرِهِ بِفِعْلٍ^۱ أَوْ شَبْهِهِ يُذَكِّرُ بَعْدَهُ، يَسْتَعْمَلُ ذَلِكَ الْفِعْلُ عَنِ ذَلِكَ الْأِسْمِ بِضَمِيرِهِ أَوْ مُتَعَلِّقِهِ بِحَيْثُ لَوْ سُلِطَ عَلَيْهِ هُوَ أَوْ مُنَاسِبُهُ لَنَصَبَهُ.

تعریف اشتغال^۲: اشتغال آن است که اسمی عاملش پنهان شود، با این شرط که عامل مقدر توسط فعل یا شبه فعلی که بعد از اسم می آید، تفسیر شود و آن فعل به واسطه وجود ضمیر یا متعلق ضمیر، به گونه ای از عمل در آن اسم باز بماند که در صورت نبود ضمیر، همان فعل مناسب، بتواند در آن اسم عمل کرده و نصبش دهد.

به عنوان مثال در عبارت «زیداً صَبْرِيَّةٌ» به ترتیب «زیداً» اسم متقدم و «صَبْرِيَّةٌ» عامل متأخر و «ه» ضمیر اسم متقدم است که چنانچه این ضمیر نباشد، «صَبْرِيَّةٌ» در «زیداً» عمل می کند.^۳

ارکان اشتغال

با توجه به تعریف اشتغال معلوم می شود که اشتغال از سه رکن «مشغول، مشغول عنه، مشغول به» تشکیل می شود که در ادامه شرایط و نکات مربوط به این سه رکن بیان می گردد:



توضیح

الف) اولین رکن «اشتغال»، مشغول است، مشغول، همان^۴ عامل - فعل^۵ و شبه فعل - است، که از عمل در اسم متقدم رویگردان و منصرف شده و در ضمیر آن عمل کرده است.

۱. «اضْمِرًا»: نعت «اسم» و محلاً مرفوع.

۲. «بِفِعْلٍ»: جار و مجرور، متعلق به «تفسیر»

۳. وجه نامگذاری اشتغال: با تعریف ذکر شده وجه نامگذاری روشن می شود؛ با این بیان که فعل، با رویگردان شدن از عمل در اسم متقدم، در ضمیر آن عمل کرده و مشغول و سرگرم آن شده است.

۴. مثال قرآنی: «الْأَنْعَامَ خَلَقَهَا». (نحل / ۵)

۵. عامل باید صلاحیت عمل در ماقبل خود را داشته باشد؛ لذا مواردی همچون فعل غیر متصرف، اسم تفضیل، صفت مشبیه، اسم فعل، مصدر، اسم فاعل میدو به «ال»، اسم فاعل یا مفعول مقترن به زمان ماضی و... که این صلاحیت را ندارند، از باب اشتغال خارج هستند.

۶. چنانچه عامل اسم فعل باشد، از باب اشتغال خارج است چرا که اسم فعل در معمول مقدم بر خود عمل نمی کند، افعال جامد نیز به دلیل مفعول نپذیرفتن در باب اشتغال جایی ندارند.

عامل در مشغول به یا:

الف - (۱) متعدی بنفسه^۱ است، مانند: «زیداً ضربه»
در این مثال، «ضربت» بدون واسطه حرف جرّدر «ها» عمل کرده است.

الف - (۲) متعدی به حرف جرّ، مانند: «زیداً مَرَّتْ به»
در این مثال، «مَرَّتْ» به علت لازم بودن، به واسطه حرف جرّدر «ها» عمل کرده است.
لازم نیست عامل مشغول به، تنها فعل باشد؛ بلکه وصف همچون اسم فاعل^۲ و اسم مفعول نیز می‌تواند، عامل^۳ باشد.

مانند: «الامین، أنا مُشَارِكُهُ» و «الباطل، الحقّ منصوّرٌ علیه»
در این دو مثال «مُشَارِكٌ» و «مَنْصوّرٌ»، هر دو شبه فعل بوده و در مشغول به «ه» عمل کرده‌اند.

ب) مشغول عنه،^۴ همان اسم متقدم است که عامل از عمل در آن رویگردان شده و در غیر آن، «مشغول به» عمل کرده است.

مشغول عنه باید به گونه‌ای باشد که برای اتمام معنای جمله، نیازمند عامل بعد از خود باشد.
بنابراین، مثال «جاءَ زیدٌ فأكرمه» از باب اشتغال خارج است؛ چرا که «زیدٌ» با اکتفاء به ماقبل خود، - «جاء» - فاعل آن شده و معنای جمله را کامل می‌کند.

در صورتی که عامل، فعل است، اسم متقدم باید متصل به عامل باشد؛ اما چنانچه عامل وصف باشد، فاصله افتادن بین وصف و اسم متقدم جائز است.

ج) مشغول به، آن کلمه‌ای است که عامل، بعد از انصراف از عمل در مشغول عنه، در آن عمل کرده است.

۱. فعل متعدی، فعلی است که علاوه بر فاعل، به مفعول به نیاز دارد.

۲. فعل متعدی دو صورت دارد: الف) متعدی بنفسه، مانند: نَصَرَ اللهُ الْمُسْلِمِينَ. (خدا مسلمانها را یاری کرد) ب) متعدی شدن فعل لازم به کمک حرف جرّ، مانند: يَذْهَبُ الرَّجُلُ بِهِ. (مرد آن را می‌برد)

۳. صفت مشبّهه، اسم تفضیل و مشتقاتی غیر از اسم فاعل و اسم مفعول و صیغه مبالغه، نمی‌توانند به عنوان عامل باب اشتغال باشند، چرا که اسم بعد از آنها، مفعول به نیست.

۴. چنانچه وصف عامل همراه «ال» بوده و یا مجرد از «ال» بوده ولی معنای ماضی بدهد، حتی اگر اسم فاعل و مفعول هم باشد، مفعول به نمی‌گیرد چنانچه توضیحش در درس اسم فاعل خواهد آمد، لذا این مثالها درست نیست: «المخترع أنا مادحةٌ أمسي»، «المخترع أنا المادحة»

۵. مشغول عنه باید صلاحیت مبتدا واقع شدن را داشته باشد؛ لذا اگر نکره‌ای باشد که نمی‌تواند مبتداء واقع شود، از باب اشتغال خارج است.

حالت های «مشغول به»

مشغول به می تواند:

الف) ضمیر اسم متقدم باشد.

مانند: «زیداً ضَرِبْتُه»

در این مثال، «ه» مشغول به و معمول «ضَرِبْتُ» است.

ب) هرآن چیزی که مشتمل بر ضمیر اسم متقدم بوده و با اسم متقدم نوعی علاقه و ارتباط داشته باشد.^۱

به این نوع از مشغول به، «سببی اسم متقدم» گفته می شود.

مانند: «زیداً ضَرِبْتُ أباه»

در این مثال، «أب» مشغول به، معمول و مشتمل بر ضمیر اسم متقدم است و به آن اضافه شده و با

اسم متقدم یعنی «زیداً» ارتباط پدر و فرزندی دارد.

عامل مقدر^۲

در صورت منصوب شدن اسم متقدم، عامل آن در تقدیر^۳ است که در مثال «زیداً ضربه»، «زیداً»

بنابر مفعول به برای فعل مقدر «ضربت» منصوب بوده و تقدیر کلام در واقع چنین است: «ضربت

زیداً، ضربه»، که بعد از حذف فعل اول، فعل دوم بر آن دلالت کرده و آن را تفسیر می کند.

به فعل مذکور در کلام «مفسِّر: تفسیرکننده» و به فعل مقدر، «مفسَّر: تفسیر شده» می گویند.

عاملی که تقدیر گرفته می شود و به وسیله عامل مذکور تفسیر می شود، باید از جنس عامل مذکور

باشد، مگر اینکه مانعی در تقدیر گرفتن هم جنس وجود داشته باشد.

مانند «زیداً مَرَرْتُ بِهِ» که چون «مَرَّ» فعل لازم است و نمی تواند مفعول به را منصوب کند، لذا فعلی

هم معنای آن - «جاوزت» - که متعدی است و می تواند بدون واسطه مفعول به را نصب دهد، در

تقدیر گرفته می شود.

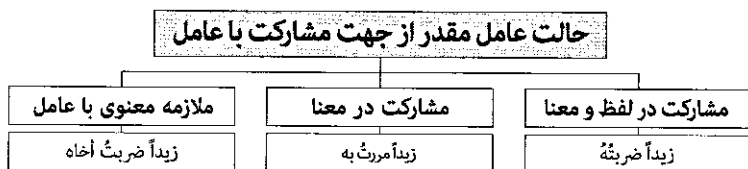
حالت های عامل مقدر

عامل مقدر - «مفسِّر» - از جهت مشارکت با عامل مذکور در جمله - «مفسَّر» - سه حالت دارد:

۱. علقه و ارتباط به صورت های گوناگونی است، الف) زیداً ضَرِبْتُ عمراً و أخاه، ب) زیداً ضَرِبْتُ رجلاً یُحِبُّه، ج) زیداً ضَرِبْتُ الَّذی یُحِبُّه، د) زیداً لَقِیْتُ عمراً و رجلاً یُضَرِّبُهُ، ه) زیداً لَقِیْتُ عمراً و الَّذی یُضَرِّبُهُ.

۲. منظور از مقدر بودن عامل این است که در ظاهر، از کلام حذف شده ولی در نیت مورد توجه است و نمی توان آن را در کلام ذکر کرد چرا که جمع بین عوض و معوض می شود.

۳. حذف عامل مقدر لازم است، چرا که عامل مذکور، تفسیرکننده عامل مقدر بوده و در حکم عوض برای آن است؛ لذا اگر عامل مقدر در کلام ظاهر شود، تفسیرکردن و عوض بودن عامل مذکور بی معنی است.



■ توضیح:

الف) عامل مقدر با عامل موجود در جمله مشارکت لفظی و معنایی دارد. مانند: «زیداً ضربتُهُ»

در این مثال، «ضربتُ» فعل مقدر است که در لفظ و معنی با فعل مذکور مشارکت دارد.

ب) عامل مقدر با عامل موجود در جمله تنها مشارکت معنایی دارد. مانند: «زیداً مررتُ به»

در این مثال، «جاوزتُ» عامل مقدر است که فقط در معنا با «مررتُ به» مشارکت دارد.

ج) عامل مقدر با عامل موجود در جمله؛ نه مشارکت معنایی و نه مشارکت لفظی دارد، بلکه با هم ملازمه دارند.^۱

به این صورت که فعل مقدر، لازم و فعل مذکور، ملزوم آن باشد. مانند: «زیداً ضربتُ أخاه»

در این مثال، «أهنتُ» فعل مقدر است، به این بیان که عرف جامعه کتک زدن برادر یک شخص را، اهانت کردن به خود شخص می‌داند، لذا «أهنتُ» لازم عرفی و عامل نصب «زیداً» است.

ز) منادی^۲

به مثالهای زیر توجه کنید:

(۱) یا عبدَ الله. (ای بنده خدا)

(۲) یا رجلاً حُذَّ بیدی. (ای مرد دستم را بگیر)

(۳) یا طالِعاً جبلاً. (ای بالا رونده از کوه)

۱. جملاتی مانند: «ماذا اشتریت؟» که در جواب گفته می‌شود: «کتاباً أقرؤهُ»، از باب اشتغال خارج هستند، در این مثال، «کتاباً» مفعول به فعل محذوفی است، که تقدیرش چنین است: «اشتریتُ کتاباً أقرؤهُ»، فعل محذوف با اینکه در لفظ و معنی مخالف فعل مذکور است و ممکن است کسی آنرا از قسم سوم حالت‌های عامل مقدر بیندارد، ولی با دقت متوجه می‌شود، از آن قسم نبوده و به تبع از باب اشتغال خارج است، تأمل

۲. معنای لغوی «منادی»، «شخص دعوت شده» می‌باشد.

۴) یا غَفَّارَ الذَّنُوبِ. (ای بخشنده گناهان)

۵) یا رَبَّنَا. (ای پروردگار ما)

دلیل منصوب شدن «عبدالله»، «رجلاً»، «طالعا»، «غفار»، «رب» چیست؟
به این اسلوب خاص که اسم که بعد از ادات خاصی واقع شده، و به واسطه آن فراخوانده می شود، «نداء»^۱ گفته شده و به اسم فراخوانده شده «منادی» می گویند.

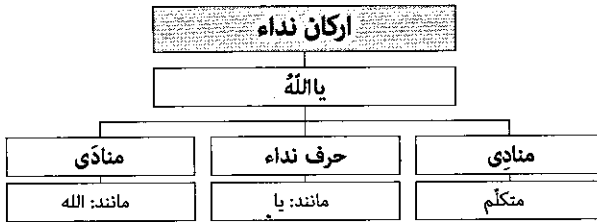
قوله: هُوَ اسْمٌ مَدْعُوٌّ بِأَحَدٍ خُرُوفِ الْبَدَاءِ.

تعریف منادی: اسمی که [بعد از ادات مخصوص نداء واقع شود] و به وسیله یکی از حروف نداء [به طرف متکلم] دعوت شود.

اسمی^۲ که برای متوجه کردن مخاطب به متکلم، بعد از ادات مخصوص نداء^۳ واقع می شود.
مانند: «یا أبا عبد الله»

ارکان نداء

نداء از سه رکن تشکیل شده است:



۱. «نداء» مصدر باب مفاعلة از ریشه «ندى» و در لغت به معنای «صدا زدن» می باشد. در اصطلاح نحو «نداء» عبارت است از طلب اقبال و توجه مخاطب به متکلم با ادات مخصوص؛ مانند: «یا زید»، در این مثال، متکلم با حرف نداء «یا»، توجه مخاطب «زید» را به خود جلب کرده است.

۲. «بأحد»: جار و مجرور، متعلق به «مدعو»

۳. چنانچه بعد از حرف نداء اسم نباشد، بلکه حرف یا فعل باشد، منادی در تقدیر گرفته می شود، مانند: «یا لیتینی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلاً» که تقدیر چنین است: «یا قوم لیتینی»، و یا مانند: «یا اسجدوا»، که تقدیرش چنین است: «یا قوم اسجدوا» ولی برخی گفته اند، که «یا» در این مورد حرف تنبیه است.

۴. وجه نامگذاری نداء: معنای لغوی «فراخواندن» در معنای اصطلاحی لحاظ شده و متکلم با طلب توجه مخاطب به سوی خود، در واقع او را به سوی خود فرا می خواند و نیابت حرف نداء، از «نادی» و یا «أدعو»، شاهد بر تناسب بین معنای لغوی و اصطلاحی است.

■ توضیح

الف) منادی: منظور از منادی، متکلم است که جمله ندائی، کلام اوست. منادی بردو قسم است.

ب) حرف نداء: همان ادات مخصوص نداء هست که جایگزین فعل ندایی است که به جهت کثرت استعمال و دلالت حرف ندا بر آن، حذفش لازم است.

مانند: یا عبدالله. (عبدالله را صدا می‌زنم)

اصل در مثال بالا، چنین بوده است: «انادی عبد الله» که فعل برای تخفیف حذف شده و عوض از آن، حرف نداء آمده است.

از این رو عبارت فوق جمله‌ی فعلیه محسوب می‌شود.

قوله: وَ قَدْ يُحَذَفُ حَرْفُ النَّدَاءِ لَفْظًا...

گاهی حرف نداء حذف می‌شود.^۱

موارد حذف حرف نداء

۱) چنانچه، منادی عَلَم باشد، مانند: «يُوسُفُ أَعْرِضْ عَن هَذَا!»؛ یوسف از این موضوع، صرف نظر کن!^۲ در این آیه شریفه، حرف نداء «یا»^۳ از «یوسف» حذف شده است.

اصل آن چنین بوده است: «يا يُوسُفُ أَعْرِضْ عَن هَذَا»

۲) چنانچه، منادی مضاف باشد، مانند: نَصِيرَ الْمَظْلُومِ أَرْقُوقِ بِي. (ای یاری دهنده ستمدیده، با من مدارا کن)^۴

۳) چنانچه منادی، «ای» باشد، مانند: أَيُّهَا الْكَرِيمُ جُدْ عَلَيَّ. (ای کریم به من بخشش کن)^۵

ج) مُنَادَى: اسمی است که بعد از حرف نداء واقع شده و متکلم «منادی» توجه آن را به سوی خود طلب می‌کند.

۱. لفظاً: نایب از مفعول مطلق و منصوب.

۲. مواردی که حذف «یا» جائز نیست: الف) منادای مندوب، چرا که طولانی شدن و کشیدن صدا در آن مطلوب است، ب) منادای بعید، ج) منادای نکره مقصوده.

۳. (یوسف / ۲۹) توجه داشته باشید که «یوسف» نمی‌تواند مبتداء باشد، زیرا جمله «أعرض» انشائی است و جمله انشائی خبر واقع نمی‌شود.

۴. در بین ادات نداء تنها حذف «یا» جائز است.

۵. مثال قرآنی: «رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً». (بقره / ۲۰۱)

۶. مثال قرآنی: «أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ». (نور / ۳۱)

قوله: حَرْفُ الْبَدَاءِ قَائِمٌ مَقَامًا^۱ «أَدْعُو» أَوْ «أَطْلُبُ»...

عامل نصب منادی

عامل منصوب شدن منادی، فعل محذوف «أدعو»، «أَطْلُبُ» است^۲ که حرف نداء جانشین آن شده است و در واقع منادی، مفعول به فعل محذوف می باشد.

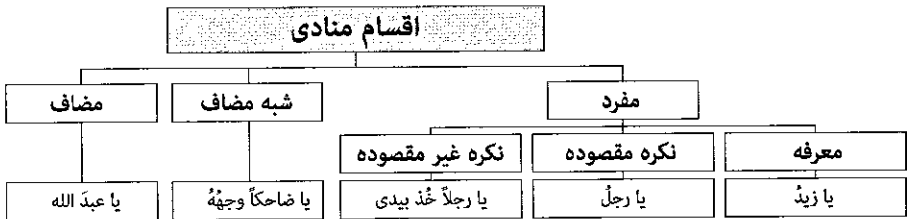
حروف نداء

آدات نداء، پنج گونه اند:^۳
«أ»، «یا»، «أیا»، «هیا»، «أی»

قوله: إِعْلَمَ أَنَّ الْمَنَادِيَّ عَلَى خَمْسَةِ أَقْسَامٍ...

اقسام منادی

منادی به سه شکل «مفرد، مضاف، شبه مضاف» به کار می رود:



■ توضیح

الف) مفرد

منظور از منادای مفرد، منادایی است که مضاف و شبه مضاف نباشد، لذا شامل مثنی، جمع و اعلامی که قبل از نداء مرکب^۴ هستند، نیز می شود.

مانند: «یا زید»، «یا موسی»، «یا زیدان»، «یا زیدون»، «یا رجال»، «یا سبّویّه».

منادای مفرد بر سه گونه است:

۱. «مقام»: مفعول فیه و منصوب، متعلّق به «قائم»

۲. در عامل نصب منادی اختلاف است بعضی همچون شیخ رضی و میرز حروف نداء را عامل دانسته و برخی همچون سیبویه عامل را فعل محذوف می دانند.

۳. البته جناب مصتف حروف «أی»، «وا»، «آ» را که دیگر نحویون ذکر کرده اند، متذکر نشده اند.

۴. فرقی ندارد مرکب مزجی باشد، مانند: «سبّویّه»، مرکب اسنادی باشد، مانند: «نصراً لله»

الف - ۱) معرفه:

مانند: «یا زید»^۱

الف - ۲) نکره مقصوده:

به جمله زیر توجه کنید:

شخصی در بازار از عابریپاده ای می پرسد: «آقا ساعت چنده؟»

در این مثال، متکلم، مخاطب - «منادی» - را نمی شناسد ولی شخص خاصی را مخاطب خود قرار داده است.

به این منادی که متکلم در هنگام نداء، او را نمی شناسد ولی به او توجه دارد، «منادای نکره مقصوده» می گویند.

مانند: «یا رجل! كم الساعة؟» ای مرد ساعت چند است؟^۲، چنانچه گوینده از «رجل» فرد معینی را اراده کرده باشد.

«رجل» نکره مبهمی است که شامل خیلی از افراد - محمود، حسن، حسین... - است، اما با قرار گرفتن در جمله نداء، ابهامش از بین رفته و دلالت بر فرد شناخته شده ای می کند که منظور متکلم است.

الف - ۳) نکره غیر مقصوده:

به مثال زیر توجه کنید:

نابینایی در خیابان صدا می زند: «آقا! لطفاً دستم را بگیرید»

در این نداء، متکلم نه مخاطب را نمی شناسد و نه شخص خاصی مد نظرش است و فقط منظورش این است که یک نفر به وی کمک کند، و چه بسا آن شخصی که به وی کمک می کند، زن باشد.

به این منادی که متکلم در هنگام نداء، نه کسی را می شناسد و نه شخص خاصی مد نظرش است، «منادای نکره غیر مقصوده» می گویند.

مانند: «یا رجلاً خذ بیدی: ای مرد دستم را بگیر»، چنانچه متکلم فرد خاصی را در نظر نداشته باشد.

ب) مضاف:

در مواردی منادی به صورت مضاف واقع شده و به کلمه^۲ بعد از خود اضافه می شود.

۱. مثال قرآنی: «يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ أَي مَرْيَمُ»؛ از پروردگارت اطاعت کن «(آل عمران / ۴۳)

۲. مثال قرآنی: «يَا أَرْضُ ائْبِئِي مَاءَكَ وَ كِسْمَاءَ أَقْلَبِي»؛ ای زمین، آبت را فرو بر! و ای آسمان، خودداری کن! «(هود / ۴۴)

۳. به شرط اینکه به ضمیر مخاطب اضافه نشود، لذا این عبارت غلط است: «یا خادمک» تأمل.

- ب - ۱) مضاف به اضافه معنوی،^۱ مانند: «یا غلام زید»
 ب - ۲) مضاف به اضافه لفظی، مانند: «یا ضارب زید»
 در این دو مثال، «غلام» و «ضارب» به «زید» اضافه شده‌اند.

ج) شبه مضاف

منظور از منادای شبه مضاف هر منادایی است که معنای آن به انضمام و اتصال با امر دیگری، تمام شود. به عبارت دیگر اسمی که معنایش به مابعد خود ارتباط دارد و همان‌گونه که تمام شدن معنای مضاف به وسیله مضاف الیه صورت می‌پذیرد، کامل شدن معنای شبه مضاف نیز با معمول بعد از خود صورت می‌پذیرد.

- مانند: یا طالعاً جبلاً (ای بالا رونده از کوه)، یا راکباً فرساً. (ای سوار بر اسب)^۲
 چنانچه «جبلاً» و «فرساً» ذکر نشوند، معنای «طالعاً» و «راکباً» مبهم باقی می‌ماند:
 «بالا رونده از چه چیزی؟»، «سوار بر چه چیزی؟»

قولُهُ: و ما بَعَدَهُ اِمْا اَنْ يَكُوْنَ مَعْمُوْلًا لَهٗ اَوْ مَعْطُوْفًا عَلَيْهِ...

تمام کننده معنای شبه مضاف

امر تمام کننده‌ی معنای منادی، بر چهار گونه است:

اقسام متمم شبه مضاف

مرفوع به سبب منادی	منصوب به سبب منادی	جَار و مجرور متعلّق به منادی	معطوف بر منادی
یا ضاحكاً وجهه	یا طالعاً جبلاً	یا ناصرأ لدين الله	یا ثلاثه و ثلاثين

■ توضیح

متمم معنای شبه مضاف یا:

- الف) مرفوع کلمه شبه مضاف است، به عبارت دیگر فاعل یا نائب فاعل آن است.
 الف - ۱) فاعل، مانند: یا ضاحكاً وجهه. (ای خنده رو)
 در این مثال، «وجهه» فاعل و مرفوع و عاملش «ضاحكاً» است.

۱. فرقی ندارد، علم و نام فردی باشد یا معنای اضافی خود را داشته باشد «بنده خدا»
۲. مثال قرآنی: «يَا قَوْمِ مَنَّا اَجِبُوا دَاعِيَ اللّٰهِ»؛ ای قوم ما! دعوت کننده الهی را اجابت کنید» (احقاف / ۳۱)
۳. مثال روایی: يَا مُبْتَدِنًا بِالْتَّعْمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا. (بحار الانوار، ج ۹۱، ص ۱۸۸)
۴. «لَهُ» متعلق به «معمولاً»

و یا مانند: «یا شریفاً أبوه»

الف - ۲) نائب فاعل، مانند: یا محموداً فعلاً. (ای خوب رفتار) در این مثال، «فعلاً»، نائب فاعل و مرفوع و عاملش «محموداً» می باشد.

ب) منصوب کلمه شبه مضاف است، به عبارت دیگر مفعول به آن است. مانند: یا طالعاً جبلاً. (ای بالا رونده از کوه)

در این مثال، «جبلاً» مفعول به و منصوب و عامل آن «طالعاً»، می باشد.

ج) مجرور^۵ به حرف جرّی است که متعلق به منادای شبه مضاف است. مانند: یا راغباً فی العلم. (ای شیفته دانش)

در این مثال، «فی العلم» جار و مجرور و متعلق به «راغباً» است.

و یا مانند: «یا خیراً متی»

د) به منادای شبه مضاف، عطف شده باشد.

مانند: «یا ثلاثاً و ثلاثین». (ای سی و سه مرد)

در این مثال، «ثلاثاً و ثلاثین» نام اشخاص یا مجموعه ای است که به صورت معطوف و معطوف علیه واقع شده است.

قوله: فالمنادی إن كان مفرداً معرفةً أو نكرةً مقصودةً...

إعراب منادی

منادی، مفعول به و دائماً منصوب است چرا که منادی در اصل، مفعول به فعل محذوف است و در صورتی که به جهت نداء، بناء عارضی^۶ پیدا کند، محلاً منصوب است.

با لحاظ کردن موارد بناء عارضی در منادی، حکم منادی از جهت إعراب و بناء بردو گونه است:

الف) نصب محلی

بناء عارضی در صورتی است که منادی، مفرد معرفة^۷ - «عَلَمٌ» و «نكرة مقصودة»^۸ - باشد، در این صورت این منادی، مفعول به و محلاً منصوب است.

۵. چنانچه مجرور به اضافه شود، منادای مضاف خواهد بود

۶. بناء عارضی در مقابل بناء ذاتی است که در فعل ماضی، حروف و بعضی از اسمهای مبنی واقع می شود.

۷. توسط نداء معرفة شود، مانند: «یا رجلٌ» و یا قبل از نداء معرفة باشد، مانند: «یا زید»

۸. فرق تعریف و تعیین منادای عَلَمٌ با منادی نكرة مقصودة در این است که تعریف در اولی اصیل است ولی در دومی به واسطه قرار گرفتن در جمله ندائی، معرفة شده است.

علامت بناء عارضی در منادای مفرد معرفه، بر سه گونه است:

الف - (۱) حرکت ضمّه بدون تنوین:

منادی، در مفرد^۱، جمع مکسر و جمع مؤنث سالم، مبنی بر ضمّ است.

(۱) مفرد، مانند: «یا زید»، «یا رجل»،^۲ «یا سیبویه»^۳، «یا راضی»^۴

(۲) جمع مکسر، مانند: «یا رجال»

(۳) جمع مؤنث سالم، مانند: «یا مسلّمات»

الف - (۲) حرف «الف»

منادای مثنی، مبنی بر حرف «الف» است، این حرف در مثنی، نائب از حرکت ضمّه است.

مانند: «یا زیدان»

الف - (۳) حرف «واو»

منادای جمع مذکر سالم، مبنی بر حرف «واو» است؛ این حرف در جمع مذکر سالم، نائب از

حرکت ضمّه است.

مانند: «یا زیدون»

ب) نصب لفظی:

در غیر از موارد بناء لفظی منادی، نصب^۵ منادی بنا بر مفعول به برای فعل محذوف، لازم است.

موارد لزوم نصب منادا بر سه گونه است:

ب - (۱) منادای نکره‌ی غیر مقصوده، مانند: «یا رجلاً خذّ بیدی»

ب - (۲) منادای مضاف، مانند: «یا عبد الله»، «یا ضارب زید»

ب - (۳) منادای شبه مضاف، مانند: «یا محموداً فعله»، «یا حسنأ وجهه»، «یا جمیلاً فعله»، «یا

کثیراً برّه»، «یا رفیقاً بالعباد»، «یا خیراً من زید»، «یا ثلاثه و ثلاثین»^۶

۱. علت ان است که اسم مبنی، تنوین نمی‌پذیرد.

۲. فرقی ندارد، ضمّه ظاهر شود، مانند: یا زید، یا مقدر شود، مانند: «یا موسی»، «یا سیبویه»

۳. چنانچه نکره مقصوده مضاف یا شبه مضاف شود، مبنی بر ضم نخواهد بود، بلکه اعراب ظاهر نصبی می‌پذیرد.

۴. درباره «یا سیبویه» گفته می‌شود: منادی مبنی بر ضمّ مقدر - محلاً منصوب - که بناء بر کسر مانع ظهور آن شده است.

۵. چنانچه منادی، اسم مقصور یا منقوص باشد، بعد از نداء در آن جائز است: الف) همراه بودن با «یا»،

«یا راضی»، ب) حذف «یا» و تنوین، مانند: «یا راضی»، «یا مصطفی»

۶. در نصب لفظی فرقی ندارد علامت نصب فتحه باشد، مانند مثالهای گذشته و یا علامتهای دیگر نصب همانند: «یا»

۷. موارد دیگر، مانند: «یا لطیفاً لم یزل»، «یا حلیماً لا یعجل»، «یا عجل»، «یا عجل»، «یا عجل».

من الضمیر المستتر فی الوصف.

قَوْلُهُ: ثُمَّ إِنَّ مَا يَرَادُ نَدَاؤُهُ إِنْ كَانَ...

حکم نداء اسم آغاز شده با «ال»

یکی از احکام نداء اینست که جمع بین حرف نداء و اسمی که بر سر آن «ال» آمده، جایز نیست؛ چرا که هر کدام از نداء و «ال» از ادات تعریف بوده و جمع بین دو نوع از ادات تعریف جایز نیست.^۱ از این رو در صورت اراده نداء اسم آغاز شده با «ال»، باید بین آن و حرف نداء فاصله انداخت. فاصله‌ی مذکور بر سه‌گونه است:

الف) «أَيُّهَا»^۲ در صورت اراده نداء مذکر، مانند: «يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ»^۳

ب) «أَيُّهَا»^۴ در صورت اراده نداء مؤنث، مانند: «يَا أَيُّهَا الْفَاطِمَةُ»^۵

ج) اسم اشاره‌ی قریب، مانند: «يَا هَذَا الرَّجُلُ»^۶

در این سه مثال، «أَيُّ»^۷، «أَيَّة»^۸ و «هَذَا»، منادی واقع شده‌اند، و از آنجا که نداء در رفع ابهام آنها کافی نیست، علاوه بر منادی، نیازمند توصیف و توضیح توسط کلمه بعد از خود هستند.

قَوْلُهُ: وَيُسْتَعْنَى مِنْ ذَلِكَ...

در مواردی با حکم مذکور در منادای آغاز شده با «ال»، مخالفت شده و جمع حرف نداء و «ال» جایز است. یکی از این موارد در صورتی است که منادی لفظ جلاله «الله» باشد که به جهت کاربرد زیاد آن، همانند جزئی از آن شده، لذا جمع آن با حرف نداء، بدون فاصله جایز است. مانند: «يَا اللَّهُ»

۱. برخلاف «یا هذا»

۲. «أَيُّ» و «أَيَّة»، منادای نکره‌ی مقصوده بوده و مبنی بر ضمّ واقع می‌شوند و اسم بعد از آن در صورت جامد بودن، عطف بیان و در صورت مشتق بودن، نعت است.

۳. مثال قرآنی: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ». (انفال / ۶۵)

۴. «أَيُّ» در همه حالتها به لفظ مفرد باقی می‌ماند به جز یا مؤنث که در این صورت در این صورت غالباً با «تاء» تأنیث می‌آید.

۵. مثال قرآنی: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ». (فجر / ۲۷)

۶. مصنف ذکر نکرده است.

۷. به این «أَيُّ»، «أَيُّ وَصْلِيهِ» می‌گویند زیرا بین «یا» و منادی اتصال برقرار می‌کند.

۸. «أَيُّ» و «أَيَّة» همیشه مفرد استعمال می‌شوند، لذا در صورتی که کلمه بعد از آن دو معنی یا جمع باشد، علامت تشبیه و جمع به آن متصل نمی‌شود، مانند: «يَا أَيُّهَا الطَّلَبُ»، «يَا أَيُّهَا الطَّالِبَاتُ»

۹. نقش کلمه بعد از «أَيُّ» در انتهای همین بحث و درس عطف بیان توضیح داده می‌شود.

قَوْلُهُ: قَدْ يُحَدِّثُ فِيهِ حَرْفُ النِّدَاءِ

گاهی اوقات در لفظ «الله»، حرف نداء حذف شده و به جای آن 'در آخرش «میم» مشدد ذکر می شود: «اللَّهُمَّ»
جناب مصنف به تتبع بحث نداء، دو مبحث استغاثه و ندبه را هم که از جهاتی به نداء مرتبط می باشند ذکر می کند.



استغاثه^۲

به مثالهای زیر توجه کنید:

(۱) فریاد انسانی که در دریا افتاده و در حال غرق شدن است: «یا لئناسٍ لِلْغَرِيقِ»
(۲) فریاد فرماندهی که دشمن را مشاهده کرده و با فریاد، سربازانش را صدا زده و کمک می خواهد:
«یا لِّلْحِرَّاسِ لِلْأَعْدَاءِ»

با توجه به این دو مثال، باید گفت هرگاه انسان در سختی ای قرار بگیرد که به تنهایی قادر به دفع آن نباشد، دیگران را صدا می زند تا به او کمک کرده و او را از گرفتاری به وجود آمده، رها سازند، به این نوع نداء «استغاثه» می گویند.

تعریف استغاثه^۳: «استغاثه» عبارت است از ندایی که متوجه شخصی است که در دشواری و سختی واقع شده و برای نجات وی از مهلکه، طلب کمک و یاری می شود و یا برای دفع سختی قبل از وقوع آن، کمک و یاری طلبیده می شود؛
مانند جایی که متکلم برای نجات شخص در حال غرق شدن فریاد می زند: «یا لئناسٍ لِلْغَرِيقِ»
در این مثال، متکلم با ندای خود برای نجات غریق، از دیگران طلب کمک و یاری می کند.

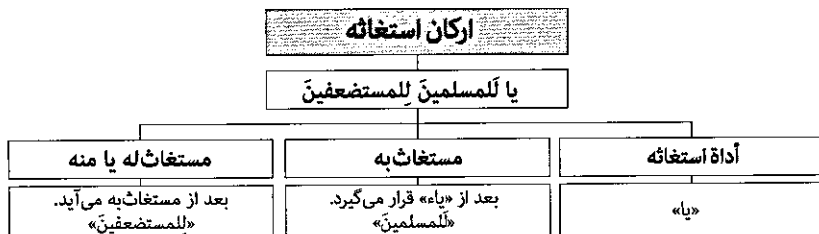
ارکان استغاثه

استغاثه از سه رکن تشکیل شده است:

۱. جمع بین «یا» و «م» به جزد در صورت شعری جائز نیست، مانند: «یا اللهم»

۲. «استغاثه» مصدر باب «استفعال» از ماده «غوث» و در لغت به معنای «کمک خواستن و درخواست یاری» است.

۳. وجه نامگذاری استغاثه: معنای لغوی استغاثه - «کمک خواستن» - در معنای اصطلاحی در نظر گرفته شده است، به این بیان که متکلم در استغاثه با استفاده از ساختار نداء، از شخصی طلب کمک و یاری می کند و در واقع این ندای خاص، نوعی ساختار برای طلب یاری است.



■ توضیح

الف) ادات استغاثه:

از بین حروف نداء، تنها حرف «یا» برای استغاثه به کار می رود.^۱

ب) مستغاث به:^۲

مستغاث به که از آن به «مستغاث»^۳ هم تعبیر شده، منادایی^۴ است که از آن طلب یاری و کمک می شود.

مانند: «المسلمین»، در مثال مذکور، که متکلم از «مستغاث به» طلب یاری و کمک دارد.

ج) مستغاث منه^۵ یا مستغاث له:^۶

مستغاث «منه» یا «له»^۷ که متکلم به خاطر او طلب یاری کرده است.

ج-۱) مستغاث منه: در صورتی که قصد متکلم از استغاثه و ناله و زاری، غلبه بر او، یا دفع ضرر ناشی از وی باشد.

مانند: یا لِّلْمُسْلِمِينَ لِلْمُسْتَكْبِرِينَ. (ای مسلمانها! داد و فریاد از مستکبران)

۱. از آنجا که استغاثه با نوعی کشیدگی صوت همراه است و با حذف «یا» این غرض، حاصل نمی شود، از این رو حذف «یا» جایز نمی باشد.

۲. برخلاف اقسام منادی که در برخی موارد مبتنی بودند، منادای مستغاث، معرب و منصوب می باشد به عنوان نمونه در مثال «یا لزیید لعمری» در اعراب مستغاث چنین گفته می شود: «لام»، حرف جرّ مبنی بر فتح، «زید»، منادی منصوب به فتحه مقدر که کسره مانع از ظهور آن است و «جار و مجرور» متعلق به «یا» که نایب از «أدعو» می باشد. چنانچه مستغاث مبتنی باشد، محلاً منصوب است، مانند: «یا لهذا لزیید»، که «هذا» مبنی بر ضمّ مقدر است.

۳. فعل از ماده «استغاثه» به دو صورت متعدی بنفسه و متعدی به حرف جرّ «باء» به کار می رود. از این رو هر دو تعبیر «مستغاث» و «مستغاث به» صحیح است.

۴. هر آنچه صلاحیت دارد منادی واقع شود، صلاحیت دارد، مستغاث قرار بگیرد علاوه بر اینکه برخلاف نداء جمع «یا» و «ال» در ابتدای مستغاث جائز است. مانند: «یا للطیب لِّلْمُرِیضِ»

۵. از این دو نوع، به «منتصرله»، مستنصرله» و «منتصرعلیه»، مستنصرعلیه» نیز تعبیر شده است.

۶. جار و مجرور مستغاث له یا منه متعلق به «یا» است.

۷. مستغاث له بعد از مستغاث به واقع شده و مقدم شدن آن جایز نیست.

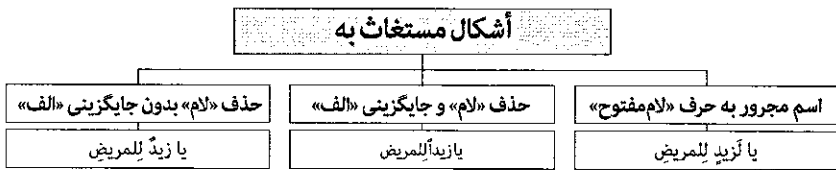
در این مثال، «المستکبرین» مستغاث منه واقع شده و دلیل کمک طلبیدن، غلبه یافتن بر آن و دفع ضرر ناشی از وی است.

ج- ۲) مستغاث له: در صورتی که قصد متکلم از استغاثه، یاری رساندن به او باشد. مانند: یا للمسلمینَ للمضعفینَ. (ای مسلمانها! به داد و فریاد مستضعفین برسید). در این مثال، «المضعفین»، مستغاث له واقع شده و علت کمک خواستن متکلم، یاری رساندن به او است.

قوله: تَمَّة: إِنَّ الْمَسْتَغَاثَ يُخَفِّضُ بِ «لام» الْإِسْتِغَاةَ.

اشکال استعمال «مستغاث به»

«مستغاث به» به سه شکل به کار می‌رود که در ضمن بیان هر شکل به اعراب آن نیز اشاره می‌شود:



■ توضیح

الف) استعمال «مستغاث به» به صورت مجروراً به حرف «لام»^۱ مفتوح:^۲

مانند: «یا زیدِ للمریضِ»

در این کاربرد مستغاث به - «زید» - ، منادای منصوب به فتحه مقدر می‌باشد که در لفظ، مجروراً به «لام» است.

ب) استعمال «مستغاث به» همراه با حذف «لام» و الحاق «الف» به آخر آن، به جای «لام»:

مانند: «یا زیداً للمریضِ»

در این کاربرد مستغاث به - «زید» - مبنی بر ضمه مقدر و به جهت نداء محلاً منصوب است.

۱. منادای مستغاث مجرور به «لام» لفظاً مجرور، اما محلاً منصوب هستند، در صورتی که مفرد علم و نکره مقصوده باشد، مانند: «یا للطیب»

۲. از این «لام» تعبیریه «لام» استغاثه می‌شود.

۳. در صورتی که مستغاث به «یا» متکلم باشد، مکسور می‌شود؛ مانند: «یا لی للملهموف».

۴. از آنجا که حرف ندا «یا» نائب فعلی همچون «أدعو» شده است، جار و مجرور «زید» متعلق به «یا» است.

ج) استعمال «مستغاث» به «همراه با حذف «لام» و عدم الحاق «الف» به جای آن: مانند: «یا زیدُ لِلْمَرِيضِ»، «یا زیدانِ لِلْمَرِيضِ»، «یا زیدونَ لِلْمَرِيضِ» در این کاربرد حکم اعراب منادی در مستغاث به، جاری می‌شود.^۱

■ نکته

حذف «مستغاث» به «به ندرت اتفاق می‌افتد، به گونه‌ای که می‌توان گفت: جائز نیست، اما حذف مستغاث له جایز است.

خُلَاصَةُ الدَّرُوسِ (۱۶ و ۱۷)

الْمَفْعُولُ بِهِ: إِسْمٌ وَقَعَ عَلَيْهِ فِعْلُ الْفَاعِلِ، إِبْتِائًا أَوْ نَفْيًا.

أَنَّ الْأَصْلَ تَقْدِيمَ الْفَاعِلِ عَلَى الْمَفْعُولِ.

حَذْفُ الْفِعْلِ: يَجُوزُ حَذْفُ الْفِعْلِ لِقِيَامِ قَرِينَةٍ.

أ) جَوَازًا. نَحْوُ «زِيدًا» فِي جَوَابِ: «مَنْ أَضْرِبُ؟»

ب) وَجُوبًا. فِي خَمْسَةِ مَوَاضِعَ، أَوْلُهَا سَمَاعِيٌّ، وَ الْبَوَاقِي قِيَاسِيَّةٌ وَ هُنَّ:

ب-۱) نَحْوُ: «إِمْرَأَةً وَ نَفْسَهُ» أَوْ «أَهْلًا وَ سَهْلًا»

ب-۲) بَابُ التَّحْذِيرِ وَ هُوَ تَنْبِيهُ الْمَخَاطَبِ عَلَى أَمْرٍ مَكْرُوهٍ لِيَجْتَنِبَهُ، نَحْوُ: «إِيَّاكَ وَ الْأَسَدَ»

ب-۳) بَابُ الْإِغْرَاءِ وَ هُوَ تَنْبِيهُ الْمَخَاطَبِ عَلَى أَمْرٍ مَحْمُودٍ لِيَفْعَلَهُ، نَحْوُ: «الْأَدَبَ الْأَدَبَ»

ب-۴) بَابُ الْإِخْتِصَاصِ وَ هُوَ الْإِسْمُ الْمُنْصُوبُ بِتَقْدِيرِ «أَخْصُ أَوْ أَعْنَى»، نَحْوُ: «نَحْنُ الطُّلَّابُ

شَعَارُنَا الْجَدُّ»

ب-۵) بَابُ الْإِشْتَغَالِ إِسْمٌ أَضْمَرَ عَامِلُهُ بِشَرْطِ تَفْسِيرِهِ بِفِعْلٍ يُذَكِّرُ بَعْدَهُ، يَشْتَغِلُ ذَلِكَ الْفِعْلُ

عَنْ ذَلِكَ الْإِسْمِ بِضَمِّهِ، بِحَيْثُ لَوْ سَلَطَ عَلَيْهِ هُوَ أَوْ مُنَاسِبُهُ لَنَصَبَهُ، نَحْوُ: «زِيدًا ضَرْبَتَهُ»

ب-۶) الْمُتَنَادَى: إِسْمٌ مَدْعُوعٌ بِحَرْفِ التَّنَادِ وَ أَحْرَفُ التَّنَادِ هِيَ (أُ، أَيُّ، يَا، آ، أَيَّا، هَيَّا، وَ).

أَقْسَامُ الْمُتَنَادَى: الْمَفْرَدُ الْمَعْرِفَةُ، النَّكْرَةُ الْمَقْصُودَةُ يُنَادَى عَلَى عَلَامَةِ الرَّفْعِ فِيهِمَا وَ الْمُضَافُ،

الْمُشَابِهُ لِلْمُضَافِ وَ النَّكْرَةُ غَيْرُ الْمَقْصُودَةِ وَ يُنْصَبُ الْمُتَنَادَى فِي الثَّلَاثَةِ الْأَخِيرَةِ.

جهت مطالعه

اشتغال

الف) اقسام اعراب اسم متقدم:^۱

اعراب اسم متقدم بر دو گونه است:

الف - ۱) رفع:

مانند: «زَيْدٌ صَرِيْثَةٌ»، در این مثال، «زَيْدٌ» اسم، مبتدا و مرفوع بوده و «صَرِيْثَةٌ» خبر آن است.

الف - ۲) نصب:

مانند: «زَيْدًا صَرِيْثَةٌ»، در این مثال، «زَيْدًا» اسم، منصوب و مفعول به برای فعل مَقْدَرٍ «صَرِيْثٌ» است که «صَرِيْثٌ» مذکور، آن را تفسیر می‌کند.

ب) اصل در اعراب اسم متقدم:

اصل در اعراب اسم متقدم، رجحان رفع و جواز نصب است، یعنی هر دو اعراب رفع و نصب، جایز است ولی رفع بهتر است، مگر در کلام قرینه‌ای^۲ بر خلاف آن باشد.

دلیل رجحان رفع این است که در این صورت، نیازی به تقدیر گرفتن نیست، اما در صورت نصب اسم متقدم، باید عامل نصب را در تقدیر گرفت.

قرائن بر خلاف اصل

قرینه بر خلاف اصل، چهار نوع است:

الف) قرینه بر وجوب نصب.

ب) قرینه بر وجوب رفع.

ج) قرینه بر رجحان نصب.

د) قرینه بر تساوی رفع و نصب.

الف) نوع اول: قرینه بر وجوب نصب

این قرینه در جایی است که مشغول عنه بعد از اداتی بیاید که اختصاص به فعل دارد، به همین

۱. در اینجا اعراب اسم متقدم به نحو کلی بحث می‌شود؛ یعنی حتی شامل مواردی می‌شود که تعریف اشتغال حقیقی بر آنها صادق نیست؛ مانند: «وارد وجوب رفع اسم متقدم».

۲. منظور از قرینه، شرائط و خصوصیات موجود در کلام است که اعراب خاصی را اقتضا دارند.

جهت برای بررسی قرائن دالّ بر وجوب نصب باید به بررسی ادات مختصّ به فعل بپردازیم:

ادات مختصّ به فعل

الف - (۱) ادات استفهام غیر از همزه

مانند: «هَلْ زَيْدًا صَرَبْتَهُ؟»

در این مثال، «هَلْ» از حروف استفهام است که به جهت اختصاصش به فعل، باید «زیداً» را منصوب بخوانیم تا مفعول به فعل مقدر «صَرَبْتَهُ» باشد و تقدیر عبارت چنین است: «هَلْ صَرَبْتَهُ زَيْدًا، صَرَبْتَهُ؟»

الف - (۲) ادات عَرَض: ۱

مانند: «أَلَا ذَنْبِي تَغْفِرُهُ؟»

در این مثال، «أَلَا» از ادات عَرَض و مختصّ فعل است، از این رو باید «ذَنْبِي» را منصوب و مفعول به فعل مقدر «تَغْفِرُهُ» دانست که تقدیر عبارت چنین است: «أَلَا تَغْفِرُ ذَنْبِي، تَغْفِرُهُ؟»

الف - (۳) ادات تحضیض: ۲

مانند: «هَلَّا زَيْدًا أَكْرَمْتَهُ؟»

در این مثال، «هَلَّا» از ادات تحضیض و مختصّ فعل است، تقدیر عبارت، چنین است: «هَلَّا أَكْرَمْتَ زَيْدًا، أَكْرَمْتَهُ؟»

الف - (۴) ادات شرط:

مانند: «إِنْ زَيْدًا رَأَيْتَهُ فَأَضْرِبْهُ؟»

در این مثال، «إِنْ» از حروف شرط و مختصّ فعل است و «زیداً» منصوب و مفعول به برای فعل مقدر «رَأَيْتَهُ» است.

در رابطه با «ادات شرط» باید گفت:

وقوع اشتغال «نصب اسم متقدم» بعد از ادات شرط در غیر «إِنْ»، «لَوْ»، «إِذَا» کراهت دارد.

ب) نوع دوم: قرینه بر وجوب رفع:

قرینه بر وجوب رفع اسم متقدم بر دو گونه است:

ب - (۱) مواردی که اسم متقدم بعد از اداتی واقع شود که اختصاص به جمله اسمیه دارند.

مانند: «حَرَجْتُ فَإِذَا زَيْدٌ لَقِيْتَهُ؟»

۱ - منظور از «ادات عَرَض»، حروفی هستند که بر طلب به نرمی و ملایمت، دلالت می‌کنند.

۲ - منظور از «ادات تحضیض» حروفی هستند که بر طلب با شدت و قوت دلالت می‌کنند.

در این مثال، «اذا»، فجائییه و از اداتی است که اختصاص به جمله اسمیه دارد؛ از این رو لازم است «زید» بنابر مبتدا بودن مرفوع شود تا بعد از «اذا»، جمله‌ی اسمیه واقع شود.

ب- ۲) مواردی که مانع از تحقق شرط باب اشتغال - توانایی عمل عامل مشغول در اسم متقدم در صورت نبودن مشغول به در کلام - ، می شوند.

این موارد عبارت اند از:

۱) وقوع ادات صدارت طلب میان اسم متقدم و عامل مشغول.

مانند: «الصدیقُ إن زُرْتَهُ يُكْرِمُهُ»

در این مثال، «إن» از ادات شرط و صدارت طلب است و مانع از عمل «زُرْت» در اسم متقدم «الصدیق» شده است، از این رو با عدم تحقق شرط باب اشتغال، رفع اسم متقدم، لازم است.

۲) جامد بودن عامل مشغول:

مانند: «عمرو كأنه أسدٌ»

در این مثال، «كأن» از حروف مشبّهة بالفعل، جامد و غیرمتصرف است؛ از این رو در «عمرو» نمی تواند عمل کند.

۳) تضمّن معنای شرط در اسم متقدم و دخول «فاء» جزاء بر عامل مشغول:

مانند: «كُلٌّ مَنْ يَنْصُرِكَ فَأَكْرِمُهُ»

در این مثال، «كُلٌّ» اسم متقدم و جانشین ادات شرط و فعل شرط شده است و «أَكْرِمُ» به منزله جواب شرط است؛ لذا همان گونه که جواب شرط نمی تواند در فعل شرط عمل کند آنچه هم به منزله جواب شرط است، نمی تواند در جانشین فعل شرط عمل کند؛ از این رو شرط نصب اسم متقدم در باب اشتغال حاصل نشده و در نتیجه، رفع آن لازم است.

۴) اگر عامل صله باشد.

مانند: «زَيْدٌ الَّذِي ضَرَبْتُهُ»، چرا که صله در ما قبل موصول عمل نمی کند.

۵) اگر عامل صفت، اسم مشغول عنه باشد.

مانند: «كُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الرَّبْرِ»؛ و هر چه کرده اند در کتابها [ی اعمالشان درج] است.»^۱

در این آیه شریفه، اگر «كل شئی» اسم مشغول عنه باشد، جمله «فعلوه» صفت آن می باشد، و

۱. اداتی که نمی گذارند ما بعدشان در ماقبل آن عمل کند عبارتند از: ادات شرط، ادات استفهام، ادات تخصیص، ادات عرض، ادات تنبیه، «لام» ابتداء، «کم» خبریه، اسماء موصول، حروف مشبّهة بالفعل، حروف نفی «ما، لا».

صفت در موصوف نمی‌تواند عمل کند و چیزی که در مشغول عنه عمل نکند، نمی‌تواند آن را تفسیر کند.

ج) نوع سوم: قرینه بر رجحان نصب:

مواردی که قرینه بر ترجیح نصب اسم متقدم می‌شوند عبارتند از:

ج - ۱) وقوع اسم متقدم بعد از اداتی که غالباً بعد از آنها فعل واقع می‌شود:

مانند: «أَبْشِرْنَا مِنَّا وَاحِدًا تَتَّبِعُهُ»؛ آیا تنها بشری از خودمان را پیروی کنیم؟^۱

در این آیه شریفه «أ» حرف استفهام و از اداتی است که غالباً بعد از آن فعل واقع می‌شود؛ از این رو نصب «بشراً»، رجحان دارد؛ زیرا در صورت نصب، عامل آن مقدر است و در واقع همزه استفهام بر فعل داخل شده است.

ج - ۲) وقوع فعل طلبی بعد از اسم متقدم:

مانند: «السَّائِلُ لِاتِّهَرَهُ»؛ و گدا را مران^۲

در این آیه شریفه، «لِاتِّهَرَهُ» فعل نهی است، از این رو نصب «السَّائِلُ» ترجیح دارد.

ج - ۳) تناسب جمله معطوف مشتمل بر اسم متقدم با جمله‌ی فعلیه معطوف علیه:

مانند: «قَامَ زَيْدٌ وَبَكَرًا أَكْرَمْتُهُ»

در صورت نصب اسم متقدم «بَكَرًا» و لحاظ عامل مقدر «أَكْرَمْتُ»، جمله معطوف علیه «قَامَ زَيْدٌ» با جمله معطوف، در فعلیه بودن متناسب خواهند بود، اما در صورت رفع اسم متقدم، جمله اسمیه بر جمله فعلیه عطف خواهد شد و این کراهت دارد.

ج - ۴) تناسب و انطباق اسم متقدم در جواب، با مورد سؤال:

مانند: «زَيْدًا أَكْرَمْتُهُ» در جواب «أَيُّهُمْ أَكْرَمْتُ؟»، اسم متقدم «زید» در صورت نصب، با مورد سؤال «أَيُّهُمْ»، در اعراب متناسب خواهد بود و همین تناسب سبب ترجیح نصب «زیداً» در جواب شده است.

د) نوع چهارم: قرینه بر تساوی نصب و رفع:

این قرینه در صورتی است که جمله مشتمل بر اسم متقدم، بر جمله‌ای عطف شود که ابتدای آن اسم و انتهای آن جمله‌ی فعلیه باشد.

مانند: «هَنْدًا أَكْرَمْتُهَا وَزَيْدٌ صَرَّيْتُهُ عِنْدَهَا»

۱ - (قمر/ ۲۴)

۲ - (ضحی/ ۱۰)

در این مثال، جمله «زیدٌ ضَرْبُهُ عِنْدَهَا»، معطوف و مشتمل بر اسم متقدم «زید» است و معطوف علیه آن یا جمله فعلیه «أَكْرَمْتُهَا» است و یا جمله اسمیه «هِنْدٌ أَكْرَمْتُهَا» در صورت اول، با نصب اسم متقدم، دو جمله متعاطف در فعلیه بودن، متناسب خواهند بود و در صورت دوم، با رفع اسم متقدم، تناسب دو جمله متعاطف در اسمیه بودن، حاصل می شود، با لحاظ این دو حالت در عطف است که اعراب رفع و نصب در اسم متقدم یکسان می باشد.

* * *

جهت مطالعه

استغاثه

الف) گاهی استغاثه در تعجب به کار می رود و آن در صورتی است که بعد از ادات استغاثه کلماتی قرار گیرد که صلاحیت مستغاث شدن را نداشته باشد.

مانند: «یا لَلعَجَبِ»، «یا عَجَباً»

ب) «لام» استغاثه متعلق به فعل ندای محذوف است.

مانند: یا «لِزَيْدِ الْكَرِيمِ لِلْمَسْكِينِ» که تقدیرش چنین است: «أَدْعُو زَيْدًا الْكَرِيمَ لِإِعَانَةِ الْمَسْكِينِ» برخی از نحویون، «لام» استغاثه را متعلق به حرف ندائی می دانند که جانشین «ادعو» است و برخی دیگر آن را متعلق به حال محذوف می دانند. بنابراین تقدیر عبارت چنین است: «یا لِزَيْدِ مَدْعُوًّا لِلْمَسْكِينِ»

درس ۱۸ ترخیم منادی، ندبه، مفعول فیه

قوله: يَجُوزُ تَرْخِيمُ الْمُنَادَى وَهُوَ حَذْفٌ فِي آخِرِهِ لِلتَّخْفِيفِ...^۱

ترخیم^۲ منادی

به مثالهای زیر توجه کنید:

«یا مالِ»، «یا مَنْصُ»، «یا عُمَ»، «یا فاطِمَ»، «یا حارِ»

همان گونه که ملاحظه می شود از کلمات «مالک»، «منصور»، «عثمان»، «فاطمه»، «حارث» حروف «ک»، «وَر»، «ان»، «ه»، «ث» ساقط شده است، به این عمل در نداء «ترخیم منادی» می گویند.

ترخیم^۳ در نداء به این صورت است که متکلم آخر منادی را به جهت تخفیف و سبک کردن تلفظ آن حذف می کند.

مانند: «یا فاطِمَ»

در این مثال، «فاطمَ» منادایی است که به جهت ترخیم، حرف آخر آن - «هَاء» - حذف شده است. تقدیر عبارت قبل از ترخیم، «یا فاطمة» بوده است.

قوله: الْمُنَادَى إِنْ كَانَ مُؤْتَمًّا بِالتَّاءِ...^۴

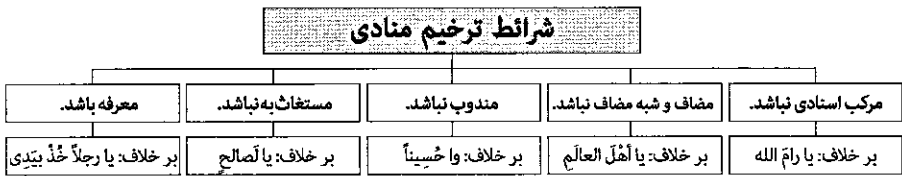
شرایط ترخیم:

ترخیم^۵ منادی شرایط عمومی و خصوصی دارد که در دو قسمت ذکر می شود:

۱. «للتخفيف»: جار و مجرور، متعلق به «حذف»
۲. ترخیم مصدر باب تفعیل از ماده «رخم» و در لغت به معنای «سهل» و «آسان گردانیدن» است.
۳. وجه نامگذاری ترخیم: با حذف حرف آخر آن، از حروف آن کاسته شده تا آسان تر و بهتر تلفظ شود و در واقع در این حذف، نوعی تسهیل و آسان گردانیدن وجود دارد. با این بیان روشن می شود که معنای لغوی ترخیم در معنای اصطلاحی آن لحاظ شده و به همین علت این نوع حذف را ترخیم، نام نهادند.
۴. شرایط در پاروقی هدایه ذکر شده است.
۵. رکن اساسی و اصل مهم در حذف آن است که بعد از حذف اشتباهی صورت نپذیرد، لذا چنانچه حذف موجب اشتباه و یا از بین رفتن معنی شود، ترخیم جائز نیست.

الف) شرایط عمومی ترخیم منادا

ترخیم منادی در صورتی میسر است که تمام شرایط عمومی زیر در آن رعایت شود.



■ توضیح

الف) منادا، معرفه باشد.^۱

از این رو ترخیم در گفتار شخص نابینا که می‌گوید: «یا رجلاً حُذَّ بِيَدِي» صحیح نیست، زیرا «رجلاً» منادای نکره‌ی محضه^۲ است.

ب) منادا، مستغاث به نباشد.^۳

از این رو ترخیم در «یا لِّلْمُسْلِمِينَ» صحیح نیست، زیرا «المسلمین» مستغاث به واقع شده است. ج) منادا، مندوب نباشد.

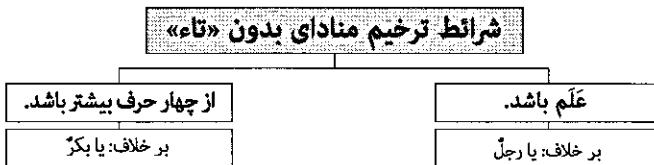
از این رو ترخیم در «وا زینبا» صحیح نیست، زیرا «زینب» مندوب واقع شده است.

د) منادا، مضاف نباشد.^۴

از این رو ترخیم در «یا عَبْدَ اللَّهِ» صحیح نیست، زیرا «عبد» منادای مضاف و «الله» مضاف الیه آن است. ه) منادا، مرکب اسنادی نباشد.

از این رو ترخیم در «یا تَأْبُطُ شَرًّا» صحیح نیست، زیرا «تَأْبُطُ شَرًّا» منادا و مرکب اسنادی است.

ب) شرایط ترخیم منادای بدون «تاء» تأنیث



۱. منظور از معرفه در اینجا، عَلَمٌ و نکره‌ی مقصوده است.

۲. غیر مقصوده

۳. چنانچه «لام» استغاثه حذف شود ترخیم جائز است، البته با رعایت شروط بعدی مانند: «یا فاطما لأخیه»

۴. این شرط از مضمون شرط اول فهمیده می‌شود، تأمل!

■ توضیح

در تحقق ترخیم در منادایی که به «تاء» تأنیث ختم نمی‌شود علاوه بر شرائط عمومی ترخیم، دو شرط اختصاصی دیگر لازم است.

الف) منادا، عَلم باشد.

از این رو در مثال «یا رجل»، با اینکه متکلم، فرد معینی از افراد را قصد کرده، اما ترخیم صحیح نیست، زیرا «رَجُل» عَلم نبوده، هر چند نکره مقصوده و به سبب نداء، معرفه شده است.

ب) منادا دارای چهار حرف و بیشتر باشد، از این رو ترخیم در «یا بکر» جایز نیست، زیرا «بکر» با وجود اینکه «عَلم» و «بدون تاء تأنیث» می‌باشد، ولی چهار حرف ندارد.

به سبب ترخیم غالباً یک حرف^۱ و گاهی دو حرف^۲ و یا یک کلمه حذف می‌شود.

مانند: «یا مالکُ: یا مال^۳»، «یا منصوْرُ: یا منصُ»، «یا خالوْیه: یا خال^۴»

قوله: وَيَجُوزُ فِي آخِرِ الْمُتَرْخِمِ ...

حکم حرف آخر منادای مرخّم

تنها منادای مفرد عَلم و نکره مقصوده، مرخّم می‌شود، که در صورت ترخیم، مبنی برضمّ می‌شوند، اما چگونگی ضبط کلمه مرخّم بعد از ترخیم به دو صورت است:

الف) ملاحظه‌ی محذوف:^۱

در این طریق، حرفی که بعد از ترخیم، آخر کلمه واقع شده به همان صورتی که قبل از حذف بوده، در نظر گرفته می‌شود و به عبارت دیگر آنچه حذف شده در نیت مذکور است.

مانند: «یا مال^۵»، «یا فاطم^۶»

۱. در حذف یک حرف تنها شروط مذکور معتبر است.

۲. چنانچه بخواهیم به واسطه ترخیم دو حرف را حذف کنیم علاوه بر تمام شروط مذکور، منادی باید، عَلم بدون «تاء» تأنیث باشد و حرف ما قبل آخرش مدّ زائده‌ی که حرف چهارم به بعد کلمه است، باشد، مانند: «عمران»، «خلدون»، «إسماعیل» که گفته می‌شود: «یا عمرًا»، «یا خلدُ»، «یا اسماع»، در نتیجه از کلمات زیر، حذف دو حرف جایز نیست: «یا مرتجاة»، «یا جعفرًا»، «یا رُحیم»، «یا فرعون»، «یا مختارًا»، «یا منقادًا»، تأمل.

۳. ترخیمی که منجز به حذف یک کلمه شود در مواقعی اتفاق می‌افتد که هر کدام از دو کلمه مستقلند ولی به کثرت استعمال یک مرکّب مزجی شده و به منزله یک کلمه واحد درآمده اند.

۴. اصطلاحاً به آن گفته می‌شود: لغة من ينوي المحذوف که مشهور است به اسم «لغة من ينتظر»

۵. چنانچه اسم مرخّم، مختوم به «تاء» تأنیث باشد، در صورت ترس از اشتباه تنها به طریق ملاحظه محذوف، استعمال می‌شود، مانند: «یا علیّة» که در صورت ترخیم با منادای غیر مرخّم «یا علی» اشتباه می‌شود، لذا باید حرکت فتحه در آن باقی بماند تا با منادای مفرد مذکور اشتباه نشود.

در این مثال، «مال» که منادای مرخّم و قبل از ترخیم «مالک» بوده، با همان حرکت قبل از ترخیم «کسره» به کار برده می‌شود.

ب) عدم ملاحظه‌ی محذوف:^۲

در این طریق آنچه از منادی حذف شده ملاحظه نمی‌شود و منادای مرخّم رأساً یک اسم به حساب آمده و حکم منادای مستقل را پیدا می‌کند.

مانند: «یا مال»، «یا فاطم»

در این مثال، «مال» مبنی بر ضم و منادای مرخّمی است که با عدم لحاظ حرف محذوف آن، یک اسم به حساب آمده و از این رو حکم منادای مفرد عَلم - بناء بر ضم - را دارد، عبارت مذکور قبل از ترخیم «یا مالک» بوده است.



ندبه

به مثالهای زیر توجه کنید:

۱) به فرد مسلمانی گفته می‌شود: «امروز روز وفات پیامبر است»، فریاد می‌زند و می‌گوید: «وا محمداه»

۲) به جوانی که جزع و فزع می‌کند، گفته می‌شود: «چه کارت شده است؟» سرش را می‌گیرد و می‌گوید: «وا رأسی»

۳) به فرد ثروتمندی که حالا فقیر شده است، گفته می‌شود: «خدم و حشمت کجا هستند؟» با تأسف می‌گوید: «وا فقراه»

همان گونه که در این سه مثال مشاهده می‌شود متکلم با رعایت اسلوب خاصی و با استفاده از حرف نداء، تأسف و تأثر خود را از وقوع کاری با اهمیت بیان می‌دارد، به این نوع نداء، «ندبه» گفته می‌شود.

قوله: **وَاعْلَمَنَّ أَنَّ «یا» مِنْ حُرُوفِ النِّدَاءِ وَ قَدْ تُسْتَعْمَلُ فِي الْمُنْدُوبِ أَيْضاً...**

تعریف ندبه^۳: ندایی است که از ناحیه شخصی که مصیبتی به او رسیده، برای ابراز درد و ناراحتی،

۱. با وجود مکسور بودن «لام» در ترکیب آن گفته می‌شود: منادای مبتی بر ضمه - ای که بر روی حرف محذوف است - محلاً منصوب

۲. اصطلاحاً به آن گفته می‌شود: «لغة من لا ينوي المحذوف» که مشهور است به اسم «لغة من لا ينتظر»

۳. وجه نامگذاری ندبه: معنای لغوی «ندبه»، «نوحه و زاری کردن» در معنای اصطلاحی آن لحاظ شده است؛ به این بیان که متکلم با توجه دادن ندای خود به شخصی که مصیبت بزرگ به او رسیده، «وا حسینا» یا جایی که محل درد و ناراحتی، «وا کیدا» و یا سبب آن، «وا فقرا» است، در واقع نوعی نوحه سرایی و زاری کرده است.

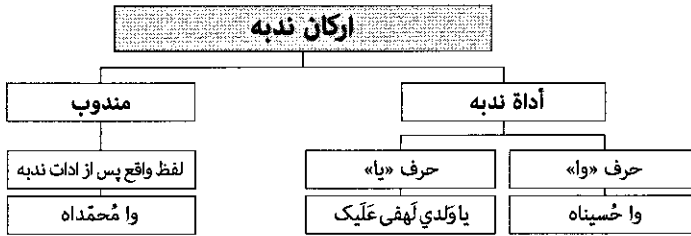
ابراز می‌گردد.

مانند: «وا مُصِیْبَتَا»

در این مثال، گریه و زاری به خاطر مصیبت وارد شده بر شخص صورت پذیرفته است.

ارکان «ندبه»

ندبه از دو رکن تشکیل می‌شود:



■ توضیح

الف) ادات ندبه^۱

از میان حروف نداء، تنها دو حرف در ندبه به کار می‌رود:

الف - ۱) حرف ندبه اصیل: «وا»

حرف «وا» اختصاص به ندبه داشته و کاربرد بیشتری دارد، مانند: «وا زیداً»

الف - ۲) حرف ندبه غیر اصیل: «یا»

حرف «یا» اختصاص به ندبه نداشته و در صورتی که با منادای «غیر مندوب» اشتباه نشود، در ندبه نیز به کار می‌رود.

مانند: ندبه و داد و فریاد مادری که در غم از دست دادن فرزند خود می‌گوید: «یا وَلَدِي لَهْفِي عَلَيكَ»^۲ در این جمله، «یا»، از ادات ندبه بوده و «ولدی»، اسم مندوب واقع شده است. این جمله با قرینه حالیه^۳ موجود در آن، بیانگر ندبه است.

اگر مندوب با منادای محض مشتبه شود، باید علامت ندبه به آن ملحق گردد و ترک آن علامت جائز نیست:

مانند: «وا مِنْ مَلَكٍ فَوَّادِي» که در صورت آمدن «یا» با منادی محض اشتباه می‌شود.

حذف حرف ندبه، جائز نیست.

۱. ذکر این نکته قابل توجه است که حذف ادات ندبه جایز نیست.

۲. مثال قرآنی: «(يَا حَسْرَتِي عَلِي مَا فَرَّقْتِ)؛ افسوس بر من از کوتاهی‌هایی که کردم» (زمر / ۵۶)

۳. منظور حالت و نوع صدا زدن مادر است که مشخص می‌کند، نداء معمولی نیست، بلکه ندبه است.

(ب) مندوب:

مندوب لفظی است که پس از ادات ندبه قرار می‌گیرد که بردو گونه است:

ب - ۱) متفجع علیه!

«متفجع علیه»، به شخصی گفته می‌شود که مصیبت بزرگی - مثلاً مرگ یکی از بستگان نزدیک - به او رسیده و متکلم به خاطر فقدان و نبودن آن شخص، توحه و زاری می‌کند. مانند: «وا مُحَمَّداه»، در این مثال «مُحَمَّداه» متفجع علیه است.

ب - ۲) متوجع منه:

«متوجع منه» بردو گونه است:

۱) موضع و محل درد و ناراحتی.

مانند: «وا کَبده»، در این مثال، «کبد» موضع درد و ناراحتی است، و متکلم به خاطر درد حاصل از آن موضع، داد و فریاد می‌کند.

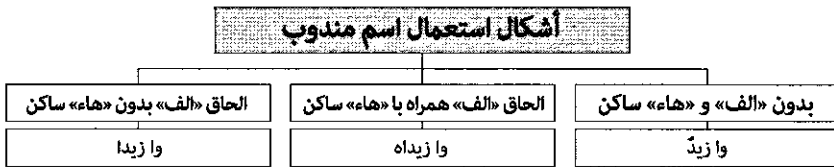
۲) سببی که منجر به درد و ناراحتی، شده است.

مانند: «وا فُقراه»، در این مثال، «فقر» سبب درد و ناراحتی است، و گوینده به خاطر ناراحتی از فقر و درماندگی در تأمین احتیاجاتش، ابراز ناراحتی می‌کند.

قَوْلُهُ: وَ الْمندوبُ يُسْتَعْمَلُ عَلَى...

اشکال مندوب

اسم مندوب به سه صورت، استعمال می‌شود:



۱. در مندوب متفجع علیه شرط است که معرفه و معین - بدون ابهام - باشد؛ زیرا در صورتی که مندوب نکره یا معرفه مبهم - ضمیر، اسم اشاره، موصول به صله غیر مشهور - باشد، غرض از ندبه که اعلام عظمت مصیبت و بلا است، حاصل نمی‌شود. و شنونده نمی‌فهمد که ندبه کننده برای چه کسی ندبه می‌کند تا در ندبه و ناله با وی مشارکت کند به همین علت، اسم‌های نکره و برخی از معارف مانند، ضمائِر، «ای» موصوله و «ای» منادی... مندوب واقع نمی‌شوند، لذا صحیح نیست گفته شود: «وا أنت»، «وا إیتاک»، «وا هذنا»، «وا أیتها الرجل»، «وا أیتهم مخترع»، اما مندوب متوجع منه می‌تواند چنین باشد، لذا می‌توان گفت: «وا مصیبتنا»

■ توضیح

الف) متصل شدن «الف» به آخر اسم مندوب، که از این روش در حالت اتصال به کلمه بعد از آن استفاده می‌شود. مانند: «وا زیداً»، «وا ابراهیماناً»^۲، «وا ابراهیموناً»^۳، «وا سیبویها»^۴
ب) متصل شدن «الف» همراه با «هَاء» ساکن^۵ به آخر آن، که در حالت وقفی از این روش استفاده می‌شود.

مانند: «وا زیداً»^۶، «وا موساه»^۷، «وا عبد اللهاه»^۸

ج) بدون الحاق «الف» و «هَاء» ساکن، که در این صورت حکم منادای غیر مندوب را خواهد داشت. مانند: «وا زیداً»، «وا سیبویه»^۹

اعراب «مندوب»

«اسم مندوب» در اعراب و بناء، حکم منادی را دارد، که به همان تفصیل و توضیح در اینجا نیز مطرح است.

به عنوان مثال در صورتی که «مندوب»، مفرد معرفه باشد مبنی بر علامت رفع است؛ همچون «زیداً» که در صورت مندوب واقع شدن می‌شود: «وا زیداً»
و چنانچه «مندوب»، مضاف یا شبه مضاف باشد، منصوب می‌شود؛ همچون «عبدالله» و «کتاب جعفر» در عبارت «وا عبدالله» و «وا کتاب جعفرأه»^{۱۰}

۱. به آن «الف» ندبه می‌گویند، هدف از الحاق این «الف» بیرون دادن صدایی است که در سینه گیر کرده و منتظر آزاد شدن بوده و شدت آنده را می‌رساند.

۲. «وا ابراهیماناً» و «وا ابراهیموناً» مبنی بر علامت رفع - «الف، واو» - هستند.

۳. چنانچه اسم مندوب مثنی یا جمع باشد، «نون» عوض از تنوین در هنگام اتصال «الف» ندبه حذف نمی‌شود. «وا ابراهیماناه»، «وا ابراهیموناه»

۴. اسم مندوب، مبنی بر علامت ضمّ مقدّر که فتحه مانع از ظهور آن شده است.

۵. از آن تعبیر به «هَاء سکت» می‌شود.

۶. در این مثال، ضمه از «زید» حذف گردیده و «الف» ندبه به آخر آن اضافه شده است.

۷. در این مثال، «الف» مقصوره از «موسی» حذف گردیده و «الف» ندبه به آخر آن اضافه شده است.

۸. در این مثال، کسره از آخر لفظ «عبدالله» حذف گردیده و «الف» ندبه به آن اضافه شده است.

۹. مبنی بر علامت ضمّ، که بناء اصلی مانع از ظهور آن شده است، محلاً منصوب.

۱۰. جزء اول منصوب، اما جزء دوم به خاطر وجود فتحه اعراب تقدیری دارد.

۳. مفعول فیه

به جمله های زیر توجه کنید:

(۱) سَافَرْتُ . (سفر کردم)

(۲) وَقَفْتُ . (ایستادم)

(۳) صُمْتُ . (روزه گرفتم)

(۴) جَلَسْتُ . (نشستم)

(۵) سِرْتُ . (سیر کردم)

به نظر شما چه تفاوتی با جمله های زیر دارند:

(۱) سَافَرْتُ لَيْلًا . (در شب سفر کردم)

(۲) وَقَفْتُ أَمَامَ الْمَنْبِرِ . (روبروی منبر ایستادم)

(۳) صُمْتُ يَوْمَ السَّبْتِ . (روز شنبه روزه گرفتم)

(۴) جَلَسْتُ تَحْتَ الشَّجَرَةِ . (زیر درخت نشستم)

(۵) سِرْتُ تِلْكَ الْبَيْلَةَ . (در آن شب سیر کردم)

در جملات گروه اول، تنها فعل و فاعل وجود دارد، اما در جملات گروه دوم، قیدی به کلام اضافه شده است که بیان کننده وقوع فعل در آن زمان یا مکان می باشد، به این گونه کلمات که بیان کننده زمان یا مکان وقوع عامل هستند، «مفعول فیه یا ظرف» می گویند.

قَوْلُهُ: هُوَ الْأِسْمُ مَا وَقَعَ الْفِعْلُ فِيهِ مِنَ الزَّمَانِ وَالْمَكَانِ وَيُسَمَّى «ظَرْفًا»

تعریف مفعول فیه^۱: اسم [منصوبی که با تقدیر^۲ معنای «فی»]، زمان یا مکان وقوع عامل^۳ خود را

۱. وجه نامگذاری مفعول فیه: همانطور که در معنای لغوی بیان شد حرف جرّ «فی» در «مفعول فیه» برای ظرفیت است که با لحاظ این معنا، معنای لغوی در «مفعول فیه» با معنای اصطلاحی آن موافق خواهد بود، زیرا «مفعول فیه» اسم زمان یا مکانی است که انجام یافته ای - «خَدَثَ» - در آن زمان یا مکان واقع شده است.

۲. برخی از ظروف تقدیر «فی» را قبول نمی کنند؛ مانند «إِذْ، حَيْثُ» که در این صورت تأویل به ظرفی هم معنای خود می شوند که قبول «فی» کند، مانند «حِينَ»

۳. ظرف منصوب همانند جار و مجرور همیشه نیاز به یک متعلّق دارد، تا معنایش کامل شود، لذا در رابطه دادن ظرف به یک عامل باید توجه داشت که این ظرف متعلّق به این عامل است یا نه! مانند: «قَاسَ الطَّبِيبُ حَرَارَةَ الْمَرِيضِ وَكَتَبَهَا تَحْتَ لِسَانِهِ»، در این مثال، تحت متعلّق به «قَاسَ» است نه «كَتَبَ» تأمل! متعلّق یا عامل «مفعول فیه» بردو گونه است:

الف) فعل؛ مانند: «جَلَسْتُ تَحْتَ الْجِدَارِ»، در این مثال، «تَحْتَ» ظرف و «جَلَسْتُ» فعل و عامل نصب آن است. ب) شبه فعل، مانند: «أَخِي ذَاهَبَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ»، در این مثال، «يَوْمَ» ظرف و «ذَاهَبَ» شبه فعل و عامل نصب آن است.

بیان می‌کند.^۱

به عنوان مثال، «لیلاً» در عبارت «سافرْتُ لیلاً»، مفعول فیه و اسمی است که با تقدیر معنای «فی» قبل از آن، بروقوع حَدَث - مسافرت - در شب دلالت دارد.

در عبارت «یومَ السَّبْتِ صُمْتُ»^۲، «یوم» ظرفی است که زمان وقوع «صوم» می‌باشد.

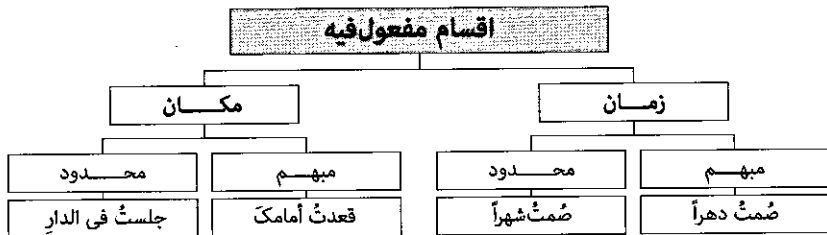
منظور از تقدیر «فی» این است که اگر «فی» را در کلام ذکر کنیم، معنی آسیمی نمی‌بیند. مانند: «سافرْتُ فی اللیلِ»، «صُمْتُ فی یومِ السَّبْتِ»

قولُهُ: أَقْسَامُهُ وَهُوَ عَلَى ...

اقسام «مفعول فیه» (ظرف)

مفعول فیه به چهار اعتبار^۳، اقسام متعددی دارد که جناب مصنف تنها یک تقسیم بندی آن را ذکر کرده است.

مفعول فیه^۴ به اعتبار نوع زمان یا مکان آن بر چهار گونه است:



۱. در کلام قدماء احياناً، ظرف شامل مفعول فیه و جاز و مجرور می‌باشد.

۲. تقدّم عامل ظرف بر آن لازم نیست بلکه همانند مثال بالا، تقدّم ظرف بر آن جائز است.

۳. دیگر تقسیم بندی های ظرف در قسمت جهت مطالعه ذکر شده است.

۴. اسم مکان و زمان در صرف با ظرف مکان و زمان نحو تفاوت دارند، چه بسا کلمه‌ای اسم مکان باشد ولی ظرف مکان نباشد، لذا نمی‌توان هر کلمه‌ای که دلالت بر مکان یا زمان دارد به عنوان ظرف مکان یا زمان پنداشت، بلکه ملاک در ظرفیت، کلماتی هستند که بتوان «فی» را در آنها تقدیر گرفت.

مثال: رأيتُ مسجداً فی الطریقِ. (مسجدی را در راه دیدم) در این مثال، با اینکه «مسجد» اسم مکان است ولی، مفعول فیه نیست، چرا که فعلی در آن واقع نشده است. «مسجد» در این عبارت «مفعول به» است. و یا مانند: فی الصبحِ مشرقٌ در این مثال، «مشرق» اسم زمانی است که ظرف زمان نیست چرا که تقدیر «فی» در آن صحیح نیست.

■ توضیح

الف) ظرف زمانی مبهم:

این نوع ظرف، بر مقدار زمان مشخصی دلالت ندارد. به عنوان مثال، «دهراً» در عبارت «صُمْتُ دهراً» ظرف زمانی مبهم بوده که بر مقدار زمان مشخصی دلالت ندارد.

برخی از ظروف زمان مبهم: «حین»، «وقت»، «مدة»، «زَمَن»، «صباح»، «عَشِيَّة»، «غداة»

ب) ظرف زمانی محدود «مختص»:

این نوع ظرف، بر مقدار زمان مشخصی دلالت داشته که به اعتبار معلوم و یا نامعلوم بودن آن زمان، بر دو گونه است:

ب-۱) معرفه،^۱ مانند: «صُمْتُ شَعْبَانَ»

در این مثال، «شعبان» ظرف زمانی مختصی است که بر مقدار زمان مشخص و معلوم دلالت دارد.

ب-۲) نکره، مانند: «سافَرْتُ شهراً»

در این مثال، «شهراً» ظرف زمانی مختصی است که بر مقدار زمان مشخص و نامعلوم دلالت دارد.

ج) ظرف مکانی مبهم:

این نوع ظرف، برخلاف ظرف مکانی مختص، از هیأت و شکل قابل حس و حدود و جوانب مشخصی برخوردار نیست.

به عنوان مثال «خلف» در عبارت «جَلَسْتُ خَلْفَكَ» ظرف مکانی مبهم بوده که دارای شکل قابل حس و حدود و جوانب مشخصی نیست.

ظروف مکان مبهم همانند:

ج-۱) جهات شش گانه: «أمام»، «خلف»، «یمن»، «شمال»، «فوق»، «تحت»

ج-۲) اسم های مقدار: «میل»، «فرسخ»، «برید»، «عَلْوَة»^۲

۱. در توضیح آن گفته شده که ظرف مختص، صحیح است جواب برای «متی» یا «کم» استفهامیه واقع شود، مثلاً وقتی گفته می شود: «متی سافرت» در جواب گفته شود: «یوم الجمعة» و یا وقتی گفته شود: «کم صُمْتُ مِنَ الْاَيامِ؟» در جواب گفته شود: «ثلاثة ايام»، اما در ظرف زمان مبهم، اگر گفته شود: «متی سافرت؟» چنانچه بگوییم: «حیناً» صحیح نیست، چرا که جواب فائده ای ندارد.

۲. تعریف در اسم معرفه ممکن است به جهت عَلم بودن یا الحاق «ال» و یا اضافه، حاصل شود، مانند: «رمضان»، «زمن الشتاء»، «اليوم»

۳. «میل: نهایت مکانی که چشم می بیند»، «فرسخ: سه میل»، «برید: چهار فرسخ» «عَلْوَة: نهایت مسافت پیمایش تیر»

ج- ۳) برخی کلمات هم ملحق به این اسمها هستند: «عند»، «لدى»، «وسط»، «بین»، «إزاء»، «جِذاء»
د) ظرف مکانی 'محدود' مختص:

این نوع ظرف، ضمن داشتن هیات و شکل قابل حس، از حدود و جوانب معین و مشخصی برخوردار است.

به عنوان مثال، «الدار» در عبارت «جلسْتُ فی الدار» ظرف مکانی مختص بوده که دارای شکل قابل حس و حدود و زوایای مشخصی می باشد.

ظرف مکان مختص مانند: «بیت»، «دار»، «عُرفة»^۲

إعراب ظرف (مفعول فیه)

کلیه ظروف بنا بر ظرفیت منصوب هستند اما در صورتی که ظرف، مکانی مختص باشد، مجرور به حرف جز می شود، که در این صورت به آن ظرف اطلاق نمی شود، بلکه در ترکیبش گفته می شود: «جاز و مجرور»

از آنجا که «فی» در ظرف مکان محدود ظاهر می شود به آن مفعول فیه نمی گویند، چرا که شرط مفعول فیه بودن، آنست که «فی» در آن مقدر باشد.

مانند: «صَلَّيْتُ فِي الْمَسْجِدِ»، در این مثال، «الْمَسْجِدِ»، ظرف مکانی مختص و مجرور به حرف جز «فی» است.

تعدّد مفعول فیه^۳

یک عامل می تواند چندین ظرف داشته باشد.

مانند: إِسْتَرَحَ هُنَا سَاعَةً. (ساعتی در اینجا استراحت کن)

در این مثال، «هنا» ظرف مکان و «ساعة» ظرف زمان می باشد.

۱. ظرف مکان مختص در صورتی واجب است منصوب به «فی» مقدر باشد که برون «مَفْعِل، مَفْعَلَة» بوده و از نظر ماده بین اسم مکان و عامل اتحاد باشد، مانند: «جَلَسْتُ مَجْلِسَ الْأَمِيرِ»، برخلاف: «وَقَفْتُ فِي مَجْلِسِ الْأَمِيرِ» که ظرف و عامل اتحاد ندارند.

۲. نصب هر مکان محدود و معین با «دَخَلَ» و «سَكَنَ» و «نَزَلَ» و نصب «الشام» با فعل «نَصَبَ» و «مَكَّة» با «تَوَجَّهَ» شنیده شده است، لذا گفته می شود «دَخَلْتُ الْبَيْتَ»، «سَكَنْتُ الدَّارَ»، «نَزَلْتُ الْمَدِينَةَ»، «دَهَبْتُ الشَّامَ»، «تَوَجَّهْتُ مَكَّةَ» علماء نحو در سبب نصب چنین اسمهایی اختلاف نظر دارند و بهتر آن است که این اسمها را منصوب به حذف حرف جز بدانیم و بگوییم اصل آن «دَخَلْتُ فِي الْبَيْتِ»... بوده که با حذف حرف جز، اسم منصوب شده است.

۳. البته شراطی هم دارد که به کتب مفصل مراجعه شود.

قَوْلُهُ: يَنْبُؤُ عَنِ الظَّرْفِ ...

نیابت از ظرف^۱

اصل در کاربرد «مفعول فیه» این است که در کلام ذکر شود اما گاهی با این اصل مخالفت شده و «مفعول فیه» حذف می شود.

در مواردی با حذف «مفعول فیه» از کلام، الفاظی از آن نیابت کرده و بنابر «مفعول فیه» منصوب می شوند، که در ادامه به آنها اشاره می شود:

الفاظ نایب از مفعول فیه

مصدر متضمن ظرف	عددی که تیزش ظرف باشد.	اسم اشاره	صفت برای ظرف محذوف	اسم مضاف به ظرف
جَنَّتِكَ قُدُومَ الْحَاجِّ	قَرَأْتُ الْقُرْآنَ ثَلَاثِينَ دَقِيقَةً	سَرْتُ تِلْكَ اللَّيْلَةَ	عَمْتُ طَوِيلًا	مَشَيْتُ كُلَّ النَّهَارِ

■ توضیح

الف) لفظی که بر کلیت و یا جزئیت ظرف دلالت داشته و به ظرف اضافه شده باشد.

مانند: مَشَيْتُ كُلَّ النَّهَارِ. (در تمام روز پیاده رفتم)^۲

در این مثال، «كُلُّ» لفظی است که به اسم زمان «النهار» اضافه شده و بر کلیت ظرف دلالت دارد.

و یا مانند: مَشَيْتُ بَعْضَ النَّهَارِ. (در قسمتی از روز پیاده رفتم)

در این مثال، «بعض» لفظی است که به اسم زمان «النهار» اضافه شده و بر جزئیت ظرف دلالت دارد.

ب) لفظی که صفت برای ظرف محذوف باشد.

مانند: نِمْتُ طَوِيلًا. (در زمانی طولانی خوابیدم)^۳

در این مثال، «طویلًا» صفتی برای ظرف محذوف «زمنًا» بوده، که با حذف موصوف، جانشین آن شده است.

تقدیر عبارت چنین است: «نِمْتُ زَمَنًا طَوِيلًا»

۱. با توجه به تعریف مفعول فیه، شرط مفعول فیه، ظرف مکان یا زمان بودن آن اسم نیست، بلکه چه بسا کلماتی که معنای زمان و مکان نمی دهند ولی چون از نظر معنایی فعل در آنها واقع شده است، اطلاق مفعول فیه بر آنها صحیح است. مانند: «نِمْتُ طَوِيلًا»، «جَلَسْتُ قَرِيبَ زَيْدٍ»، در این دو مثال هر چند «طویل، قرب» معنای ظرفیت نمی دهند، ولی از نظر معنایی چون فعل در آنها واقع شده است، جانشین مفعول فیه شده اند.

۲. مثال قرآنی: «(تَوَقَّى أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ يَأْتِي رِبَّهَا)؛ هر زمان میوه خود را به اذن پروردگارش می دهد» (ابراهیم / ۲۵)

۳. مثال قرآنی: «(فَأَمَّا نَجْعَةُ قَلِيلًا)؛ اما به آنها که کافر شدند، بهره کمی خواهیم داد». (بقره / ۱۲۶)

ج) اسم اشاره‌ای که بعد از آن، کلمه‌ای واقع شود که دلالت بر ظرفیت داشته باشد. مانند: سرَّتْ تِلْكَ اللَّيْلَةَ. (در آن شب حرکت کردم)
در این مثال، «تِلْكَ» اسم اشاره بعید است که بعد از آن «اللیلة» واقع شده و دلالت بر زمان شب دارد.
د) لفظی که دلالت بر عدد ظرف داشته باشد. مانند: قرَأْتُ الْقُرْآنَ ثَلَاثِينَ دَقِيقَةً. (سی دقیقه قرآن خواندم)^۱
در این عبارت «ثلاثین» بر عدد ظرف دلالت داشته که تمییز آن ظرف «دقیقه» می‌باشد. و یا مانند: «إِسْتَرَحْتُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ»، «ثلاثة» بر عدد ظرف که «ایام» باشد، دلالت داشته و به آن اضافه شده است.

ه) مصدری که در تقدیر، ظرف محذوف به آن اضافه شده است و با توجه به آن، متضمن معنای ظرف است.^۲

مانند: جِئْتُكَ قُدُومَ الْحَاجِّ. (هنگام ورود حاجیان نزد تو آمدم)
در این مثال، «قُدُوم» مصدری است که تقدیراً مضاف الیه ظرف «وقت» بوده که با حذف مضاف، جانشین آن شده است. تقدیر عبارت چنین است: «جِئْتُكَ وَقْتُ قُدُومِ الْحَاجِّ»

۱. مثال قرآنی: «فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً»؛ به این ترتیب، ميعاد پروردگارش (با او)، چهل شب تمام شد. (اعراف/۱۴۲)، «فَلَيْتَ فِيهَا أَلْفَ سَنَةٍ»؛ او را در میان آنان هزار سال، درنگ کرد» (عنکبوت/۱۴)

۲. جانشینی مصدر از ظرف زمان زیاد است، ولی جانشینی آن از ظرف مکان کمتر، تا آنجا که بعضی این جانشینی را سماعی دانسته‌اند.

۳. مثال قرآنی: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبَّحَهُ وَأَذْبَارَ السُّجُودِ»؛ و در بخشی از شب او را تسبیح کن، و بعد از سجده‌ها «(ق/۴۰) یعنی: «وقتِ اِدْبَارِ السُّجُودِ»

* * *

خُلاصَةُ الدَّرْسِ

تَرْخِيمُ الْمُنَادَى: يُرْخَمُ الْمُنَادَى بِحَدْفٍ فِي آخِرِهِ لِلتَّخْفِيفِ إِذَا كَانَ عَلَمًا غَيْرَ مَرْكَبٍ تَرْكِيبٍ إِضَافَةٍ أَوْ إِسْنَادٍ، زَائِدًا عَلَى ثَلَاثَةِ أَحْرَفٍ أَوْ مُؤَنَّثًا مَحْتُمًا بِتَاءِ التَّائِيثِ.

الْمُنْدُوبُ: وَهُوَ الْمُتَفَجِّعُ عَلَيْهِ بِـ «يَا» أَوْ «وَا» وَ «يَا» مُشْتَرَكَةٌ بَيْنَ النَّدَاءِ وَالْمُنْدُوبِ، وَ «وَا» مُخْتَصَّةٌ بِالْمُنْدُوبِ.

الْمَفْعُولُ فِيهِ: إِسْمٌ يُدْكَرُ لِتَبَيَانِ زَمَانٍ وَفُوعِ الْفِعْلِ أَوْ مَكَانِهِ، وَ يُسَمَّى ظَرْفًا، وَ الظَّرْفُ - سِوَاهُ كَانَ زَمَانًا أَوْ مَكَانًا - عَلَى قِسْمَيْنِ: مُبْهَمٍ وَمَحْدُودٍ. الظُّرُوفُ كُلُّهَا مَنْصُوبَةٌ إِلَّا الظَّرْفَ الْمَكَانِي الْمَخْتَصَّ فَإِنَّهُ يَجْرُ بِـ «فِي»

* * *

جهت مطالعه

مندوب

الف) کلماتی که می‌توانند مندوب واقع شوند:

الف - ۱) اسم عَلَم، مانند: «وا حسینه»

در این مثال، «حسین» اسم عَلَم واقع شده است؛ لذا شرط مذکور در «مندوب» رعایت شده است.

الف - ۲) اسم مضاف به معرفه، مانند: «وا عبد الله»

در این مثال، «عبد» به لفظ «الله» اضافه شده که معرفه است.

ب) گاهی «وا» در تعجب به کار می‌رود.

مانند کلام امیرالمؤمنین: «وَأَعْجَبَا أَنْ تَكُونَ الْخِلَافَةَ بِالصَّحَابَةِ وَلَا تَكُونَ الْخِلَافَةَ بِالصَّحَابَةِ وَ الْقُرْبَى؛ شگفتا! آیا خلافت به دلیل مصاحبت با پیامبر پیا می‌شود، ولی با مصاحبت و خویشی به وجود نمی‌آید؟!»^۱

* * *

جهت مطالعه

مفعولفیه

دیگر تقسیم‌بندی‌های ظرف که مصنف ذکر نکرده است.

الف) «مفعولفیه» به اعتبار ملازم بودن با ظرفیت و عدم آن بردو گونه است:

الف - ۱) ظرف متصرف:

در این نوع، اسم، ملازم با ظرفیت نبوده از این رو در نقشهایی غیر ظرفیت نیز به کار می‌رود.

به عنوان مثال، «یوم» در آیه شریفه «قَالَ اللَّهُ هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ»^۲ اسم زمانی است که

خبر برای «هَذَا» واقع شده و مرفوع است، از این رو با ظرفیت، ملازم ندارد، لذا در صورت ظرف واقع شدن به آن ظرف متصرف می‌گویند.

برخی از ظروف متصرف:

«یوم»، «ساعة»، «شهر»، «سنة»، «عام»، «صبح»، «عشاء»، «مساء»، «نهار»، «لیل»، «سحر»،

«حین»، «لحظة»، «دهر»، «إذ»، «أمام»، «وراء»، «وسط»، «خلال»، «حیث»، «دار»، «بین»، «بعد»

۱. نهج البلاغه، ص ۵۰۳

۲. این، روزی است که راستگویان را راستی‌شان سود بخشد. (مانده/۱۱۹)

الف - ۲) ظرف غیر متصرف:

اسم‌هایی که با ظرفیت ملازمت داشته، از این رو در غیر آن به کار نمی‌روند. مانند: «عَوْضُ»، «لَدَى»، «مَدَّ»، «مُنَدُّ»، «إِذَا»، «مَتَى»، «أَيَّانَ»، «فَقَطَّ»، «أَلَانَ»، «أَمْسَى»، «هَنَا»، «ثُمَّ»، «أَيَّنَ»، «عِنْدَ»، «قَبْلَ»، «لَدُنَّ»، «مَعَ»، «أَنْتَى»، «بَدَلَ»، «حَوْلَ»

ب) «مفعول فیه» به اعتبار اعراب و بناء، بر دو قسم است:

ب - ۱) ظرف معرب:

مفعول فیه در این نوع، اسم معرب است؛

مانند لفظ «یوم» در عبارت «حَضَرْتُ یَوْمَ السَّبْتِ»، که حرکت فتحه در حرف آخر آن، نشان اعراب است.

ب - ۲) ظرف مبنی:

مفعول فیه در این نوع، اسم مبنی است، از این رو محلاً منصوب بوده و حرکت حرف آخر آن علامت بناء است.

مانند: «مَا فَعَلْتُهُ قَطُّ»، در این مثال، «قَطُّ»، ظرفی است که مبنی بر ضمه می‌باشد.

ج) ظرف به اعتبار اشتقاق و عدم اشتقاق از مصدر بر دو گونه است:

ج - ۱) ظرف مشتق:

ظرف در این نوع، از مصدر، گرفته شده است.

به عنوان مثال، «مَقْعَدٌ» در عبارت «قَعَدْتُ مَقْعَدَ الصَّيْفِ» ظرف مشتق بر وزن «مَفْعَلٌ» است که از «قعد» گرفته شده است.

ظرف مشتق به اعتبار اشتراک با عامل خود در حروف اصلی و عدم آن بر دو گونه است:

۱) مشترک با عامل در حروف اصلی:

مانند: «وَقَفْتُ مَوْقِفَ زَيْدٍ»

در این مثال، «مَوْقِفٌ» ظرف مشتقی است که در حروف اصلی با عامل خود، «وَقَفْتُ» اشتراک دارد.

۲) غیر مشترک با عامل در حروف اصلی:

مانند: «جَلَسْتُ فِي مَوْقِفِ زَيْدٍ»

در این مثال، «مَوْقِفٌ» ظرف مشتقی است که در حروف اصلی با عامل خود «جَلَسْتُ» مشترک نبوده و از این رو به حرف جرّ «فی» مجرور شده است.

ج - ۲) ظرف جامد:

ظرف در این قسم، از کلمه‌ی دیگری مشتق نشده است.

به عنوان مثال، «یوماً» در عبارت «سیرت یوماً قصیراً»، ظرف جامدی است که از مصدر مشتق شده است.

ذکر عامل «مفعول فیه» در کلام

اصل و قاعده اولیه در کاربرد عامل «مفعول فیه» این است که در کلام ذکر شود، اما گاهی با این اصل مخالفت شده و عامل حذف می شود. حکم حذف عامل «مفعول فیه» بر دو گونه است:

الف) وجوب حذف عامل^۱:

در صورتی که ظرف^۱ یکی از امور ذیل باشد، حذف عاملش^۲ ضروری است:

الف - ۱) خیر، مانند: الأَزهَارُ أَمَامَنَا. (گلها مقابل ما هستند)^۳

در این مثال، ظرف «أَمَامَنَا»، خیر واقع شده و عامل آن «موجود» محذوف است.

الف - ۲) حال، مانند: مَرَرْتُ بِرَبِیْدٍ عِنْدَكَ. (از کنار ریزد که در نزد توست گذشتم)^۴

در این مثال، ظرف «عِنْدَكَ»، حال واقع شده و عامل آن «موجوداً» محذوف است.

الف - ۳) صفت، مانند: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ عِنْدَكَ. (از کنار مردی که نزد توست گذشتم)

در این مثال، ظرف «عِنْدَكَ»، صفت واقع شده و عامل آن «موجود» محذوف است.

الف - ۴) صله، مانند: «جَاءَ الَّذِي عِنْدَكَ». (کسی که نزد تو بود آمد)^۵

در این مثال، «عِنْدَكَ» ظرفی است که صله واقع شده و عامل آن «یکون»^۶ محذوف است.

ب) جواز حذف عامل:

حذف عامل «مفعول فیه» با وجود قرینه در غیر موارد لزوم حذف، جایز است.

مانند عبارت «یومَ الجمعة» در جواب کسی که سؤال کرده است: «متی حضرت؟»

در این مثال، «یوم» مفعول فیه بوده که عامل آن «حضرت» است که با وجود قرینه - وقوع در مقام

جواب از سوال - حذف شده است.

۱. در این موارد، عامل ظرف از افعال عموم همچون «استقرّ، کان، وجدّ» یا شبیه آن همچون «حاصل، ثابت، موجود» است.

۲. ظرف را در موارد وجوب حذف عامل آن، ظرف مستقر می نامند، چرا که با وجوب حذف عامل در این موارد، ضمیر موجود در آنها به ظرف انتقال یافته و در آن استقرار می یابد؛ از این رو در این حالت، آن را ظرف مستقر می گویند.

۳. چنانچه عامل ظرف وجوباً حذف شود، برخی از تحویبون خود ظرف را، خیر، صله، حال، صفت، می گیرند، چرا که معنی عامل و ضمیر مقدر به ظرف منتقل شده، در نتیجه مانعی نیست که خود ظرف، نقش بگیرد.

۴. مثال قرآنی: «إِنَّ لَدُنَا أُنْكَالًا». (مزمل / ۱۲)

۵. مثال قرآنی: «إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدُنَا مَكِينٌ أَمِينٌ». (یوسف / ۵۴)

۶. مثال قرآنی: «مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ». (رعد / ۴۳)

۷. عامل مقدر در صله را باید فعل در نظر گرفت، چرا که صله حتماً باید جمله فعلیه باشد، اگرچه در غیر آن می توان

عامل را فعل یا شبه فعل در تقدیر گرفت.

درس ۱۹ مفعول له، مفعول معه

۴. مفعول له

به جمله های زیر توجه کنید:

- (۱) فَرَزَيْدٌ. (زید فرار کرد)
- (۲) صَرَبْتُهٗ (او را زدم)
- (۳) وَقَفَّ النَّاسُ. (مردم ایستادند)
- (۴) تَرَكْتُ الْمُنْكَرَ. (کار زشت را ترک کردم)
- (۵) أَصَلِّي. (نماز می خوانم)

چه فرقی با جمله های زیر دارند؟

- (۱) فَرَزَيْدٌ عَنِ الْحَرْبِ جَبْنًا. (زید به خاطر ترس از جنگ فرار کرد)
- (۲) صَرَبْتُهٗ تَأْدِيبًا. (او را به خاطر تأدیب زدم)
- (۳) وَقَفَّ النَّاسُ إِحْتِرَامًا لِلْعَالِمِ. (مردم به خاطر احترام به دانشمند ایستادند)
- (۴) تَرَكْتُ الْمُنْكَرَ خَشْيَةً لِلَّهِ. (کار زشت را به خاطر ترس از خدا ترک کردم)
- (۵) أَصَلِّي قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ. (برای نزدیکی به خدا نماز می خوانم)

در جملات گروه اول تنها به ذکر فاعل و مفعول و فعل بسنده شده است، اما در جملات گروه دوم علاوه بر ذکر فعل و فاعل، کلمه ای دیگر نیز ذکر شده است که علت انجام فعل را بیان می کند. کلمات «جبنًا»، «تأدیبًا»، «إحترامًا»، «خشية»، «قربة»، «علت «فزع»، «صربت»، «وقف»، «ترکت»، «أصلي» را بیان می کنند، به این نوع کلمات که علت و چرایی وقوع عامل را بیان می کنند، «مفعول له» می گویند.

قَوْلُهُ: المفعول له وَهُوَ مَا وَقَعَ لِأَجْلِهِ الفِعْلُ المَذْكُورُ قَبْلَهُ.

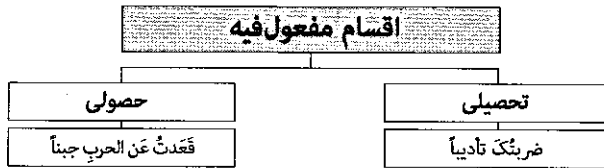
تعریف مفعول‌له: کلمه ای [منصوب] که وقوع فعل^۲ قبل^۳ از آن، به خاطر وجود آن است.

مانند: «قَعَدْتُ عَنِ الحَرْبِ جُبْنًا»

در این مثال، «جبناً» مصدر منصوبی است که علت انجام کار «فرار از جنگ» را بیان می‌کند.

اقسام «مفعول‌له»

مفعول‌له بر دو قسم است:



■ توضیح

الف) مفعول‌له «تحصیلی»

این قسم از مفعول‌له که به آن «مفعول لأجله»^۴ نیز می‌گویند مفعول‌لهی است که پس از انجام فعل حاصل می‌شود و فعل به خاطر به دست آوردن چنین نتیجه‌ای انجام می‌شود.

مانند: ضَرَبْتُكَ تَأْدِيبًا. (تورا به خاطر ادب کردن زدم)^۵

در این مثال، «تأدیبا» مفعول‌له تحصیلی است که فعل و عمل زدن - «ضرب» - به خاطر به دست آوردن «ادب» ایجاد شده است.

ب) مفعول‌له «حصولی»

این قسم از مفعول‌له که به آن «مفعول مِنْ أَجْلِهِ» هم می‌گویند، مفعول‌لهی که قبل یا همراه انجام

۱. وجه نامگذاری مفعول‌له: همانطور که در معنای لغوی بیان شد، حرف جز «لام» در «مفعول‌له» برای تعلیل است که با لحاظ این معنا، معنای لغوی در «مفعول‌له» با معنای اصطلاحی آن موافق خواهد بود، زیرا «مفعول‌له» مصدری است که توسط آن، علت و سبب وقوع فعلی بیان می‌شود.

۲. علاوه بر فعل، شبه فعل نیز می‌تواند عامل مفعول‌له قرار بگیرد، مانند: «الجلوس فی المسجد انتظار الصلاة عبادة»، در این مثال، «الجلوس» عامل نصب و شبه فعل است.

۳. فعل ممکن است مقدر باشد، مانند: «تأدیبا» که در جواب «لِمَ ضَرَبْتَ زیداً؟» گفته می‌شود و به قرینه مقالیه فعلش حذف شده است، اصل آن چنین است: «ضربتُهُ تأدیبا»

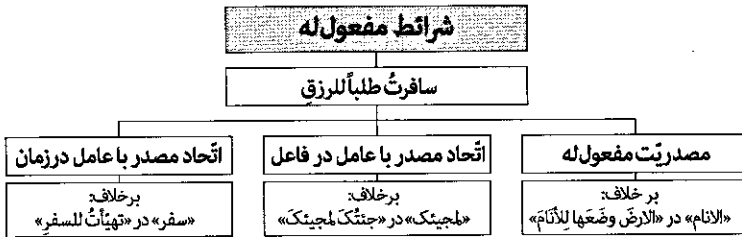
۴. منظور این است: «ما فِعْلٌ لِأَجْلِهِ فِعْلٌ»

۵. مثال قرآنی: ﴿وَمَا تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ﴾. (بقره/۲۷۲)

فعل صورت پذیرفته و فعل به خاطر وجود داشتن آن، واقع می‌شود. مانند: قَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا. (به خاطر ترس از جنگ نشستم)^۱ در این مثال، «جُبْنًا» مفعول له حصولی است که فعل و عمل بازماندن و نشستن به خاطر ترسی که از جنگ وجود داشته، اتفاق افتاده است. ترس ممکن است همزمان با نشستن و یا قبل از آن ایجاد شده باشد.

شرایط نصب «مفعول له»^۲

مفعول له با وجود شرایطی منصوب واقع می‌شود که در ادامه به آنها اشاره می‌شود:



■ توضیح

الف) مصدر بودن مفعول له:^۳

از این رو، «الانام» در مثال «الارض وضعتها للانام»: خداوند زمین را برای چهارپایان آفرید^۴ به جهت مصدر نبودن، مجرور به «لام» شده و نصب آن بنا بر مفعول له جایز نیست، لذا صحیح نیست گفته شود: «الارض وضعتها الانام»

ب) اتحاد مصدر^۵ با عامل در فاعل:

از این رو لفظ «مجی ء» در مثال «جئتك لمجئتك ایای: نزد تو آمدم چرا که تو نزد من آمدی»، مجرور به «لام» شده و نصب آن بنا بر مفعول له جایز نیست، زیرا فاعل «جئتك»، غیر از فاعل «مجی ء» است. لذا صحیح نیست گفته شود: «جئتك لمجئتك ایای»

۱. مثال قرآنی: «فَأَتَتْهُمْ قِرْعَانٌ وَجُنُودُهُ بَغْياً وَعُدُوًّا». (یونس/۹۰)

۲. مصنف ذکر نکرده است.

۳. برخی از نحویین شرط کرده‌اند علاوه بر مصدر بودن، شرط است از مصادر قلبی باشد، در غیر این صورت جز آن لازم است، مانند: «قَصَدْتُ الصَّفَّ لِلدَّرْسِ»

۴. (الرحمن/۱۰)

۵. وصف همانند فعل عامل است، لذا فاعل، مفعول... می‌گیرد.

ج) اتحاد مصدر و عامل در زمان:

از این رو لفظ «السفر» در مثال «تهیاتُ للسفر»: برای سفر آماده شدم»، مجرور به «لام» شده و نصب آن بنا بر مفعول له جایز نیست، زیرا زمان در «تهیاتُ» - امروز - با زمان در «السفر» - فردا - اتحاد ندارد. لذا صحیح نیست گفته شود: «تهیاتُ السفر»
اگر هریک از شرائط فوق رعایت نگردد، مفعول له مجرور به حرف جرّ می شود.^۱
وجود شرائط فوق موجب لزوم نصب مفعول له نمی شود، بلکه مقتضی برای نصب آن است، لذا چه بسا تمام شرائط وجود داشته باشد و با این حال مفعول له با حرف جرّ مجرور شده باشد، که در این صورت به آن مفعول له نمی گویند، بلکه مجرور به حرف جزّ است.



۵. مفعول معه^۲

به مثالهای زیر توجه کنید:

۱) چنانچه کسی به شما بگوید: «در سفر، همسفرت چه کسی بود؟» و شما در جواب چنین بگویی: سِرْتُ مَعَ اللَّيْلِ (همراه شب حرکت کردم)
آیا منظور این است که: من و شب حقیقتاً با هم حرکت می کنیم؟!
اگر چنین معنایی منظور باشد، اشتباه است، چرا که شب توان حرکت کردن ندارد.
منظور این جمله این است که حرکت من همزمان با سیاهی شب بوده است، نه اینکه شب هم در حرکت کردن همگام من بوده است.

۲) چنانچه کسی به شما بگوید: «فروردگاه کجاست؟» و شما در جواب چنین بگویی: تَمَشِي مَعَ الْأَبْنِيَةِ الَّتِي أَمَامَكَ. (با همین ساختمان ها می روی تا برسی)
در این جمله آیا منظور این است که: سؤال کننده باید به همراه ساختمانها حقیقتاً حرکت کند، تا برسد؟!
اگر چنین معنایی منظور است، اشتباه است، چرا که ساختمان توان حرکت ندارد، بلکه منظور جمله این است که، حرکت همراه و مقارن با وجود ساختمانها است.

۱. در صورت عدم تحقق یکی از این شروط مذکور، نصب مفعول له جایز نبوده و در این صورت جرّ آن به حروف تعلیل «لام، فی، باء، من» ضروری است، مانند: «جِئْتُكَ لِلسَمَنِ»، «دَخَلْتُ إِمْرَأَةَ النَّازِ فِي هَرَّةٍ حَبَسَتْهَا»، «فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِدُثُوبِهِمْ»، «وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرُفُّكُمْ وَإِنَّا لَهُمْ».

۲. منظور این است: «المفعول الَّذِي وَقَعَ مَعَهُ فَعْلُ الْفَاعِلِ» و «يَا الَّذِي فَعَلَ بِمَصَاحِبَتِهِ»، ضمیر در «معه» به «ال» موصوله برمی گردد.

۳) چنانچه شما به کسی بگویید: جئث مَع زید. (همراه زید رفتم) معنای جمله این است که «زید» در زمان و فعل «رفتن» با «من» مشارکت دارد.

۴) چنانچه گفته شود: جَلَسَ الأبُّ مَعَ الأسرة. (پدر، همراه خانواده نشست) معنای چنین جمله ای این است که «پدر» و «خانواده» در زمان و فعل «نشستن»، با هم اشتراک دارند. در این چهار مثال، چنان چه به جای «مَع»، حرف «واو» گذاشته شده و معانی فوق مدّ نظر باشد، مشکلی ایجاد نمی‌شود:

«سِرْتُ وَاللَّيْلَ»، «تَمَشَى وَالْأَبْنِيَةَ الَّتِي أَمَامَكَ»، «جئثُ وَزَيْدًا»، «جَلَسَ الأبُّ وَالْأُسْرَةَ»

در جمله‌های بالا بعد از «واو» اسمی قرار گرفته که معنای همراهی و معیت می‌دهد، به گونه ای که اسم ما بعد آن با اسم قبل از «واو» در زمان وقوع فعل، ملازمت و همراهی دارد.

براین اساس ممکن است همانند دو مثال اول اسم بعد و قبل از «واو» در فعل با هم مشارکت نداشته و تنها در زمان انجام فعل شراکت داشته باشند، و ممکن است مانند دو مثال آخر علاوه بر زمان در فعل با همدیگر مشارکت داشته باشند، به چنین اسمی که بعد از «واو» معیت قرار گرفته است، «مفعول معه» می‌گویند.

قوله: المفعول معه ما يُذَكَّرُ بَعْدَ «وَإِوَاءٍ» بِمَعْنَى «مَع» لِصَاحِبَتِهِ مَعْمُولٌ فِعْلٍ.

تعریف مفعول معه:^۲ اسم مفرد^۳ [منصوب] و [فضله ای]^۴ را گویند که بعد^۵ از «واو» قرار می‌گیرد که

۱. «معمول»: مفعول به «مصاحبت»

۲. وجه نامگذاری مفعول معه: لفظ «مع» در «مفعول معه» اسم و ظرف به معنای مکان یا زمان اجتماع است از این رو معنای لغوی «مفعول معه» - انجام یافته در همراهی آن - با معنای اصطلاحی موافق است؛ زیرا همانطور که در معنای اصطلاحی بیان شد «مفعول معه» بعد از «واو» ذکر می‌شود که به معنای «مع» بوده و بر همراهی و اقتران اسم بعد از آن با اسم قبل از آن در زمان حصول فعل دلالت دارد. به عبارت دیگر «مفعول معه» در زمان حصول انجام یافته‌ای - حدّث و فعل - با اسم قبل از «واو» مصاحبت و همراهی دارد.

۳. مراد از مفرد در اینجا، مقابل جمله و شبه جمله است.

۴. «فضله»، هر لفظی را گویند که معنای آن در جمله، اساسی نباشد از این رو استغناء از آن بدون ضرر و اختلال در معنای اساسی جمله ممکن است در مقابل آن «عمده» است، که تحقق معنای اساسی جمله، وابسته به آن است.

۵. اصل در «مفعول معه» این است که بین آن و «واو» فاصله‌ای نباشد، حتی اگر فاصله شبه جمله و ظرف باشد. از این رو عبارت «سَارَ زَيْدٌ وَ الْيَوْمَ النَّيْلُ» صحیح نیست، زیرا ظرف «اليوم» بین «واو» و مفعول معه «النَّيْلُ» فاصله انداخته است.

به معنای «مع»^۱ بوده تا دلالت^۲ بر مصاحبت و همراهی با معمول فعل^۳ کند. قبل از «واو» معیّت، باید فعل یا شبه فعلی باشد.

این «واو» به صراحت بر اقتران و همراهی اسم بعد از آن با اسم قبل از آن در زمان حصول فعل دلالت دارد، بدون اینکه «واو»، دلالتی بر شرکت دادن اسم اول و دوم در حکم مزبور داشته باشد. مانند: سیرت و اللیل. (همراه شب حرکت کردم)

این مثال، دلالت بر مشارکت «ت» و «لیل» در فعل «حرکت» ندارد، بلکه تنها در زمان حرکت هم زمان هستند.

در این مثال، «اللیل» مفعول معه است و «واو» به معنای «مع» که بر اقتران و همراهی اسم بعد از آن «اللیل» با اسم قبل - ضمیر مرفوعی «تاء» در «سیرت» - در زمان حصول فعل - حرکت - دلالت دارد و دلالتی بر اشتراک «لیل و ت» در حکم «سیر» ندارد. و یا مانند: جئت و زیداً. (همراه زید آمدم)

در این مثال، «ت» و «زیداً»، علاوه بر زمان، در فعل «آمدن» با هم مشارکت دارند. در مثال فوق، «زیداً» مفعول معه است و حرف «واو» به معنای «مع» که بر اقتران و همراهی اسم بعد از آن «زیداً» با اسم قبل - «ضمیر مرفوعی «تاء» در «جئت» - در زمان حصول فعل - حرکت - دلالت دارد و علاوه بر همراهی «لیل و ت» در زمان حرکت، دلالت بر اشتراک «زید» و «ت» در حکم «آمدن» نیز دارد.

شرایط تحقق «مفعول معه»

با توجه به قیود مذکور در تعریف اصطلاحی معلوم می شود، نصب لفظ بعد از «واو» به عنوان «مفعول معه» با وجود شرایطی است که در ادامه به آنها اشاره می شود:

شرایط تحقق «مفعول معه»			
لفظ بعد از «واو»، اسم باشد.	اسم بعد از «واو»، فضله باشد.	«واو» به معنای «مع» باشد.	قبل از «واو» فعل یا شبه فعل باشد.

۱ - چنانچه «واو» معنای معیّت نداشته و به اصطلاح نصّ در آن نداشته باشد، حرف عطف است، مانند: «قرأت الكتاب والمجلة»

۲ - مشارکت در زمان حتمی است اما مشارکت در معنی فعل ممکن است اتفاق بیفتد یا نیفتد، همانند مثالهایی که گذشت.

۳ - اصل در «مفعول معه» این است که بعد از معمول عامل، ذکر شود و مخالفت با این اصل ممکن نیست؛ از این رو عبارت «ساز و النیل زید» صحیح نیست؛ زیرا مفعول معه «النیل» بر مصاحب و همراه خود «زید» مقدّم شده است.

■ توضیح

الف) اولین شرط تحقق مفعول معه آن است که بعد از «واو»، اسم باشد. از این رو، فعل «تَقَرَّأَ» در مثال «لَا تَتَنَاوَلُ الطَّعَامَ وَتَقَرَّأَ» در حال خواندن، غذا نخور»، به جهت اسم بودن، مفعول معه نیست.

ب) شرط دیگر تحقق مفعول معه این است که اسم بعد از آن، فضله و زائد باشد. از این رو «حَامِدٌ» در مثال «اشْتَرَكْتُ مُحَمَّدٌ وَحَامِدٌ» محمود و حامد شریک شدند» با عطف بر فاعل - «محمود» -، جزء اساسی جمله واقع شده، از این رو مرفوع بوده و منصوب شدن آن بنا بر مفعول معه جایز نیست.

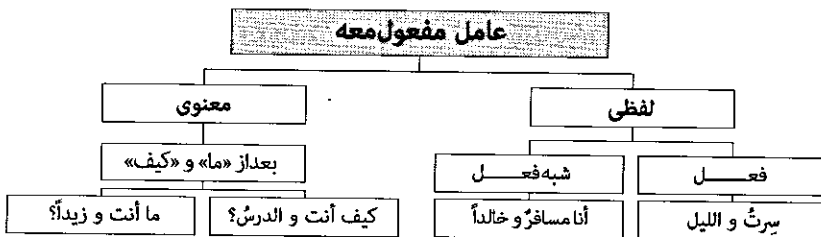
ج) «واو» باید صراحت در معنای معیت و همراهی داشته باشد. از این رو در عبارت «خَلَطْتُ القَمِیْحَ وَ الشَّعِیْرَةَ گندم و جورا مخلوط کردم» معنای معیت از فعل «خَلَطْتُ» فهمیده می‌شود، از این رو «واو» به معنای «مع» نبوده و نصب «الشَّعِیْرَةَ» بنا بر «مفعول معه» صحیح نیست.

د) آخرین شرط مفعول معه این است که قبل از آن فعل یا شبه فعل باشد. از این رو نصب «أَبَاكَ» در مثال «هَذَا المَالُ لَكَ وَأَبَاكَ: این پول متعلق به تو و پدرت هست» بنا بر مفعول معه صحیح نیست، زیرا قبل از «واو»، فعل یا شبه فعل ذکر نشده است.

قَوْلُهُ: الْعَامِلُ فِيهِ إِمَّا...

عامل مفعول معه:

اصل در «مفعول معه» اینست که قبل از آن فعل یا شبه فعل به صورت لفظی در کلام ذکر شود.



۱. در عامل مفعول معه اختلاف است: الف) عامل آن فعل یا شبه فعل، است. ب) عامل آن حرف «واو» است. ج) عامل آن فعل مقدر همانند، «لَابَسْتُ» و «صَاحِبْتُ» است. اما قول مشهور آن است که فعل یا شبه فعل عامل است.

■ توضیح

الف) عامل لفظی

الف - ۱) فعل:

مانند: «سِرْتُ و اللیل»

که در این مثال، عامل مفعول معه، فعل «سِرْتُ» می باشد.

الف - ۲) شبه فعل: که منظور اسم های مشتق می باشد.^۱

۱) اسم فاعل، مانند: «أنا مُسَافِرٌ و خالداً»

۲) اسم مفعول، مانند: «الکتابُ متروکٌ و الطالبُ»

۳) مصدر، مانند: «الرجلُ فَرِحَ و القائدُ»

۴) اسم فعل، مانند: «زُویدَ و الغاصبُ»

۵) حرف تشبیه، مانند: «هكذا زیّدٌ و عمراً»

ب) عامل معنوی: عاملی هست که به طور ضمنی از محتوای کلام فهمیده می شود، بدون اینکه به آن تصریح شده باشد.

ب - ۱) چنانچه مفعول معه بعد از «ما»ی استفهامی واقع شود، عاملش محذوف و از افعال عموم^۲ است.

مانند: «ما أنتَ و زیداً»

در این مثال، «زیداً» مفعول معه و عامل آن «تکونُ» از افعال عموم و محذوف است. تقدیر عبارت چنین است: «ما تکونُ و زیداً»

و یا مانند: «ما لک و زیداً» در این مثال، «زیداً»، مفعول معه و عامل آن «حاصل» است.

ب - ۲) چنانچه مفعول معه بعد از «کیف» استفهامی واقع شود که در این صورت عامل آن محذوف و از افعال عموم است.

مانند: «کیفَ أنتَ و السفرُ»

۱. در صورتی که عامل شبه فعل باشد، شرط است که بتواند مفعول به را نصب دهد از این رو صفة مشتبه و أفعال تفضیل و هر آنچه از مشتقات که مفعول به نداشته باشد، به جهت عدم عمل نصب در مفعول به، صلاحیت عمل در مفعول معه را ندارند.

۲. افعالی که دلالت بر وجود محض داشته باشند، مانند: «یکونُ»، «حَصَلَ»، «استقرَّ»

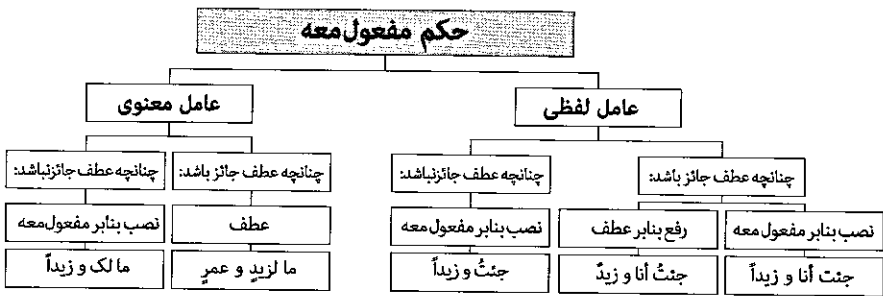
۳. حق مفعول معه آن است که پیش از آن، فعل یا شبه فعل آمده باشد، با این تفاوت که نصب مفعول معه پس از «ما» و «کیف» استفهامی بی آن که فعل در کلام تلفظ شود از بعضی عرب شنیده شده است که نحوین در این موارد، «تکون» در تقدیر می گیرند.

در این مثال، «درس» مفعول معه و عامل آن «تکون» از افعال عموم و محذوف است. تقدیر عبارت چنین است: «کیف تکون و السقر»

قوله: حُكْمُهُ ثُمَّ إِنَّ كَان...

حکم مفعول معه

اسم واقع بعد از «واو» به اعتبار معطوف شدن به واسطه «واو» و یا منصوب شدن بنا بر «مفعول معه» صورتهای مختلفی دارد که در زیر بیان می شود:



■ توضیح

الف) در صورتی که، عامل مفعول معه به صورت لفظی در جمله باشد:

الف - ۱) چنانچه عطف جائز باشد:

چنانچه در اسم بعد از «واو» علاوه بر منصوب شدن بنا بر «مفعول معه»، عطف بدون ضعف و عیبی ممکن باشد، در این صورت هر دو وجه جائز بوده و نقش اسم مذکور هم می تواند مفعول معه باشد و هم می تواند، معطوف به اسم ما قبل باشد.
مانند: «جئتُ انا و زیداً» = «جئتُ انا و زیداً»

در این مثال، چون در عطف اسم ظاهر به ضمیر متصل مرفوعی، ضمیر منفصل مرفوعی، فاصل بین آن دو است، هم عطف صحیح است و هم نصب اسم مذکور بنا بر مفعول معه.

الف - ۲) چنانچه عطف به خاطر وجود مانعی، جائز نباشد، تنها نصب اسم بعد از «واو»، بنا بر «مفعول معه» لازم است.

۱) مانع لفظی:

مانند: «جئتُ و زیداً»

در این مثال، «زید» نمی‌تواند به «ث» عطف شود، چرا که در عطف اسم ظاهر به ضمیر متصل مرفوعی، شرط است ضمیر منفصل مرفوعی، فاصله بیندازد و چنین شرطی در اینجا رعایت نشده، لذا تنها نصب اسم مذکور بنا بر مفعول معه صحیح است.

۲) مانع معنوی:

مانند: «مَشَى الْمَسَافِرُ وَالصَّحْرَاءُ»

در این مثال، «الصَّحْرَاءُ» را نمی‌توان بر «الْمَسَافِرُ» عطف کرد، زیرا در صورت عطف باید بتوان عامل «مَشَى» را بر معطوف «الصَّحْرَاءُ» وارد کرد در حالی که در اینجا وارد شدن عامل بر معطوف - «مَشَى الصَّحْرَاءُ» - به جهت صحیح نبودن معنا - «صحرا پیاده رفت» - جایز نیست، از این رو نصب «الصَّحْرَاءُ» بنا بر مفعول معه ضروری است.

ب) در صورتی که عامل به صورت لفظی در کلام نباشد، بلکه به صورت معنوی باشد.

ب - ۱) چنانچه عطف جائز باشد، در این صورت تنها عطف صحیح است.

به عنوان مثال، عطف اسم ظاهر مجرور به اسم ظاهر مجرور دیگر، بدون هیچ شرطی امکان دارد.

مانند: «مَا لَزِيدٌ وَعَمْرٍ»

در این مثال، «عمر» که اسم ظاهر و مجرور است به «زید» عطف شده است و چون هیچ مانعی از عطف وجود ندارد، تنها عطف جائز است.

ب - ۲) چنانچه عطف جائز نباشد، نصب اسم مذکور بنا بر مفعول معه لازم است.^۲

به عنوان مثال، عطف اسم ظاهر به ضمیر مجرور، تنها در صورتی امکان دارد، که کلمه جرّ دهنده^۳، بر اسم ظاهر داخل شود، لذا در صورتی که این شرط رعایت نشود، تنها نصب اسم ظاهر بنا بر مفعول معه جائز است.

مانند: «مَا لَكَ وَزَيْدًا»

از آنجا که در مثال فوق حرف جرّ «لام» بر «زید» وارد نشده است، لذا عطف صحیح نبوده و تنها نصب «زید» بنا بر مفعول معه بودن جائز است.

و یا مانند: «مَا شَأْنُكَ وَعَمْرًا»

۱. در کتاب نیامده است.

۲. به طور خلاصه موارد وجوب نصب در این جمله خلاصه می‌شود که: قبل از «واو» جمله اسمیه یا فعلیه ای باشد که متضمن معنای فعل باشد، و قبل از «واو»، ضمیر متصل مجروری یا مرفوعی باشد که به ضمیر منفصل تأکید نشده باشد.

۳. فرقی ندارد، مجرور به حرف جرّ باشد، یا مجرور به اضافه، همانند دو مثال متن.

در این مثال، از آنجا که لفظ «شأن» که جرّ دهندۀ «کاف» است، بر «عمر» داخل نشده است، لذا، تنها نصب آن به عنوان مفعول معه، جائز است.

* * *

خُلَاصَةُ الدَّرْسِ

المفعول له: إِسْمٌ يُذَكَّرُ بَعْدَ الْفِعْلِ لِتَبَيِّنِ سَبَبِ وُقُوعِهِ.

المفعول معه: إِسْمٌ يُذَكَّرُ بَعْدَ «وَاوٍ» الْمَعْيَةِ لِيُذَلَّ عَلَى الْمَصَاحَبَةِ. الْعَامِلُ فِيهِ هُوَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ فِعْلِ أَوْ شَبَّهِهِ.

* * *

جهت مطالعه

الف) چگونه «مفعول له» را در جمله تشخیص دهیم؟
«مفعول له» در واقع پاسخی برای کلمه «لِمَ؟ چرا؟» می باشد، چنانچه «لِمَ» مطرح شود و مصدر مذکور در جمله قابلیت آن را داشته باشد که پاسخ آن قرار گیرد، آن کلمه از نظر نحوی «مفعول له» می باشد.
مثال: «لِمَاذَا تَقْرَؤُونَ؟ تَقْرَأُ رَغْبَةً فِي الْعِلْمِ»

ب) تقدیم مفعول معه بر عامل جائز نیست.

لذا جائز نیست در مثال «سِرْتُ وَالْجَبَلُ» گفته شود: «وَالْجَبَلُ سِرْتُ»

ج) بیشتر نحویون بر این عقیده هستند که تقدیم مفعول معه بر مصاحبش جائز نیست.^۱

لذا جائز نیست در مثال «مَشَى الرَّجُلُ وَالْحَدِيقَةَ» گفته شود: «وَالْحَدِيقَةَ مَشَى الرَّجُلُ»

چرا که اصل در «واو» برای عطف است و پس از آن در مصاحبت به کار می رود و در «واو» عاطفه، هیچ کدام از این دو جائز نیست - تقدّم معطوف بر فعل و تقدّم معطوف بر معطوف علیه - جائز نیست.

۱. زیرا اصل «واو» برای عطف است و پس از آن در مصاحبت به کار رفته و در «واو» عاطفه، هیچ یک از این دو - تقدّم معطوف بر فعل و تقدّم معطوف بر معطوف علیه - جائز نیست.

درس ۲۰ حال

۶. حال^۱

به جمله‌های زیر توجه کنید:

- (۱) جاءَ سعيدٌ. (سعید آمد)
- (۲) رأيتُ فاطمةً. (فاطمه را دیدم)
- (۳) فَحَصَّ الطَّيِّبُ مَرِيضَةً (پزشک بیمارش را بررسی کرد)
- (۴) آتَيْنَاةَ الْحُكْمِ. (ما فرمان نبوت را به او دادیم)
- (۵) رُكِبَتِ السَّيَّارَةُ وَخِيَمُ الْعَاقِبَةِ. (سوار ماشین شدن عاقبت خوشی ندارد)

به نظر شما چه تفاوتی با جمله‌های زیر دارند:

- (۱) جاءَ سعيدٌ ضاحكاً. (سعید خندان آمد)
- (۲) رأيتُ فاطمةً راكبةً. (فاطمه را در حالیکه سواره بود، دیدم)
- (۳) فَحَصَّ الطَّيِّبُ مَرِيضَةً جالِسينَ. (دکتر حال بیمارش را بررسی کرد در حالی که هر دو نشسته بودند)
- (۴) «آتَيْنَاةَ الْحُكْمِ صَبِيئاً؛ ما فرمان نبوت را در کودکی به او دادیم!»^۲
- (۵) رُكِبَتِ السَّيَّارَةُ ماشيةً، وَخِيَمُ الْعَاقِبَةِ. (سوار شدن به ماشین در حال حرکت، عاقبت خوبی ندارد)

همانطور که مشخص است در جملات گروه اول تنها به ذکر فعل و فاعل و مفعول اکتفا شده است، اما در جملات گروه دوم، علاوه بر اینها کلماتی وجود دارند که حالت و چگونگی فاعل یا مفعول را نشان می‌دهند.

در مثالهای بالا کلمات «ضاحكاً»، «راكبةً»، «جالِسينَ»، «صَبِيئاً»، «ماشيةً» حالت و کیفیت فاعل یا مفعول را نشان می‌دهند، به اینگونه کلمات که حالت فاعل یا مفعول را در هنگام وقوع فعل بیان می‌کنند، «حال» می‌گویند.

۱. «حال» اسم ثلاثی مجرد از ماده «حول» است که در لغت معنای «تغییر یافتن و متحول شدن» می‌دهد و مذکر و مؤنثش یکسان است.

۲. (مریم/۱۲)

قوله: هُوَ لَفْظٌ يَدُلُّ عَلَى بَيَانِ هَيْئَةِ الْفَاعِلِ أَوْ الْمَفْعُولِ بِهِ أَوْ كِلَيْهِمَا.

تعریف حال: لفظ^۱ [منصوبی]^۲ است که کیفیت و چگونگی فاعل یا مفعول و یا هر دو را^۳ - را، [هنگام وقوع فعل]^۴ بیان می‌کند.

مانند: صَبْرْتُ زَيْدًا مَشْدُودًا. (زید را در حالی که دست بسته بود، زدم)
 در این مثال، «مشدوداً»، حالت «زید» را در زمان کتک خوردن بیان می‌کند.
 و یا مانند: لَقِيْتُ عَمْرًا رَاكِبِينَ. (عمر را ملاقات کردم در حالی که هر دو سواره بودیم)
 که در این مثال، «راکبین» حال از فاعل و مفعول - «ت» و «عمر» - واقع شده است.
 تعریف ذوالحال: به لفظی که حال، هیئت آن را بیان می‌کند، «ذوالحال: صاحب حال» می‌گویند.
 ذوالحال ممکن است فاعل، مفعول و یا هر دو باشد.

به عنوان مثال در «لَقِيْتُ عَمْرًا رَاكِبِينَ»، ذوالحال، «ت» و «عمرًا» است، که به ترتیب فاعل و مفعول به هستند.

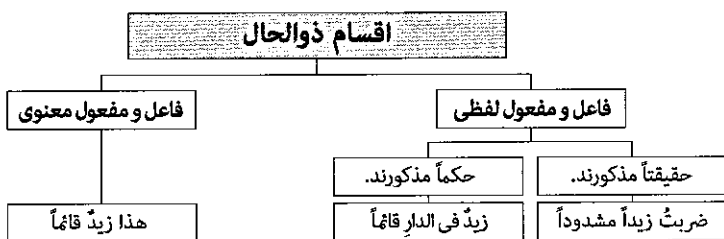
ذوالحال بودن همانند حال نقش نیست، لذا در ترکیب نحوی نباید ذکر شود. لذا در ترکیب عبارت: «جاء الغلامُ راكباً» صحیح نیست گفته شود: «الغلام» ذوالحال است، بلکه باید گفت: «فاعل و مرفوع»

قوله: ثُمَّ إِنَّ الْفَاعِلَ أَوْ الْمَفْعُولَ بِهِ الَّذِي وَقَعَ الْحَالُ عَنْهُ عَلَى قَسْمَيْنِ...

۱. وجه نامگذاری حال: حال در لغت به صفت و هیئت و کیفیت شیء اطلاق می‌شود و از آنجا که در نحو نیز وظیفه بیان کیفیت و چگونگی ذوالحال را دارد، به آن حال می‌گویند.
۲. حال غالباً به صورت وصف - اسم مشتق - می‌آید ولی الزامی در آن نیست.
۳. نصب گاهی ظاهری و گاهی مقدر و گاهی محلی است، مانند: «جاء زید راكباً»، «تغدو الطيورُ شتى»، «جائت الخيلُ بداد»
۴. برخی قائلند، حال تنها از فاعل و مفعول می‌آید ولی برخی مثال حسن عباس صاحب نحو وافی، قائل به این مطلب است که حال علاوه بر آن دو می‌تواند از مبتداء، خبر... نیز بیاید. برخی از علماء نحو این منع را به مشهور نسبت داده‌اند، که در شرح کافی به تصریح علماء اشاره شده است.
۵. این نکته غالبی است، ولی در برخی موارد، زمان حال آینده است که به آن «حال مقدره» می‌گویند.
۶. «الذی»: صفت و محلاً منصوب

اقسام ذوالحال

فاعلی و مفعولی که حال، هیئت آن‌ها را توضیح می‌دهد بر دو قسم است:



■ توضیح

ذو الحال - فاعل و مفعول^۱ - در جمله به چند صورت ذکر می‌شود:

الف) لفظی: به این معنی که لفظ ذوالحال در کلام موجود است، که این خود بر دو نوع است: الف - ۱) لفظی حقیقی: در این صورت، ذوالحال واقعاً در کلام نقش فاعلی یا مفعولی دارد.

۱) فاعل، مانند: «جائتی زید را کباً»، که در آن «زید» حقیقتاً فاعل «جاء» است.^۲

۲) مفعول به، مانند: «ضربت زیداً مشدوداً» که در آن «زیداً» حقیقتاً مفعول به «ضربت» است.^۳

۳) نائب فاعل، مانند: «ضرب زید مشدوداً»^۴

الف - ۲) لفظی حکمی: در این صورت، ذوالحال - فاعل یا مفعول - به صورت حقیقی در کلام موجود نیست، اما با توجه به تقدیراتی، حکم ذوالحال بر لفظی مترتب می‌شود، که مرجع ذوالحال واقعی است.

مانند: «زیدٌ فی الدار قائماً» که در آن «زیدٌ» در حکم فاعل است، چرا که اصل آن چنین بوده است: «زیدٌ استقر فی الدار قائماً»، در این مثال، «هُوَ» مستتر در «استقر» به «زید» بر می‌گردد، و از آن جا که «هُوَ» فاعل است، لذا «زید» در حکم فاعل است.

ب) معنوی: که در آن ذوالحال - فاعل یا مفعول - در ظاهر کلام مشاهده نمی‌شود، اما می‌توان با

۱. منظور از مفعول، تمام مفاعیل هستند، لذا شامل مفعول معه، مفعول مطلق «ضربت الضرب شدیداً: ضربه را وارد کردم در حالی که شدید بود»، مفعول له «هربت للخوف مجزداً: فقط به خاطر ترس فرار کردم»، مفعول فيه «ضمت الشهر كاملاً: یک ماه کامل روزه گرفتم» و یا مفعول معه «سیرت و النیل فائضاً: با رود نیل سیر کردم در حالی که پر آب بود» نیز می‌شود.

۲. مثال قرآنی: «فَلَمَّا رَأَى السَّمْسَ بِأَرْعَاقِ قَالَ هَذَا رَبِّي». (انعام / ۷۸)

۳. مثال قرآنی: «وَإِذَا مَرُّوا بِاللُّغُومِ مَرُّوا حِرامًا». (فرقان / ۷۲)

۴. مثال قرآنی: «مَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيِهِ سُلْطَانًا». (اسراء / ۳۳)

تأویل، فاعل و مفعول را در جمله مشخص کرد.
مانند: «هذا زید قائماً»

در این مثال، با به تأویل بردن «هذا»، به فعل «أشیرُ الیه»، جمله فعلیه مقدری، تشکیل می‌شود که فاعل دارد، و بدین صورت، «قائماً» از ضمیر مستتر «أنا» در فعل «أشیرُ» مقدر، حال واقع می‌شود. در این گونه مثال‌ها، «هذا» اشاره به آن ذوالحال معنوی دارد.

قَوْلُهُ: إِعْلَمُ أَنَّهُ لَا تَأْتِي الْحَالُ عَنِ الْمُضَافِ إِلَيْهِ...

حال از مضاف الیه

حال از مضاف الیه واقع نمی‌شود مگر در سه مورد که در ذیل می‌آید:

وقوع حال از مضاف الیه		
مضاف، عامل در حال باشد.	مضاف، همانند جزء مضاف الیه باشد.	مضاف، جزئی از مضاف الیه باشد.
أعجبتني مجيء زيد راكباً	فرحت بدرس أخيك مجتهداً	أعجبتني وجه هند راكبة

■ توضیح

تنها در صورتی که مضاف الیه یکی از موارد زیر باشد، می‌تواند، ذوالحال واقع شود:

الف) چنانچه مضاف، جزء حقیقی مضاف الیه باشد، حال از مضاف الیه واقع می‌شود.^۱
مانند: أعجبتني وجه هند راكبة. (سیمای هند در حالی که سواره بود من را مدهوش کرد)^۲
در این مثال، «وجه» مضاف و جزء واقعی مضاف الیه، «هند» است.

ب) چنانچه مضاف، همانند جزء حقیقی مضاف الیه باشد، حال از مضاف الیه واقع می‌شود.^۳
مانند: فرحت بدرس أخيك مجتهداً. (از درس برادرت که کوشا و تلاش گراست، خوشحال شدم)

۱. در کتاب صمدیه ملاک وقوع حال از مضاف الیه بدین صورت بیان شده است، که بتوان مضاف را حذف کرد و مضاف الیه را در جای آن قرار داد، در حالی که در اینجا ملاک آن است که مضاف بعض یا متعلق به مضاف الیه باشد، به نظر آنچه که مصنف هدایه گفته است، بهتر است، چرا که با ملاک مزبور، این مثال صحیح است ولی با ملاک صاحب صمدیه صحیح نیست، «لا يتحرك يَد زيد ماشياً»، چرا که با توجه به ملاک شیخ بهاء حذف مضاف صحیح نیست، «لا يتحرك يَد ماشياً» تأفل فی المعنی.

۲. مثال قرآنی: «أَجِبْتُ أَحَدَكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً»، (حجرات/۱۲)، در این مثال، «میتاً» حال از «لحم» است.

۳. مثال قرآنی: «ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً» (نحل/۱۲۳)، در این مثال، «حنيفاً» حال از «ملة» است.

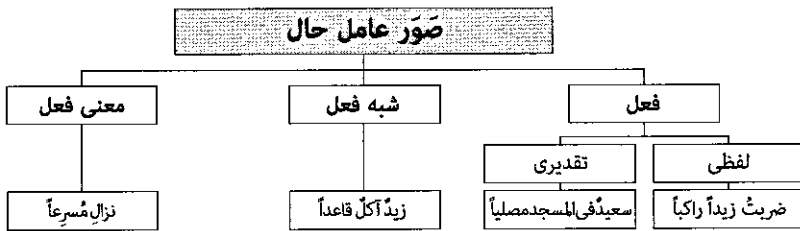
در این مثال، «درس» جزء حقیقی «أخ» نیست، اما به منزله جزء واقعی آن است. و یا مانند: «أفادني كلام الواعظ زاجراً»

ج) چنانچه مضاف، کلمه ای باشد، که در حال عمل کند.^۲
مانند: «عَجِبَنِي مَجِيءُ زَيْدٍ رَاكِباً». (آمدن زید در حالی که سواره بود، مرا به تعجب انداخت)
در این مثال، «مَجِيءُ» مصدر و عامل «رَاكِباً» است.
مضاف در صورتی عامل در حال می تواند باشد که، دلالت بر حَدَث داشته باشد.
و یا مانند: «عَجِبَنِي ذَهَابُكَ مُسْرِعاً»

قوله: «إِعْلَمَنَّ الْعَامِلَ فِيهِ ثَلَاثَةٌ...»

عامل حال

عامل حال در کلام به چند شکل به کار می رود که در ادامه به آنها اشاره می شود:



■ توضیح

الف) فعل؛ که خود به دو صورت است:^۳

الف - ۱) لفظی:

مانند: «ضَرِبْتُ زَيْدًا رَاكِبًا»

در این مثال، «رَاكِبًا» حال و «ضَرِبْتُ» فعل و عامل آن است.

الف - ۲) تقدیری:

مانند: «سَعِيدٌ فِي الْمَسْجِدِ مُصَلِّيًا»

۱. مانند: اسم فاعل و اسم مفعول البته چنانچه شرایط عمل کردن را داشته باشند، به عنوان مثال معنای حال یا استقبال بدهند... شرایط عمل اسم فاعل در درس (۴۳) بیان شده است.

۲. مثال قرآنی: «إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا» (یونس / ۴)، در این مثال، «مرجع» عامل در «جمیعاً» است.

۳. مثال قرآنی: «يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا». (مریم / ۱۵)

در این مثال، همانگونه که قبلاً توضیح داده شد، «استقرّ» عامل محذوف است.^۱

ب) شبه فعل

منظور از شبه فعل، مشتقات - اسم فاعل، اسم مفعول... - هستند.^۲

شبه فعل همانند فعل بر دو دسته است:

ب - ۱) لفظی:

۱) اسم فاعل، مانند: «زیدٌ أَكَلُ قَاعِدًا»

در این مثال، «قاعداً» حال و «أكلٌ» شبه فعل و عامل آن است.

۲) اسم مفعول، مانند: «زیدٌ مَضْرُوبٌ قَائِمًا»

۳) صفت مشبّهة، مانند: «زیدٌ حَسَنٌ ضَاحِكًا»

ب - ۲) تقدیری:

مانند: «زیدٌ فی الدارِ قَاعِدًا»، در این مثال، عامل «مستقرّ» مقدر است.

ج) کلماتی که معنای فعلی می دهند.

مانند: «نَزَلَ مُسْرِعًا»، در این مثال، «نزال» اسم فعل بوده که به جهت معنای فعلی آن «إنزل» عامل

حال - «مُسْرِعًا» - واقع شده است.

در جدول زیر به این کلمات اشاره شده است:

کلماتی که معنای فعل می دهند.							
اسم اشاره	اسم فعل	ادات تشبیه	تمنی	ترجی	استفهام	حرف تنبیه	نداء
هذا جعفرٌ ضاحكاً	نزال مسرعاً	كانَ علياً مقبلاً اسدً	ليت السرورُ دائماً عندنا	لعلك مدعيّاً على الحق	كيف أنت قائماً؟	ها انت ذالهدر طالعاً	يا زیدُ جالساً قم فضلاً

■ توضیح

الفاظ زیر کلماتی هستند، که معنای فعل می دهند.

ج - ۱) اسم اشاره:

مانند: «هذا جعفرٌ ضاحكاً»: این جعفر است در حالی که می خندد» که تقدیراً چنین معنایی

می دهد: «أشیرُ الی جعفرٍ ضاحكاً»^۳

۱. البته این در صورتی است که متعلق مقدر فعل در نظر گرفته شود، نه شبه فعل.

۲. مثال قرآنی: «أَتَنْ هُوَ قَائِمٌ أَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا». (زمر/ ۹) در این مثال، «قَائِمٌ» عامل در «ساجداً» است.

۳. مثال قرآنی: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ». (بقره/ ۲)

ج - ۲) اسم فعل:

مانند: «تَزَالُ مُسْرِعًا: با سرعت پایین بیا» که تقدیراً چنین معنایی می‌دهد: «إِنْزِلْ مُسْرِعًا»

ج - ۳) ادات تشبیه:

مانند: «كَأَنَّ عَلِيًّا مُقْبِلًا أَسَدٌ: گویا علی همانند شیر می‌آید» که تقدیراً چنین معنایی می‌دهد: «أَتَشَبَّهُهُ عَلِيًّا بِالْأَسَدِ مُقْبِلًا»

ج - ۴) ادات تمتی:

مانند: «لَيْتَ السَّرُورَ دَائِمًا عِنْدَنَا: کاش خوشی به صورت همیشگی نزد ما باشد» که تقدیراً چنین معنایی می‌دهد: «أَتَمَّتْنِي كَوْنِ السَّرُورِ عِنْدَنَا دَائِمًا»

ج - ۵) ادات ترجی:

مانند: «لَعَلَّكَ إِلَيْنَا قَادِمًا: شاید توبه سوی ما بیایی» که تقدیراً چنین معنایی می‌دهد: «أَتُرَجِّحِي كَوْنَكَ مُدْعِيًّا عَلَيَّ الْحَقِّ»

ج - ۶) ادات استفهام:

مانند: «كَيْفَ أَنْتَ قَائِمًا؟: تودر حال ایستاده چگونه ای» که تقدیراً چنین معنایی می‌دهد: «كَيْفَ تَصْنَعُ قَائِمًا»

ج - ۷) ادات تنبیه:

مانند: «هَإِنَّتِ ذَاالْبَدْرِ طَالِعًا» که تقدیراً چنین معنایی می‌دهد: «أَتَنْبَهُكَ وَأَنْتِ ذُو الْبَدْرِ طَالِعًا»

ج - ۸) ادات نداء:

مانند: «يَا زَيْدُ جَالِسًا قُمْ فَصَلِّ: ای زیدی که نشسته‌ای، بایست و نماز بخوان» که تقدیراً چنین معنایی می‌دهد: «أُنَادِي زَيْدًا جَالِسًا»

قَوْلُهُ: وَقَدْ يُحَذِّفُ الْعَامِلُ لِقَرِيْبَتِهِ...

ذکر عامل «حال» در کلام

اصل در کاربرد عامل «حال» این است که در کلام ذکر شود اما گاهی با این اصل مخالفت شده و عامل حذف می‌شود. حکم حذف عامل «حال» بر دو گونه است:

الف) وجوب حذف عامل؛
که مصتّف ذکر نکرده است.

ب) جواز حذف عامل:

در غیر موارد وجوب حذف در صورتی که در کلام قرینه‌ای بر عامل محذوف باشد، حذف عامل جایز است.

همچون صورتی که به شخص آماده سفر گفته شود: «سالماً»
در این مثال، «سالماً» حال و عامل آن «ترجّع» با وجود قرینه - آمادگی مخاطب برای سفر - حذف شده است؛

تقدیر عبارت چنین است: تَرَجَّعَ سَالِماً غَانِماً. (سالم و تندرست برگردی)
یا کسی بگوید: «کیف جئت الی المدرسة؟»

که مخاطب در جواب می‌گوید: «... راکباً» که منظور اینست: «جئت راکباً»

خُلَاصَةُ الدَّرْسِ

الْحَالُ: لَفْظٌ يُبَيِّنُ هَيْئَةَ الْفَاعِلِ، أَوْ الْمَفْعُولِ، أَوْ كِلَيْهِمَا.
ذو الحال لا يكون إلا فاعلاً أو مفعولاً أو مجروراً.

عَامِلُ الْحَالِ: لِبُدِّ لِلْحَالِ مِنْ عَامِلٍ وَ هُوَ إِمَّا فِعْلٌ لَفْظاً، أَوْ مَعْنَى أَوْ شِبْهَ فِعْلِ وَ قَدْ يُحَذَفُ الْعَامِلُ لَوْجُودِ قَرِينَةٍ.

۱. در موارد ذیل حذف عامل حال واجب است: الف) در صورتی که حال، زیادی و یا نقصان تدریجی را بیان کند؛ مانند: «اشتریتُهُ بدرهم فصاعداً»؛ ب) در صورتی که حال برای توییح ذکر شود؛ مانند: «أَتَمِيمَتاً مَرَّةً وَ قَيْسِيَةً أُخْرَى؟»؛ ج) در صورتی که حال برای تأکید مضمون جمله باشد؛ مانند: «أنت أختی مواسياً»؛ د) در صورتی که حال جانشین خبر شود؛ مانند: «تأدیبی الغلام مُسِيئاً»

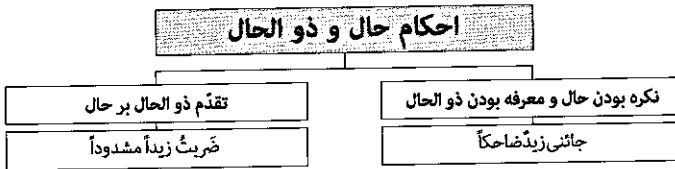
درس ۲۱

احکام حال، تمیز

قولُهُ: الْحَالُ نَكْرَةٌ أَبَدًا...

احکام حال و ذوالحال

حال و ذوالحال هر یک احکامی دارند که مصتّف به بیان برخی از این احکام می پردازد.^۱



■ توضیح

الف) حال همیشه^۲ نکره^۳ و ذوالحال^۴ غالباً معرفه^۵ است.

۱. «أبدا»: مفعول فيه و منصوب.
۲. باقی احکام در قسمت جهت مطالعه ذکر می شود.
۳. گاهی حال در ظاهر معرفه است که تأویل به نکره می شود، مانند: «جاء الضيف وحده» که تأویل به «منفرداً» می شود و یا مانند: «الاول» در عبارت «ادخلوا الاول فالاول» که تأویل به «مترتبين» می شود.
۴. و یا به منزله نکره است، مانند جمله ای که حال واقع می شود، مانند: «جاء رجل و هو راكب»
۵. چرا که ذوالحال به منزله مبتداء و محکوم علیه و حال به منزله خبر و محکوم به است و شرط محکوم علیه این است که معرفه باشد.
۶. در موارد زیر ذوالحال می تواند نکره باشد، الف) در صورتی که «حال» بر صاحب حال مقدم شود، مانند: «جاءني مسرعاً مستنجداً فأنجدته»، در این مثال، «مُسْرِعاً» حال و مقدّم بر صاحب حال نکره است. ب) در صورتی که صاحب حال بعد از نفی، نفی و یا استفهام ذکر شود، مانند: «ما جاءني أحدٌ إلا راكباً» در این مثال، «أحدٌ» صاحب حال و نکره هستند که به ترتیب بعد از نفی واقع شده است. ج) در صورتی که صاحب حال، موصوف باشد، مانند: «جاءني صديقٌ حميمٌ طالباً معونتي»، در این مثال، «صديقٌ» صاحب حال نکره بوده که به «حميمٌ» توصیف شده است. د) در صورتی که صاحب حال، مضاف باشد، مانند: «مَرَّت علينا سنةٌ أيامٍ شديدةٍ»، در این مثال، «سنةٌ» صاحب حال نکره و مضاف به «أيامٍ» است. ه) در صورتی که «حال» جمله مقرون به «واو» باشد، مانند: «أوكأذي مرّ على قريةٍ وهي خاويةٌ على غُوشها» در این مثال، «وهي خاويةٌ على غُوشها»، جمله حالیه مقرون به «واو» و «قريةٍ»، صاحب حال نکره است.

مانند: جائتی زیدٌ ضاحکاً. (زید خندان نزد من آمد)
در این مثال، «زید» معرفه و «ضاحکاً» نکره است.

ب) اصل تقدّم ذوالحال بر حال است، با این حال تقدّم حال بر ذوالحال به سه صورت جوازی^۱، امتناعی^۲ و لزومی قابل تصوّر است.

موارد لزوم تقدّم حال بر ذوالحال:^۳

ب - ۱) چنانچه ذوالحال نکره^۴ باشد، تقدّم حال بر ذوالحال لازم است.
مانند: «جائتی راکباً رجلاً»، که در آن «راکباً» بر «رجلاً» مقدّم شده است.
و یا مانند: «رأیت راکباً رجلاً» که در آن «راکباً» بر «رجلاً» مقدّم شده است.

دلیل تقدّم حال بر ذوالحال نکره، این است که در صورت مقدّم نشدن حال بر ذوالحال، در حالت نصبی با صفت اشتباه می شود.

مانند: رأیت رجلاً راکباً. (مرد سواره ای را دیدم)

در مثال فوق، «راکباً» حال است یا نعت؟

«راکب»، می تواند هر دو نقش را داشته باشد.

هنگامی که کلمه مزبور مقدّم شود حتماً حال است، چرا که نعت برخلاف حال نمی تواند بر منعت مقدّم شود.

ب - ۲) چنانچه ذوالحال محصور به «إتما» و «إلا» باشد، مقدّم شدن حال بر ذوالحال لازم است.
مانند: ما جاء راکباً إلا زید. (به جز زید کسی سواره نیامد)

۱. چرا که از نظر معنایی حال همانند صفت و خبر است.

۲. جوازی، مانند: «ما أرسلناك إلا كافّة للناس». (سبأ / ۲۸)

۳. موارد امتناع تقدّم حال بر ذوالحال: الف) هرگاه حال محصور باشد، مانند: «ما ترسل الرسل إلا المبشرين»، (ب) هرگاه حال جمله بوده و رابطش «واو» باشد، مانند: «جائتی الغلام وهوراکب»، چنانچه ذوالحال، مجرور باشد، مانند: «عجبت من ذهاب الامير ماشياً»

۴. در دو صورت دیگر نیز تقدّم حال بر ذوالحال لازم است: الف) صورتی که صاحب حال به ضمیری اضافه شود که مرجع آن با حال ارتباط دارد؛ مانند: «جاء متقاداً للوالد ولده»؛ در این مثال، «ولده» صاحب حال و مضاف به ضمیری «هاء» است که مرجع آن «والد» با حال «متقاداً» ارتباط دارد؛ از این رو حال بر صاحب حال مقدّم شده است. ب) حال از ادات صدارت طلب باشد، مانند: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّهِ؟» چگونه به خداوند کافر می شوید» (بقره / ۲۸)

۵. البته دقیقتر آن است که گفته شود: چنانچه حال نکره محضه باشد و هیچ تخصیصی نخورده باشد، لذا تقدّم حال بر نکره مخصّص لازم نیست، مانند: «جائتی رجلاً مشهدئ فارساً»

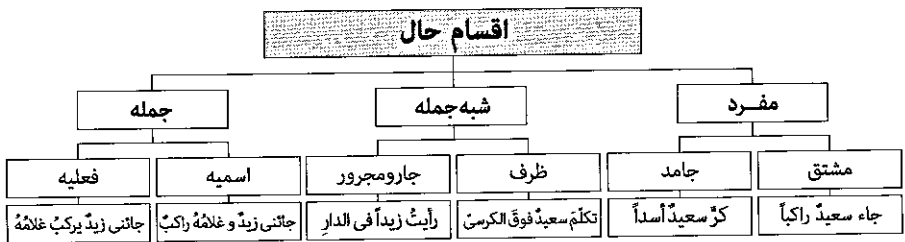
۶. به شرط اینکه حال مشترک بین معرفه و نکره محض نباشد، مانند: «جائتی رجلاً وزید راکبین»

در این مثال، «زید» صاحب حال و محصور فیه واقع شده است؛ از این رو تقدّم حال - «راکباً» - بر صاحب حال ضروری است. چرا که در غیر این صورت - «ما جاء زیداً إلا راکباً» -، معنای مقصود متکلم از بین رفته و چنین مفهومی از جمله برداشت می‌شود: «زید فقط به صورت سواره آمد»

قوله: الحال قد يكون مفرداً...

اقسام حال:

«حال» به سه شکل به کار می‌رود:



■ توضیح

الف) مفرد.

حال مفرد، حالی که جمله یا شبه جمله نباشد، که خود به دو صورت است:

الف - ۱) مشتق، مانند: جاء سعید راکباً. (سعید سواره آمد)

در این مثال، «راکباً» مشتق - اسم فاعل - و حال مفرد است.

اصل در حال مشتق بودن، است.

الف - ۲) جامد، مانند: کر سعید اسداً. (سعید، همچون شیر آمد)^۱

در این مثال، «اسداً» جامد و حال مفرد است.

ب) شبه جمله.

مراد از حال شبه جمله در کلام همان، ظرف و یا جار و مجرور است که، در این صورت لازم است

متعلق به محذوف باشد.^۲

۱. مصنف تنها یک قسم آن را ذکر کرد است، که در قسمت جهت مطالعه باقی اقسام آن ذکر می‌شود.

۲. مثال قرآنی: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا﴾؛ ما آن را قرآنی عربی نازل کردیم» (یوسف / ۲)

۳. این قسم را مصنف ذکر نکرده و به نظر درون جمله قرار داده است.

۴. در این صورت ضروری است علاوه بر مفید بودن، شبه جمله مستقر نیز باشند، منظور از مستقر بودن این است که

ب- ۱) ظرف، مانند: حَطَبٌ سَعِيدٌ فَوْقَ الْمَنْبِرِ. (سعید در حالی که بالای منبر بود، خطبه خواند) در این مثال، «فَوْقٌ» شبه جمله‌ای است که حال از «سعید» واقع شده و متعلق به «استقرّ» محذوف است.

تقدیر عبارت چنین است: «حَطَبٌ سَعِيدٌ إِسْتَقَرَّ فَوْقَ الْمَنْبِرِ»

ب- ۲) جار و مجرور، مانند: رَأَيْتُ سَعِيداً عَلَى الشَّجَرَةِ. (سعید را در حالی که روی درخت بود، دیدم)^۱

در این مثال، «عَلَى الشَّجَرَةِ» جار و مجروری است که حال از «سعید» واقع شده و متعلق به «إِسْتَقَرَّ» محذوف است.

تقدیر عبارت چنین است: «رَأَيْتُ سَعِيداً إِسْتَقَرَّ عَلَى الشَّجَرَةِ».

ج) جمله ۲.

جمله ۲ به هر دو نوع خود - اسمیه یا فعلیه - حال واقع می‌شود:

ج- ۱) جمله اسمیه، مانند: جَائِنِي زَيْدٌ وَ غُلَامُهُ رَاكِبٌ. (زید در حالی که غلامش سواره بود، آمد)^۲ در این مثال، جمله اسمیه «غُلَامُهُ رَاكِبٌ» که متشکل از مبتدا و خبر است، حال از «زید» واقع شده و محلاً منصوب است.

ج- ۲) جمله فعلیه، مانند: جَائِنِي زَيْدٌ يَرْكَبُ غُلَامَهُ. (زید در حالی که غلامش سواره بود، آمد)^۳ در این مثال، جمله فعلیه «يَرْكَبُ غُلَامَهُ» که متشکل از «فعل و فاعل» است، حال از «زید» واقع شده و محلاً منصوب است.

ضمیری در آن دو، وجود داشته باشد، به این بیان که در این موارد با حذف وجوبی متعلق، ضمیر از آن، به «ظرف» و «جار و مجرور» انتقال یافته و در آن دو استقرار می‌یابد؛ از این رو، در این حالت آن دو را ظرف مستقر می‌نامند.

۱. مثال قرآنی: «فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ»؛ قارون در حالی که غرق در زینتش بود، به سوی قومش بیرون شد (قصص / ۷۹)

۲. جمله به هر دو نوع خود - اسمیه یا فعلیه - با سه شرط حال واقع می‌شود: الف) خبریه باشد از این رو جمله انشایی حال واقع نمی‌شود. ب) بدون علامت استقبال باشد، همانند «سین»، «سوف»، «لن» و «اداة شرط» (ج) به همراه حال، رابطی باشد تا بین آن و صاحب حال ارتباط برقرار کند. به عنوان مثال جمله «يَضْحَكُ» در عبارت «جاءَ زَيْدٌ يَضْحَكُ»، حال واقع شده که جمله‌ای خبریه است که علامت استقبال نداشته و ضمیر مستتر «هو» در فعل «يضحك»، میان حال و صاحب آن «زید» ارتباط برقرار کرده است؛ چرا که در صورت نبودن رابط، دو جمله جدا از هم بوده و به هم ارتباط معنایی پیدا نمی‌کنند، این بحث در قسمت مبتداء و خبر مطرح شده است.

۳. چنانچه جمله یا شبه جمله حال واقع شود، ذوالحال باید معرفه محض باشد، اما چنانچه معرفه غیر محض و یا نکره غیر محض باشد، هم می‌تواند حال و هم می‌تواند نعت واقع شود.

۴. مثال قرآنی: «لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى»؛ در حالت مستی نزدیک نماز نشوید. (نساء / ۴۳)

۵. مثال قرآنی: «وَجَاؤُا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ»؛ شامگاهان، گریان نزد پدر خود [باز] آمدند. (یوسف / ۱۶)

رابط حال^۱

چنانچه حال، مفرد جامد نباشد - مفرد مشتق، جمله، شبه جمله -، نیاز به رابطی دارد که با ذوالحال مرتبط شود، این رابط، به سه صورت ذکر می‌شود:

الف) ضمیر^۲ مانند: أَقْبَلَ الشَّاعِرُ مُنْشِدًا. (شاعر در حالی که شعر می‌خواند، پیش آمد)^۳
در این مثال، ضمیر مستتر در «منشد»، رابط است.

ب) «واو»^۴ حالیه،^۵ مانند: جِئْتُ وَالشَّمْسُ طَالِعَةٌ. (در حالی که خورشید طلوع می‌کرد، آمدم)^۶
ج) ضمیر و «واو»^۸ مانند: يَتَكَلَّمُ الْخَائِنُ وَفَوَاؤُهُ مَضْطَرِبٌ. (انسان خیانت کار در حالی که قلبش نگران است، صحبت می‌کند)^۹



۷. تمییز

به جمله‌های زیر توجه کنید:

(۱) إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ... (من یازده تا... دیدم)

(۲) عِنْدِي كَيْلَةٌ... (دو پیمانانه... نزد من است)

۱. مصتف ذکر نکرده است، اقا به دلیل ضرورت ذکر می‌شود.
۲. ضمیر در این موارد رابط است: الف) مفرد مشتق، «لَا تَعْتَوُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ». (بقره / ۶۰)، ب) جمله فعلیه‌ای که فعلش مضارع مثبت خالی از «قد» باشد، «جَاؤُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ». (یوسف / ۱۶)، ج) جمله فعلیه‌ای که فعلش مضارع منفی به «لا» و «ما» است، «مَا لِي لَا أَرَى الْهُدُودَ». (نمل / ۲۰) د) جمله فعلیه‌ای که فعلش ماضی است و بعد از «إلا» واقع شود، «مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ». (یس / ۳۰)
۳. مثال قرآنی: «جَاءَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ»؛ مردم شهر، شادی‌کنان روی می‌آوردند» (حجر / ۶۷) رابط «يَسْتَبْشِرُونَ»، «و» در آن است.

۴. ملاک این «واو» آن است که بتوان به جای آن «إذ» قرار داد، «جِئْتُ إِذْ ظَلَعَتِ الشَّمْسُ»

۵. چنانچه جمله حالیه فاقد ضمیر راجع به ذوالحال باشد. و یا جمله مصدر به ضمیری باشد که به ذوالحال بر گردد، مانند: «تَكَلَّمَ الْخَطِيبُ وَهُوَ وَاقِفٌ»

۶. مثال قرآنی: «قَالُوا لَئِن آكَلْنَا الذُّبَابَ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ»؛ گفتند: «با اینکه ما گروه نیرومندی هستیم، اگر گرگ او را بخورد» (یوسف / ۱۴)

۷. در این مثال، حذف «واو» به وهم می‌اندازد که ما بعد آن، کلامی تازه و منقطع از ما قبل است نه وصفی که بیان‌کننده حالت مخاطب است.

۸. در دو مورد، «واو» و ضمیر، رابط می‌شوند، الف) جمله فعلیه‌ای که فعلش مضارع مقرون به «قد» باشد، «لَمَّا تَوَدَّوْنِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ». (صف / ۱) ب) جمله اسمیه‌ای که مصدر به ضمیر ذوالحال باشد، «خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أَلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ». (بقره / ۲۴۳)

۹. مثال قرآنی: «لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى»؛ در حال مستی به نماز نزدیک نشوید» (نساء / ۴۳)

(۳) إزدادَ المتعلّمُ... (دانش آموز زیاد شد)

(۴) لیسَ عِنْدی قدرُ خردلِ... (نزد من به اندازه یک خردل... نیست)

(۵) أنا أكثرُ منک... (من از نظر... تو بیشتر هستم)

به نظر شما چه فرقی با جمله‌های زیر دارند:

(۱) «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا؛ من یازده ستاره دیدم»

(۲) عِنْدی كَيْلَةُ قَمْحًا. (یک پیمانانه گندم، نزد من است)

(۳) إزدادَ المتعلّمُ أدبًا. (ادب دانش آموز زیاد شد)

(۴) لیسَ عِنْدی قدرُ خردلِ ذهبًا. (نزد من به اندازه یک خردل، طلا نیست)

(۵) أنا أكثرُ منک مالًا. (من از نظر مال از تو بیشترم)

در مقایسه جمله‌های گروه اول با جمله‌های گروه دوم متوجه می‌شویم، جملات گروه اول با اینکه ارکان اصلی کلام را دارند، با این حال معنای مبهمی را در ذهن ترسیم می‌کنند، که این ابهام در عبارات گروه دوم مشاهده نمی‌شود.

به عنوان مثال چنانچه کسی به شما بگوید: إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ... (من یازده تا دیدم)

شما از کلام او، معنای واضحی نمی‌فهمید، چرا که معلوم نیست، چه چیزی دیده است.

یازده ماشین، یازده حیوان، یازده انسان...

در مثال دوم نیز چنانچه کسی به شما بگوید: عِنْدی كَيْلَةُ... (یک پیمانانه... نزد من است)

از کلام گوینده چیزی برداشت نمی‌شود، چرا که مشخص نیست یک پیمانانه چی برداشته است.

یک پیمانانه گندم، یک پیمانانه جو، یک پیمانانه برنج...

در مثال سوم نیز چنانچه کسی به شما بگوید: إزدادَ المتعلّمُ... (دانش آموز زیاد شد)

در ذهن، این پرسش ایجاد می‌شود که، چه چیز دانش آموز زیاد شد!

«علم دانش آموز»، «ادب دانش آموز»، «تقوای دانش آموز»...

براین اساس باید گفت: گاهی در برخی از جملات و الفاظ، ابهام و پیچیدگی وجود دارد که باعث می‌شود مخاطب مقصود متکلم را به خوبی متوجه نشود، لذا کلمه یا عبارتی در جمله می‌آید تا ابهام و پیچیدگی آن را برداشته و معنی و مفهوم عبارت واضح شود، در زبان عربی به کلماتی که برای از بین بردن چنین ابهامی به کار برده می‌شود، «تمییز» گفته می‌شود.

چنین استعمالی در فارسی نیز وجود دارد.

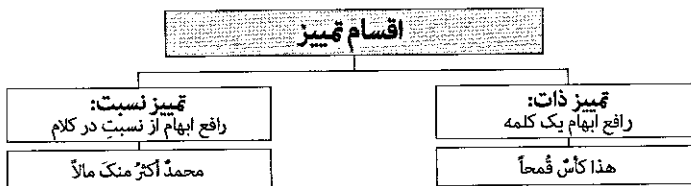
مانند: «حسن از لحاظ اخلاق از علی بهتر است»
 با آمدن کلمه‌ی «اخلاق» مفهوم عبارت واضح و روشن می‌شود، چرا که بهتر بودن حسن را در یک ویژگی خاص، نشان می‌دهد.

قوله: هُوَ اسْمٌ نَكْرَةٌ يَرْفَعُ الْإِبْهَامَ عَنْ ذَاتٍ^۱ أَوْ نَسْبَةٍ.

تعریف تمییز:^۲ اسم نکره [منصوبی] که از ذات و یا نسبت مبهم [قبل از خود] رفع ابهام می‌کند.
 مانند: «عندی رطل زیتاً»
 در این مثال، «زیتاً» اسم نکره‌ای است که ابهام «رطل» را برطرف می‌کند.
 و یا مانند: «طاب المعلمُ نفساً»
 در این مثال، «نفساً» اسم نکره‌ی فضله‌ای است که ابهام نسبت «طاب» به «المعلمُ» را برطرف می‌کند.
 تعریف ممیّز: به کلمه‌ای که از آن رفع ابهام می‌شود، «ممیّز» می‌گویند.
 در دو مثال بالا، «رطل» و «طاب»، ممیّز هستند.

اقسام «تمییز»

«تمییز» بر دو قسم است:



■ توضیح

الف) تمییز ذات^۱

این قسم از تمییز، از ذات موجود در عبارت، رفع ابهام می‌کند که در مقایسه با تمییز نسبت، استعمال بیشتری دارد.

۱. «یرفعُ»: حال یا نعت از «اسم» و محلاً منصوب.

۲. «عن ذات»: جار و مجرور، متعلق به «یرفعُ».

۳. وجه نامگذاری تمییز: تمییز در لغت به معنای «فصل و جدا کردن» بین متشابهات می‌باشد و از آنجا که در نحو با وجود تمییز ابهام موجود در کلام از بین رفته و از بین معانی مختلف مشخص می‌شود، به آن تمییز می‌گویند. «حَتَّى يَمَيِّزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ». (آل عمران / ۱۷۹)

۴. نام دیگران تمییز مفرد است، منظور از «ذات» این است، که کلمه مبهم، جسم دارد.

قولهُ: فالأُولُ، عن مقدارٍ..

ذات مبهم خود برشش نوع است:

مواضع تمییز ذات					
مقدار و مشابه مقدار		غیر مقدار			
عدد:	مساحت:	وزن:	کیل و پیمانه:	مشابه مقدار:	غیر مقدار
عندی عَشْرُونَ رجلاً	هذا مترُ أرضاً	هذا رطلٌ زيتاً	هذا كأسٌ فُمحاً	ما فی السماء قدرٌ راحةً سحاباً	هذا خانمٌ حديداً

■ توضیح

الف- (۱) مقدار: رفع ابهام از اسمی که دلالت بر مقدار دارد.

(۱) عدد، که بر دو نوع است: مقداری است که توسط آن، تعداد افراد، مشخص می شود.

(۱-۱) عدد صریح: هذا عشرون قلماً. (این، ۲۰ مداد است)²

(۱-۲) عدد مبهم: كم كتاباً عندك؟ (چند كتاب نزد توست؟)

در مثال دوم، «كتاباً» تمییز «كم» استفهامی است که با جواب، ابهام عدد از بین می رود: «عندی عشرون كتاباً»

(۲) کیل: به مقداری گفته می شود که کمی یا زیادی یک چیز را می سنجد.

مانند: عندی قفیزان براً. (دو قفیز گندم پیش من است)

و یا مانند: أعط الفقییر صاعاً قمحاً. (به فقیر یک صاع گندم بده)

در این مثال، «صاعاً» کیل و «قمحاً» تمییز آن است.

(۳) وزن: به مقداری گفته می شود که سنگینی و سبکی یک شیء را می سنجد.

مانند: عندی متوان سمناً. (دو من روغن پیش من است)

در این مثال، «متوان»، وزن و «عسلاً»، تمییز آن است.

و یا مانند: لك قنطارٌ عسلاً. (خیلی زیاد، عسل داری)

در این مثال، «قنطار»، وزن و «عسلاً» تمییز آن است.

(۴) مساحت: مقداری است که توسط آن طول و عرض یک شیء سنجیده می شود.

۱. مقدار، اسم آلت است، و به چیزی گفته می شود که می توان توسط آن عدد، وزن، مسافت... را محاسبه کرد.

۲. مثال قرآنی: «إِنِّي زَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكِباً»؛ من در خواب دیدم که یازده ستاره، دیدم (یوسف/۴)

۳. هر قفیز، چهل «من» خاک است، و هر «من» تقریباً سه کیلو است.

مانند: عندی جریبان قُطناً. (نزد من من دو جریب پنبه است)
 در این مثال، «جریبان»، مساحت و «قُطناً»، تمییز آن است.
 و یا مانند: عندی قَصَبَةٌ أرضاً. (به اندازه یک روستا، زمین دارم)
 در این مثال، «قَصَبَةٌ» مساحت و «أرضاً» تمییز آن است.

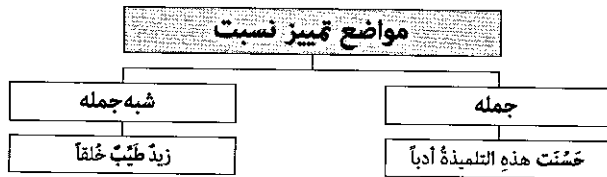
۵) شبیه مقدار، الفاظی هستند که بر مقدار غیر معین دلالت دارند.^۱
 ۵-۱) شبه مساحت، مانند: ما فی السَّماءِ قدرٌ راحةٍ سحاباً. (به اندازه کف دست، ابری در آسمان نیست)

در این مثال، «قدر»، شبیه مقدار و «سحاباً» تمییز آن است.
 ۵-۲) شبه وزن، مانند: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ»؛ پس هر کس هموزن ذره‌ای کار خیر انجام دهد آن را می بیند!^۲

در این آیه شریفه، «مِثْقَالَ»، شبه وزن و «خیراً» تمییز آن است.
 ۵-۳) شبه کیل، مانند: لَهُ حَفْنَةٌ^۳ حنطة. (دو مشت گندم دارد)
 ۵-۴) شبه مقیاس، مانند: عِنْدِي مَدُّ الْبَصْرِ أرضاً. (به اندازه وسعت دید چشم، زمین دارم)
 در این مثال، «مَدُّ» شبیه مقیاس و «أرضاً» تمییز آن است.

الف - ۲) غیر مقادیر،^۴ هراسم مبهمی که به تمییز نیاز دارد.
 مانند: هذا خاتمٌ حديداً. (این یک انگشتر آهنی است)
 در این مثال، «خاتم» اسم مبهم و «حديداً» تمییز آن است.

قوله: فالثاني عن نسبة في جملة...



۱. مانند: «ملء»، «مثل»، «مِثْقَالَ»

۲. (زلزال / ۷)

۳. «حَفْنَةٌ» به معنای دو مشت پراست.

۴. مثال قرآنی: «فَلَنْ يَقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلءُ الْأَرْضِ ذَهَباً»؛ اگر بخواهند به اندازه همه زمین طلا دهند، از آنها پذیرفته

نخواهد شد. «آل عمران / ۹۱»

■ توضیح

(ب) تمییز نسبت (ذات مقدر یا جمله)

ب - (۱) جمله: این قسم از تمییز، از نسبت میان دو طرف جمله رفع ابهام می‌کند.

(۱) فعلیه، مانند: طابَ زَيْدٌ حُلُقًا. (زید از نظر اخلاق، پاک شد)^۱

در این مثال، «نفساً» از نسبت موجود بین «زید» و «طاب» رفع ابهام کرده است.

و یا هر آنچه که بر تعجب دلالت کند، مانند: ما أَحْسَنُهُ وَجْهًا. (چه سیمای زیبایی دارد)

در این مثال، فعل تعجب «أحسن» مبهم است، زیبا از چه جهت؟ صورت، دست...، که «وجهاً» ابهام را برطرف کرده است.

و یا مانند: اللَّهُ ذَرَّةٌ فَارِسًا. (خدایش او را نیکی دهد از جهت اسب سوار بودن)^۲

(۲) اسمیه، مانند: «حَسْبُكَ زَيْدٌ رَجُلًا»

ب - (۲) شبه جمله: این قسم از تمییز، از نسبت واقع در اسم‌های مشتق، رفع ابهام می‌کند.^۳

(۱) صفت مشبّهه، مانند: زَيْدٌ طَيْبٌ حُلُقًا. (زید از نظر اخلاق پاک است.)

در این مثال، «نفساً» از نسبت موجود بین مبتدا - «زید» - و خبر - «طیب» - رفع ابهام کرده است.

(۲) اسم تفضیل، مانند: زَيْدٌ أَحْسَنُ وَجْهًا. (زید از نظر سیما و صورت زیباست)

در این مثال، «وجهاً» از نسبت موجود بین «زید» و «أحسن» رفع ابهام کرده است.

(۳) اسم مفعول، مانند: الارضُ مُفَجَّرَةٌ عَيْونًا. (چشمه های زمین جوشان است)

(۴) اسم فاعل، مانند: الحوضُ مُمْتَلَىٌّ ماءً. (حوض از آب پر است)

(۵) مصدر، مانند: أَعَجَبَنِي طَيْبُهُ أَبًا. (پاکی پدرش، من را به تعجب انداخت)

قَوْلُهُ: حُكْمُهُ: يَجُوزُ فِي تَمْيِيزِ الذَّاتِ ...

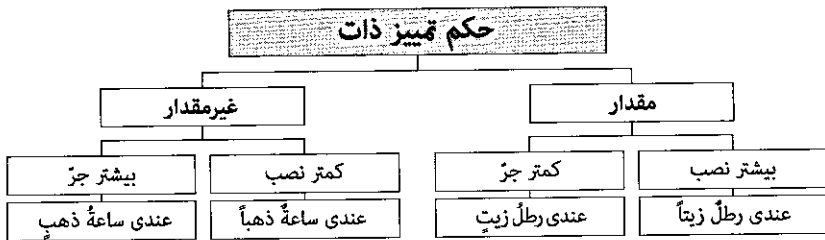
احکام «تمییز»

برای هر یک از تمییز ذات و نسبت احکامی وجود دارد که در ادامه به آنها اشاره می‌شود:

۱. مثال قرآنی: ﴿وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ سَبِيًّا﴾؛ شعله پیری تمام سرم را فراگرفته است. (مریم / ۴)

۲. «دز»، مصدری است که به معنای «مدرور؛ شیر و لبن» استعمال شده است و کم به طور استعاره در هرامر نیک و خیری استعمال شده است، چرا که لبن در نزد عرب، خیر و برکت زیادی دارد، و برای بیان تعجب و عظمت یک شیء که همانندی نداشته و تنها خداوند قادر به ایجاد آن است، آن را به خداوند نسبت می‌دهند.

۳. از آنجا که مشتقات همانند فعل عمل می‌کنند، لذا دیگر خصوصیات فعل را هم دارند، که یک از این خصوصیات رفع ابهام موجود در نسبت است.



■ توضیح

حکم «تمییز ذات»

الف) در صورتی که ممیّز یکی از مقادیر سه گانه - کیل، وزن و مساحت - باشد، اعراب تمییز آن بر سه گونه است:

الف - ۱) رجحان نصب تمییز، مانند: «عندی رطل زیتاً». در این مثال، «عسلاً» تمییز ذات بوده و نصب آن رجحان است.

الف - ۲) جواز جز تمییز که به یکی از دو صورت زیر است:

۱) به واسطه اضافه، مانند: «عندی رطل زیت». در این مثال، «زیت» تمییز و مجرور به اضافه است.

۲) به واسطه حرف جرّ «من»، مانند: «عندی رطل من زیت». در این مثال، «زیت» تمییز و مجرور به «من» است.

ب) در صورتی که ممیّز یکی از مقادیر سه گانه - کیل، وزن و یا مساحت - نباشد، اعراب تمییز آن بر سه گونه است:

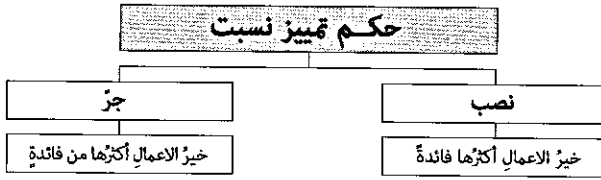
ب - ۱) جواز نصب تمییز، مانند: «عندی ساعة ذهباً». در این مثال، «ذهباً» تمییز ذات بوده و نصب آن جائز است.

ب - ۲) رجحان جز تمییز که به یکی از دو صورت است:

۱) به واسطه اضافه، مانند: «عندی ساعة ذهب». در این مثال، «ذهب» تمییز مجرور به اضافه است.

۲) به واسطه حرف «من»، مانند: «عندی ساعة من ذهب». در این مثال، «ذهب» تمییز و مجرور به «من» است.

قوله: وَيَجُوزُ فِي تَمْيِيزِ النَّسْبَةِ...



■ توضیح

حکم «تمییز نسبت»

در تمییز نسبت، نصب و جز به «من» زائده به صورت یکسان جایز است.
 الف) نصب، مانند: «خَيْرُ الاعْمَالِ أَكْثَرُهَا فَائِدَةٌ»
 در مثال بالا، «فائده» بنا بر تمییز که رفع ابهام از «اکثر» می‌کند، منصوب است.
 ب) جز، مانند: «خَيْرُ الاعْمَالِ أَكْثَرُهَا مِنْ فَائِدَةٍ»
 در مثال بالا، «فائده» با مجرور شدن به واسطه حرف جز، تمییز واقع شده است.

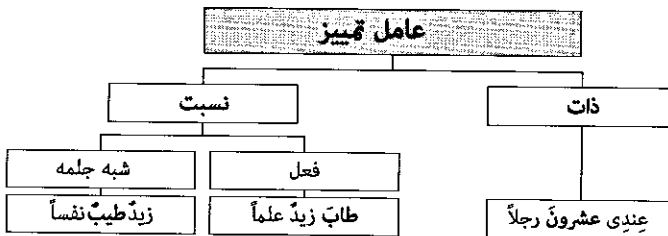
نکته

در حالت جزی، هر چند اسم مزبور رافع ابهام است ولی به آن، تمییز نمی‌گویند، بلکه به آن مضاف‌الیه و یا مجرور به حرف جز می‌گویند، چرا که شرط تمییز، منصوب بودن آنست.
 مانند: «عندی رطل زیت»، «خَيْرُ الاعْمَالِ أَكْثَرُهَا مِنْ فَائِدَةٍ»
 در مثال‌های، بالا «زیت» و «فائده»، مجرور به اضافه و حرف جزند، لذا به تمییز نحوی نیستند.

قوله: عَامِلُهُ: إِنَّ الْعَامِلَ لِلتَّصَبِّ فِي تَمْيِيزِ..

عامل نصب تمییز

عامل در تمییز ذات و نسبت، متفاوت بوده که در ادامه به آنها اشاره می‌شود:



■ توضیح

الف) عامل «تمییز» ذات:

عامل در این نوع از تمییز، ذات مقدّم - «مَمَيَّرٌ» - است.

مانند: «عِنْدِي رَطْلٌ زَيْتًا»، در این مثال، «زَيْتًا» تمییز و «رَطْلٌ» ممیّر و عامل آن است.

ب) عامل «تمییز» نسبت:

عامل در این نوع از تمییز بردو گونه است:

ب - ۱) فعل'

مانند: «طَابَ زَيْدٌ نَفْسًا»، در این مثال، «نَفْسًا» تمییز و «طَابَ» فعل و عامل آن است.

ب - ۲) شبه فعل

۱) صفت مشبّهه، مانند: «زَيْدٌ طَيِّبٌ نَفْسًا»، در این مثال، «نَفْسًا» تمییز و «طَيِّبٌ» شبه فعل و عامل آن است.

۲) اسم فاعل، مانند: «زَيْدٌ طَائِبٌ نَفْسًا»

۳) اسم مفعول، مانند: «الأَرْضُ مَفَجَّرَةٌ عَيُونًا»

۴) اسم تفضیل، مانند: «أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا»

۵) مصدر، مانند: «أَعْجَبَنِي طَيِّبُهُ أَبًا»

خَلَاصَةُ الدَّرْسِ

الْحَالُ نَكْرَةٌ دَائِمَةٌ، وَ ذُو الْحَالِ مَعْرِفَةٌ غَالِبَةٌ.

التَّمْيِيزُ: اسْمٌ نَكْرَةٌ يُرْفَعُ بِهِ الْإِبْهَامُ عَنِ الْمَفْرَدِ أَوْ النُّسْبَةِ

عامل التمییز: هو الذات المبهمة في تمییز الذات و المسند فيها، في تمییز الجملة.

۱. در صورتی که عامل، فعل یا شبه فعل باشد قرار گرفتن تمییز بین عامل و معمول جایز است؛ مانند: «طَابَ نَفْسًا عَلِيٌّ»، در این مثال، عامل تمییز، فعل «طَابَ» بوده و تمییز «نَفْسًا» بین عامل «طَابَ» و معمول «عَلِيٌّ» قرار گرفته است.

* * *

جهت مطالعه

حال

* تأخر «حال» از عامل

اصل در استعمال «حال» این است که بعد از عامل خود ذکر شود، اما در مواردی به جهت وجود شرایط و قرائنی در کلام، با این اصل مخالفت شده و «حال» بر عامل خود مقدم می‌شود. حکم تقدم و تأخر «حال» نسبت به عامل بر چند گونه است:

الف) وجوب تقدم «حال» بر عامل

در صورتی که «حال»، از الفاظ صدارت طلب باشد، تقدم آن بر عامل خود ضروری است. مانند: كَيْفَ رَجَعَ زَيْدٌ. (زيد چگونه برگشت)^۱
در این مثال، «كَيْفَ»، اسم استفهام و صدارت طلب است که حال واقع شده؛ از این رو تقدمش بر عامل - «رَجَعَ» - ضروری است.
و یا مانند: كَيْفَ أَنْقَذْتَ الْغَرِيبَ. (چگونه شخص غرق شده را نجات دادی؟)

ب) امتناع تقدم «حال» بر عامل

در موارد ذیل تقدم حال بر عامل جایز نیست:

ب - ۱) در صورتی که عامل «حال» فعل جامد باشد.^۲

مانند: مَا أَحْسَنَ الصَّدِيقِ وَفِيًّا. (دوست با وفا، چه نیکو است)
در این مثال، «وَفِيًّا» حال و عامل آن فعل جامد «مَا أَحْسَنَ» است، از این رو تقدم حال بر عامل جائز نیست، لذا صحیح نیست گفته شود: «وَفِيًّا مَا أَحْسَنَ الصَّدِيقِ»

ب - ۲) در صورتی که عامل «حال» اسم فعل باشد.

مانند: نَزَلَ مَسْرِعًا. (با سرعت پایین بیا)

در این مثال، «مَسْرِعًا» حال و عامل آن اسم فعل «نَزَلَ» است؛ از این رو تقدم حال بر عامل جائز نیست، لذا صحیح نیست گفته شود: «مَسْرِعًا نَزَلَ»
و یا مانند: صَه قَائِمًا (ایستاد ساکت باش)

۱. «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ كُنْتُمْ أَتَوَاتِبًا»؛ چگونه خدا را منکرید؟ با آنکه مردگانی بودید؟» (بقره / ۲۸) «كَيْفَ» در بسیاری از آیات، حال واقع شده و بر عاملش مقدم می‌شود.

۲. چرا که فعل جامد در عمل ضعیف بوده و تصرفی در آن وجود ندارد، پس به طریق اولی در معمول نیز نمی‌تواند تصرف کند.

ب - ۳) در صورتی که عامل «حال»، مصدری باشد که تقدیر آن به فعل و فاعل و حرف مصدری صحیح باشد.

مانند: یَسْرَتِي إِغْتَرَابِكِ طَالِباً لِلْعِلْمِ. (غربت و دوری تو در طلب علم، مرا خوشحال می‌کند) در این مثال، «طالِباً» حال و عامل آن مصدرِ «إِغْتَرَاب» است که تقدیر آن به فعل و حرف مصدری «أَنْ تَغْتَرِبَ» صحیح است، از این رو تقدّم حال بر عامل جائز نیست، لذا صحیح نیست گفته شود: «طَالِباً لِلْعِلْمِ إِغْتَرَابِكِ»^۱

و یا مانند: يُعَجِّبُنِي إِجْزَاكِ الْعَمَلَ سَرِيعاً. (به سرعت انجام دادن کارت، مرا به تعجب انداخت) در این مثال، «سریعاً» حال از «کاف» و عاملش «إِجْزَا» بوده که تقدیرش چنین است: «أَنْ تُنْجِزَ»

ب - ۴) چنانچه عامل «حال»، صله برای «ال» باشد.

مانند: زَيْدٌ هُوَ الْعَامِلُ مُجْتَهِداً. (زید کارگر کوشایی است) در این مثال، «مُجْتَهِداً» حال و «عَامِلٌ» عامل آن است که صله «ال» است؛ از این رو تقدّم حال بر عامل - جایز نیست، لذا نمی‌توان گفت: «مُجْتَهِداً الْعَامِلُ»^۲ و یا مانند: الضَّارِبُ قَائِماً زَيْدٌ. (کسی که ایستاده زد، زید بود)

ب - ۵) در صورتی که عامل «حال» صله حرف مصدری باشد. مانند: سَرَّتْنِي مَا سَعَيْتَ صَابِراً. (سعی و تلاش صابرا نه تو، مرا خوشحال کرد) در این مثال، «صابِراً» حال و عامل آن که «سَعَيْتَ» است، صله حرف مصدری «مَا» است، از این رو تقدّم حال بر عاملش جایز نیست. لذا نمی‌توان گفت: «صابِراً مَا سَعَيْتَ» و یا مانند: لَكَ أَنْ تَنْتَقِلَ رَاكِباً. (می‌توانی سواره نقل و انتقال کنی) و یا مانند: يُعَجِّبُنِي أَنْ يَجِيءَ زَيْدٌ ضَا حِكاً. (آمدن زید در حالی که خندان بود، مرا به تعجب انداخت)

ب - ۶) در صورتی که عامل «حال» مقرون به «لام» ابتدا باشد. مانند: لِأَصْبِرَ مُجْتَهِداً. (در حال تلاش و کوشش حتماً صبر می‌کنم) در این مثال، «مُجْتَهِداً» حال و عامل آن، «أَصْبِرُ» مقرون به «لام» ابتدا است، از این رو تقدّم حال بر عامل جایز نیست. لذا نمی‌توان گفت: «مُجْتَهِداً لِأَصْبِرَ»

ب - ۷) چنان چه عامل معنوی باشد.^۳

۱. چرا که «أَنْ» حرف مصدری صدارت طلب است، لذا تقدّم معمولش بر آن صحیح نیست.

۲. چرا که «ال» حرف صدارت طلب است.

۳. در قسمت عامل، انواع عامل معنوی ذکر گردید.

مانند: هذا کتابک جمیلاً. (این کتاب زیبای توست)^۱

ب - ۸) در صورتی که «حال»، مؤکد عامل خود باشد.

مانند: علیّ جدک شفیقاً. (علی پدر بزرگ مهربان توست)^۲

لازمه پدر بزرگ بودن، شفقت و مهربانی است، لذا «شفیقاً»، نسبت موجود را تأکید می‌کند.

ب - ۹) در صورتی که «حال» جمله و مقترن به «واو» باشد.

مانند: رأیت زیداً و غلامه راکب. (زید را در حالی که غلامش سواره بود، دیدم)

در این مثال، «غلامه راکب» جمله حالیه و مقترن به «واو» است؛ از این رو تقدّم حال بر عامل جایز

نیست، لذا صحیح نیست گفته شود: «و غلامه راکب رأیت زیداً».

ج) جواز تقدّم «حال» بر عامل:

در غیر موارد وجوب و امتناع تقدّم، با وجود قرینه در صورتی که عامل «حال» فعل متصرف یا

مشتقی که شبیه فعل متصرف باشد، تقدّم حال بر عامل خود جایز است.

ج - ۱) فعل متصرف:

مانند: راکباً جاء علیّ. (سواره علی آمد)

در این مثال، «راکباً» حال و عامل آن «جاء»، فعل متصرف است، لذا تقدّم حال بر عاملش جایز

است.

ج - ۲) شبه فعل متصرف:

مانند: مُسرِعَةُ الطَّائِرَةِ مسافرةٌ. (هواپیما، با سرعت سفر کرد)

در این مثال، «مُسرِعَةُ» حال و عاملش «مسافرةٌ»، شبه فعل متصرف است، از این رو تقدّم حال بر

عاملش جایز است.

و یا مانند: الانسانُ قانعاً غنیٌّ. (انسان قناعت پیشه، بی نیاز است)

* تقسیم بندی های دیگر «حال»

مصنّف کتاب تنها یک تقسیم بندی را ذکر نموده اند، که در این قسمت دیگر اقسام حال بیان می‌شود.

۱. مثال قرآنی: «هذا بعلی شیخاً»؛ این شوهرم پیرمرد است «هود/ ۷۲»

۲. مثال قرآنی: «فَتَبَسَّ صَاحِبًا مِنْ قَوْلِهَا»؛ از گفتار او دهان به خنده گشود «نمل/ ۱۹» در این مثال، «صاحِباً» حال بوده و عامل خود «تَبَسَّ» را تأکید می‌کند.

۳. منظور کلماتی که معنای فعل و حروف فعل را داشته و علامت تأنیث و تشبیه و جمع را قبول می‌کنند، که بدین ترتیب «اسم فعل» و «اسم تفضیل» خارج می‌شود.

۱) اعتبار اول:

«حال» به اعتبار ثابت یا ثابت نبودن معنای آن برای صاحب حال بردو قسم می‌باشد:

الف) حال منتقله

معنای حال در این نوع برای صاحب حال ثابت نبوده بلکه بعد از مدتی زائل شده و از بین می‌رود. مانند: جاءَ علیٌّ ضاحکاً. (علی خندان آمد)^۱

در این مثال، «ضاحکاً» حال منتقله است، چرا که خندیدن، برای «علی» همیشگی نبوده، بلکه عارضی و زایل شدنی است.

حال غالباً به صورت منتقله می‌آید، چرا که حال دلالت می‌کند، که ذوالحال از حالتی به حالت دیگر منتقل شده و در آن حالت بقاء و ثبوتی ندارد.

ب) حال ثابت

معنای «حال ثابت» این است که در این نوع، حال برای ذوالحال ثابت بوده و تا زمان وجود ذوالحال، وجود دارد، از این رو بین آن دو - حال و ذوالحال - ملازمه وجود دارد که به مواردی از تحقق این ملازمه اشاره می‌شود:

ب-۱) چنانچه عامل «حال» بر تجدّد «صاحب حال» دلالت نماید.

مانند: خَلَقَ اللهُ جِلْدَ الْحَمَارِ الْوَحْشِيِّ مَخْطَطاً. (خداوند پوست گورخر را راه راه آفرید)^۲

در این مثال، «جَلَدٌ» عامل حال «مخَطَطاً» بوده که بر تجدّد و استمرار ایجاد صاحب حال - خلق الحمار - دلالت دارد، به عبارت دیگر آفرینش گورخر همچنان ادامه دارد.

و یا مانند: خَلَقَ اللهُ الزَّرْفَةَ يَدَيْهَا أَطْوَلَ مِنْ رِجْلَيْهَا. (خداوند زرافه را در حالی آفرید که دستانش بلند تر از پاهایش است).

ب-۲) در صورتی که «حال» مؤکّده باشد.^۳

مانند: خَلِيلٌ أَبُوكَ رَحِيماً. (خلیل پدرت است در حالی که مهربان است)^۴

در این مثال، «رحیماً»، «اب» را تأکید می‌کند، چرا که لازمه پدر بودن، رحمت و عطف است.

۲) اعتبار دوم:

«حال» به اعتبار اشتقاق آن و عدم اشتقاق از مصدر - جمود - بردو قسم است:

۱. مثال قرآنی: «وَلَا تَمْشِي فِي الْأَرْضِ مَرْحًا»؛ و روی زمین، با تکبر راه مرو! (اسراء / ۳۷)

۲. مثال قرآنی: «خَلَقَ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا»؛ انسان، ضعیف آفریده شده و در برابر طوفان غرایز، مقاومت او کم است (نساء / ۲۸)

۳. در اعتبار پنجم به حال مؤکّده و اقسام آن به همراه مثال‌ها اشاره می‌شود.

۴. مثال قرآنی: «وَلَىٰ مُدْبِرًا»؛ پشت گردانید (نمل / ۱۰)

الف) حال مشتق، که غالباً به این صورت است.
حال مشتق از مصدر گرفته می‌شود.

مانند: جاءَ زَيْدٌ ضاحكاً. (زید خندان آمد)

در این مثال، «ضاحكاً» حال است که از مصدر «ضحك» بوده و «زید»، صاحب حال است.

ب) حال جامد، که به ندرت واقع شده و کم است.

در این نوع، حال از مصدر گرفته نمی‌شود.

مانند: اِشْتَرَيْتُ الخاتَمَ ذَهَباً. (انگشتری خریدم که از طلا بود)

در این مثال، «ذهباً» حال جامد و «الخاتم» صاحب حال است.

حال جامد به اعتبار امکان تأویل به مشتق و عدم آن بر دو گونه است که در ادامه به مواردی از این دو اشاره می‌شود:

ب - ۱) حال جامد قابل تأویل به مشتق:

۱) در صورتی که «حال» بر تعیین قیمت دلالت نماید.

مانند: بَعَهُ كَيْلَةَ بثلاثينَ درهماً. (بفروش آنرا، هر پیمانه به سی درهم)

در این مثال، «کیله» حال است، اگر صاحب حال ضمیر مرفوعی - «أنت» مستتر در «بِعَهُ» - باشد،

حال جامد در تأویل «مُسَعَّراً» و اگر صاحب حال ضمیر متصل منصوبی - «هاء» در «بِعَهُ» - باشد،

حال جامد در تأویل «مُسَعَّراً» می‌باشد.

و یا مانند: اِشْتَرَيْتُ الثوبَ ذراعاً. (یک ذراع پارچه خریدم)

در این مثال، «ذراعاً» تأویل به «مُسَعَّراً» می‌شود.

۲) در صورتی که «حال» بر «مشارکت» و فعلی دو طرفه دلالت کند.^۱

مانند: سَلَّمْتُ البائعَ نَقودَهُ مقابضةً. (به فروشنده پولش را در حالی که جنسش را به من می‌داد، دادم)

در این مثال، «مقابضة» حال جامد و در تأویل معنای «مقابضین» است و فاعل - «تاء» در

«سَلَّمْتُ» - به همراه مفعول به - «البائع» -، صاحب حال هستند.

یا مانند: سَلَّمْتُ البائعَ نَقودَهُ يداً بيدٍ. (به فروشنده پولش را در حالی که من جنس را می‌گرفتم و

او پول را، دادم)^۲

۱ - جار و مجرور متعلق به محذوف، صفت «کیله» است که تقدیرش چنین است: «كائنة»، از مجموع صف و موصوف، حال مؤول به مشتق درست می‌شود.

۲ - بدین صورت که به صیغه ای به کار می‌رود که لفظاً یا معنی بر وزن «مفاعله» باشد، به عبارت دیگر بر چیزی دلالت کند که حاصل شدن آن متوقف بر شرکت طرفینی باشد.

۳ - «یدا» حال از فاعل و مفعول است و «بید» جار و مجرور متعلق به محذوف صفت حال است، تقدیر آن چنین

در این مثال، «یبدأ بید» هم معنای صیغه «مفاعله» بوده و در تأویل به معنای «مقاضیین» است. و یا مانند: کَلَمْتُ الصَّدِيقَ فَاهُ إِلَى فَيٍّ. (دهان به دهان دوستم صحبت کردم) «فاهُ إِلَى فَيٍّ» به معنای «مشافهه» است.

۳) چنانچه «حال» بر تشبیه دلالت کند. مانند: هَجَمَ الْقَطُّ أَسْداً. (گره همانند شیر حمله کرد) در این مثال، «أَسْداً» حال جامد، مشبه به و در تأویل «جریئاً» بوده و «قَطُّ» مشبه و وجه شباهت آن دو، «جرئت حمله» است.

و یا مانند: ذَهَبَ زَيْدٌ غَزَالاً (زید مثل آهورفت) در این مثال، «زید» به «غزال» تشبیه شده و وجه شباهت، «سرعت» است. و یا مانند: سَارَتِ الطَّيْرَةُ بَرَقاً، «ترتم المغنی بلبلاً»

۴) در صورتی که «حال» دلالت بر ترتیب کند.^۱ مانند: ادخلوا الغرفة واحداً واحداً.^۲ (یکی یکی داخل اتاق شوید) در این مثال، از تعبیر «واحداً واحداً» حال مؤول - «مرتبین» - که دلالت بر ترتیب دارد، استفاده شده، و صاحب حال، ضمیر متصل مرفوعی «واو» در «ادخلوا» است. و یا مانند: ادخلوا الغرفة ثلاثاً ثلاثاً^۳ (سه تا سه تا وارد اتاق شوید) و یا مانند: قرأت القرآن جزءاً جزءاً. (قرآن را جزء به جزء خواندم)

ب- ۲) حال جامد غیر قابل تاویل به مشتق:

۱) در صورتی که «حال» توسط کلمه مشتق یا شبه مشتق^۴ توصیف شده باشد. ۱-۱) مشتق، مانند: إرتفع السعرة قدراً كبيراً. (قیمتها خیلی زیاد اوج گرفت)^۵

است: «ملتصقة بید»، که از مجموع آن حال مشارکتی دریافت می‌شود.

۱. ضابطه آن چنین است که کل مجموعه ابتداء به صورت مجمل ذکر می‌شود و سپس تفصیلاً بیان می‌گردد، مانند: «يمشى الجنود ثلاثة ثلاثة» که ابتداء «الجنود» به صورت مجمل ذکر شده و بعد از آن «ثلاثة ثلاثة» نحوه ورود آنها را توضیح داده است.

۲. «واحداً» اول، حال و «واحداً» دوم، تاکید لفظی است.

۳. در این موارد گاهی حال همراه با حرف عاطفه ذکر می‌شود، مانند: «ثلاثة فثلاثة»، «الاول فالاول»

۴. بر اساس یک تقسیم بندی به آن حال موطنه نیز می‌گویند.

۵. منظور ظرف و جار و مجرور است و دلیل این نامگذاری این است که متعلق به محذوفی - «کائن» - که مشتق است، می‌باشد.

۶. «فتمثل لها بشراً سوياً»؛ او در شکل انسانی بی عیب و نقص، بر مریم ظاهر شد. (مریم / ۱۷) در این آیه شریفه «بشراً» حال جامدی است که به وسیله «سوياً» توصیف شده و «هو» مستتر در «تمثل»، صاحب حال است. نمونه دیگر:

در این مثال، «قدر» حال جامدی است که توسط «کبیر» توصیف شده است.
 ۱- ۲) شبه مشتق، مانند: تَخَيَّلَ الْعَدُوَّ الْقَلْعَةَ جَبَلًا فِي طَرِيقِهِ. (دشمن خیال کرد که قلعه‌ی در میان راهش، یک کوه است)

در این مثال، «جبلًا» حال جامدی است که توسط «فی طریقه» که شبه مشتق است، توصیف شده است.

۲) در صورتی که «حال» بر عدد صاحب حال دلالت کند.
 مانند: اكْتَمَلَ الْعَمَلُ عَشْرِينَ يَوْمًا. (کار در بیست روز تکمیل می‌شود)
 در این مثال، «عشرین» حال است که بر عدد «العمل» دلالت دارد.

۳) چنانچه «حال» بر تفضیل و برتری دلالت داشته باشد.
 مانند: هَذَا يُسْرًا أَطِيبٌ مِنْهُ رُطْبًا. (این نوع خرما، خشک‌ش از ترش گواراتراست)
 در این مثال، دو لفظ «یُسْرًا» و «رُطْبًا» حال واقع شده‌اند که بر تفضیل و برتری دلالت دارد.
 و یا مانند: هَذَا الْخَادِمُ شَبَابًا أَنْشَطُ مِنْهُ كَهْوَلَةٌ. (این خادم جوان با نشاط تراز خادم پیراست)
 و یا مانند: الْمَنْزَلُ سَكَنًا أَحْسَنُ مِنَ الْفَنْدُقِ إِقَامَةً. (سکونت در منزل از اقامت در هتل بهتر است)

۴) در صورتی که «حال» نوعی از انواع متعدد صاحب حال باشد.
 مانند: رَأَيْتُ مَالِكًا ذَهَبًا. (مال تو را که طلا بود، دیدم)
 در این مثال، «ذَهَبًا» حال جامد و نوعی از انواع متعدد^۲ صاحب حال - مال - است.
 و یا مانند: هَذِهِ أَمْوَالُكَ بُيُوتًا. (این منازل یک از اموال توست)
 و یا مانند: هَذِهِ ثَرَوَتُكَ كُتُبًا. (این کتاب‌ها ثروت توست)

۵) چنانچه صاحب حال نوعی معین بوده و «حال» یکی از افراد آن باشد.
 مانند: أَرَعِبْتُ فِي الذَّهَبِ خَاتَمًا. (طلا، چنانچه انگشتری باشد، دوست دارم)
 در این مثال، «الذهب» صاحب حال و نوعی معین از افراد حال^۳ «خاتماً» است.

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا﴾ (یوسف / ۲).

۱. مثال قرآنی: ﴿وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ فَنَنْتَرَفِعَ مِيقَاتِ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً﴾، و ما با موسی سی شب وعده گذاشتیم سپس آن را با ده شب [دیگر] تکمیل نمودیم؛ به این ترتیب معاد پروردگارش [با او] چهل شب تمام شد (اعراف / ۱۴۲) در این آیه شریفه «أربعین» حال جامدی است که بر عدد صاحب حال - مِيقَاتِ - دلالت دارد.
 «اربعین» مفعول به نیست چرا که «تم» لازم است.

۲. مال انواع متعددی دارد همانند: منزل، باغ، ماشین، که یکی از آنها هم طلا است.

۳. جنس‌هایی که از طلا ساخته می‌شود ممکن است، گردنبند، انگشتر، گوشواره باشد، که من انگشتر طلا را دوست دارم.

و یا مانند: هَذَا الْخَاتَمُ ذَهَبًا. (این انگشتری از طلاست)

۶) موردی که «حال»، اصل برای صاحب حال باشد.

مانند: تَعْبُدُونَ مَنْ نُجِحَتْ رُخَامًا. (عبادت می کنید بتی را که اصلش از سنگ سفید است)^۱
در این مثال، «رخام»، سنگ سفید اصل بت است.

۳) اعتبار سوم:

«حال» به اعتبار تعدد حال و عدم آن در کلام بردو گونه است:

الف) واحد:

در مواردی یک حال و یک ذوالحال وجود دارد.

مانند: يَقِفُ الشَّرْطِيُّ مُتَيَقِّظًا. (پلیس در حالی که بیدار بود، توقف کرد)

در این مثال، حال «مُتَيَقِّظًا» و صاحب حال - «الشَّرْطِيُّ» - واحد هستند.

و یا مانند: هَبَّطَ الطَّيَارُونَ هَادِيَيْنَ. (هوایماها آرام فرود آمدند)

ب) متعدد:^۲

در این نوع، حال متعدد بوده که به اعتبار تعدد صاحب حال و عدم آن، بردو گونه است:

ب-۱) حال متعدّد^۳ و صاحب حال یکی باشد.

مانند: جاء زيدٌ راكباً ضاحكاً^۴. (زيد سواره و خندان آمد)

در این مثال، حال، - «راكباً» و «ضاحكاً» - متعدّد و صاحب حال - «زيدٌ» - یکی است.

ب-۲) حال یکی و صاحب حال چند تا هست، در این صورت در صورتی که قرینه‌ای بر تعیین

نباشد، حال به نزدیک‌ترین صاحب حال، اختصاص دارد.

مانند: قابِلْتُ الْأَخَّ راكباً (با برادر، سواره مواجه شدم)

در این مثال؛ به علّت عدم وجود قرینه، ذوالحال «الأخ» می‌باشد.

ب-۳) حال متعدّد و صاحب حال نیز متعدّد باشد.

مانند: لَقِيَ التَّرْجَمَانُ جَمَاعَةَ السِّيَاحِ باحثاً عنهم، سائلاً عنه. (مترجم نزد گردشگران رفت و با

۱. مثال قرآنی: ﴿أَسْجُدْ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا﴾؛ آیا برای کسی که از گل آفریدی سجده کنم؟ (اسراء/ ۶)

«طینا» کلمه جامد و حال است و تأویل به مشتق نمی‌رود، چرا که «طین» اصل برای «من» که منظور حضرت آدم است، می‌باشد.

۲. نام دیگر آن «مترادفه» است.

۳. حال درم می‌تواند، از ضمیر موجود در حال اول، حال واقع شود.

۴. تعارض بین دو حال جائز نیست، مانند: «حضر القطارُ سريعاً بطيئاً»، «وقفت الحارثُ متيقظاً غافلاً».

ایشان گفتگو کرد، از ایشان سؤال کرد)

در این مثال، دو لفظ «باحثاً» و «سائلاً» حال واقع شده‌اند و صاحب حال آن دو به ترتیب، «الترجمان» و «جماعة السیاح» می‌باشند، از این رو حال و صاحب حال متعدد هستند. و یا مانند: *دَرَسَ الْمُعَلِّمُ تِلْمَذَهُ وَاقْفًا جَالِسِينَ*. (معلم در حالی که به دانش آموزان نشسته درس می‌داد، ایستاده بود)

۴) اعتبار چهارم:

«حال» به اعتبار زمان تحقق معنای آن، نسبت به زمان تحقق معنای عامل بردو قسم است:
الف) حال مقارنه:

در این نوع، معنای حال در زمان تحقق معنای عامل آن تحقق می‌یابد.

مانند: *ذَهَبَ التَّلْمِذُ فَرِحًا*. (دانش آموز خوشحال رفت)^۱

در این مثال، «فَرِحًا» حال مقارنه است، زیرا معنای آن «فرح و شادی» در زمان تحقق معنای عامل (رفتن) محقق شده است.

ب) حال مقدّره:

در این نوع، معنای حال بعد از تحقق معنای عامل آن محقق می‌شود.^۲

مانند: *سَيَسَافِرُ بَعْضُ التَّلَامِذَةِ غَدًا إِلَى الْبِلَادِ الْغَرْبِيَّةِ مُتَدَرِّبِينَ فِي مَصَانِعِهَا*. (فردا برخی از دانش آموزان به کشورهای غربی مسافرت می‌کنند، در حالی که در آنجا در صنعت و پیشرفت آنها تأمل و دقت می‌کنند)^۳

در این جمله، «متدرّبین» حال مقدّره هستند؛ زیرا معنای آن - تأمل در صنعت - بعد از تحقق معنای عامل - مسافرت - تحقق می‌یابند.

۱. مثال قرآنی: «هَذَا يُعَلِّي شَيْخًا»؛ این شوهرم پیرمردی است!؟ (هود/ ۷۲)

معنای «هدا»، «اشیو» و زمان حال است و زمین‌گیری و پیرمردی نیز هم زمان با اشاره است. مثالی دیگر «وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ»؛ و کسانی که در [تخطئه] آیات ما می‌کوشند [و به خیال خود] عاجزکنندگان ما هستند، آنان اهل دوزخند» (حج/ ۵۱)

۲. به آن حال مستقبلی یا منتظره نیز می‌گویند.

۳. ممکن است این زمان طولانی یا نزدیک باشد.

۴. مثال قرآنی: «لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ»؛ بطور قطع همه شما بخواست خدا وارد مسجد الحرام می‌شوید در نهایت امنیت و در حالی که سرهای خود را تراشیده یا کوتاه کرده‌اید و از هیچ کس ترس و وحشتی ندارید» (فتح/ ۲۷) «آمِنِينَ» و «مُحَلِّقِينَ» حال مقدّره هستند؛ زیرا معنای آن دو - ایمن بودن و تراشیدن سر - بعد از تحقق معنای عامل - دخول و وارد شدن - تحقق می‌یابند. نمونه‌ی دیگر قرآنی: «ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ» داخل این باغها شوید با سلامت و امنیت! (حجر/ ۴۶)

و یا مانند: «صَعِدَ الْمَنِيرَ خَطِيْبًا»

و یا مانند: «جاء زيد أمس معةً صقراً صائداً به غداً» تقدیر چنین است: «جاء زيد أمس معةً صقراً مريداً و مقدرأ أن يصيد به غداً»

(۵) اعتبار پنجم:

«حال» به اعتبار ایجاد حال جدید و عدم آن بردو قسم است:

(الف) حال مؤثسه:

در این نوع بدون وجود حال، معنای آن از کلام دانسته نمی شود.

مانند: «جاء زيد ركباً»

در این مثال، «راكباً» حالی است که با نبودش در کلام، معنای آن از جمله دانسته نمی شود.

(ب) حال مؤکده:

در این نوع بدون وجود حال، معنای آن از کلام دانسته می شود از این رو معنای جدیدی را نرسانده

بلکه معنایی را که قبل از آمدن حال در جمله موجود بوده تقویت می کند، این نوع از حال به اعتبار

نوع مؤکد «تاکید شده» بر سه گونه است:

(ب-۱) حال، عامل خود را تأکید می کند؛ این نوع از حال مؤکد به اعتبار تأکید عامل در لفظ و معنا

بر دو گونه است:

(۱) حال تأکید کننده معنوی عامل خود است.

مانند: لا تَتَكَبَّرْ عَلَى النَّاسِ مُسْتَعْلِيًّا. (با سرفرازی بر مردم تکبر نکن)^۲

(۲) حال در لفظ و معنا، مؤکد عامل خود است.

مانند: «وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رِسُولًا» و ما تو را رسول برای مردم فرستادیم^۳

در این آیه شریفه «رِسُولًا»، حال واقع شده و در لفظ و معنا عامل خود «أَرْسَلْنَا» را تأکید می کند.

(ب-۲) حال، صاحب حال را تأکید می کند.

مانند: اِخْتَلَفَ كُلُّ الشُّعُوبِ جَمِيعًا. (تمام گروه ها با هم اختلاف پیدا کردند)^۴

۱. مثال قرآنی: «خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا»؛ و انسان، ضعیف آفریده شده و در برابر طوفان غریز، مقاومت او کم است» (نساء / ۲۸)

۲. مثال قرآنی: «لَا تَعْتَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ»؛ در زمین تلاش برای فساد نکنید» (شعراء / ۱۸۳) «مُفْسِدِينَ» در معنا، عامل خود «لَا تَعْتَوْا» را تأکید میکند. نمونه دیگر قرآنی: «وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا»؛ و سلام (خدا) بر من، در آن روز که متولد شدم، و در آن روز که می میرم، و آن روز که زنده برانگیخته خواهم شد» (مریم / ۲۳) «حَيًّا» معنای «أُبْعَثُ» را تأکید می کند.

۳. (نساء / ۷۹)

۴. مثال قرآنی: «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا»؛ و اگر پروردگار تومی خواست، تمام کسانی که روی

در این مثال، «جمیعاً»، «کُلَّ» را تأکید کرده است.

ب - ۳) حال، مضمون جمله اسمیه ای را که متشکل از دو اسم جامد و معرفه بوده و مبتدا و خبر تشکیل هستند، تأکید می‌کند.

مانند: «زیدُ أبوکِ رحیماً»

در این مثال، جمله «زید أبوک» به نحو ضمنی بر رحیم بودن «زید» به عنوان پدر دلالت دارد؛ چرا که پدر بودن اقتضای رحمت و شفقت داشته و از آن جدا نیست؛ از این رو در مثال «رحیماً» حالی است که مضمون جمله تشکیل شده از دو اسم جامد و معرفه - «زید» و «أب» - را تأکید می‌کند.

۶) اعتبار ششم:

«حال» به اعتبار مقصود بودن حال و عدم آن بر دو قسم است:

الف) مقصوده:

در این نوع، خود حال قصد شده است.

مانند: «جاءَ زیدٌ ضاحکاً»^۱

در این مثال، «ضاحکاً» حالی است که خود آن قصد شده است.

ب) موطئه:

در این نوع، خود حال قصد نشده بلکه به عنوان مقدمه ای برای بعد خود ذکر می‌شود.

مانند: «فَتَمَثَّلَ لَهَا بِشَرِّ سَوِيَّاتٍ»؛ او در شکل انسانی بی عیب و نقص، بر مریم ظاهر شد!^۲

در این آیه شریفه «بشراً» حال موطئه ای است که خود آن قصد نشده بلکه به عنوان مقدمه ای برای بعد خود «سویاً» که مقصود اصلی است ذکر شده است.

و یا مانند: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا»؛ ما آن را قرآنی عربی نازل کردیم!^۳

۷) اعتبار هفتم:

«حال» به اعتبار تعلق آن به صاحب حال یا متعلق آن بر دو قسم است:

زمین هستند» (یونس / ۹۹) «جمیعاً» حال بوده و «من» صاحب حال است که به جهت دلالت هر دو بر عمومیت، حال تأکید کننده صاحب حال به شمار می‌رود.

۱. باید مضمون جمله امر ثابت و تغییرناپذیری باشد.

۲. مثال قرآنی: «وَمَا أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ»؛ و به آنها دستوری داده نشده بود جز اینکه خدا را بپرستند در حالی که دین خود را برای او خالص کنند» (بینه / ۵)

۳. (مریم / ۱۷)

۴. (یوسف / ۲)

الف) حقیقیه:

حال در این نوع، هیات صاحب حال را بیان می‌کند.
مانند: سَافَرْتُ قَرِحاً. (با خوشحالی مسافرت کردم)
در این مثال، «قَرِحاً» حال حقیقیه بوده و هیات صاحب حال - «ت» در «سَافَرْتُ» - را بیان می‌کند.
حال حقیقی با ذوالحال در تذکیر و تأنیث و افراد و تشبیه و جمع مطابقت دارد.
و یا مانند: صَامَ الْمُؤْمِنُ خَاشِعاً. (انسان با ایمان متواضعانه روزه گرفت)

ب) سببیه^۱:

حال در این نوع، هیات آنچه را که به صاحب حال تعلق دارد بیان می‌کند.
مانند: وَقَفَ الْمُصَلِّي خَاشِعاً قَلْبُهُ. (نماز گذار در حالی که قلبش خشوع دارد، ایستاد)^۱
در این مثال، «خَاشِعاً» حال سببیه بوده و هیات «قلب» را که به صاحب حال «المُصَلِّي» تعلق دارد، بیان می‌کند.
و یا مانند: دَخَلْتُ الْحَدِيقَةَ مَفْتَحَةً أَزْهَارَهَا. (داخل باغی شدم که گل‌هایش شکوفه داده بود)

* تعدد حال و ذوالحال

الف) حال، خواه به صورت مفرد و خواه به صورت جمله باشد، به صورت متعدد نیز می‌آید.
مانند: «جاء زيداً ركباً ضاحكاً»، «قام زيدٌ يمشي ضاحكاً»، «جاء عمرو ويركض وراء أبيه وهو فرحٌ»
ب) صاحب حال نیز می‌تواند به صورت متعدد بیاید.
مانند: لقيتُ زيداً مُصْعِداً منحدرأ. (زيد را در حالی که من پایین می‌رفتم و او بالا می‌آمد، دیدار کردم)
ج) اگر حال متعدد و برای چند ذوالحال باشد، مانند: «لقيتُ زيداً ماشياً ركباً» که به معنای «لقيتُهُ ماشياً و أنا ركبٌ» است، در این صورت حال نخست - ماشياً - برای «زيد» و حال دوم - ركباً - برای گوینده خواهد بود، بدین صورت که حال نخست و صاحبش به عنوان معترضه، میان حال دوم و صاحبش قرار گرفته باشد.
در نتیجه تقدیر چنین است که حال دوم پس از صاحب حال آمده است.
اختلاف در این ترتیب در صورت عدم وجود اشتباه جائز است.

۱ - حال سببیه همانند، نعت سببی است، لذا باید رفع به اسم ظاهر داده و در تذکیر و تأنیث و افراد و تشبیه و جمع با اسم مرفوع مطابقت داشته باشد.

۲ - مثال قرآنی: «كَانَهُمْ إِلَىٰ نُصْبِ يُوفُضُونَ خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ»؛ گویی به سوی بت‌ها می‌دوند... در حالی که چشم‌هایشان از شرم و وحشت به زیر افتاده» (معراج/ ۴۴)

«خَاشِعَةً» حال سببیه بوده و هیات «أَبْصَارُهُمْ» را که به صاحب حال «وَأُو» موجود در «يُوفُضُونَ» تعلق دارد بیان می‌کند.

لذا می توان گفت: لقیثُ هنداً ضاحکاً عابسهً. (هند را در حالی که خندان بود بودم و او ترش روی، دیدم)

* * *

جهت مطالعه

تمییز

(الف) اصل در تمییز ذکر آن است ولی گاهی به جهت قرینه حذف می شود.
مانند: «وَمَا أُذْرِنُكَ مَا سَقَرُ لَا تُنْبِي وَلَا تَذَرُ لَوْ آحَاةٌ لِّلْبَشْرِ عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشْرٍ»؛ و تونمی دانی «سقر» چیست! (آتشی است که) نه چیزی را باقی می گذارد و نه چیزی را رها می سازد! پوست تن را بکلی دگرگون می کند! نوزده نفر (از فرشتگان عذاب) بر آن گمارده شده اند!^۱
تقدیر چنین است: «تِسْعَةَ عَشْرَ مَلِكًا»

(ب) اصل در تمییز این است که جامد باشد اما گاهی مشتق نیز می آید.
مانند: «قَالَ اللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا»^۲

(ج) فرق تمییز و حال:

ج - ۱) تمییز غالباً جامد است بر خلاف حال که غالباً مشتق است.
ج - ۲) تمییز نمی تواند به صورت جمله یا شبه جمله در کلام بیاید بر خلاف حال که به هر دو صورت می آید.

ج - ۳) تمییز دائماً مفرد است بر خلاف حال که می تواند متعدد نیز بیاید.

ج - ۴) تمییز به ندرت بر عاملش مقدم می شود ولی تقدّم حال بر عامل جائز است.

مانند: «خَشَعًا أَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ»؛ آنان در حالی که چشمهایشان از شدت وحشت به زیرافتاده، از قبرها خارج می شوند.^۳

۱ - (مدثر/ ۲۷)

۲ - (یوسف/ ۶۴)

۳ - (قمر/ ۷)

درس ۲۲ مستثنی

۸. مستثنی

به مثالهای زیر توجه کنید:

- ۱) دَخَلَ كُلُّ التَّلَامِيذِ فِي الْمَدْرَسَةِ. (تمام دانش آموزان وارد مدرسه شدند)
- ۲) جَاءَ الرَّجَالُ. (مردان آمدند)
- ۳) جَاءَ الْمَسَافِرُونَ. (مسافران آمدند)
- ۴) قَرَأْتُ الْكِتَابَ. (کتاب را خواندم)

حال چنانچه بخواهیم از حکمی که به کلمات «کُلُّ»، «الرِّجَالُ»، «المسافرون»، «الکتاب» نسبت داده شده، افرادی را جدا کنیم، چه کار باید بکنیم.

در فارسی از این اسلوب استفاده می شود:

- ۱) به جززید، همه آمدند.
 - ۲) به غیر از دو صفحه همه کتاب را خواندم.
- در عربی نیز اسلوب مشابهی وجود دارد، که با استفاده از آن، برخی افرادی که شامل حکم کلی هستند، جدا می شوند.

به جمله های زیر توجه کنید:

- ۱) دَخَلَ كُلُّ التَّلَامِيذِ فِي الْمَدْرَسَةِ الْاَزِيدَا. (به غیر زید، همه دانش آموزان وارد مدرسه شدند)
- ۲) جَاءَ الرَّجَالُ اِلَّا سَعِيدَا. (به غیر از سعید، همه مردان آمدند)
- ۳) جَاءَ الْمَسَافِرُونَ اِلَّا اَمْتَعْتَهُمْ. (مسافران آمدند، مگر وسائشان)
- ۴) قَرَأْتُ الْكِتَابَ اِلَّا صَفْحَتَيْهِ. (به غیر از دو صفحه، تمام کتاب را خواندم)

همانگونه که ملاحظه می شود، در این مثالها حکمی کلی، به شخص یا افرادی نسبت داده شده و سپس جزء یا اجزائی از آن حکم خارج شده اند.

به عنوان نمونه در عبارت اول، حکم داخل شدن در مدرسه به تمام دانش آموزان نسبت داده شده و سپس زید از آن خارج شده است.

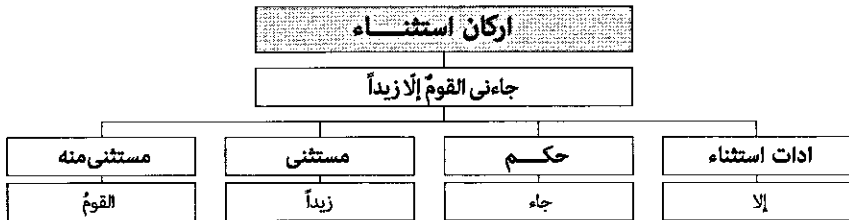
به چنین اسلوبی که در ابتدا، حکم کلی به تعدادی افراد اسناد داده شده و سپس به وسیله اداتی مخصوص، تعدادی از افراد از آن خارج می‌شوند، «استثناء» و به افراد استثناء شده، «مستثنی» می‌گویند.

قوله: **المُسْتَثْنَى هُوَ لَفْظٌ يُذَكَّرُ بَعْدَ «إِلَّا» وَأَخْوَاتِهَا، لِيُعْلَمَ أَنَّهُ لَا يُنْسَبُ إِلَيْهِ مَا يُنْسَبُ إِلَى مَا قَبْلَهَا»^۱.**

تعریف مستثنی: ^۲ لفظی است که بعد از «إِلَّا» و سائرادات استثناء ذکر می‌شود تا مشخص شود آنچه به ما قبل نسبت داده شده، به آن نسبت داده نمی‌شود.^۳
مانند: **جَاءَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا**. (همه قوم آمدند به جز زید)
در این مثال، «زید» توسط «إِلَّا» از حکم آمدن که به تمام قوم نسبت داده شده، خارج شده است.

ارکان «استثناء»^۴

استثناء از چهار رکن تشکیل شده است:



۱. «یذکر»: نعت «لفظ» محلاً مرفوع.

۲. «ما» نائب فاعل «ینسب»

۳. «قبل»: مفعول فیه، متعلق به محذوف، صله «ما»

۴. وجه نامگذاری مستثنی: معنای لغوی «استثناء»، «بازداشتن و کنار زدن» در معنای اصطلاحی آن لحاظ شده است به این بیان که متکلم با خارج کردن مستثنی از حکم مستثنی منه توسط **إِلَّا** و نظائر آن، در واقع مستثنای را از تعلق حکم مستثنی منه، کنار زده و یا به تعبیر دیگر حکم مستثنی منه را از شامل شدن مستثنای، بازداشته است. با لحاظ قیودی که در تعریف اصطلاحی بیان شد همچون قید «به وسیله **إِلَّا** و نظائر آن» معلوم می‌شود که معنای لغوی، اعم از معنای اصطلاحی است؛ زیرا معنای لغوی استثناء را می‌توان با شکل و الفاظ دیگری نیز ادا کرد که تعریف و احکام «استثناء» اصطلاحی بر آن صادق نیست.

۵. مستثنی طبق نظر برخی از نحویین، در واقع یک نوع مفعول به است که فعلش محذوف است، به عنوان مثال در «جائنی القوم إلا زیداً»، «إِلَّا زیداً» یعنی «استثنی زیداً»

۶. «استثناء» مصدر باب «استفعال» از مادهی «ثنی» و در لغت به معنای «بازداشتن» و «کنار زدن» آمده است.

■ توضیح

الف) ادات استثناء:

منظور از ادات استثناء، «إلا» و نظائر آن همچون «غیر»، «سوی»، «عدا»، «خلا» و... است که در انواع ادات استثناء مورد بررسی قرار می‌گیرد.

ب) حکم:

منظور از حکم، آن حکمی است که قبل از ادات استثناء ذکر می‌شود.

ج) مستثنی:

مستثنی عبارت است از آنچه که بعد از ادات استثناء واقع شده و از حکم قبل آن ادات، خارج می‌شود.

د) مستثنی منه:

مستثنی منه، اسمی است که حکم قبل از ادات استثناء به آن تعلق گرفته و مستثنی، از حکم آن خارج شده است.

■ نکته

مستثنی منه بودن، نقش نیست، لذا در هنگام ترکیب آن باید ملاحظه کرد چه نقشی دارد. در عبارت «جائنی القومُ إلا زیداً» «إلا»، ادات استثناء، «مَجْجِء»، حکم، «زیداً» مستثنی و «القومُ»، مستثنی منه است که نقش فاعلی دارد، اما در عبارت «رأيتُ القومَ إلا زیداً»، «القومُ»، مستثنی منه و مفعول به است.

قَوْلُهُ: أَقْسَامُهُ وَهُوَ عَلَى قِسْمَيْنِ...

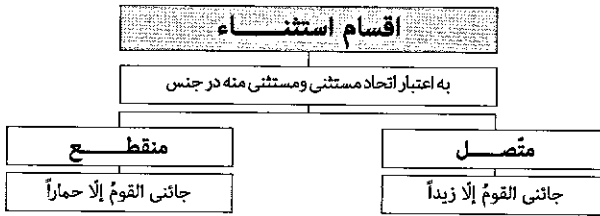
اقسام استثناء

استثناء به سه اعتبار، اقسام متعددی دارد:

مصنّف تنها یکی از تقسیم‌بندی‌های استثناء را ذکر کرده، و به صورت پراکنده، به باقی تقسیم‌بندی‌ها نیز اشاره کرده است.

لذا از آنجا که فهمیدن درس نیاز به ارائه باقی تقسیم‌بندی‌ها دارد، تمام آنها ذکر می‌شود.

۱) استثناء، به اعتبار وجود ارتباط و علاقه‌ی بعضیت بین مستثنی و مستثنی منه و عدم آن، بر دو قسم است:



■ توضیح

الف) متصل:

در استثناء متصل، مستثنی جزئی^۱ از مستثنی منه است و در واقع بین آن دو علاقه‌ی بعضیت وجود دارد.^۲

مانند: جائنی القومُ إلا زیداً. (تمام قوم به جز زید آمدند).^۳
در این مثال، «زیداً» مستثنی و فردی از افراد مستثنی منه - «القوم» - است.

ب) منقطع (منفصل):

در استثناء منقطع،^۴ مستثنی جزئی از مستثنی منه نیست،^۵ به عبارت دیگر، میان مستثنی و مستثنی منه ارتباط و علاقه‌ی بعضیت وجود ندارد.

مانند: جائنی القومُ إلا حماراً. (همه قوم آمدند، به جز الاغ)^۶
در این مثال، «حماراً» مستثنی بوده و از جنس مستثنی منه «القوم» به حساب نمی‌آید.^۷
و یا مانند: «جاء القومُ إلا زیداً»

این مثال در صورتی جزء استثناء منقطع است، که «زید» از این قوم نباشد، بلکه از قومی دیگر باشد.^۸

۱. این بعض یا به نحو جزئیت است و یا به نحو فردیت به این معنا که مستثنای یا جزئی از اجزای مستثنی منه است، مانند: «اشتریت العبد إلا نصفه» و یا فردی از افراد آن «ما جائنی أحدٌ إلا زیداً»، تأمل.

۲. در این صورت استثناء در حکم تخصیص زدن حکم بعد از تعمیم و شمول اولیه می‌باشد.

۳. مثال قرآنی: «فَأَنْجَبْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ»؛ ما او و خاندانش را رهایی بخشیدیم جز همسرش «(اعراف / ۸۳)»

۴. در استثناء منقطع باید بتوان فعل اسناد داده شده به مستثنی منه را به مستثنی نسبت داد، لذا «تكلّم الناسُ إلا بعيراً» غلط و «جاء القومُ إلا بعيراً» صحیح است.

۵. با این همه باید یک علقه و ارتباط مختصری بین مستثنی و مستثنی منه وجود داشته باشد، لذا این جمله درست نیست: «أقبل الضیوفُ إلا الثعبانَ» (مهمانان آمدند به جز مار)

۶. در استثناء منقطع، از ادات استثنائی فعلی استفاده نمی‌شود.

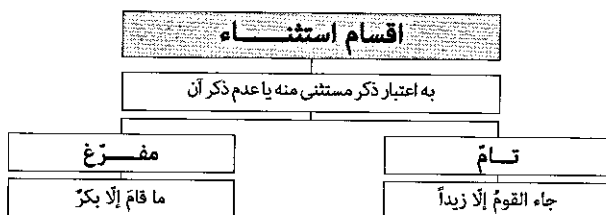
۷. مثال قرآنی: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ»؛ هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: «برای آدم سجده و خضوع کنید!» همگی سجده کردند جز ابلیس «(بقره / ۳۴)»

۸. در استثناء منقطع «إلا» معنای «لکن» است در آیه که را می‌دهد. مثلاً در «جائنی القومُ إلا حماراً» تقدیر چنین است: «جائنی القومُ لکن حماراً لم یجی»

۹. قاله السید علی خان فی الفرائد البهیة.

بنابراین منظور از مستثنی متصل آن نیست که مستثنی از جنس مستثنی منه باشد.

۲) استثناء، به اعتبار ذکر مستثنی منه در جمله و عدم ذکر آن:



■ توضیح

الف) استثناء تام:

در صورتی که مستثنی منه در جمله ذکر شود، استثناء را تام گویند.

مانند: جاء القوم إلا زيداً. (تمام قوم به جز زيد آمدند)

در این مثال، مستثنی منه، «القوم» در کلام ذکر شده از این رو استثناء، تام است.

ب) استثناء مفرغ:

در صورتی که مستثنی منه در جمله ذکر نشود،^۱ استثناء را مفرغ^۲ گویند.

مانند: ما قام إلا بكرًا. (به جز بكر کسی نایستاد)^۳

۱. مثال قرآنی: ﴿لَأَعْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ﴾. (ص / ۸۲)

۲. به این جهت آن را مفرغ نامیده‌اند که عامل از عمل در مستثنی منه فارغ شده و به مستثنی روی آورده است.

۳. در استثناء مفرغ، به قدر ضرورت و بر اساس تناسب با مستثنی در جنس و وصف، مستثنی منه در تقدیر گرفته می‌شود، مانند: «ما ضربت إلا زيداً»، که تقدیر چنین است: «ما ضربت أحداً إلا زيداً»، و یا در «ما جئت إلا ركباً»، تقدیر چنین است: «ما جئت على حالٍ من الاحوال إلا ركباً»، و یا در «ما ضربته إلا تاديباً»، تقدیر چنین است: «ما ضربته لغرضٍ إلا تاديباً»

۴. استثناء مفرغ بین دو چیزی که به هم ارتباط دارند، واقع می‌شود، مانند: الف) مبتداء و خبر، مانند: ﴿إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾ (یوسف / ۳۱)، ب) فعل و فاعل، مانند: ﴿لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ﴾ (ابراهیم / ۹)، ج) فعل و مفعول به، مانند: ﴿لَا يَكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ (بقره / ۲۸۶)، د) فعل و مفعول له، مانند: ﴿مَا تَنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ﴾ (بقره / ۲۷۲)، ه) فعل و مفعول مطلق، مانند: ﴿فَلَا تَمَارٍ فِيهِمْ إِلَّا امْرَأَةٌ ظَاهِرًا﴾ (کهف / ۲۲)، و) فعل و حال، مانند: ﴿فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ (بقره / ۱۳۲)

۵. ادات استثنائیه فعلیه در استثنای مفرغ به کار نمی‌رود.

۶. مثال قرآنی: ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾. (واقعه / ۷۹)، «ما يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ». (بقره / ۹)، ﴿إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾. (بقره / ۷۸)، «ما تَنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ». (بقره / ۲۷۲)، «ما جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَى لَكُمْ». (آل عمران / ۱۲۶)، ﴿فَقَلَّ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾. (نحل / ۳۵)، ﴿فَلَا تَمَارٍ فِيهِمْ إِلَّا امْرَأَةٌ ظَاهِرًا﴾. (کهف / ۲۲)، «ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ». (مائده / ۹۹)

در این مثال، مستثنی منه اسم عام محذوف «أحدٌ» است و تقدیر عبارت چنین است: «ما قام أحدٌ إلا بكرٌ»

استثناء مفرغ در کلام غیرموجب واقع می شود.^۲

کلام غیرموجب شامل جملات منفی، نهی، استفهام است.

(۱) منفی، مانند: «ما رأيتُ إلا زیداً»

(۲) نهی، مانند: «لا تضرب إلا زیداً»

(۳) استفهام، مانند: «هل تضربُ إلا زیداً»

علت غیرموجب بودن استثناء مفرغ، فساد معنایی کلام است.

به عنوان مثال، در «ما رأيتُ إلا زیداً: به غیرزید کسی را ندیدم»، چنانچه گفته شود: «رأيتُ إلا زیداً: همه را دیدم به غیرزید»، معنی کاملاً برعکس شده و منظور متکلم برآورده نمی شود.

(۳) استثناء، به اعتبار اشتغال جمله‌ی استثناء بر نفی و شبه نفی و عدم آن بردو قسم است:



■ توضیح

الف) موجب:

در صورتی که جمله‌ی استثناء خالی از نفی و شبه آن - نهی، استفهام متضمن معنای نفی^۳ - باشد، استثناء را موجب گویند.

مانند: «جاء القومُ إلا زیداً»

در این مثال، جمله‌ی استثناء خالی از نفی و شبه آن است.

ب) غیرموجب:

در صورتی که جمله‌ی استثناء مشتمل بر نفی^۴ و شبه آن باشد، استثناء را غیرموجب گویند.

۱. کلام منفی یا صریح است و یا نفی ضمنی دارد، مانند: «استَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّهَا الْكَبِيرَةُ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ». (بقره ۴۵) که در ظاهر مثبت است ولی در واقع منفی است، چرا که اصلش چنین است: «إنها لا تسهل إلا على الخاشعين»

۲. اگرچه در موارد کمی استثناء مفرغ در کلام موجب نیز واقع می شود اما به آن موارد توجه و التفات نمی شود.

۳. مانند: استفهام انکاری و استفهام توییخی

۴. برخی از جملات در ظاهر خالی از الفاظ نفی و شبه نفی هستند ولی معنای نفی می دهند، مانند: «يَأْتِي اللَّهُ الْإِنْسَانَ»

ب - ۱) نفی، مانند: «ما تَأَخَّرَ المدْعُوْنَ لِلْحِفْلِ إِلَّا واحداً»

ب - ۲) استفهام، مانند: «هل تَأَخَّرَ المدْعُوْنَ إِلَّا واحداً»

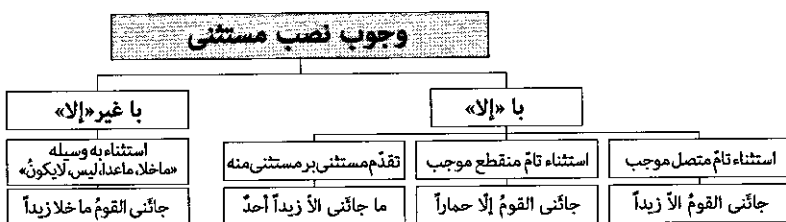
ب - ۳) نهی، مانند: «لا تَنْصُرْ إِلَّا زیداً»

در این مثال‌ها، جمله‌ی استثناء مشتمل بر نهی، نفی یا استفهام بوده و از این رو استثناء، غیرموجب هستند.

قَوْلُهُ: إِعْلَمَنَّ أَنَّ إِعْرَابَ الْمُسْتَثْنَى عَلَى أَقْسَامٍ...

اعراب مستثنی

اعراب مستثنی، چند قسم است:



■ توضیح

وجوب منصوب شدن مستثنی:

در چهار صورت نصب مستثنی، لازم است:

الف) چنانچه جمله، استثناء تامّ، متصل و موجب باشد.

مانند: «جائنی القوم الأ زیداً»^۱

در این مثال، «زیداً» در کلام تامّ متصل موجب واقع شده، لذا مستثنی منصوب است.

ب) چنانچه جمله، استثناء تامّ و منقطع باشد. در این صورت فرقی بین کلام موجب و غیر

موجب نیست.^۲

ب - ۱) موجب، مانند: «جائنی القوم إلا حماراً»^۳

۱. یَمِّرُ نَوْرَةَ (توبه/۳۲)، در این مثال، «یأبی» معنای «لا یرید» می‌دهد.

۲. مثال قرآنی: «فَسَرُّوْا مِثْلَهُ إِلَّا قَلِيْلًا مِنْهُمْ». (بقره/۲۴۹)

۳. چه مستثنی مقدّم یا مؤخر باشد.

۳. مثال قرآنی: «فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ». (حجر/۳۰)

ب- ۲) غیرموجب، مانند: «ما جائئنی القومُ إلا حماراً»^۱

در این جمله «حماراً»، مستثنی و منصوب واقع شده و استثناء، منقطع و غیرموجب است.

ج) چنانچه مستثنی بر مستثنی منه مقدم شود. در این صورت فرقی بین استثناء متصل و منقطع نیست.

ج- ۱) متصل، مانند: «ما جائئنی إلا أخاک أحدٌ»

در این مثال، «أخاک» مستثنی، منصوب و مقدم بر مستثنی منه «أحدٌ» است.

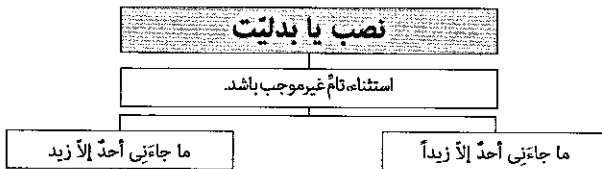
ج- ۲) منقطع، مانند: «ما جائئنی إلا حماراً أحدٌ»

د) چنانچه مستثنی بعد از افعال ناقصه «ماخلا»، «ماعدا»، «لیس»، «لا یكون» واقع شود، اعرابش منصوب می شود.

مانند: «جائئنی القومُ ما خلا زیداً»

در این مثال، «زیداً» بعد از «ماخلا» واقع شده و منصوب است.^۲

قوله: جوازُ النصبِ و البَدَلِ عما^۳ قبلها وَ هُوَ فیما...



■ توضیح

در صورتی که استثناء تامّ و غیرموجب باشد دو نوع اعراب در کلمه مستثنی جائز است:

الف) بدل واقع شدن مستثنی از مستثنی منه؛ بنابراین حرکت اعرابی آن به حسب اعراب مستثنی منه خواهد بود.^۴

۱. مثال قرآنی: «مَا لَكُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ». (نساء / ۱۵۷)

۲. «ما خلا و...» جزء افعال ناقصه هستند، لذا نقش «زید» در این مثال، خبر «ماخلا» و منصوب است.

۳. «عما» متعلق به «البَدَلِ»

۴. چنانچه به دلالتی مستثنی نتواند از مستثنی منه در لفظ تبعیت کند، تبعیت از محلّ مستثنی منه لازم است، مانند: «لا إلهَ إلا اللهُ». در این آیه «الله» حمل بر محلّ «إله» که ابتدائیت است، می شود، چرا که عامل مبدل منه در حکم تکرار است، لذا از آنجا که «لا» تنها در نکرات عمل می کند، نمی تواند در «الله» که معرفه است عمل کند. به درس (۳۰) مراجعه کنید.

ب) منصوب بودن بنا بر مستثنی:

مانند: «ما جاءني أحد إلا زيد»^۱ = «ما جئني أحد إلا زيدا»^۲

در این مثال، «زید» در جمله تام، غیر موجب واقع شده است، که در صورت مرفوع بودن، بدل از «أحد» واقع شده و دیگر به آن مستثنی نمی‌گویند، اما در صورت منصوب شدن، مستثنی خواهد بود.

قوله: الإعراب بحسبِ العواملِ و هوَ فيما ...

احکام اعراب مستثنی	
اعراب مستثنی بر اساس عوامل	مجرور شدن مستثنی
در صورت مفرغ بودن، بنا بر موقعیتش نقش می‌پذیرد.	در صورتی که بعد از «غیر، سوی، حاشا» بیاید.
ما جئني إلا زيد	جئني القوم غير زيد

■ توضیح

الف) در استثناء مفرغ، اعراب مستثنی به حسب اقتضای عامل قبل از «الّا» تعیین می‌شود،^۳ به عنوان مثال مستثنی^۴، در صورت نیاز فاعل، مرفوع و در صورت اقتضای مفعول به، منصوب می‌شود.^۵

الف - ۱) فاعل، مانند: ما جئني إلا زيد. (تنها زید نزد من آمد)^۶
در این مثال، به دلیل احتیاج «جاء» به فاعل، «زید» مرفوع است.

الف - ۲) نائب فاعل، مانند: ما ضربت إلا زيد. (تنها زید زده شد)^۷

الف - ۳) خبر، مانند: ما زيد إلا راكب. (زید فقط سواره است)^۸

۱. مثال قرآنی: ﴿فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا﴾. (نساء / ۴۶) البته برخی «قلیلاً» را جانشین مفعول مطلق دانسته‌اند.
۲. مثال قرآنی: ﴿ما فعلوه إلا قلیلٌ منهم﴾. (نساء / ۶۶)؛ در این آیه‌ی شریفه «قلیل» مستثنی، مرفوع و بدل از «واو» در «فعلوه» واقع شده اگرچه نصب آن «قلیلاً» نیز بنا بر استثناء، قرائت شده است.
۳. استثنای مفرغ در تمامی معمولات به کار می‌رود، به غیر از مفعول معه و مفعول مطلق تأکیدی، لذا گفته نمی‌شود: «ما سیرت إلا والأشجار»، «ما زرعت إلا زرعاً».
۴. خیلی وقتها بعد از «الّا»ی استثنائی جمله واقع می‌شود که در این صورت بر حسب موقعیتش در کلام نقش می‌پذیرد، این حالت بیشتر در استثناء مفرغ اتفاق می‌افتد. مانند: ﴿وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِ إِلَّا لَهَا مُنْذِرُونَ﴾؛ ما هیچ شهر و دیاری را هلاک نکردیم مگر اینکه انداز کنندگانی (از پیامبران الهی) داشتند. «توبه / ۵۴» در این آیه، «لها منذرُونَ» صفت «قریبه» است. و یا مانند: ﴿لَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَى﴾؛ نماز بجا نمی‌آورند جز با کسالت، در این آیه، «هم کسالی» حال از «واو» در «یأتون» می‌باشد.
۵. مثال قرآنی: ﴿إِنَّ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾؛ این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست» (یوسف / ۳۱)
۶. مثال قرآنی: ﴿وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ﴾؛ تأویلش را جز خدا کسی نمی‌داند» (آل عمران / ۷)
۷. مثال قرآنی: ﴿هَلْ يَهْلِكُ إِلَّا الْقَوْمُ الظَّالِمُونَ﴾؛ آیا جز گروه ستمگران [کسی] هلاک خواهد شد؟» (انعام / ۴۷)
۸. مثال قرآنی: ﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ﴾؛ اینها فقط نامهایی است که شما و پدرانتان بر آنها گذاشته‌اید» (نجم / ۲۳)

الف - ۴) مفعول به مانند: ما رأيتُ إِيلاً زِيداً. (به جز زید کسی را ندیدم)^۱
در این مثال، «رأيتُ» به مفعول نیاز دارد، لذا «زیداً» مفعول و منصوب است.

الف - ۵) حال، مانند: ما جاءَ زَيْدٌ إِيلاً رَاكِباً. (زید فقط سواره آمد)
در این مثال، «راكباً» حال و «زید» ذوالحال است.

الف - ۶) مفعول له، مانند: ما ضربتُ زَيْدًا إِيلاً تَأْدِيباً. (زید را فقط به خاطر ادب کردن زدم)^۲
در این مثال، «تأديباً» مفعول له «ضربتُ» است.

الف - ۷) مفعول فيه، مانند: ما رأيتُهُ إِيلاً مَسَاءً. (تنها بعد از ظهر دیدم)^۳

الف - ۸) خبر «افعال» ناقصه، مانند: لَيْسَ زَيْدٌ إِيلاً رَاكِباً. (زید فقط سواره است)
در این مثال، «راكباً» خبر «ليس» و مرفوع است.

الف - ۹) تمییز، مانند: ما إِمْتَلَأَ الإِنَاءُ إِيلاً مَاءً. (ظرف پر نشد مگر از آب)

الف - ۱۰) مستثنای مجروری، مانند: ما مَرَرْتُ إِيلاً بِزَيْدٍ. (تنها از زید عبور کردم)
در این مثال، «بیزید» نیاز به متعلق دارد لذا، «مَرَرْتُ» متعلق آن است.

الف - ۱۱) بدل^۴، مانند: ما سَلِبَ زَيْدٌ إِيلاً ثَوْبَةً. (تنها پیراهن زید از وی گرفته شد)
الف - ۱۲) مبتدا، مانند: ما رَاكِبٌ إِيلاً زَيْدٌ. (به جز زید کی سواره نیست)

ب) چنانچه مستثنی بعد از کلمات «غیر، سوی، حاشا» قرار بگیرد، بنابر مضاف الیه، مجرور می شود.

مانند: «جائنی القومُ غیرِ زیدِ، سوی زیدِ، حاشا زیدِ.»

در این مثال ها «زید» مضاف الیه «غیر»، «سوی» و «حاشا» است.

■ نکته

در صورت مجرور شدن مستثنی، به آن مستثنی نمی گویند، بلکه گفته می شود: «مضاف الیه و مجرور» یا «جار و مجرور»

مانند: «ما مَرَرْتُ إِيلاً بِزَيْدٍ»، «جائنی القومُ غیرِ زیدِ»

۱. مثال قرآنی: «(و لا تقولوا على الله إلا الحق)»؛ در باره خدا، غیر از حق نگویند» (نساء / ۱۷۱)

۲. مثال قرآنی: «(ما تُنْفِقُونَ إلا ابتغاءَ وجهِ الله)»؛ جز برای رضای خدا، انفاق نکنید!» (بقره / ۲۷۲)

۳. مثال قرآنی: «(لَمَّا يَلْبَسُوا إلا عَشِيَّةً أو ضحاها)»؛ گویی که آنان جز شبی یا روزی درنگ نکرده اند.» (نازعات / ۴۶)

۴. از میان توابع، تنها بدل در استثناء مفرغ به کار می رود.

قَوْلُهُ: إِعْرَابُ الْمُسْتَثْنَى عَلَى أَقْسَامٍ...

ادات استثناء و حکم استثناء به وسیله آن در استثناء از کلمات مختلفی استفاده می‌شود که در زیر بیان می‌شود:

ادات استثناء									
افعال			اسماء			حروف			
لا یكون	ما خلا	ما عدا	لیس	سوی	غیر	خلا	حاشا	عدا	إلا

■ توضیح

قَوْلُهُ: كَمَا أَنَّ لَفْظَ «إِلَّا»، مَوْضُوعَةٌ لِلْإِسْتِثْنَاءِ...

الف) حکم استثنای به «إِلَّا»:

قبلاً به صورت مفصل توضیح داده شد.

لفظ «إِلَّا» در اصل برای استثناء وضع شده است نه برای صفت، زیرا «إِلَّا» حرف است و حرف نقش نمی‌پذیرد، اما گاهی برخلاف اصل، در صفت نیز استعمال می‌شود، در این صورت «إِلَّا» وصفیه بوده و اسمی است که اعرابش مقدر است.

مانند آیه شریفه: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا»؛ اگر در آسمان و زمین، جز «الله» خدایان دیگری بود، فاسد می‌شدند^۱

لفظ «إِلَّا» در این آیه به معنی «غیر» وصفیه استعمال شده است، چرا که در صورت استثنایه بودن «إِلَّا» معنی فاسد می‌شود.

اگر «إِلَّا» استثناییه باشد، معنی این گونه می‌شود: «اگر در بین زمین و آسمان ها معبودهایی باشد که در بین آن خدا نیست، زمین و آسمان فاسد می‌شود»

مفهوم این جمله این است که اگر بین معبودهای آسمان و زمین، خدا هم باشد، فسادی رخ نمی‌دهد، که لازمه چنین معنایی پذیرش شرک است.

۱. در صورتی که «موصوف» نکره یا شبه نکره - اسم جنس - باشد.

۲. (انبیاء/ ۲۲)

قَوْلُهُ: النَّصْبُ... بَعْدَ «عَدَا» وَ «خَلَا» فِي أَكْثَرِ الْأَسْتِعْمَالَاتِ أَوْ بَعْدَ «مَا خَلَا»...

ب) حکم استثنای به وسیله «عدا»، «خلا»^۱

این دو لفظ از ادات استثناء بوده و به دو صورت به کار می‌روند:

ب - ۱) بدون «ما»ی مصدری:

در این صورت، در حرف یا فعل بودن آن دو احتمال است:

۱) حرف جزا صلی: ^۲

در این کاربرد مستثنی، جاز و مجرور متعلق به فعل یا شبیه آن در سابق است.^۳

مانند: «جاء القومُ خلا زیداً» یا «أحبُّ الأصدقاءَ عدا الخداعِ»

۲) فعل جامده غیر متصرف: ^۴

در این کاربرد، افعال مذکور به معنای «جاوز» بوده و مستثنی، مفعول و منصوب واقع شده است.

مانند: «جاءنی القومُ خلا زیداً»

در این مثال، «خلا» فعل استثناء و فاعل آن ضمیر مستتر «هو» و مرجع آن را به سه صورت می‌توان

تصوّر کرد:

۱ - ۲) «بعض» است که از «کل» سابق - «القوم» - فهمیده می‌شود.

تقدیر عبارت «خلا بعضُ منهُم زیداً» بوده و این جمله، حال^۵ و در محل نصب است.

۲ - ۲) «مصدر فعل مقدّم» که تقدیر آن چنین می‌شود: «جاءنی القومُ خلا مجیئُهُم زیداً»

۳ - ۲) «اسم فاعل از فعل مقدّم» که تقدیر آن چنین است: «جاءنی القومُ خلا الجائی منهُم»

ب - ۲) همراه با «ما»ی مصدری:

در این صورت، الفاظ فوق فعل بوده و نصب مستثنی، بنا بر مفعول به لازم است.

مانند: «جاءنی القومُ ما خلا زیداً»

۱. «عدا، یعدُو، عدواً إذا جاوَزَهُ»

۲. «خلا، یخلُو، خُلُو»، چنانچه در استثناء به کار رود، متعدی و در غیر استثناء لازم است.

۳. در درس (۶۰) در این باره صحبت می‌شود حرف جز یا اصلی است و یا زائد، زائد همانند: «باء» در «بحسبک درهم»

۴. یا اینکه متعلق نداشته باشند، بنا بر اینکه حروف جز شبیه زائد - معنی داشته ولی متعلق ندارد - هستند.

۵. در این صورت تنها به صیغه مفرد ماضی استعمال می‌شود

۶. در صورتی که به عنوان فعل استعمال می‌شوند، باید استثناء تامّ متصل باشد.

۷. چنانچه «عدا، خلا» بدون «ما» مصدریه استعمال شوند، تنها نقشی که می‌گیرند، حال است برخلاف صورتی که

در آن «ما» مصدریه نیز باشد، علت آن هم وجود «ما» است که با تأویل به مصدر می‌توان دو نقش برایش در نظر گرفت.

در این مثال، «ما»ی مصدری و جمله‌ی بعد از آن تأویل مصدر رفته و در محل نصب می‌باشد اگر چه در نقش آن در جمله اختلاف شده است:

۱) حال: که در این صورت «ما» به همراه فعل ما بعد خود تأویل به مصدر می‌رود.

تقدیرش چنین است: «جاؤوا مجاوزین زیداً» یا «جاؤوا مجاوزاً بعضُهم من زید» یا «جاؤوا خالیاً مجيئهم من زید»

۲) ظرف: در این صورت «ما» به همراه فعل تأویل به مصدر رفته و با تقدیر گرفتن مضاف، مفعول فیه قرار می‌گیرد.

تقدیر عبارت چنین است: «وقت مجاوزتهم زیداً» یا «وقت مجاوزتهم زیداً» یا «وقت مجاوزة مجيئهم زیداً»

و یا مانند: «أحبُّ الأصدقاء ما عدا المخادعين»

که تقدیرش چنین است:

۱) حال: «أحبُّ الأصدقاء مجاوزين المخادعين»

۲) ظرف: «أحبُّ الأصدقاء حين مجاوزتهم المخادعين»

در این مثال، «مخادعين» مفعول به «ما عدا» است.

قوله: الجزء... بعد «حاشا»

ج) حکم استثنای به وسیه^۲ «حاشا»^۱

اکثر نحویون آن را حرف جزی می‌دانند که معنای استثناء می‌دهد.

مانند: «جائتی القوم حاشا زید»

در این مثال، «حاشا»، با مجرور خود متعلق به عامل ما قبل خود است.

۱. رجوع شود به بحث نائب ظرف.

۲. «حاشا» معمولاً در جایی استفاده می‌شود که گروهی در امری مشترک بوده و ما بخواهیم، مستثنی را از آن جمع خارج کنیم و چنین فعل مشترکی را از او دور کنیم، مانند: «أفطر القوم حاشا زیداً» که «افطار» زید، استثناء شده است، لذا «حاشا» در مانند «صلی القوم حاشا زیداً» استعمال نمی‌شود. به عبارت دیگر انجام چنین کاری از مستثنی بعید است.

۳. کلمه «حاشا» بر سه نوع است، الف) استثنائی که در متن توضیح داده خواهد شد، ب) فعل ماضی متعدی متصرف به معنای «استثنی»، مانند: «أتلقت الاموال و حاشيت أملاك معلمی»، ج) اسم هم معنای «تنزیه» که در این صورت نقش مفعول مطلق دارد، مانند: «حاشاً لله» یعنی: «تنزیهاً لله»

۴. لغات دیگر «حاشا»: «حشاً»، «حاش» مانند: «قلن حاش لله ما هذا بئراً». (یوسف / ۳۱)

قَوْلُهُ: إِعْلَمُ أَنَّ لَفْظَ «غَيْرٍ» مَوْضُوعٌ لِلصِّفَةِ...

(د) حکم استثنای به «غیر»

اصل در کاربرد «غیر» این است که وصف^۱ واقع شود و فائده‌ی آن مغایرت و مخالفت مجرور آن با موصوف است.

مانند: جَائِنِي رَجُلٌ غَيْرٌ مُحَمَّدٍ. (مردی که دارای این صفت است که غیر محمد است، آمد.)^۲
در این مثال، «غیر» صفت «رجل» است.

اما گاهی با این اصل مخالفت شده و متضمن معنای «الّا» و ازادات اسمی استثناء به حساب می‌آید.

قَوْلُهُ: إِعْرَابُ لَفْظِ «غَيْرٍ»...

مستثنای^۳ به «غیر»، به سبب اضافه‌ی «غیر» به آن دائماً مجرور است اما «غیر» همان اعراب مستثنای به «الّا» را دارد؛ از این رو حکم اعراب «غیر» بر سه گونه است:

(د-۱) وجوب نصب

مانند: «ما رأيتُ غيرَ زيدٍ»

از آنجا که این جمله استثنای مفرغ است و اصلش بوده «ما رأيتُ إلّا زيداً»، نیازمند مفعول است که «زيد»، در معنی، مفعول آنست، اما چون ادات استثناء «غیر» است، لذا «غیر» نقش مفعول پذیرفته و منصوب و «زيد» مضاف الیه و مجرور می‌شود.

در این مثال، استثناء، تام و موجب واقع شده و «غیر» منصوب بنا بر استثناء است.

و یا مانند: «دَخَلَ الصِّغَارُ غَيْرَ وَاحِدٍ»

این عبارت استثنای متصل موجب است، لذا مستثنای آن باید منصوب شود، اما چون ادات استثناء «غیر» است لذا علامت نصب به «غیر» داده شده و «واحد» که بعد از آن آمده مضاف الیه و مجرور است.

(د-۲) جواز بدلیت از مستثنی منه و جواز نصب بنا بر مستثنی

مانند: «ما جائني أحدٌ غيرُ زيدٍ» = «ما جائني أحدٌ غيرَ زيدٍ»^۴

۱. «غیر» وصف برای نکره یا شبه نکره - اسم جنس - واقع می‌شود، مانند: «أقبلتُ علی رجلٍ غیر علی»، «صراطُ الذین أنعمت علیهم غیر الممضوب»

۲. مثال قرآنی: «نَعْمَلْ صَالِحاً غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ». (فاطر / ۳۷)

۳. مستثنای «غیر» همیشه مفرد - در مقابل جمله - است.

۴. مثال قرآنی: «لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ». (نساء / ۹۵)

در این مثال، استثناء، تام و غیرموجب واقع شده، از این رو «غیر» می‌تواند، بنا بر استثناء منصوب و یا بنا بر بدلیت از مستثنی منه - «أحد» - مرفوع باشد.

د- ۳) به اقتضای عامل قبل از «غیر»

مانند: «ما رأیت غیر زید»

در این مثال، استثناء، مفرغ و «غیر» مفعول به برای «رأیت» واقع شده است.

و یا مانند: «ما مَرَرْتُ بغير زید»

در این مثال، «غیر» بواسطه حرف «باء» مجرور شده است.

قوله: الجُرُوءُ هُوَ فِيمَا إِذَا كَانَ بَعْدَ... «سوی»...

هـ حکم استثنای به «سوی»

«سوی» از ادات اسمی استثناء و به چهار گونه‌ی «سوی»، «سوی»، «سواء»، «سواء» به کار می‌رود. مستثنای به «سوی» به سبب اضافه‌ی «سوی» به آن دائماً مجرور است اما در اعراب «سوی» دو رویکرد در میان دانشمندان نحو مشاهده می‌شود؛ بعضی آن را در معنا و اعراب همانند «غیر» دانسته و در مقابل بعضی قائل به ظرفیت و نصب آن شده‌اند.

قوله: النَّصْبُ... بَعْدَ... «لیس» و «لا یكون»

و) حکم استثنای به «لیس» و «لا یكون»

استثناء توسط این دو فعل^۱ - «لیس» و «لا یكون»^۲ - به ندرت اتفاق افتاده و مستثنی در این دو دائماً منصوب و خبر واقع می‌شود و اسم آن دو، ضمیر مستتر - «هو»^۳ - و مرجع آن دو چیزی می‌تواند باشد: و- ۱) «بعضی» که از «کُلُّ» سابق فهمیده می‌شود.

مانند: «قام القومُ لیس زیداً»^۴

در این مثال، «زیداً» مستثنی، خبر «لیس» و منصوب واقع شده و مرجع ضمیر مستتر «هو» در «لیس»، به «بعضی» بر می‌گردد، که از کلیت، «القوم» فهمیده می‌شود.

۱. چنانچه ادات استثناء، فعل خالص - «لیس» و «لا یكون» - باشد، جمله استثنائی باید، تام متصل باشد.
۲. «لا یكون» در صورتی ادات استثناء است که صیغه غائب بوده و قبل از آن حرف نفی «لا» وجود داشته باشد.
۳. همان گونه که فصل بین «الآ» و مستثنی جائز نیست، فصل بین «لیس» و منصوبش به اسم آن جائز نیست.
۴. نقش «لیس» و دو معمولش، جمله حالیه و محلاً منصوب و یا جمله مستأنفه است.

تقدیر عبارت چنین است: «قَامَ الْقَوْمُ لَيْسَ بَعْضُهُمْ زَيْدًا»
 و-۲) اسم فاعلی که از فعل موجود در فعل گرفته می‌شود.
 تقدیر مثال بالا چنین است: «قَامَ الْقَوْمُ لَيْسَ الْقَائِمُ زَيْدًا»

خلاصه										
مستثنی										
به غیر «إلا»					به «إلا»					
غیر، سوی		لایکون، لیس		حاشا، عدا، خلا			غیرتام (مفرغ)		تام	
مجرور		منصوب		حرفیه		اعراب به حسب عوامل		مستثنی مؤخر از مستثنی منه		
ما رأیت غیر زید		جائتی القوم لایکون زیداً		مجرور		ما ضربت إلا تأدیباً		متصل		
		جاء الطالب عدا زیداً		حضرت الطالب ما خلا زیداً		ما جائتی إلا زیداً أحد		موجب		
						منصوب		غیرموجب		
						جائتی القوم إلا حماراً		منصوب		
						بدل از مستثنی منه		منصوب		
						ما جائتی احد إلا زیداً		جائتی القوم إلا زیداً		

* * *

خلاصه درس

الاستثناء: هُوَ إِخْرَاجُ مَا بَعْدَ «إِلَّا» أَوْ إِحْدَى أَخْوَاتِهَا مِنْ حُكْمٍ مَا قَبْلَهَا، وَ الْمُخْرَجُ يُسَمَّى «مُسْتَثْنَى»
وَ الْمُخْرَجُ مِنْهُ «مُسْتَثْنَى مِنْهُ».
الاستثناء: مُتَّصِلٌ وَ مُنْقَطِعٌ.

إِعْرَابُ الْمُسْتَثْنَى عَلَى أَنْوَاعٍ:

الف) النَّصْبُ، وَ يَكُونُ فِي أَرْبَعَةِ مَوَاضِعَ:

١) الْمُسْتَثْنَى الْمُتَّصِلُ فِي الْكَلِمِ الْمَوْجِبِ التَّامِّ. ٢) الْمُسْتَثْنَى الْمُنْقَطِعُ. ٣) الْمُسْتَثْنَى الْمُتَقَدِّمُ عَلَى الْمُسْتَثْنَى مِنْهُ. ٤) الْمُسْتَثْنَى بِـ «عَدَا وَ خِلا».

ب) جَوَازُ النَّصْبِ وَ التَّبَعِيَّةِ.

ج) الْإِعْرَابُ حَسَبَ الْعَوَامِلِ.

وَ يُخَفَّضُ الْمُسْتَثْنَى إِذَا كَانَ الِاسْتِثْنَاءُ بِـ «غَيْرِ وَ سِوَى وَ سِوَاءَ وَ حَاشَا» وَ خَفَّضَهُ فِي حَاشَا عِنْدَ الْأَكْثَرِ.
وَ كَلِمَةُ «غَيْرِ» تُعْرَبُ بِإِعْرَابِ الْمُسْتَثْنَى بِـ «إِلَّا».

درس ۲۳ اسم و خبر نواسخ

۹. اسم نواسخ و خبر آنها

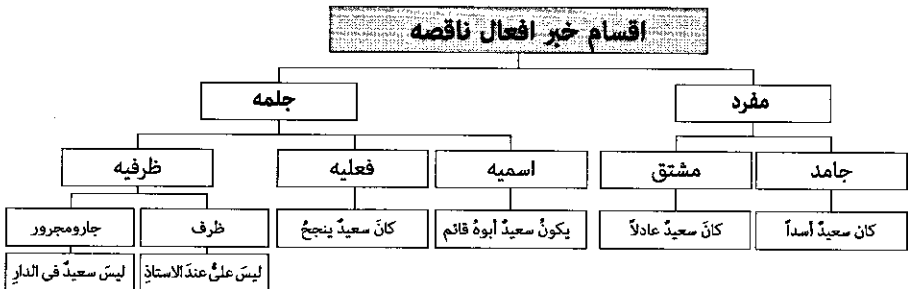
(۱) خبر کان و اخواتش

قَوْلُهُ: وَ هُوَ الْمَسْتَدُّ بَعْدَ دَخُولِهَا...

پس از اینکه افعال ناقصه بر خبر وارد شوند، خبر به حالت سابق خود، «مُسند» باقی می ماند، تنها تغییری که می کند اینست که خبر منصوب می شود.
مانند: «زید قائم» که با ورود «کان» می شود: «کان زید قائماً»
خبر افعال ناقصه همانند خبر مبتدا بر چند قسم است که در زیر به انواع آن اشاره می شود:

اقسام خبر افعال ناقصه

خبر افعال ناقصه همانند خبر مبتدا چند صورت است:



■ توضیح

الف) خبر مفرد

منظور از مفرد در اینجا خبری است که جمله یا شبه جمله نباشد، لذا شامل مثنی، جمع، مضاف و مرکب نیز می شود.

مانند: «كَانَ زَيْدٌ قَائِماً»، «كَانَ زَيْدَانِ قَائِمِينَ»، «كَانَ زَيْدُونَ قَائِمِينَ»، «كَانَ زَيْدٌ عَبْدَ اللَّهِ»، «كَانَتْ هَذِهِ نِيُورِكْ».

الف - ۱) خبر مفرد مشتق:

مانند: «كَانَ زَيْدٌ مَضْرُوباً»، «كَانَ زَيْدٌ جَمِيلاً»، «كَانَ زَيْدٌ أَفْضَلَ مِنْ حَسَنِ»

الف - ۲) خبر مفرد جامد:

مانند: «كَانَ زَيْدٌ عَدِلاً»، «كَانَ زَيْدٌ الَّذِي فِي الْمَدْرَسَةِ»، «كَانَ زَيْدٌ هَذَا»

خبر جامد بر دو نوع است:

۱) جامد مؤول، مانند: يَكُونُ زَيْدٌ أَسْداً. (زید شیر است)

۲) جامد غیر مؤول، مانند: يَكُونُ هَذَا جِدَاراً. (این دیوار است)

ب) خبر جمله

که به سه صورت می آید:

ب - ۱) جمله اسمیه، مانند: كَانَ الشَّرُّ قَلِيْلَةً كَثِيْرًا. (شر و بدی کمش هم زیاد است) در این مثال، «الشر»: اسم کان، «قليله كثير»: خبر و محلاً منصوب و خود این جمله نیز متشکل از مبتدا - «قليله» - و خبر - «كثير» - می باشد.

ب - ۲) جمله فعلیه، مانند: يَكُونُ اللهُ يُحْيِي وَيُمِيتُ. (خداوند، زنده می کند و می میراند) در این مثال، «الله»: اسم یكون، «يُحْيِي»: خبر و محلاً منصوب و متشکل از فعل و فاعل است.

ب - ۳) جمله ظرفیه (شبه جمله): که شامل جار و مجرور و ظرف می باشد.

۱) ظرف، که بر دو قسم است:

* ظرف مکانی، مانند: يَكُونُ اللهُ مَعَ الصَّابِرِينَ. (خداوند، با صابران و استقامت کنندگان) می باشد.

* ظرف زمانی، مانند: كَانَتْ الرَّحْلَةُ يَوْمَ الْخَمِيْسِ. (مسافرت در روز پنج شنبه می باشد).

۲) جار و مجرور، مانند: يَكُونُ الْحَمْدُ لِلَّهِ. (ستایش مخصوص خداوند می باشد).

قَوْلُهُ: حُكْمُهُ كَحُكْمِ خَيْرِ الْمُبْتَدَأِ إِلَّا أَنَّهُ...

تقدیم خبر افعال ناقصه^۱

بر خلاف مبتدا و خبر، خبر افعال ناقصه در صورت معرفه بودن، می تواند بر اسم آن مقدم شود، چرا که اسم و خبر افعال ناقصه در اعراب با هم اختلاف داشته و همانند مبتدا و خبر با هم مشتبه نمی شوند.

لذا صحیح است گفته شود: «كَانَ الْقَائِمُ زَيْدًا»^۲

در این مثال، «القائم» به عنوان خبر بر «زید» مقدم شده است.

اما «القائم زید» استعمال صحیحی نیست.

۲) اسم حروف مشبّهة بالفعل

قَوْلُهُ: هُوَ الْمَسْتَدُّ بَعْدَ دُخُولِهَا...

زمانی که حروف مشبّهة بالفعل بر اسم^۳ وارد شود، اسم آنها که قبلاً مبتدا بوده به حالت و حکم سابق خود «مسندالیه» باقی می ماند، تنها تغییری که می کند اینست که مبتدا بعد از ورود «حروف مشبّهة بالفعل» به عنوان اسم این حروف منصوب می شود.

مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ» که بعد از ورود «إِنَّ» تبدیل می شود به «إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ»

۳) اسم «لَا»ی نفی جنس

قَوْلُهُ: هُوَ الْمَسْتَدُّ إِلَيْهِ بَعْدَ دُخُولِهَا...

زمانی که «لَا»ی نفی جنس بر اسم وارد شود، اسم مزبور، «مسندالیه» محسوب می شود، همانگونه

۱. خبر افعال ناقصه چنانچه جمله نباشد، به شش صورت است، الف) وجوب تأخیر از فعل و اسمش، ب) وجوب تقدیم بر فعل و اسمش، ج) وجوب وسط واقع شدن بین فعل و اسمش، د) وجوب تقدیم بر فعل یا وسط واقع شدن بین فعل و اسم، ه) وجوب وسط واقع شدن بین فعل و اسم یا تأخر از اسم و فعل، و) جواز تأخر از فعل و اسم یا تقدیم بر اسم و فعل و یا توسط بین اسم و فعل که به صورت مشروح در جلد (۱) نحوالوافی ذکر شده است.

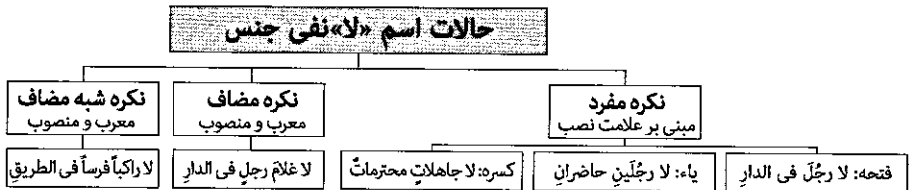
۲. مثال قرآنی: «كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ»؛ باری مؤمنان، همواره حقی است بر عهده ما! (روم/ ۴۷) تقدیر آن چنین است: «كَانَ حَقًّا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْنَا»

۳. حروف مشبّهة بالفعل بر کلمات زیر وارد نمی شوند: الف) کلمات غیر متصرفی که همیشه یک نقش اعرابی دارند. مانند لفظ «طوبی» که همیشه مبتداء است: «طوبی للمجاهد فی سبیل الله» ب) اسمهایی که مستقیم یا غیر مستقیم، صدارت طلب هستند. مانند: «کم» که خود اسم صدارت طلب است و مانند: «صاحب من أنت؟» که «صاحب» به اسم صدارت طلب اضافه شده است. علت متمنع بودن این است که حروف مشبّهة بالفعل - به غیر «أَنْ» - خود صدارت طلب هستند لذا اگر اسم آنها هم صدارت طلب باشد، بین آنها تعارض پیش می آید.

که قبل از ورود «لا»ی نفی جنس بر آن، مسندالیه به حساب می‌آمد.
مانند: «الکتاب فی المدرسه» که با ورود «لا»ی نفی جنس می‌شود: «لا کتاب فی المدرسه»

قوله: إعلم أنّ لإسم «لا» ثلاث حالات...

أشکال و إعراب اسم «لا»ی نفی جنس
اسم «لا»ی نفی جنس به چند صورت می‌آید:



■ توضیح

الف) مفرد

مراد از اسم مفرد در «لا»ی نفی جنس، اسمی است که «مضاف» و «شبیبه به مضاف» نباشد، بنابراین مثنی و جمع نیز در این قسمت، مفرد شمرده می‌شوند.
به عنوان مثال، «رجل» در جمله «لا رجل فی الدار»، اسم «لا»ی نفی جنس بوده که مبنی بر علامت نصب - «فتحه» - و محلاً منصوب است.

ب) مضاف^۱

در صورتی که اسم «لا»ی نفی جنس مضاف باشد، معرب و منصوب است و با توجه به این که یکی از شرایط عمل «لا»، نکره بودن اسم آن است، مضاف الیه اسم «لا» بردو گونه است:
ب- ۱) مضاف الیه نکره بوده و مضاف از مضاف الیه کسب تخصیص کرده و به درجه تعریف نرسیده است.

بنابراین «غلام» در جمله «لا غلام رجل»، اسم نکره‌ای است که «لا»ی نفی جنس بر آن وارد شده است.
ب- ۲) مضاف الیه معرفه بوده، ولی مضاف نمی‌تواند از مضاف الیه کسب تعریف کند؛ چرا که از اسم‌های فرورفته در ابهام است و با اضافه به معرفه نیز، شناخته نمی‌شود.^۲

۱. اضافه در اصطلاح علم نحو، نسبت دادن اسمی به اسم دیگر به تقدیر حرف جزا است که اسم اول مضاف و اسم دوم مضاف الیه، نامیده می‌شود. مانند: «غلام زید»
۲. اسمهای فرورفته در ابهام غالباً اسم‌های نکره‌ای هستند که در اکثر استعمالات با اضافه شدن به ما بعد خود نه

از این رو «مثل»، در جمله «لا مثل محمود مؤدب» از اسمهای مبهم بوده و «محمود» با اینکه معرفه است ولی با اضافه شدن «مثل» به آن، باز هم از آن کسب تعریف نمی‌کند.

ج) شبیه مضاف:

مراد از «شبهه به مضاف» اسم نکره تنوین داری است که با کلمه بعد از خود نوعی ارتباط داشته باشد؛ به عبارت دیگر آنچه بعد از «شبهه به مضاف» آمده، تمام کننده معنای آن است.^۱

این ارتباط و تکامل به واسطه یکی از دو جهت ذیل حاصل می‌شود:
ج - ۱) به واسطه عمل کردن اسم نکره در معمول خود.

۱) عمل رفع، مانند: لا مرتفعاً مألّه متواضع. (هیچ مالدار، تواضع ندارد)
در این مثال، «مال» فاعل «مرتفع» است.
و یا مانند: «لا شریفاً أبوه»

۲) عمل نصب، مانند: لا راکباً فرساً فی الطريق. (هیچ سوار براسبی در راه نیست)

در این جمله، «راکباً»، شبیه به مضاف بوده و «فَرساً» مفعول به و کامل کننده معنای آن است، چرا که اگر «فَرساً» نباشد، معنای «راکباً» واضح نیست، سوارکار اسب، سوارکار الاغ، سوارفیل... و یا مانند: لا بائعاً کُتَبَهُ رابحاً. (هیچ فروشنده کتابی، سود نمی‌کند)
در این مثال، «کتب» مفعول به «بائعاً» است.

و یا در مثال «لا عَشْرینَ درهماً فی الکیس»، «عَشْرینَ» شبیه به مضاف بوده و «درهماً» تمیز و کامل کننده معنای آنست، چرا که اگر «درهماً» نباشد، معنای «عشرین» واضح نیست، بیست درهم، بیست دینار، بیست تومان...

۳) عمل جزّ، مانند: لا ساعیاً فی الخیرِ ملوّم. (هیچ کوشا و عمل کننده به کار خیری، مورد ملامت نیست)
در این مثال، «فی الخیر» جاز و مجرور و متعلق به «ساعیاً» است.
و یا مانند: «لا خیراً منک عندی»

ج - ۲) به واسطه عطف بر اسم نکره.

مانند: «لا سبعةً وأربعین حاضرین»

از این رو «سبعة» در این جمله، شبیه به مضاف بوده و با معطوف «أربعین» معنای آن کامل شده است.
و یا مانند: «لا ثلاثةٌ وثلاثین عندی»

کسب تعریف می‌کنند و نه کسب تخصیص و معنایشان با مضاف الیه فقط واضح می‌شود. از این رو از آنها به

«الألفاظ المتوغلّة فی الإبهام» تعبیر شده است. مانند: «غیر، حَسْب، وِثْل».

۱. مثال قرآنی: «لا مَرَحَباً بَیْهَم». (ص / ۵۹)

۲. این قسمت را مصتف ذکر نکرده است.

قَوْلُهُ: إِنْ كَانَ نَكْرَةً مُفْرَدَةً...

حکم اسم «لا»ی نفی جنس

الف) مفرد:

الف - ۱) مبتنی^۱ بر علامت نصب^۲ که در مفرد، جمع مکسر و اسم جمع،^۳ «فتحه»^۴ است.

مانند: «لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ»، «لَا رَجَالٌ فِي الدَّارِ»، «لَا قَوْمٌ فِي الدَّارِ»

الف - ۲) علامت نصب در مثنی و جمع مذکر سالم، «یاء» است.

مانند: «لَا رَجُلَيْنِ حَاضِرَيْنِ»، «لَا مَجْتَهِدَيْنِ مُحْرَمُونَ»

الف - ۳) علامت آن در جمع مؤنث سالم کسره است.

مانند: «لَا جَاهِلَاتٍ مُحْتَرَمَاتٌ»

ب) مضاف و شبه مضاف:

در صورتی که اسم «لا»ی نفی جنس مضاف و شبه مضاف باشد، معرب و منصوب است، مانند مثالهایی که گذشت.

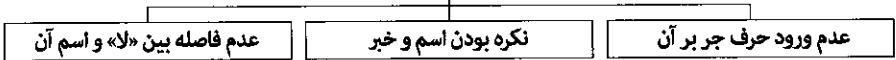
قَوْلُهُ: لِيَعْمَلَهَا ثَلَاثَةَ شُرَائِظَ...

شرایط عمل «لا»ی نفی^۵ جنس^۶

علماء نحو برای عمل «لا» نفی جنس شرایطی را ذکر کرده‌اند که عبارت‌اند از:

۱. علت بناء اسم مفرد «لا نفی جنس» را اینگونه گفته‌اند که: ترکیب «لا» با اسمش، مانند ترکیب «خمسة عشر» - ترکیب مزجی - است، چون متضمن معنای حروف است، چرا که وقتی گفته می‌شود، «لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ»، متضمن معنای «وین» استغراق، - «لَا مِنْ رَجُلٍ فِي الدَّارِ» - می‌باشد. قاله الرضی
۲. چنانچه «غیر» اسم «لا» بوده و اضافه شود و مضاف الیه آن در تیت باشد، مبتنی بر ضم خواهد بود، مانند: «صاحبُ ثلاثِ فُتَيَاتٍ لَا غَيْرُهُ»، که تقدیر آن چنین است: «لَا غَيْرُهُنَّ»
۳. بعضی از اسم‌ها با اینکه مفرد هستند و علامت جمع ندارند، اما بر بیش از یک نفر یا چیز دلالت می‌کنند، به این کلمات اسم جمع می‌گویند. مانند: «قوم، قبیله»
۴. اینکه چرا مبتنی بر فتح شده، به این دلیل است که فتحه أخف حرکات است.
۵. «لا» باید نافی باشد، لذا اگر نافی نباشد، بلکه مثلاً ناهیه یا زائده باشد، چنین عملی نمی‌کند، مانند: «لَا تَضْرِبْ زَيْدًا» و «لَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ»، در این مثال، «لا» دؤم زائده است.
۶. اولین شرط عمل «لا»ی نفی جنس این است که در نفی حکم از جنس، تصریح داشته باشد، تصریح در نفی جنس هم به اراده متکلم بستگی دارد، به این بیان که متکلم صراحت در نفی جنس را قصد می‌کند لذا عبارت زیر درست نیست: «لَا كِتَابٌ وَاحِدٌ كَافِيًا»، چرا که «واحد» می‌رساند، منظور تمام جنس «کتاب» نیست.

شرائط عمل «لا»ی نفی جنس



■ توضیح

الف) حرف جرّ بر «لا» وارد نشود،^۲ در غیر این صورت عمل «لا» باطل شده و اسم بعد از آن مجرور می‌شود.

از این رو «لا» در جمله‌ی «جئتُ بِلازادٍ» به دلیل وارد شدن حرف جرّ «باء»، عامل نبوده و «لا» زائده است.

ب) اسم^۳ و خبر^۴ هر دو نکره باشند^۵، در غیر این صورت، عمل «لا» باطل شده و تکرار^۶ «لا» همراه اسم دیگر لازم است.

از این رو «لا» در مثال «لا زیدٌ فی الدار و لا عمروٌ» به خاطر معرفه بودن «زید»، حرف نفی جنس نبوده لذا به همراه اسمش تکرار شده است.^۸

ج) کلمه‌ای میان «لا» و اسمش فاصله نیندازد، در غیر این صورت، عمل «لا» باطل شده و تکرار «لا» به همراه اسم دیگر لازم است.

مقدم شدن خبر - حتی اگر شبه جمله «ظرف یا جار و مجرور» باشد^۹ - و همچنین تقدیم معمول خبر بر اسم، جایز نیست.^{۱۰}

۱. اادات جاز گاهی حرف جزاست، مانند مثالی که گذشت و یا مضاف، مانند: «هُوَ ابْنٌ لَا شَيْءٍ»

۲. زیرا «لا» نفی جنس مانند سایر انواع «لا» نافیه صدارت طلب است. برخی مانند ابن عقیل علت را این می‌دانند که در صورت ورود حرف جرّ، «لا» حرف نفی نخواهد بود، بلکه اسم به معنای «غیر» خواهد بود.

۳. چرا که نکره بودن اسم سبب نصّ در عمومیت می‌شود.

۴. چرا که توسط معرفه از نکره خبر داده نمی‌شود.

۵. شبه جمله و جمله در حکم نکره هستند؛ شبه جمله از این جهت که متعلّق به نکره محذوفی - «مستقرّ» - است، که در اصل خبر می‌باشد. مانند: «لا قُوَّةَ فَوْقَ الْحَقِّ» که تقدیرش چنین است: «لا قُوَّةَ مُسْتَقَرِّ فَوْقَ الْحَقِّ» برای در حکم نکره بودن جمله نیز برخی چنین دلیل آورده اند که نعت واقع شدن جمله برای نکره دلیل بر نکره بودن خود جمله است چرا که توصیف معرفه توسط نکره صحیح نیست.

۶. از این شرط فهمیده میشود که هر گاه گفته شود که اسم «لا» مضاف است، مراد مضاف به سوی نکره است تا کسب تعریف نکند، لذا روشن خواهد بود که خبر «لا» نیز باید نکره باشد، زیرا معرفه، خبر برای نکره واقع نمی‌شود.

۷. چرا که به خاطر مهمل شدن ضعیف شده، لذا نیاز به تکرار دارد.

۸. مثال قرآنی: «لَا السَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ» (یس / ۴۰)

۹. برخلاف خبر حروف مشبّهة بالفعل که در صورت شبه جمله بودن می‌تواند مقدّم شود.

۱۰. مثال قرآنی: «لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزِفُونَ». (صافات / ۴۷) تقدّم خبر بر اسم.

از این رو در مثال «لا فیها رجلٌ ولا امرأةٌ» به علت تقدّم شدن خبر بر «رجلٌ»، «لا» در اسم عمل نکرده است، لذا در این عبارت، «رجلٌ» مبتدا است.

هم چنین در صورت تقدّم معمول خبر بر اسم، «لا» عمل نمی‌کند.
مانند: «لا میدانۀ جندی تارکٌ»

در این مثال، «میدان» مفعول «تارک» است که بین «لا» و اسم آن فاصله انداخته است.

که اصل آن چنین است: لا جندی تارکٌ میدانۀ. (سرباز، میدان جنگ را ترک نمی‌کند)

در صورت باطل شدن عمل «لا»ی نفی جنس، اسم و خبر آن، به حالت قبل از ورود «لا»ی نفی جنس بازگشته، نقش مبتدا و خبر، می‌گیرند.

درس ۲۴

ادامه بحث «لا»ی نفی جنس، خبر حروف شبیه به لیس

قَوْلُهُ: إِعْلَمُ أَنَّهُ يَجُوزُ فِيمَا إِذَا تَكَرَّرَتْ «لا» عَلَى سَبِيلِ الْعَظْفِ...

حکم اسم بعد از «لا» در صورت تکرار «لا»

هنگامی که «لا» به واسطه‌ی حرف عطف تکرار شود و هر دو «لا» نیز شرایط عمل را دارا باشند، و بعد از «لا» اسم نکره متصل به آن باشد، برای دو اسمی که بعد از «لا» ذکر شده‌اند، از نظر اعراب و بناء پنج صورت جایز است.

به عنوان نمونه برای «حول» و «قوة» در عبارت «لا حول ولا قوة إلا بالله» از نظر اعراب و بناء پنج صورت جایز است که تفصیل آن در ادامه می‌آید:

الف) مبنی بر علامت فتح بودن هر دو اسم: «لا حَوْلٌ وَلَا قُوَّةٌ إِلَّا بِاللَّهِ»
در این صورت، هر دو «لا»، «لا»ی نفی جنس بوده و «حول» و «قوة»، دو اسم «لا»ی نفی جنس و مبنی بر علامت نصب، - «فتحه» - هستند.

ب) مرفوع بودن هر دو اسم: «لا حَوْلٌ وَلَا قُوَّةٌ»

در این صورت به سبب تکرار «لا» دو احتمال وجود دارد:

ب-۱) عمل هر دو «لا» باطل شده باشد، از این رو دو اسم «حَوْلٌ» و «قُوَّةٌ» مبتدا هستند.

ب-۲) هر دو «لا» شبیه به «لیس» بوده و «حَوْلٌ» و «قُوَّةٌ» اسم «لا»ی شبیه به «لیس» هستند.

۱. اگر معطوف بر اسم «لا»، معرفه باشد، رفع معرفه لازم است، خواه «لا» تکرار شده باشد یا تکرار نشده باشد، مانند: «لا رجل ولا زید فی الدار» و «لا رجل وزید فی الدار»

ج) مبنی برفتح بودن اسم اول و منصوب بودن اسم دوم؛ «لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»
در این صورت، «لا»ی اول، «لا»ی نفی جنس بوده و اسم آن - «حَوْلَ» - مبنی برعلامت نصب -
«فتحه» - است و «لا»ی دوم زائده بوده و اسم بعد از آن - «قُوَّةَ» - منصوب و بر محل قریب اسم
اول - «حَوْلَ» - عطف شده است.

د) مبنی برفتح بودن اسم اول و مرفوع بودن اسم دوم؛ «لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»
در این صورت، «لا»ی اول، «لا»ی نفی جنس بوده و اسم آن «حَوْلَ» مبنی برفتح است و برای «لا»ی
دوم و علت رفع اسم بعد از آن - «قُوَّةَ» - سه وجه جایز است:

د-۱) «لا»ی دوم زائد بوده و اسم دوم «قُوَّةَ» بر محل بعید «لا»ی اول و اسم آن - «حَوْلَ» - عطف شده
باشد، زیرا این دو - «لا» به همراه اسم خود - به سبب مبتدا بودن مرفوع می باشد.

د-۲) «لا»ی دوم شبیه به «لیس» بوده و مانند «لیس» عمل کرده باشد.

د-۳) عمل «لا»ی دوم باطل شده و اسم بعد از آن - «قُوَّةَ» - به سبب مبتدا بودن، مرفوع باشد.

ه) مرفوع بودن اسم اول و مبنی برفتح بودن اسم دوم؛ «لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»
در این صورت «لا»ی دوم، «لا»ی نفی جنس بوده و «قُوَّةَ» اسم آن و مبنی برفتح است و در مورد
«لا»ی اولی دو احتمال وجود دارد:

ه-۱) عمل «لا» باطل شده و اسم بعد از آن - «حَوْلَ» - مبتدا است.

ه-۲) «لا»ی شبیه به «لیس» بوده و اسم بعد از آن - «حَوْلَ» - اسم «لا» است.

قَوْلُهُ: وَ قَدْ يُحَدِّفُ إِسْمُ «لَا»...

حذف اسم و خبر «لا»ی نفی جنس

الف) اسم «لا»ی نفی جنس به ندرت حذف می شود.

مانند جمله «لا عليك»، که در آن اسم «لا»ی نفی جنس - «بأس» - حذف شده و تقدیر عبارت
چنین است: «لا بأس عليك»

ب) حذف خبر «لا»ی نفی جنس در صورت وجود قرینه^۱ بسیار زیاد اتفاق می افتد.^۲

۱. اما چنانچه در کلام قرینه نباشد، حذف خبر ممنوع است. مانند گفتار امیرالمؤمنین: «لا شَرَفَ أَعْلَى مِنَ الْإِسْلَامِ»
که در صورت حذف خبر معنی تغییر می کند و ممکن است چنین برداشت شود: «لا شَرَفَ لَنَا»

۲. بیشترین موردی که ادبا خبر «لا» را حذف می کنند در صورتی است که پس از خبر، «إِلَّا» باشد، مانند «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»
که به معنای «لا إِلَهَ مَوْجُودٌ» است.

مانند: «قَالُوا لَا صَبْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ»؛ گفتند: باکی نیست، ما روی به سوی پروردگار خود می‌آوریم»^۱

که بر اساس معنا متوجه می‌شویم تقدیر آن چنین است: «لَا صَبْرَ لَنَا»

۴) خبر حروف شبیه به «لیس»

قَوْلُهُ: هُوَ الْمُسْتَدُّ بَعْدَ دُخُولِهَا...

زمانی که حروف شبیه به «لیس» بر خبر وارد شوند، خبر آنها که قبلاً خبر برای مبتدا بوده، همچنان به صورت «مُسْتَدُّ» باقی مانده و تنها تغییر لفظی که می‌کند، به عنوان خبر حروف شبیه به «لیس» منصوب می‌شود.

مانند: «الْجَاهِلُ مُحْتَرِمٌ»، که با ورود «إِنْ» می‌شود: «إِنْ الْجَاهِلُ مُحْتَرِمًا»

و یا مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ»، که با ورود «مَا» می‌شود: «مَا زَيْدٌ قَائِمًا»

در این دو مثال، با ورود «إِنْ» و «مَا» خبر که «محترماً» و «قائماً» است، منصوب می‌شود.

قَوْلُهُ: إِنْ وَقَعَ الْخَبْرُ بَعْدَ «إِلَّا»...

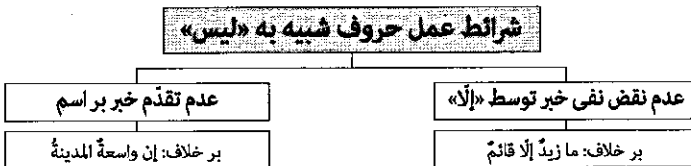
شرایط عمل «لا»ی شبیه به «لیس»

علماء نحو برای عمل کردن حروف شبیه به «لیس» شرایطی را ذکر کرده‌اند، این شرایط بردو گونه‌اند:

الف) شرایط عمومی، که در عمل هریک از حروف شبیه به «لیس» شرط هستند.

ب) شرایط اختصاصی، حروف شبیه به «لیس» به جز حرف «إِنْ»، برای عمل کردن علاوه بر شرایط

عمومی یاد شده، شرایط اختصاصی نیز دارند.



■ توضیح

شرایط عمومی

الف) نقض نشدن نفی خبر به وسیله «إلا»:

از این رو، «ما» در مثال «ما زیدٌ إلا قائمٌ» عامل نبوده و «زیدٌ» بنا بر مبتدا و «القائمٌ» بنا بر خبر مرفوع شده‌اند، چرا که منفی بودن خبر، توسط «إلا» نقض شده است.^۲
به عبارتی چنانچه در جمله «ما زیدٌ بقائمٌ: زید ایستاده نیست»، «إلا» وارد شود، جمله منفی تبدیل به مثبت می‌شود: «ما زیدٌ إلا قائمٌ: زید فقط ایستاده است»^۳

ب) مقدم نشدن^۴ خبر و معمول آن، بر اسم:

ب-۱) تقدّم خبر، مانند: «إِنَّ وَاسِعَةَ الْمَدِينَةِ: شهروسیع نیست»، در این مثال، «إِن» عامل نبوده و «واسعةٌ» بنا بر خبر مقدم و «المدینةُ» بنا بر مبتدای مؤخر، مرفوع است، چرا که خبر بر مبتدا، مقدم شده است.

ب-۲) تقدّم معمول خبر، مانند: «ما الأحمقُ العاقلُ مصاحبٌ»: عاقل دوست انسان احمق نیست» در مثال بالا، به دلیل مقدم شدن «الاحمقُ» بر «العاقلُ»، «ما» شرط عمل خود را از داده است، لذا «العاقلُ» مبتدا و «مصاحبٌ» خبر آن است.

اما در مثال «ما العاقلُ مصاحباً لأحمقٍ» چون ترتیب بین اسم و خبر حفظ شده است، «ما» عمل می‌کند.

۱. چرا که عمل این حروف به خاطر مشابهت به «لیس» در معنای نفی است، لذا با از بین رفتن معنای نفی، شباهت به «لیس» از بین می‌رود.

۲. مثال قرآنی: «ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ». (آل عمران / ۱۴۴)

۳. به واسطه همین شرط چنانچه، با «بل» و «لکن» به خبر این حروف عطف شود، معطوف بنا بر خبر برای مبتداء محذوف مرفوع می‌شود، چرا که معنای جمله مثبت می‌شود، مانند: «ما زیدٌ قائماً بل أولکن قائماً»

۳. این شرط عبارت آخرای این نکته است که حفظ ترتیب بین اسم و خبر لازم است، که بنا بر این شرط تقدّم خبر و معمول خبر بر اسم جائز نیست.

۵. ممکن است کسی بگوید: چنین تقدیراتی اثر لفظی در کلام ندارد و فقط تعبیرات و عناوین فرق می‌کند که در جواب باید گفت: اثر آن در توابع مشخص می‌شود، به عنوان مثال چنان چه کلمه ای به خبر عطف شود، در صورت اعمال «ما»، تابع منصوب و در صورت افعال، تابع مرفوع می‌شود.

۶. چنانچه خبر یا معمول خبر، شبه جمله باشد، تقدیمش بر اسم جائز بوده و در صورت تقدیم، عمل کردن یا عمل نکردن حرف نفی جائز است.

مانند: ما للسرور دوام. (خوشی، همیشگی نیست) در این مثال، چنانچه «ما» عمل نکند، «للسرور»، خبر برای مبتداء «دوام» خواهد بود و محلاً مرفوع است، اما چنانچه عمل کند، خبر برای اسم «ما» و محلاً منصوب می‌شود. اعمال و افعال اثر ظاهری در این نوع مثال ها ندارد، بلکه اثر آن در توابع خبر مشخص می‌شود، که در صورت افعال، تابع همانند خبر مبتداء مرفوع و در صورت اعمال، تابع مانند خبر «ما» منصوب می‌شود.

قوله: زِيدَتْ «إِنْ» بَعْدَ «مَا»...

شرائط اختصاصی عمل کردن حروف شبیه به «لیس»

الف) «ما»

شرط اختصاصی «ما»ی شبیه به «لیس»، عدم وقوع «إِنْ» زائده بعد از آنست.^۱

در واقع، «إِنْ» زائده همانند «إِلَّا»، عمل «ما» را باطل می‌کند.

از این رو، «ما» در مثال «ما إِنْ زِيدَ قَائِمٌ» عامل نبوده و «زید» به عنوان مبتدا و «قائم» به عنوان خبر مرفوع شده‌اند.

اما «ما» در مثال «ما زِيدَ قَائِمًا» شرایط عمومی و اختصاصی عمل را داراست، از این رو اسم آن «زید» مرفوع و خبر آن «قائم» منصوب است.

در خصوص «ما»ی شبیه به «لیس»، نکات ذیل قابل توجه است:^۲

الف - ۱) تنها اهل حجاز «ما»ی شبیه به «لیس» را عامل می‌دانند از این رو به آن، «ما» حجازیه نیز می‌گویند، اما بنی تمیم آن را عامل نمی‌دانند.

قوله: تَتَمَّة: إِعْلَمَ أَنَّهُ كَثِيرًا مَا تَقَعُ...

الف - ۲) در خیلی از مواقع، «باء» زائده بر «خبر» «ما» داخل می‌شود، در این صورت خبر محلاً منصوب می‌شود.

مانند: «وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ»؛ خداوند از آنچه انجام می‌دهید غافل نیست»^۳

«ما»ی اول در این آیه‌ی شریفه، «ما»ی شبیه به «لیس» بوده که خبر آن - «بغافل» - در لفظ مجرور به «باء» زائده و محلاً منصوب است.^۴

آیه شریفه فوق، قبل از ورود «باء» اینگونه بوده است: «ما اللَّهُ غَافِلًا عَمَّا تَعْمَلُونَ»

۱. شرط دیگر آن تکرار نشدن «ما» است، لذا اگر «ما» تکرار شود، منفی در منفی مثبت می‌شود، مانند: «مَامَا الْحَرْمِمْ عَلَى الضَّمِيم»

۲. بیشتر مواردی که «ما» شبیه به «لیس» در قرآن استعمال شده، یا خبر آن مجرور به «باء» زائده است و یا نفی آن توسط «إِلَّا» نقض شده و یا خبر مقدم شده است.

۳. (بقره/ ۷۴)

۴. مثال قرآنی: «مَا زُيِّنَ لَكَ بِظُلْمٍ لِّلْعَبِيدِ». (فضلت/ ۴۶)

قَوْلُهُ: وَ يَقَعُ أَيْضاً بَعْدَ «مَا»...

الف - ۳) چنانچه «ما»ی نافیه به خاطر نبودن شرایط از عمل باز بماند، بعد از آن «مِنْ» زائده‌ای قرار می‌گیرد که اسم آن را به عنوان مبتدا لفظاً مجرور، و محلاً مرفوع می‌کند. مانند: «مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ»؛ برای افراد ستمگر، هیچ یابوری نیست!^۱ در این آیه شریفه، به خاطر تقدّم خبر، «ما» عمل نکرده، لذا «انصار» لفظاً مجرور و محلاً به عنوان مبتدا مرفوع است.

ب) «لا»^۲

شرط اختصاصی «لا»ی شبیه به «لیس» نکره بودن^۳ اسم و خبر آنست.^۴ از این رو، «لا» در «لَا زَيْدٌ جَاهِلٌ»، به جهت معرفه بودن اسم - «زید» -، عمل نکرده است. و یا در مثال، «لَا عَالَمَ هَذَا»، «لا»، به جهت معرفه بودن خبر - «هذا» - عمل نکرده است. اما «لا» در مثال «لَا رَجُلٌ غَائِبٌ» شرایط عمومی و اختصاصی عمل را داراست از این رو اسم آن «رَجُلٌ» مرفوع و «غائباً» به عنوان خبرش، منصوب است.

ج) «إِنْ»^۵

حرف «إِنْ» برای عمل کردن شرط اختصاصی ندارد، از این رو در عمل آن تنها تحقق شرایط عمومی - نقض نشدن نفی خبریه وسیله «إِلَّا»، عدم تقدّم خبر بر اسم - کافی است. به عنوان مثال حرف «إِنْ»، در عبارت «إِنْ الْجَاهِلُ مُحْتَرَمًا» شرایط عمل را داراست، از این رو اسم آن «الجاهل» مرفوع و خبر آن - «محترماً» - منصوب است. اما چنانچه شرایط عمومی رعایت نشود، از عمل باز می‌ماند.^۶

۱. (آل عمران / ۱۹۲)

۲. عمل کردن «لا»ی شبیه به «لیس» کم است.

۳. یا کلماتی که در حکم نکره هستند، مانند: «جمله فعلیه» و «شبه جمله»

۴. شرط دیگر آن این است که «لا» برای تأکید، تکرار نشود، مانند: «لَا لِرَجُلٍ غَائِبٌ»

۵. به جهت کثرت همراهی خبر «إِنْ» با «إِلَّا» و نقض شدن نفی خبر آن، در اکثر موارد «إِنْ» شرط عمل - نقض نشدن نفی خبریه «إِلَّا» - را نداشته و عمل نمی‌کند. مانند: «إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ» در این آیه‌ی شریفه، نفی خبر - «ملک» - توسط «إِلَّا» نقض شده و «إِنْ» عمل نکرده است؛ از این رو «هَذَا» بنا بر مبتداء محلاً مرفوع بوده و «ملک» بنا بر خبر لفظاً مرفوع شده است.

۶. «إِنْ» چنانچه عمل کند، تنها بر جمله اسمیه داخل می‌شود، اما در صورت افعال، بر جمله فعلیه نیز داخل می‌شود، مانند: «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ»

مانند: «إِنَّ الْكَافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ»؛ کافران تنها گرفتار فریبند!^۱
 در این مثال، نفی «إِنَّ» توسط «إِلَّا» نقض شده، لذا «الکافرون» مبتدا و «فی غرور» محلاً مرفوع، خبر آن است.

د) «لَات»^۲

شرایط اختصاصی عمل «لَات»^۳ عبارتند از:

الف) دلالت اسم و خبر آن بر زمان، مانند: «حین»^۴، «ساعة»، «أوان»، «وقت»

ب) محذوف بودن یکی از اسم و خبر.^۵

ج) نکره بودن اسم یا خبر.

مانند آیه شریفه: «لَات حِينَ مَنَاصٍ»؛ دیگر مجال گریز نبود.^۶

این آیه شریفه، شرایط عمومی و اختصاصی عمل را داراست از این رو اسم محذوف آن - «الْحَيْنُ» - مرفوع و خبر آن - «حِينَ» - منصوب است. تقدیر عبارت چنین است: «لَاتِ الْحَيْنِ حِينَ مَنَاصٍ»

۱. (ملک/ ۲۰)

۲. «لَات» به غیر از حرف شبیه به «لیس»، دو استعمال دیگر نیز دارد، الف) فعل ماضی، «لَات بَلِيْثٌ» ب) مخفّف نام بتی، «لَات»

۳. لفظ «لَات» در اصل مرکب از «لا» نافیّه و «تاء» تأنیث بوده که به جهت پرهیز از اجتماع دو حرف ساکن - «الف» و «تاء» - «تاء» مفتوح شده است.

۳. بیشترین معمول حرف «لَات»، «حین» است.

۵. از میان اسم و خبر «لَات»، غالباً اسم آن حذف می شود.

۶. (ص/ ۳)

جهت مطالعه

فرق معنایی «لا»ی شبیهه به «لیس» و «لا»ی نفی جنس: هنگامی که گفته می‌شود، «لا رجل فی الدار»، «لا»، جنس مرد را نفی می‌کند، چه در ضمن یک نفر یا دو نفر و یا جمع باشد، و هیچ احتمال دیگری درباره آن نمی‌توان داد، لذا در تأکید جمله گفته می‌شود: «بل امرئاً: بلکه زنی در منزل است» اما در نوع نفی به وسیله «لا» شبیهه به «لیس» دو احتمال وجود دارد: یک احتمال، نفی جنس - «نفی خبر از جمیع افراد اسم» - است و احتمال دیگری با توجه به نوع اسم آن، «مفرد، مثنی و یا جمع» - بر سه گونه است:

۱) نفی وحدت «نفی خبر از فرد واحد»:

به عبارت دیگر نفی عمومیت در همان اسمی که بعد از آن ذکر شده است. در نفی توسط «لا» در فرض مفرد بودن اسم آن، دو احتمال «نفی واحد» و «نفی جنس» وجود دارد: مانند: «لا رجل فی الدار» در این مثال، احتمال دارد مقصود متکلم فقط نفی وجود یک مرد - «نفی واحد» - باشد، اما وجود بیش از یک مرد را نفی نکند و همچنین احتمال دارد مقصود وی این باشد که هیچ مردی - «نفی جنس» - وجود ندارد.

به همین علت صحیح است بعد از آن گفته شود: «بل رجلان: بلکه دو مرد در منزل است» یا «بل رجال: بلکه چند مرد در منزل است»

۲) نفی مثنی «نفی خبر از مثنی»:

در نفی توسط «لا» در فرض مثنی بودن اسم آن، دو احتمال «نفی مثنی» و «نفی جنس» وجود دارد: مانند: «لا رجلان فی الدار» در این مثال، احتمال دارد مقصود متکلم تنها نفی وجود دو مرد - «نفی مثنی» - باشد، اما وجود یک یا بیش از دو مرد را نفی نمی‌کند و همچنین احتمال دارد مقصود وی این باشد که هیچ مردی - «نفی جنس» - وجود ندارد.

به همین علت صحیح است بعد از آن گفته شود: «بل رجل» یا «بل رجال»

۳) نفی جمع «نفی خبر از جمع»:

در نفی به «لا» در فرض جمع بودن اسم آن، دو احتمال «نفی جنس» و «نفی جمع» وجود دارد: مانند: «لا رجالٌ فی الدار»

در این مثال، احتمال دارد مقصود متکلم فقط نفی بیش از دو مرد «نفی جمع» باشد، اما وجود یک یا دو مرد را نفی نمی‌کند و همچنین احتمال دارد مقصود وی این باشد که هیچ مردی - «نفی جنس» - وجود ندارد.

به همین علت صحیح است بعد از آن گفته شود: «بل رجلٌ» یا «بل رجالان»



مجرورات

مضاف إليه

درس ۲۵ مضاف الیه

مضاف الیه

به کلمات زیر توجه کنید:

* غلام

(۱) غلامٌ رجلٍ (غلام مرد)

(۲) غلامٌ زیدٍ (غلام زید)

همانگونه که ملاحظه می‌شود، «غلام» به تنهایی شامل خیلی از افراد می‌شود، اما با اضافه شدن «رجل» یا «زید» دایره شمول و عمومیت آن محدودتر شده است، به این کلمات که با اضافه به اسم ما قبل خود، عمومیتشان را از دست داده و محدود می‌شوند، «مضاف الیه» می‌گویند.

تعریف اضافه: نسبتی است بین اسم و کلمه‌ای دیگر، که باعث تخصیص و محدود شدن شمول و عمومیت کلمه اول و مجرور شدن کلمه دوم می‌گردد.

به عنوان مثال، «غلام» که عمومیت فراگیری دارد، با اضافه شدن به «رجل» شامل افراد کمتری می‌شود، به این معنی که دیگر شامل «غلامان زنان» نمی‌شود.

و یا در «غلام زید»، «غلام» با اضافه شدن به «زید»، از بین تعداد زیادی غلام، منحصر در یک نفر می‌شود که آن هم، «غلام زید» است و دیگر شامل غلام بکر، عمر... نمی‌شود. در این مثال، «غلام» مضاف و «زید» مضاف الیه است.

قوله: هُوَ كُلُّ اسْمٍ نُسِبَ إِلَيْهِ شَيْءٌ بِوِاسِطَةِ حَرْفِ الْجَزْلِ لَفْظاً وَيُعْبَرُ عَنْ هَذَا التَّرْكِيبِ فِي الْأَصْطِلَاحِ بِأَنَّهُ «جَارٌ وَمَجْرُورٌ» أَوْ تَقْدِيرًا وَيُعْبَرُ عَنْهُ فِي الْأَصْطِلَاحِ بِأَنَّهُ «مُضَافٌ وَمُضَافٌ إِلَيْهِ»

تعریف مضاف الیه طبق نظر مصنف: هر اسمی که به واسطه حرف جرّ ظاهر یا مقدر، به آن چیزی -

۱. نسبت مزبور به صورت ناقص می‌باشد، برخلاف نسبت تام که افاده معنای تام و کاملی دارد، مانند: «زید قائم»

اسم یا فعل - نسبت داده شود.^۱

مانند: «مَرَرْتُ بَزِيدَ»، که در اصطلاح «جار و مجرور» است.

در این مثال، «مَرَرْتُ» بواسطه حرف جرّ ظاهر «باء»، به «زید» نسبت داده شده است.

و یا مانند: «غلام زید»، که در اصطلاح «مضاف و مضاف الیه» است.

در این مثال، «غلام» به واسطه حرف جرّ مقدر «لام» به «زید» نسبت داده شده است.^۲

نکته: تعریفی که مصنف درباره «مضاف الیه» دارد با آنچه که مشهور نحویون ارائه می دهند،

متفاوت است.

ایشان نظر سیبویه را پذیرفته است، لذا در نظرایشان، کلمه‌ای مضاف الیه است، که توسط حرف

جرّی که لفظاً یا تقدیراً در کلام موجود است، چیزی به آن نسبت داده شود.

براین اساس در عبارت «غلام زید»، «زید» مضاف الیه است، چرا که حرف جرّ «لام» مقدر، واسطه

نسبت دادن «غلام» به «زید» شده است، تقدیر عبارت اینگونه است: «غلام لزيد»

و همین‌گونه در عبارت «مَرَرْتُ بَزِيدَ»، «زید» مضاف الیه است چرا که «باء» واسطه‌ی نسبت

«مَرَرْتُ» به «زید» شده است.

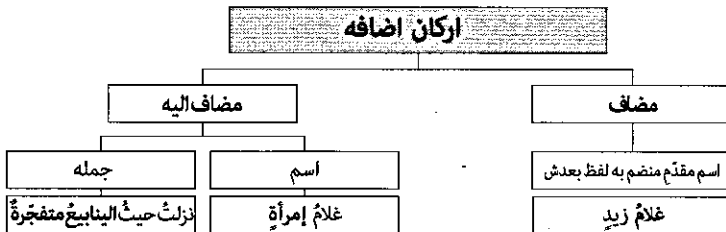
اما جناب مصنف در اصطلاح و عنوان‌گذاری این دو نوع مثال، رویه‌ی مشهور را انتخاب می‌کند و

عنوان «اضافه» را تنها شامل گروه اول می‌داند، اما در مثال دوم «مَرَرْتُ بَزِيدَ» طبق نظر مشهور «بزید»

را عنوان «جار و مجرور» می‌دهد.

ارکان اضافه

نسبت‌های اضافی دارای دو رکن هستند:



۱. آنچه از این تعریف برداشت می‌شود این است که شامل اضافه لفظی هم می‌باشد، در حالی که همانطور که بعداً

گفته می‌شود، در اضافه لفظی حرف جرّی مقدر گرفته نمی‌شود. البته برخی خود را به زحمت انداخته و در اضافه

لفظی نیز، حرف جرّ در تقدیر گرفته اند، مانند: «ضارب زید: ضارب لزيد»، «الحسن الوجه: الحسن من وجه»

۲. برخلاف «وقت يوم الجمعة» که در آن حرف «فی» مقدر است ولی چنانچه اراده شود باعث مجرور شدن «يوم»

نمی‌شود چرا که «يوم» ظرف زمان است و باید منصوب باشد.

■ توضیح

الف) مضاف: به اسمی گفته می‌شود که به کلمه بعد از خود اضافه می‌شود و باعث مجرور شدن کلمه بعد از خود می‌شود.

مانند: «غلام زید»، که در این مثال، «غلام» مضاف است.

مضاف به حسب موقعیتی که در جمله دارد، نقش می‌پذیرد، لذا عنوان مضاف بودن نقش ترکیبی نیست.

الف - ۱) مبتدا، مانند: «لباسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ»؛ بهترین جامه، [لباس] تقوا است^۱
در این آیه‌ی شریفه، «لباس» به «التَّقْوَى» اضافه شده و نقش مبتدا دارد.

الف - ۲) خبر، مانند: «تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ»؛ این است حدود احکام الهی^۲
در این آیه‌ی شریفه، «حدود» خبر است که به «اللَّهُ» اضافه شده است.

الف - ۳) مفعول به، مانند: «مَنْ حَزَرَ زِينَةَ اللَّهِ»؛ چه کسی زینتهای الهی را حرام کرده است^۳
در این آیه‌ی شریفه، «زینة» اسم مضافی است که نقش مفعول به دارد.

قوله: يَجِبُ تَجْرِيدُ الْمُضَافِ عَنِ التَّنْوِينِ ...

چنانچه اسم مضاف، تنوین یا «نون» عوض از تنوین - «نون» ثنیه و جمع مذکر سالم^۲ - داشته باشد، حذف لازم است.^۵

۱) مفرد، مانند: «غلام زید»

در این مثال، چنانچه «غلام» اضافه نشود، تنوین برمی‌گردد: «غلام»

۲) مثنی، مانند: «غلاما عمرو»^۶

که در اصل «غلامان عمرو» بوده، که «نون» به واسطه اضافه حذف شده است.

۳) جمع مذکر سالم، مانند: «مُسْلِمُوا مصر»^۷

۱. (اعراف / ۲۶)

۲. (بقره / ۱۸۷)

۳. (اعراف / ۳۲)

۴. بنابراین «نون» آخرین کلمات در هنگام اضافه، حذف نمی‌شود: «سلطان»، «بساتین»

۵. چرا که اسم به وسیله «تنوین» و «نون» مثنی و جمع تمام می‌شود، در حالی که اضافه برای تمام کردن کلمه ناقص است، به این علت این حروف در هنگام اضافه حذف می‌شوند.

۶. مثال قرآنی: «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ». (مسد / ۱)

۷. مثال قرآنی: «بَنِي إِخْوَانِهِمْ». (نور / ۳۱)

که در اصل، «مسلمون مصر» بوده است که به دلیل اضافه شدن، «نون» «مسلمون» افتاده است. طبق نظر مشهور، مضاف عامل جز مضاف الیه است.^۱

ب) مضاف الیه: کلمه ی دومی^۲ که اسم مضاف به آن اضافه می شود، «مضاف الیه» نام دارد. در «غلام زید»، «زید» مضاف الیه است.

اعراب کلمه مضاف الیه، همیشه مجرور است.^۳

ب - ۱) اعراب لفظی، مانند: «غلام زید»

در این مثال، «زید» مضاف الیه و لفظاً مجرور شده است.

ب - ۲) اعراب تقدیری، مانند: «غلام موسی»

در این مثال، «موسی» مضاف الیه و به دلیل اسم مقصور بودن، تقدیراً مجرور است.

ب - ۳) اعراب محلی، مانند: «غلام سیبویه»

در این مثال، «سیبویه» مضاف الیه و به دلیل مبنی بودن، محلاً مجرور است.

انواع مضاف الیه

الف) مضاف الیه مفرد:

منظور از مفرد در اینجا در مقابل جمله و شبه جمله است.

براین اساس مثال های زیر، نمونه هایی از مضاف الیه مفرد هستند.

مانند: «غلام زید»، «غلام زیدین»، «غلام زیدین»، «غلام عبدالله»، «غلام تأبط شراً»^۴

ب) مضاف الیه جمله:

چنانچه جمله مضاف الیه واقع شود، اعراب محلی می پذیرد.

ب - ۱) جمله اسمیه:

مانند: جَلَسْتُ حَيْثُ الْيَنَابِيعُ مَتَفَجَّرَتْ. (آنجایی که چشمه ها جوشان هستند، نشستم)

در این مثال، «الینابیع متفجّرة»، جمله اسمیه متشکل از مبتدا و خبر است، که مضاف الیه «حیث» واقع شده است.

ب - ۲) جمله فعلیه:

مانند: «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ»؛ روزی که چهره هایی سپید گردند^۵

۱. نظرات دیگر الف) حرف جز محذوف عامل جز مضاف الیه است، ب) نسبت اضافه، عامل جز مضاف الیه است.

۲. اسم های مضاف غالباً معرب هستند.

۳. براین اساس نام دیگر آن مجرور به اضافه است.

۴. در «غلام تأبط شراً»، مضاف الیه محلاً مجرور است.

۵. (آل عمران / ۱۰۶)

در این آیه شریفه، «تَبَيَّضُ وُجُوهُ»، جمله فعلیه متشکل از فعل و فاعل است که به «یوم» اضافه شده است.

قَوْلُهُ: إِعْلَمُ أَنَّ الْإِضَافَةَ عَلَى قِسْمَيْنِ...

اقسام اضافه^۱

به نسبت های اضافی زیر توجه کنید:

- ۱) ضارِبٌ زَیْدٍ. (زننده ی زید)
- ۲) قَاتِلٌ زَیْدٍ. (کشنده ی زید)
- ۳) شَرَابٌ الْعَسَلِ. (بسیار نوشنده عسل)

چه فرقی با نستهای زیر دارند:

- ۱) غَلامٌ زَیْدٍ. (غلام زید)
- ۲) خاتَمٌ فَصَّةٍ. (انگشتر نقره ای)
- ۳) صَلَوةٌ اللَّیْلِ. (نماز شب)

با توجه به این دو دسته مثال، درمی یابید که در مثالهای گروه اول، نسبت مضاف و مضاف الیه، ارتباط عامل و معمولی می باشد و در واقع کلمه مضاف الیه، معمول مضاف است، بدین معنا که نقش معنوی آن، مفعول، نائب فاعل... برای مضاف می باشد. بنابراین در واقع، مثالهای دسته اول اینگونه بوده اند:

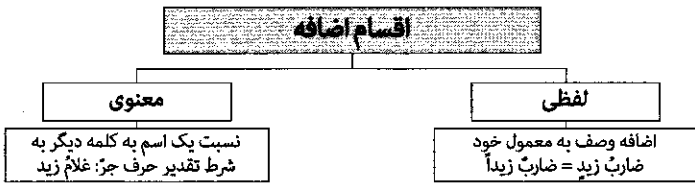
- ۱) «ضارِبٌ زَیْدًا»
- ۲) «قاتِلٌ زَیْدًا»
- ۳) «شَرَابٌ عَسَلًا»

برخلاف دسته ی اول، در دسته ی دوم چنین ارتباطی بین مضاف و مضاف الیه نیست، بلکه در نسبت کلمات دسته دوم، حرف جرّی مقدّر است، که چنین تقدیری در اضافه ی قسم اول مشاهده نمی شود. بنابراین، مثالهای دسته دوم در واقع اینگونه بوده اند:

- ۱) غَلامٌ لَزَیْدٍ. (غلامی برای زید)
- ۲) خاتَمٌ مِنْ فَصَّةٍ. (انگشتری از جنس نقره)
- ۳) صَلَوةٌ فِي اللَّیْلِ. (نمازی در شب)

۱. به جهت درک بهتر مطلب ابتداء اضافه لفظی بیان شده و سپس اضافه معنوی.

به قسم اول، «اضافه لفظی» و به قسم دوم، «اضافه معنوی» می‌گویند. برایین اساس، در «کاتب القاضی» هر چند مضاف اسم فاعل است، اما از آنجا که «القاضی» معمول «الکاتب» نیست، اضافه معنوی است.



■ توضیح

قَوْلُهُ: وَهِيَ أَنْ يَكُونَ الْمُضَافُ صِفَةً مُضَافَةً إِلَى مَعْمُولِهَا وَهِيَ فِي تَقْدِيرِ
الْإِنْفِصَالِ فِي اللَّفْظِ.

الف) اضافه لفظی^۲ (غیر محضه، مجازی):^۳ در این قسم، مضاف وصفی - اسم فاعل، اسم مفعول، اسم مبالغه، صفت مشبّهه - است که به معمول خود اضافه می‌شود^۴ و به همین خاطر باید بتوان تقدیراً بین مضاف و مضاف الیه فاصله فرض کرد و این در صورتی است که وصف شرائط عمل^۵ را داشته باشد، در غیر این صورت اضافه معنوی خواهد بود، هر چند مضاف، وصف باشد.

الف - ۱) اسم فاعل، مانند: «ضارب زید غداً»

در این مثال، «ضارب» اسم فاعلی است که به مفعول خود اضافه شده است.

تقدیر عبارت چنین است: «ضارب زیداً»^۶

الف - ۲) اسم مفعول، مانند: «مسروق المال»

در این مثال، «مسروق»، اسم مفعولی است که به نائب فاعل خود اضافه شده است.

تقدیر عبارت چنین است: «مسروق مال»

الف - ۳) اسم مبالغه، مانند: «شرباب عسل»

۱. «الی معمول»: جار و مجرور، متعلق به «مضافة»

۲. وجه نامگذاری اضافه لفظی این است که فائده آن، تخفیف لفظی - حذف نون و تنوین - در مضاف است.

۳. وجه نامگذاری اضافه مجازی این است که غرض حقیقی اضافه که تعریف یا تخصیص مضاف باشد، در آن حاصل نمی‌شود.

۴. اضافه مشتقاتی که عمل نمی‌کنند - اسم مکان، اسم زمان، اسم آلت - لفظی نیست.

۵. در درس (۴۳) شرائط عمل اسم فاعل بررسی می‌شود.

۶. مثال قرآنی: «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ» (بقره / ۴۶) در این آیه «ملاقون» به «رب» اضافه شده است.

در این مثال، «شَرَّاب» اسم مبالغه‌ای است که به مفعول خود اضافه شده است. تقدیر عبارت چنین است: «شَرَّابٌ عَسَلًا»
الف - ۴) صفت مشبّهه، مانند: «حَسَنُ الْوَجْهِ»
در این مثال، «حَسَن» صفت مشبّهه‌ای است که به فاعل خود اضافه شده است. تقدیر عبارت چنین است: «حَسَنُ الْوَجْهِ»

■ نکته مهم

یکی از شرایط عمل وصف، علاوه بر وصفیت، دلالت بر زمان حال یا آینده، است.^۱ مانند: علی ضاربٌ زیدٌ غدًا. (علی زنده زید است در فردا)
در این مثال، اضافه «ضارب» به «زید» لفظی است، چرا که مضاف، وصف بوده و زمان جمله، آینده است و در نتیجه، می‌توان «زید» را به عنوان مفعول به منصوب کرد. اصل جمله چنین است: «علی ضاربٌ زیداً غدًا»
در مثال بالا «زیداً» مفعول به «ضارب» است، که با اضافه شدن «ضارب» به آن، مجرور شده ولی در معنی همچنان مفعول به آن است.
اما در مثال «علی ضاربٌ زیدٌ أمس»^۲، هرچند «ضارب» به معمولش اضافه شده ولی از آنجا که زمان آن گذشته است، اضافه لفظی نمی‌باشد.
همچنین در مثال «علی ضاربٌ زیدٌ»، از آنجا که زمان جمله مشخص نیست، اضافه لفظی نیست.^۲

قَوْلُهُ: وَهِيَ أَنْ يَكُونَ الْمُضَافُ غَيْرَ صِفَةٍ مُضَافَةٍ إِلَى مَعْمُولِهَا.

ب) اضافه معنوی^۳ (حقیقی،^۴ محضه):^۵ در این قسم، مضاف وصفی نیست که به معمولش اضافه شده باشد.

۱. لذا در صورتی که دلالت بر زمان گذشته یا استمرار زمان داشته باشد، اضافه معنوی است، مانند: «مالک یوم الدین». تأمل جیداً راجع النحو الوافی باب الاضافة.
۲. مثال قرآنی: «فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخَلَّفًا وَعَدُوَّهُ رُشْدًا». (ابراهیم / ۴۷) در این مثال، اضافه «مخلف» به «وعد» معنوی است، چرا که عدم خلف وعده از صفات مستمر خداوند است.
۳. وجه نامگذاری اضافه‌ی معنوی این است که افاده یک امر معنوی می‌کند و آن تعریف یا تخصیص مضاف است.
۴. وجه نامگذاری اضافه‌ی حقیقیه این است که قوت اتصال بین مضاف و مضاف‌الیه در این اضافه نسبت به اضافه مجازی بیشتر است.
۵. وجه نامگذاری اضافه‌ی محضه این است که برخلاف اضافه غیر محضه، شائبه انفصال مضاف و مضاف‌الیه در آن وجود دارد و دیگر اینکه همانند اضافه غیر محضه، در مضاف ضمیر مستتری پنهان نیست، که فاصل بیفتد، مانند: «غلام زید» که در «غلام» ضمیری نیست، برخلاف «ضارب زید» که ضمیر «هو» فاصل است.

مانند: «غلام زید»

در این مثال، «غلام» وصف نیست و به تبع «زید» هم معمول آن نیست.

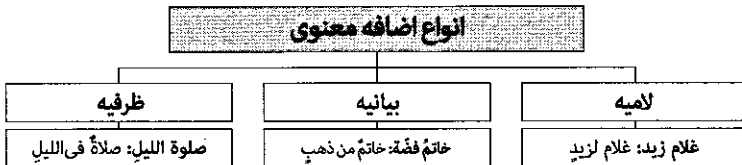
و یا مانند: «کاتب القاضی»

در این مثال، هر چند «کاتب»، اسم فاعل است ولی «القاضی» معمول - فاعل، مفعول، ظرف - آن نیست.

و یا مانند: «رفیق المدرسه»

در این مثال، هر چند، «رفیق»، صفت مشبّهه است، اما چون به معمول خود اضافه نشده است، اضافه‌ی لفظی نیست.

اضافه‌ی معنوی، بر چند نوع است:



■ توضیح

در اضافه معنوی، بین مضاف و مضاف الیه، به صورت فرضی و خیالی، حرف جزئی مناسب در تقدیر است.

هدف از تصوّر حرف جزّ، این است که به واسطه‌ی آن، رابطه‌ی صحیحی بین مضاف و مضاف الیه برقرار شود.

حروف جزّ «من»، «فی» «اللام»، بین مضاف و مضاف الیه در تقدیر گرفته می‌شود.

ب - ۱) اضافه «لامیه»: در این نوع اضافه، بین مضاف و مضاف الیه نسبت اختصاصی وجود دارد، به عبارت دیگر، مضاف جزء یا متعلّق به مضاف الیه است.

در این نوع اضافه، حرف جزّ «لام» در تقدیر گرفته می‌شود.

مانند: «غلام زید: بنده‌ی زید» که «غلام» متعلّق به «زید» است، که تقدیر آن چنین است: «غلام لزید» و یا مانند: «کتاب أخیک: کتاب برادرت»، که «کتاب» متعلّق به «زید» است. تقدیر چنین است: «کتاب لأخیک»

ب - ۲) اضافه «بیانیه»: در این نوع اضافه، مضاف الیه، بیانگر جنس یا نوع مضاف است.

در اضافه‌ی بیانیه، بین مضاف و مضاف الیه، حرف جرّ «من» تقدیر گرفته می‌شود.^۱ مانند: «خاتَمُ فِصَّةٍ: انگشتی از جنس نقره» که «خاتم» نوعی از انواع «فِصَّة» بوده و تقدیرش چنین است: «خاتمٌ من فِصَّةٍ»

به عبارتی دیگر، نقره جنسی است که شامل «خاتم» و «غیر خاتم» می‌شود. و یا مانند: «ثيابٌ حريرٍ: پارچه‌ای از جنس حریر» که تقدیرش چنین است: «ثيابٌ من حريرٍ»^۲ و یا مانند: «خمسة رجالٍ» چرا که «رجال» شامل «خمسة» و «غیر خمسة» می‌شود.

ب- ۳) اضافه‌ی «ظرفیه»: در این نوع اضافه، مضاف الیه، ظرف^۳ زمان یا مکان و قوع مضاف است. در این نوع اضافه حرف جرّ «فی» در تقدیر گرفته می‌شود.

مانند: «صلوة اللیل» که در این مثال، نماز در شب واقع است، که تقدیرش چنین است: «صلوةٌ فی اللیل»^۴

و یا مانند: «قتیل کربلا»، «شهید الدار»، «مکر اللیل»^۵، «تَرْتِضُ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ»^۶ * چنانچه اضافه، معنوی باشد، لازم است اسم مضاف، خالی از «أل»^۷ باشد.

■ نکته

دوباره تأکید می‌شود، که حروف جرّ فوق، فقط به صورت خیالی تصوّر می‌شوند تا رابطه بین مضاف و مضاف الیه، شکل بگیرد، لذا نیاز به متعلّق ندارند.

قوله: فائدتها و هو تعريف المضاف ...

فائده اضافه

هریک از اقسام اضافه فائده‌ای دارند که در ادامه بیان می‌شود:

۱. برای تشخیص اضافه بیانیه دو روش وجود دارد: الف) صحت تقدیر گرفتن «من»: بتوان مضاف را مبتداء تصوّر کرد و توسط مضاف الیه از آن خبر داد. در این مثال، می‌توان گفت: خاتمٌ فِصَّة. (انگشت نقره ای است) ب) صدا زدن مضاف، با نام مضاف الیه، صحیح باشد. لذا در مثال بالا، می‌توان به جای جمله: «انگشت دارم»، بگوییم: «نقره دارم»

۲. در این مثال، می‌توان گفت: ثيابٌ حريرٍ. (لباس، ابریشمی است)

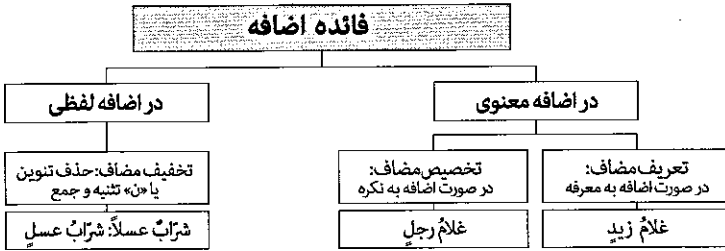
۳. لازم نیست حتماً ظرف واقعی باشد، بلکه ظرف مجازی بودن نیز صحیح است، مانند: «مکر اللیل»

۴. مثال قرآنی: «رَحَلَةُ السَّيْفِ وَالصَّيْفِ»؛ سفرهای زمستانه و تابستانه «(قریش / ۲) که تقدیر آن چنین است: «رحلةٌ فی السَّيْفِ ورحلةٌ فی الصَّيْفِ»

۵. (سبأ / ۳۳)

۶. (بقره / ۲۲۶)

۷. منظور خالی از «أل» زائده - تعریف یا غیر تعریف - باشد.



■ توضیح

الف) فائده‌ی اضافه معنوی:

الف - ۱) معرفه کردن اسم مضاف: چنانچه اسم مضاف به معرفه اضافه شود، به واسطه اضافه به معرفه از آن کسب تعریف می‌کند.^۱

مانند: «غلامٌ زَبِيْدٌ» که «غلام» به واسطه‌ی اضافه شدن به «زبید» معرفه شده است.^۲

الف - ۲) تخصیص و محدود کردن اسم مضاف: چنانچه اسم مضاف به کلمه‌ی نکره اضافه شود، عمومیت مضاف محدود و تخصیص پیدا می‌کند، به عبارتی دیگر، مضاف با اضافه به نکره در مرتبه‌ای بین معرفه و نکره واقع می‌شود.

مانند: «غلامٌ رَجُلِيٌّ»^۳

در این مثال، «غلام»، در ابتداء شامل تمام غلامها می‌شود - غلام مرد، غلام زن، غلام سفید ... - و به همین خاطر نکره است، اما با اضافه به «رجل»، محدود می‌شود.

ب) فائده اضافه لفظی:

مخفّف و مختصر شدن لفظ:^۴ فائده‌ی اضافه لفظی در لفظ مشاهده می‌شود به این صورت که

۱. چنانچه چندین اضافه پشت سرهم قرار داشته باشد، تعریف یا تخصیص از مضاف‌الیه آخر به ما قبل خود بر می‌گردد تا برسد به مضاف اول، مانند: «هَذَا بَيْتٌ وَالِدِ مُحَمَّدٍ» در این مثال، «والد» از محمود کسب تعریف کرده و به تبع آن «بیت» نیز از «والد» کسب تعریف می‌کند.

۲. مثال قرآنی: «هَلْ أُنَاكَ حَدِيثٌ مُوسَى». (طه / ۹) در این آیه، «حدیث» از «موسی» کسب تعریف کرده است.

۳. مثال قرآنی: «لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ». (واقعه / ۵۰) در این آیه «مِيقَات» از «یوم» کسب تخصیص کرده است.

۴. تخفیف گاهی در لفظ مضاف است مانند مثال های بالا و گاهی در مضاف‌الیه، که در آن ضمیر حذف شده و در وصف مستتر است، مانند: «الْقَائِمُ الْغَلَامُ» که اصل آن چنین بوده است: «الْقَائِمُ غَلَامُهُ» و گاهی در هر دو مضاف و مضاف‌الیه تخفیف صورت می‌پذیرد، مانند: «زَبِيْدٌ قَائِمٌ غَلَامُهُ» که از مضاف «تنوین» و در مضاف‌الیه ضمیر حذف شده و تبدیل شده است به: «زَبِيْدٌ قَائِمٌ الْغَلَامُ»

چنانچه اسم مضاف، تنوین یا «ن» عوض از تنوین داشته باشد، به واسطه اضافه، می افتد.^۱
مانند: «ضارب زید»، «ضاربا زید»، «ضاربا زید»
که به ترتیب در این مثال‌ها، تنوین و «نون» مضاف، بواسطه اضافه حذف شده است.

خِلاصَةُ الدَّرْسِ

أَلَسْمُ الْمَجْرُورُ نَوْعَانِ:

(۱) الْمَجْرُورُ بِحَرْفِ الْجَرِّ. (۲) الْمَجْرُورُ بِالْإِضَافَةِ.

الْإِضَافَةُ قِسْمَانِ:

(۱) لَفْظِيَّةٌ وَهِيَ إِضَافَةُ الْمَشْتَقِّ إِلَى مَعْمُولِهِ وَ لَا تُفِيدُ تَعْرِيفَ الْمُضَافِ وَ لَا تَخْصِيصَهُ وَ قَانِدَتْهَا تَخْفِيفُ اللَّفْظِ فَقَطُّ.

(۲) مَعْنَوِيَّةٌ هِيَ بِخِلَافِهَا وَ هِيَ تُفِيدُ تَعْرِيفَ الْمُضَافِ أَوْ تَخْصِيصَهُ. إِضَافَةُ الْمَعْنَوِيَّةِ عَلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ «اللامية و البيانية و الظرفية»

۱. ممکن است کسی چنین اشکال کند، که «ضارب زید» اخص از «ضارب» است، لذا علاوه بر تخفیف، تخصیص هم دارد، در جواب باید گفت، «ضارب زید» در اصل چنین بوده «ضارب زیداً»، نه اینکه اصلش «ضارب» باشد، لذا تخصیص بواسطه معمولش از ابتداء بوده است.

جهت مطالعه

الف) چنانچه در اضافه‌ی معنوی، مضاف الیه، جمله باشد، جمله با تأویل به مفرد، تبدیل به یک کلمه می‌شود.

لذا چنانچه مضاف الیه، جمله‌ی فعلیه باشد، با تأویل فعل آن به مصدر و اضافه شدن به فاعلش، مضاف الیه تبدیل به مفرد می‌شود.

مانند: جِئْتُكَ حِينَ جِئْتَنِي. (زمانی که نزد من بیایی، نزدت می‌آیم)
که با تأویل به مصدر این گونه می‌شود: «جِئْتُكَ حِينَ مَجِئْتِكَ»

و چنانچه مضاف الیه، جمله‌ی اسمیه باشد، با تأویل خبر آن به مصدر و اضافه‌ی به مبتدا، مضاف الیه، تبدیل به مفرد می‌شود.

مانند: أَرْوُكَ حِينَ أَنْتَ مُوَافِقٌ. (زمانی که موافق کنی به دیدارت می‌آیم)
که با تأویل به مصدر این گونه می‌شود: «أَرْوُكَ حِينَ مُوَافِقَتِكَ»

بر این اساس چنانچه مصدر مؤول، به معرفه اضافه شود، معرفه می‌شود و چنانچه به نکره اضافه شود، نکره است.

ب) فوائد دیگر اضافه

ب- ۱) مضاف علاوه بر کسب تعریف و تخصیص از مضاف الیه، می‌تواند از آن کسب صدارت طلبی نیز بکند، به عبارت دیگر، چنانچه اسم مضاف الیه، از الفاظ صدارت طلب باشد، اسم مضاف به واسطه‌ی اضافه شدن به آن، صدارت طلب می‌شود.

مانند: كِتَابٌ مِّنْ مَّعَكَ؟ (کتاب چه کسی باتوست؟)

در این مثال، از آنجا که «مِن» صدارت طلب است، «کتاب» نیز به واسطه اضافه به آن صدارت طلب شده است.

فائده‌ی این مطلب در آنجا مشخص می‌شود که اسمهایی که جایگاه متأخر دارند، لازم است مقدم شوند. به عنوان نمونه در مثال بالا «مَعَكَ» که خبر است، با اینکه شبه جمله است، نمی‌تواند بر مبتدا صدارت طلب، مقدم شود.

بر همین اساس تقدیم کلمات زیر لازم است:

۱) وجوب تقدیم خبر، مانند: صباح أي يوم السفر؟ (صبح چه روزی سفر است؟)

در این مثال، تقدیم «صبح» به واسطه اضافه به اسم صدارت طلب، لازم است.
 (۲) وجوب تقدیم مفعول به، مانند: دعوة أَيْهِمْ تُجِيبُ؟ (دعوت چه کسی را جواب دادی؟)
 با اینکه «کتاب»، «صبح»، «دعوة» به تنهایی صدارت طلب نیستند، ولی به واسطه اضافه شدن
 به اسمهای صدارت طلب، لازم است، مقدم باشند.

ب - (۲) چنانچه مضاف الیه مصدر باشد، مضاف از آن کسب مصدریت می‌کند.
 مانند: «سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»؛ آنها که ستم کردند به زودی می‌دانند که بازگشتشان
 به کجاست!

در این آیه شریفه «أَيَّ» به مصدر اضافه شده و از آن کسب مصدریت کرده و به عنوان مفعول
 مطلق منصوب شده است.

اصل آیه شریفه بالا چنین است: «سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا يَنْقَلِبُونَ مُنْقَلَبًا أَيَّ مُنْقَلَبٍ»

ب - (۳) چنانچه مضاف الیه ظرف بوده، و مضاف یکی از الفاظ «کل» و «جزء» باشد، از مضاف
 «أَيَّ» کسب ظرفیت می‌کند.

مانند: «مَشَيْتُ كُلَّ النَّهَارِ»

در این مثال، «کل» به واسطه اضافه به اسم زمانی که معنای ظرفیت می‌دهد، از آن کسب
 ظرفیت کرده و منصوب شده است.

ب - (۴) اسم مضاف با رعایت دو شرط می‌تواند از مضاف الیه، کسب تذکیر یا تأنیث کند:

(۱) مضاف جزء یا تمام مضاف الیه باشد.

(۲) بدون اینکه معنی تغییر کند، اسم مضاف را بتوان حذف کرد و به جای آن مضاف الیه را قرار داد.

مانند: «جَاءَتْ بَعْضُ النِّسَاءِ»^۱

در این مثال، «کل» از لفظ «نساء» کسب تأنیث کرده و به همین علت فعل به صورت مؤنث آمده است.
 چرا که هم «بعض» جزئی از «نساء» است و هم با حذف آن معنای جمله تغییر نمی‌کند: «جاءت النساء»

ج) تقدیم مضاف الیه و معمولش، بر مضاف صحیح نیست.

لذا عبارت «أنا معلمُ التلاميذ» بدین شکل صحیح نیست: «أنا التلاميذ معلم»

و همچنین عبارت «أنا مثلُ كاتبِ سطورا» بدین شکل صحیح نیست: «أنا - سطوراً - مثلُ كاتبٍ»

۱. (شعراء/ ۲۲۷)

۲. مثال قرآنی: «تَجِدُ كُلَّ نَفْسٍ مَاعَمَلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا». (آل عمران / ۳۰) در این آیه «کل» از «نفس» کسب تأنیث
 کرده لذا فعل مؤنث آمده است.

۳. فرقی ندارد، مفرد، شبه جمله و یا جمله باشد.

چرا که معمول مضاف الیه که «سطوراً» باشد بر «مضاف» مقدّم شده است.

د) در اضافی لفظی، حذف «ال» از اسم مضاف لازم است، مگر در دو صورت:

د-۱) چنانچه مضاف، مثنی و یا جمع مذکر سالم بوده و «ال» داشته باشند.

۱) مثنی، مانند: «أنتما الصانعا معروفٍ»

۲) جمع، مانند: «المُقيموا الصلاة»

در این دو مثال، «نون» از «صانعا» و «المقیوا» ساقط شده که، اصل آن چنین بوده است: «الصانعان

معروف»، «المقیمون الصلاة»

د-۲) مضاف و مضاف الیه، هر دو «ال» داشته باشند.

مانند: «الوالدانِ هُما الرحیما القلبِ»

در مثال فوق، «الرحیما» و «القلب» هر دو «ال» دارند.

درس ۲۶ حکم مضاف به «یاء» متکلم

مضاف به «یاء» متکلم:

اضافه، احکام و شرائط عمومی دارد که در درس گذشته بیان شد. یکی از این احکام، اعراب اسم مضاف بود، که در درس گذشته درباره‌ی آن صحبت شد و این نکته نیز بیان گردید که مضاف الیه همیشه مجرور است. اما اضافه به «یاء» متکلم، ضوابط و شرائط دیگری دارد که در این درس به آن پرداخته می‌شود. در این درس درباره دو موضوع صحبت خواهد شد: الف) چگونگی ظهور اعراب حرف آخر اسم مضاف. ب) چگونگی حرکت «یاء» در صورت مضاف الیه واقع شدن.

قوله: **إِعْلَمُ أَنْ لِلْمُضَافِ إِلَى «يَاءِ» الْمُتَكَلِّمِ...**



قوله: **أَنْ يُكْسَرَ آخِرُ الْمُضَافِ...**

الف) مکسور شدن حرف آخر مضاف و ساکن یا مفتوح شدن «یاء» متکلم چنانچه مضاف...							
اسم صحیح باشد.	جاری مجری صحیح باشد.	جمع مکسر باشد.	جمع مؤنث سالم باشد.	غلامی	غلامی	دلوی	دلوی
غلامی	غلامی	دلوی	دلوی	کُتبی	کُتبی	مُسَلِماتی	مُسَلِماتی

■ توضیح

در چهار صورت لازم است، حرف آخر مضاف به «یاء» متکلم، مکسور شده^۱ و «یاء» نیز مبنی بر سکون یا فتحه می‌شود:

الف) چنانچه اسم مضاف، مفرد صحیح الآخر^۲ باشد.
مانند: «غلامی»

در این مثال، «غلام» اسم مفرد صحیح است که به «یاء» اضافه شده است، لذا در حرکت «یاء» دو حالت جریان دارد: «غلامی» یا «غلامی»

لذا چنانچه «غلام»، در جایگاه رفعی، نصبی و یا جزی قرار بگیرد، اعرابش تقدیری است:
مانند: «جاء غلامی»، «رأیث غلامی»، «مَرَرْتُ بَغلامی»

در این سه مثال، «غلام» به ترتیب، مرفوع، منصوب و مجرور به ضمه، فتحه و کسره تقدیری است.
ب) چنانچه اسم مضاف، مفرد معتل شبیه^۳ به صحیح الآخر باشد.

مانند: «دلوی»، «ظیبی»

در این دو مثال، «دلو» و «ظبی» اسمهای مفردی هستند که حرف آخرشان همانند، کلمات صحیح است، لذا در حرکت «یاء» دو حالت جریان دارد:

«دلوی = دلوی»، «ظیبی = ظیبی»

لذا چنانچه «دلو» و «ظبی»، در جایگاه رفعی یا نصبی و یا جزی قرار بگیرد، اعرابشان تقدیری است:

مانند: «جاء ظیبی»، «رأیث دلوی»، «مَرَرْتُ بِظیبی»

ج) چنانچه اسم مضاف، جمع مکسر صحیح الآخر باشد.

مانند: «کُتبی»

در این مثال، «کُتب» جمع مکسر صحیح الآخری است که به «یاء» اضافه شده است، لذا در حرکت «یاء» دو حالت جریان دارد: «کُتبی» یا «کُتبی»

لذا چنانچه «کتب»، در جایگاه رفعی یا نصبی و یا جزی قرار بگیرد، اعرابش تقدیری است:
مانند: «هذا کُتبی»، «رأیث کُتبی»، «مَرَرْتُ بِکُتبی»

۱. به خاطر مناسبت با «یاء»

۲. صحیح الآخر کلمه ای است که حرف آخرش از حروف عله نباشد.

۳. اسم صحیح صرفی با نحوی فرق دارد. در صحیح صرفی هیچ یک از حروف آن نباید حرف عله باشد.

۴. به کلمه ای گفته می‌شود، که آخرش «واو» یا «یاء» ما قبل ساکن باشد.

د) چنانچه اسم مضاف، جمع مؤنث سالم باشد.

مانند: «مسلماتی»

در این مثال، «مسلمات» جمع مؤنث سالمی است که به «یاء» اضافه شده است، لذا در حرکت

«یاء» دو حالت جریان دارد: «مسلماتی» یا «مسلماتی»

لذا چنانچه «مسلمات»، در جایگاه رفعی یا نصبی و یا جری قرار بگیرد، اعرابش تقدیری است:

مانند: «جاء مسلماتی»، «رایت مسلماتی»، «مرزت بمسلماتی»

قوله: أن یسکن آخر المضاف...

ب) ساکن شدن حرف آخر مضاف و مفتوح شدن «یاء» متکلم

در صورتی که مضاف...

اسم مقصور یا مثنای مرفوع باشد.	اسم منقوص باشد.	مثنی باشد.	جمع مذکر سالم باشد.	جمع مذکر سالم باشد.	جزء اسماء سته باشد.
عصای، غلامای	قاضی	غلامی	مسلمی	مسلمی	أخی، أبی

■ توضیح

در شش صورت، حرف آخر اسم مضاف به «یاء» متکلم، ساکن شده و مضاف الیه - «یاء» - ، مبنی بر فتحه می شود.

الف) چنانچه حرف آخر کلمه مضاف به «یاء» متکلم، «الف» مقصوره^۱ یا «الف» تشبیه باشد.

الف - ۱) اسم مقصور، مانند: «هذا عصای»، «رایت عصای»، «صربت بعصای»

الف - ۲) اسم مثنی در حالت رفعی، مانند: «هذان غلامای»

در این دو مثال، «عصا» و «غلامان» به «یاء» متکلم اضافه شده و اعراب تقدیری می گیرند.

ب) چنانچه کلمه مضاف به «یاء» متکلم، اسم منقوص^۲ باشد.

مانند: «قاضی»

در این صورت «یا» متکلم در «یاء» اسم ادغام شده و مفتوح می شود تا التقاء ساکنین صورت نگیرد.

«قاضی + ی» < «قاضی» < «قاضی»

مانند: «جاء قاضی»، «رایت قاضی»، «مرزت بقاضی»

۱. کلمه مقصور، اسم معربی است که آخرش «الف» لازم وجود دارد، مانند: «هدی»، «رضا»

۲. کلمه منقوص، اسمی است که آخرش «یاء» لازم غیر مشدد ما قبل مکسور وجود دارد، مانند: «قاضی»، «هادی»

در هر سه صورت، اعراب «قاضی» تقدیری و «یاء» محلاً مجرور و مبنی بر علامت فتحه است.

ج) چنانچه اسم مضاف، مثنی یا شبه مثنی باشد، در این صورت در حالت نصبی و جرّی، «نون» عوض از تنوین در هنگام اضافه افتاده و «یاء» تشبیه در «یاء» متکلم ادغام و مبنی بر فتحه شده و محلاً مجرور یا منصوب می شود.

«غلامین + ی» < «غلامینی» < «غلامیی» < «غلامی»

مانند: «رأیْتُ غلامی»، «مَرَرْتُ بغلامی»

در این دو مثال، «غلامی» به ترتیب تقدیراً منصوب یا مجرور می باشد.

حرف «یاء» نیز مبنی بر علامت فتح و محلاً مجرور می باشد.

د) چنانچه اسم مضاف به «یاء» متکلم، جمع مذکر سالم باشد، در این صورت در حالت نصبی و جرّی، «نون» عوض از تنوین در هنگام اضافه افتاده و «یاء» جمع در «یاء» متکلم ادغام و مبنی بر فتحه شده و محلاً منصوب یا مجرور می شود.

«مُسلمین + ی» < «مُسلمینی» < «مُسلمیی» < «مُسلمی»

مانند: «رأیْتُ مُسلمی»، «مَرَرْتُ بِمُسلمی»

در این دو مثال، «مُسلمی» به ترتیب تقدیراً منصوب و مجرور است.

حرف «یاء» نیز مبنی بر علامت فتح و محلاً مجرور است.

ه) چنانچه اسم مضاف به «یاء» متکلم، جمع مذکر سالم^۱ باشد، در این صورت در حالت رفعی، «نون» عوض از تنوین در هنگام اضافه افتاده و سپس «واو» به جهت مناسبت قلب به «یاء» می شود و بعد از آن «یاء» ساکن در «یاء» مفتوح قلب شده و به جهت مناسبت با «یاء»، ما قبل آن مکسور می شود.

«مُسلمون + ی» = «مُسلمونی» = «مُسلموی» = «مُسلمیین» = «مُسلمی» = «مُسلمی»

مانند: «جاءَ مُسلمی»

در این مثال، «مُسلمی» تقدیراً مرفوع و حرف «یاء» نیز مبنی بر علامت فتح و محلاً مجرور است.

و) چنانچه اسم مضاف به «یاء» متکلم، یکی از کلمات «أب»، «أخ»، «حم»، «هن»، «فم» باشد.

«فمی»، «أبی»، «أخی»، «هنی»، «حمی»

مانند: «جاءَ أبی»، «رأیْتُ أبی»، «مَرَرْتُ بأبی»

در این سه مثال، «أبی» به ترتیب تقدیراً، مرفوع، منصوب یا مجرور است.

۱. و یا یکی از ملحقات جمع مذکر سالم باشد، مانند: «عشرون»

حرف «یاء» نیز مبنی بر علامت فتح و محلاً مجرور است.
«ذو» از کلماتی است که هیچ‌گاه به ضمیر متصل نمی‌شود، لذا در حکم بالا جایی ندارد.
چنانچه اسمهای بالا «حم، أب، أخ، هن، فم» اضافه نشوند، به جای اعراب به حرف، اعراب به حرکت می‌گیرند.
مانند: «جاء اب»، «رأيتُ أخاً»، «مَرَرْتُ بحم»
«ذو» به دلیل این که دائم الاضافه بودن، همیشه اعراب به حرف می‌گیرد.
مانند: «جاء ذومال»

خلاصهٔ درس

الاسْمُ الصَّحِيحُ وَ شَبَهُهُ وَ جَمْعُ الْمَكْسَرِ وَ الْجَمْعُ بِالْأَلْفِ وَ التَّاءِ إِذَا أُضِيفَا إِلَى يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ يُكْسَرُ
آخِرُهُمَا وَ تُسَكَّنُ الْيَاءُ أَوْ تُفْتَحُ وَ إِنْ كَانَتْ فِي آخِرِ الْأِسْمِ «وَاوُ» مُضْمُومٌ مَا قَبْلَهَا قَلْبَتِ الْوَاوُ، يَاءٌ
وَ كُسِرَ مَا قَبْلَهَا وَ أُدْغِمَتِ الْيَاءُ فِي الْيَاءِ.

* * *

جهت مطالعه

در صورت وقف بر روی «یاء» متکلم، می توان «هاء» سکتی به آخر آن اضافه کرد که در این صورت لازم است «یاء» مبنی بر فتحه شود.

مانند: «وَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتِ كِتَابِيَهٗ * وَلَمْ أَذِرْ مَا حِسَابِيَهٗ * يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ * مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَهٗ * هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهٗ»^۱
 به کلمات «كِتَابِيَهٗ»، «حِسَابِيَهٗ»، «مَالِيَهٗ»، «سُلْطَانِيَهٗ»، «هَاء» سکت، متصل شده است.



توابع

نعت / عطف به حروف / تأکید / بدل / عطف بیان

درس ۲۷ توابع

توابع

به جمله‌های زیر توجه کنید:

- ۱) رَجُلٌ عَالِمٌ جَاءَ. (مرد دانایی آمد)
- ۲) رَأَيْتُ عَالِماً عَادِلاً. (دانای عادل را دیدم)
- ۳) مَرَرْتُ بِزَيْدِ الضَّاحِكِ. (از کنار زیدی که خندان بود، عبور کردم)

نقش کلمات «رَجُلٌ، عَالِماً، زَيْدٌ» چیست؟

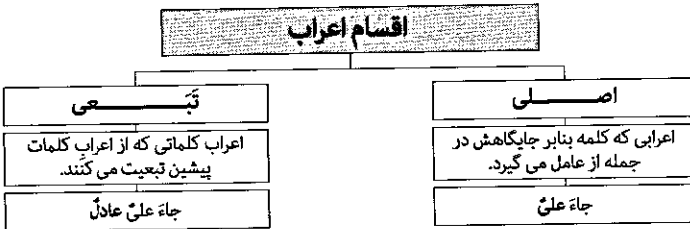
نقش این کلمات به ترتیب «مبتدا، مفعول، مجرور به حرف جرّ» است. اعراب این کلمات به طور مستقل و مستقیم از عامل «ابتدائیت»، «رأیت»، «باء» گرفته شده است، لذا اعراب آنها اصلی است. حال نقش کلمات «عالم، عادلاً، الضاحک» چیست؟ آیا مرفوع شدن «عالم»، همانند «رَجُلٌ» به خاطر مبتدا بودن است؟

آیا منصوب شدن «عادلاً» همانند منصوب شدن «عالماً» به خاطر مفعول بودن است؟ و آیا مجرور شدن «ضاحک» همانند «زید» به خاطر حرف جرّ است؟ عامل «زید»، «باء» است، عامل «ضاحک» چیست؟

اعراب این کلمات به سبب پیرویی و تبعیت از اعراب کلمه پیشین خود بوده و به صورت مستقل نیست. لذا اعراب آنها «تبعی» می‌باشد.

قوله: **إِعْلَمُ أَنَّ الْأَسْمَاءَ الْمُعْرَبَةَ الَّتِي مَرَدُّ كَرِّهَا كَانَ إِعْرَابُهَا بِالْأَصَالَةِ...**

اقسام اعراب



■ توضیح

«توابع» جمع «تابع» و «تابع» در لغت به معنای «پیرو»، و در اصطلاح، کلمه‌ای است که در اعراب، تابع کلمه پیش از خود - «متبوع» - است.^۱

قوله: **هُوَ كُلُّ ثَانٍ أُعْرِبَ بِأَعْرَابِ سَابِقِهِ مِنْ جِهَةٍ وَاحِدَةٍ.**

تابع: کلمه‌ای که متأخر از کلمه^۲ دیگری آمده و در نوع اعراب از آن تبعیت می کند.^۳ لذا اگر اعراب کلمه‌ی سابق رفع، نصب، جزم و یا جر باشد، تابع نیز اعراب رفعی، نصبی، جزمی و یا جزی می گیرد.

البته باید توجه داشت که سبب اعراب در تابع با متبوع متفاوت است، سبب اعراب در کلمه متبوع چه بسا، فاعلیت، مفعولیت... باشد، اما سبب اعراب در تابع، تنها تبعیت است.

الف) اعراب لفظی:

رفعی، مانند: جاء علی العادل. (علی با عدالت آمد)

در این عبارت، «علی» فاعل و لفظاً مرفوع و «عادل» نیز در اعراب رفع، از آن تبعیت کرده است.

۱. «کان»: خبر «ان» و محلاً مرفوع

۲. تابع از متبوع در معرب یا مبنی بودن تبعیت نمی کند، چه بسا تابع مبنی و متبوع معرب باشد.

۳. «أعرب»: نعت و محلاً مجرور

۴. لازم نیست تابع و متبوع حتماً یک لفظ مفرد باشند، بلکه می توانند جمله یا شبه جمله نیز باشند.

۵. در عامل توابع اختلاف است، الف) در نعت تأکید و عطف بیان جمهور قائلند عامل در آن همان عامل در متبوع است، اما خلیل و اخفش قائلند؛ عامل معنوی بوده که همان تابعیت است، ب) در بدل، سیبویه قائل است عامل در آن همان عامل در مبدل منه است. ج) در عطف نسق، جمهور قائلند عامل در آن همان عامل در متبوع است.

ب) اعراب تقدیری

نصبی، مانند: رأیث موسى العادل. (علی با عدالت را دیدم)
در این مثال، «موسی» مفعول به و تقدیراً منصوب و «عادلاً» نیز در اعراب نصبی از آن تبعیت کرده است.

ج) اعراب محلی

جزی، مانند: مَرثُ بسیبویه العادل. (از کنار سیبویه با عدالت گذشتم)
در این عبارت، «سیبویه» مجرور به حرف جرّ و محلاً مجرور و «عادل» نیز در اعراب جزّ از آن تبعیت کرده است.

متبوع: کلمه ای که از آن تبعیت می شود.

مثلاً در عبارت «جاء رجلٌ عادلاً»، متبوع «رجل» و تابع «عادل» است.



۱. نعت

به جمله های زیر توجه کنید:

- ۱) جاء المعلم. (آموزگار آمد)
- ۲) فاز الطالب. (دانش پژوهان پیروز شدند)
- ۳) سمعت من قوم. (از گروهی شنیدم)
- ۴) قد انزلنا آیات. (آیاتی نازل کردیم)
- ۵) جائتی زید. (زید نزد من آمد)

چه فرقی با مثالهای زیر دارند؟

- ۱) جاء المعلم العالم. (آموزگار دانشمند آمد)
- ۲) فاز الطالب المجدون. (دانش پژوهان کوشا پیروز شدند)
- ۳) سمعت من قوم فاسقین. (از گروه گنهکاری شنیدم)
- ۴) «قد انزلنا آیات بینات»؛ به تحقیق نشانه های آشکار فرو فرستادیم^۱
- ۵) جائتی زید الکریم. (زید بزرگوار نزد من آمد)

«المعلم»، «الطالب»، «قوم»، «آیات»، «زید»، به ترتیب «فاعل»، «فاعل»، «مجرور به حرف جرّ»، «مفعول به»

و «فاعل» هستند، نقش کلمات «العالم»، «المجدون»، «فاسقین»، «بینات»، «الکریم» چیست؟
 علّت مرفوع، منصوب و یا مجرور شدن این کلمات چیست؟
 در عبارات گروه دوم کلماتی بعد از «زید»، «آیات»، «قوم»، «الطلاّب»، «المعلم» آمده است که
 خصوصیات و ویژگیهای کلمات قبل از خود را بیان می‌کنند به اینگونه کلمات که در اعراب از متبوع
 خود تبعیت کرده و به بیان خصوصیات و برخی از ویژگیهای آن می‌پردازند، «نعت» می‌گویند.

قوله: النَّعْتُ، هُوَ تَابِعٌ يَدُلُّ عَلَى مَعْنَى فِي مَتَّبِعِهِ أَوْ فِي مُتَعَلِّقٍ بِمَتَّبِعِهِ.

تعریف نعت: تابعی است که بر صفتی [ویژگی و خصوصیت] از صفات متبوع خود یا صفتی از
 صفات متعلق متبوع خود دلالت دارد.

تعریف منعوت: به کلمه‌ای که نعت به بیان خصوصیات آن می‌پردازد، منعوت گفته می‌گویند.
 مانند: جائئني رجلٌ عالمٌ. (مرد داناتی نزد من آمد)

در این جمله، کلمه «عالم» با بیان خصوصیت دانا بودن «زید»، منعوت، را توضیح می‌دهد.

قوله: أَمَّا الْقِسْمُ الْأَوَّلُ...

اقسام نعت

نعت به دو اعتبار تقسیماتی دارد که به ترتیب ذکر می‌شود.^۱

اقسام نعت به اعتبار معنی

نعت، بر دو نوع است که هر یک از آن دو، شرائط و خصوصیات دارند که در ادامه بیان می‌شود.



■ توضیح

* نعت حقیقی: تابعی که صفتی از صفات متبوع خود را بیان کند.

۱. «یدلُّ»: نعت و محلاً مرفوع

۲. از آنجا که مصنف بحث فائده نعت را در بین اقسام نعت ذکر کرده است به جهت اینکه خواننده در تطبیق دچار
 تشویش نشود، ترتیب کتاب رعایت شد و تقسیم بندی دیگر بعد از بحث فائده نعت ذکر شده است.

مانند: جائنی رجل عالم. (مرد دانایی نزد من آمد)

در این مثال، «عالم» صفت «رجل» است.

نعت حقیقی در چهار مورد از منوع خود تبعیت می‌کند، که در ذیل می‌آید:

موارد تبعیت صفت از موصوف در نعت حقیقی			
نوع (تذکیر، تأنیث)	اعراب (رفع، جرّ، نصب)	عدد (افراد، تثنیه، جمع)	تعریف، تنکیر

■ توضیح

الف) نعت حقیقی در مؤنث یا مذکر بودن از منوع خود تبعیت می‌کند.^۱

الف - ۱) در مثال «جاء الرجلان العالمان» صفت و موصوف هر دو، مذکرند.^۲

الف - ۲) در مثال «جاءت فاطمة العالمة» هر دو مؤنثند.

ب) نعت حقیقی در اعراب از منوع خود تبعیت می‌کند.

ب - ۱) اعراب رفعی، مانند: «جائنی رجل عالم»، «جائنی غلامی العالم»،^۳ «جائنی سببویه العالم»،^۴

«جائنی رجلان عالمان»، «جائنی رجال عالمون»، «جائنی ذو علم عادل»، «جائنی أحمد عادل»^۵

ب - ۲) اعراب نصبی، مانند: «رأيت رجلاً عالماً»، «رأيت موسى العالم»، «رأيت سببویه العالم»،

«رأيت رجلين عالمين»، «رأيت رجلاً عالمين»، «رأيت ذا علم عادلاً»، «رأيت أحمد العادل»

ب - ۳) اعراب جرّی، مانند: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ عَالِمٍ»، «مَرَرْتُ بِمُوسَى الْعَالِمِ»، «مَرَرْتُ بِسَبْبُويَةَ الْعَالِمِ»، «مَرَرْتُ

بِرَجُلَيْنِ عَالِمَيْنِ»، «مَرَرْتُ بِرَجَالٍ عَالِمِينَ»، «مَرَرْتُ بِذِي عِلْمٍ عَادِلٍ»، «مَرَرْتُ بِأَحْمَدَ الْعَادِلِ»

ج) نعت حقیقی در عدد - مفرد، مثنی یا جمع بودن - از منوع خود تبعیت دارد.

ج - ۱) مفرد، مانند: «جائنی رجل عالم»

ج - ۲) مثنی، مانند: «جائنی رجلان عالمان»

۱. برخی از کلمات در مذکر و مؤنث به صورت یکسان به کار می‌روند، مانند: «فَعُول» به معنای «فاعل» یا «فَعِيل» به

معنای «مفعول» که غالباً به آن علامت تأنیث ملحق نشده و همیشه به صورت مذکر به کار می‌رود، مانند: «هَذَا رَجُلٌ صَبُورٌ»، «هَذِهِ فَتَاةٌ صَبُورَةٌ»، «هَذَانِ رَجُلَانِ صَبُورَانِ»، «هَاتَانِ فَتَاتَانِ صَبُورَانِ...» برای تحقیق در این کلمات به

النحوالوافی ج ۳ ص ۳۱۸ مراجعه شود.

۲. مثال قرآنی: «﴿قَالُوا مُعَلِّمٌ مِّثْنُونَ﴾»؛ گفتند: تعلیم یافته‌ای دیوانه است» (دخان / ۱۴)

۳. مثال برای اعراب تقدیری منوع.

۴. مثال برای اعراب محلی منوع.

۵. مثال برای اعراب غیرمنصرف منوع.

۶. چنانچه لفظی به ظاهر مثنی یا جمع باشد ولی نام یک شخص باشد، حکم کلمه‌ی مفرد را داشته و نعت آن نیز

مفرد است، مانند: «جاء حمدان عادل»، «جاء خلدون عادل»، «جاءت سعادت عادل»

ج- ۳) جمع، مانند: «جائنی المسلمون العادلون»^۲، «جائنی خُطبَاءُ فُصحاء»^۱، «هولاء خطیبات فصیحات»

۵) نعت حقیقی در معرفه^۵ یا نکره^۶ بودن از منعوت تبعیت می‌کند.^۷

د- ۱) معرفه، مانند: «جائنی زیدُ العادل»

د- ۲) نکره، مانند: «جائنی رجلٌ عادل»

در مثال اول «زید» و «العادل» هر دو معرفه و در مثال دوم «رجل» و «عادل» هر دو نکره هستند.

* نعت سببی: تابعی که متبوع خود را با بیان صفتی از صفات متعلق آن کامل کند.

مانند: جائنی رجلٌ عالمٌ أبوه (مردی که باباش دانا هست، آمد)

در این مثال، «عالم»، نعت حقیقی «رجل» نیست، بلکه صفت «أب» هست، که با «رجل» رابطه دارد. از آنجا که نعت غالباً، وصف بوده و همانند فعل عمل می‌کند، لذا بعد از نعت آن، اسم ظاهری وجود دارد که نعت، آن را به عنوان فاعل یا نائب فاعل مرفوع می‌کند.

در مثال بالا «أبو» فاعل «عالم» است.

و یا در مثال «هذه الفاطمة المعصوم أبناها»، «أبنا» نائب فاعل «المعصوم» و مرفوع است.

۱. چنانچه منعوت اسم جمع باشد، نعت می‌تواند، مفرد یا جمع بیاید.

مانند: «نحن قومٌ صالح» = «نحن قومٌ صالحون»

۲. هرگاه منعوت، جمع مذکر سالم باشد، مطابقتش با نعت لازم است.

۳. هرگاه منعوت، جمع غیر عاقل باشد، در نعت آن دو وجه جایز است: الف) به صورت مفرد مؤنث بیاید که این بهتر است ب) به صورت جمع مؤنث سالم بیاید، «أشتریت کُتُبا کثیرة» = «أشتریت کُتُبا کثیرات»، گاهی غیر عاقل به منزله‌ی عاقل قرار داده می‌شود و آنچه برای عاقل به کار می‌رود برای آن نیز استعمال می‌شود، مانند: «فلیشکرک الکواکبُ الناطقون بقُدرتیک: ستارگانی که به قدرتت گویا هستند، باید ستایشت کنند»

۴. هرگاه منعوت، جمع عاقل و ملحق به جمع مذکر سالم و یا جمع مکسر و یا جمع مؤنث سالم باشد، در نعت، مطابقت منعوت با نعت جایز بلکه بهتر است، البته نعت می‌تواند به صورت مفرد مؤنث هم بیاید، مانند: «البنون الصالحون» = «الصالحه»، «الرجالُ المحسنون» = «المحسنات الفاضلات» = «الفاضلة»

۵. به اسم‌هایی که برشخص یا شیء شناخته شده و مشخصی دلالت دارد معرفه می‌گویند، مانند: «مکه»، «قرآن»، «الله»

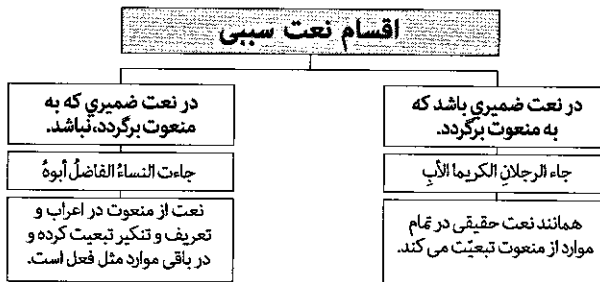
۶. به اسم‌هایی که برشخص ناشناس یا شیء نامشخصی دلالت دارد نکره می‌گویند، مانند: «رجل»، «بیت»، «جبل»

۷. معارف در ارتباط با نعت، بر چهار قسمند: الف) معرفه‌ای که نه منعوت واقع می‌شود و نه نعت، مانند: همه ضمائر و اسمهای اشاره مکانی ب) معرفه‌ای که موصوف می‌شود اما صفت واقع نمی‌شود، مانند: اسم علم ج) معرفه‌ای که صفت و موصوف واقع می‌شود، مانند: اسمهای اشاره غیر مکانی «جاء هذا الادیب» د) معرفه‌ای که صفت واقع می‌شود ولی موصوف نمی‌شود، مانند موصولی که اولش «ال» است، «جاء عمرُ الادی بشار الیه بالبنان: عمری که با سرانگشت به وی اشاره می‌شود، آمد»

قوله: أما القسم الثاني الذي يسمّى بالتعته السببي...

اقسام نعت سببي^۱

نعت سببي، بر دو قسم است:



■ توضیح

الف) چنانچه در نعت سببي ضميري وجود داشته باشد، که به منعوت برگردد، همانند نعت حقيقي، در تمام موارد از منعوت تبعيت مي کند.

مانند: «جاء الرجلان الكرهما الأب»

در «الكرهما»، ضمير مرفوعی وجود دارد که به «الرجلان» بر می گردد، لذا در تشنيه، تذكير، اعراب رفع و معرفه بودن از «الرجلان» تبعيت کرده است.

ب) چنانچه در نعت سببي، ضميري وجود نداشته باشد، که به منعوت برگردد، بلکه به جای آن، اسم ظاهر بعد از خود را مرفوع کند، در این صورت تنها در اعراب و معرفه و نکره بودن از منعوت تبعيت می کند، و همیشه به صورت مفرد آمده و در تذكير و تأنيث نیز از اسم بعد از خود تبعيت می کند.

مانند: «جاءت النساء الفاضل أبوه»

در این مثال، «الفاضل» متحمل ضمير نيست، بلکه «اب» را به عنوان فاعل خود مرفوع کرده است، لذا تنها در اعراب رفع و معرفه بودن، از «النساء» تبعيت کرده است.

حکم نعت سببي

برای توضیح بیشتر باید گفت:

الف) نعت سببي در حرکت اعرابی و معرفه و نکره بودن از منعوت خود تبعيت می کند، چه متحمل ضمير باشد و یا متحمل ضمير نباشد.

۱. به اسم ظاهر بعد از نعت، سببي می گویند.

الف - ۱) چنانچه متحمل ضمیر نباشد.

مانند: «جائتی زیدُ العالمُ أبوه»

در این مثال، «زید» و «العالم» هر دو مرفوع و معرفه هستند.

و یا مانند: «رأيتُ رجلاً عالماً أبوه»

در این مثال، «زیداً» و «العالم» هر دو منصوب و نکره هستند.

الف - ۲) چنانچه متحمل ضمیر باشد.

مانند: «جاءتِ المرأةُ الکریمَةُ الأب»

در این مثال، «المرأة» و «الکریمه» هر دو مرفوع و معرفه هستند.

و یا مانند: «جاءتِ المرأتانِ الکریمتا الأب»

در این مثال، «المرأتان» و «الکریمتا»، هر دو مرفوع و معرفه هستند.

ب) اما حکم نعت سببی در مذکریا مؤنث بودن، حکم فعل را دارد، چه رفع به اسم ظاهر بدهد و یا رفع ندهد. به عبارت دیگر به جای نعت، فعل مناسب با آن را قرار داده و با توجه به فاعل آن، مذکریا مؤنث بودن نعت مشخص می شود، اگر فاعلش ضمیر باشد، در تشبیه و جمع مطابقت دارد و اگر اسم ظاهر باشد، به صورت مفرد می آید.

ب - ۱) چنانچه متحمل ضمیر باشد:

مانند: «جاءتِ المرأةُ الکریمَةُ الأب»

در این مثال، فاعل «الکریمه»، «هی» مستتر در آن است، لذا نعت به صورت مؤنث آمده است.

و یا مانند: «جاءتِ المرأتانِ الکریمتا الأب»

در این مثال، فاعل «الکریمتا»، ضمیر مستتر مؤنث «هما» می باشد، لذا نعت به صورت مؤنث آمده است.

ب - ۲) چنانچه متحمل ضمیر نباشد:

مانند: «رأيتُ امرأةً عالماً أبوه»^۱

در این مثال، با توجه به مذکور بودن «اب»، فعل مناسب آن «يعلم» است، که صیغه مذکر است، لذا از بین «عالمه» و «عالم»، نعت مذکر - «عالم» - انتخاب می شود.

و یا مانند: «جاءتِ المرأتانِ الفاضلةُ أمهما»

در این مثال، با توجه به مؤنث بودن، «ام»، فعل مناسب آن «تفضل» است، لذا از بین «الفاضل» و

۱. مثال قرآنی: «إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا» (بقره / ۶۹) در این آیه «فاقع» مذکر آمده چرا که فاعلش «لون» مذکر است.

«الفاضلة»، نعت مؤنث، - «الفاضلة» - انتخاب می شود.
 ویا مانند: «رَأَيْتُ مَدْرَسَةً مُجْتَهِدَةً تَلَامِذُهَا» = «رَأَيْتُ مَدْرَسَةً مُجْتَهِدَةً تَلَامِذُهَا»
 در این مثال، با توجه به اینکه «تلامذة» جمع مکسر است، مذکریا مؤنث بودن فعل 'هر دو جائز-
 تَجْتَهِدُ'، «يَجْتَهِدُ» - است.
 ویا مانند: «جَائِئِي رَجُلٌ عَالِيَةٌ دَائِرَةٌ» = «جَائِئِي رَجُلٌ عَالِيَةٌ دَائِرَةٌ»
 در این مثال، به خاطر مؤنث مجازی بودن، همان گونه که فعل «عَلَا» و «عَلَّتْ» جائز است، تأنیث
 و تذکیر «عالی» جائز است.
 ویا مانند: «جَائِئِي رَجُلٌ قَائِمًا فِي الدَّارِ جَارِيَهُمَا» = «جَائِئِي رَجُلٌ قَائِمًا فِي الدَّارِ جَارِيَهُمَا»
 در این مثال، به دلیل فاصله انداختن «فی الدار»، همان گونه که فعل «تَقَوُّمٌ» و «يَقُومُ» جائز است
 تذکیر و تأنیث صفت جائز است.

ج) حکم نعت سببی در عدد - افراد، تشبیه و جمع - بستگی به اسم ما بعد خود دارد:
 بر این اساس:

ج - ۱) چنانچه متحمل ضمیری باشد که به منعوت برگردد، همانند نعت حقیقی در عدد از
 منعوت خود پیروی می کند.
 مانند: «جَائِئِي الْمَرْأَةَ الْكَرِيمَةَ الْأَبِ»
 در این مثال، نعت «الکریمة» متحمل ضمیر «هی» می باشد، که به «المرأة» برمی گردد، لذا در
 عدد، هر دو مفرد هستند.
 ویا مانند: «جَائِئِي الْمَرْأَتَيْنِ الْكَرِيمَتَيْنِ الْأَبِ»
 نعت - «الکریمتا» - چون متحمل ضمیر «هما» می باشد که به «المرأتان» برمی گردد، لذا در عدد،
 هر دو مثنی هستند.

ج - ۲) چنانچه متحمل ضمیری نباشد که به منعوت برگردد، بلکه رفع به اسم ظاهر بعد از خود
 دهد، در این صورت همانند فعل همیشه مفرد می آید.^۱
 مانند: «جَائِئِي النِّسَاءَ الْفَاضِلَةَ أُمَّهَاتَهُنَّ»
 در این مثال، «الفاضلة»، اسم ظاهر «أُمَّهَات» را مرفوع کرده، لذا «الفاضلة» مفرد آمده است،
 همانگونه که اگر به جای «الفاضلة»، فعل «تَفْضُلٌ» قرار می گرفت، مفرد می آمد.

۱. رجوع شود به درس (۱۰)، بحث اسناد فاعل

۲. همانگونه که در درس (۱۰) بیان شد در صورت اسناد فعل به ضمیر، در تشبیه و جمع فعل مثنی و جمع می آید و در صورتی که به اسم ظاهر نسبت داده شود، فعل همیشه مفرد می آید.

و یا مانند: «رأيتُ الرجالَ الفاضلةَ أبناءَهُم»
 در این مثال، «الفاضلة»، اسم ظاهر «أبناء» را مرفوع کرده است، لذا «الفاضلة» مفرد آمده است، همانگونه که اگر به جای «الفاضلة»، فعل «تفضل» قرار می گرفت، مفرد می آمد.

قوله: فَايْدَةُ النَّعْتِ تَخْصِيصُ الْمُنْعُوتِ ...

فائده‌ی نعت

نعت فوایدی دارد که مصنف برخی از آنها را ذکر کرده است:

فوائد نعت				
تأکید منعوت	ناپسند شمردن	مدح و ثناء منعوت	توضیح منعوت	تخصیص منعوت
فَإِذَا بُفِّحَ فِي الصُّورِ تَفْخَعَهُ وَاحِدَةً	أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	جاءني زيدُ الفاضلُ	جاءني رجلٌ عالمٌ

■ توضیح

الف) چنانچه منعوت اسم نکره باشد، نعت آن را تخصیص می زند.
 مانند: جاءني رجلٌ عالمٌ. (مرد دانایی نزد من آمد)

در این مثال، «رجل» اسم نکره ای است که شامل خیلی از افراد می شود، لذا صفت «عالم» عمومیت آن را محدود می کند.

ب) چنانچه منعوت معرفه باشد، نعت آن را توضیح می دهد.^۲
 مانند: جاءني زيدُ الفاضلُ. (زيد بزرگوار نزد من آمد)

در این مثال، «زيد» معرفه بوده ولی با این حال ممکن است، «أحمد» نام افراد زیادی باشد، لذا برای دفع احتمال های گوناگون، با صفت «الفاضل»، فرد مورد نظر مشخص می شود.

ج) برخی اوقات، غرض از نعت، مدح و ستایش کردن فرد می باشد.

مانند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»؛ به نام خداوند رحمتگر مهربان»^۳

در این مثال، «الله» کاملاً شناخته شده است، لذا نیازی به توضیح و معرفی ندارد ولی برای ستایش

۱. «رجل» شامل مردان دانا، نادان، زیبا، زشت، سفید، سیاه... می شود، لذا با قید «عالم» شمولیت آن تخصیص می خورد.

۲. در اصطلاح اشتراک لفظی بین افراد مختلفی که نام «زيد» دارند، با صفت «فاضل» از بین می رود.

۳. (حمد/ ۱)

و مدح وی، «الرحمن» و «الرحیم» ذکر شده است.

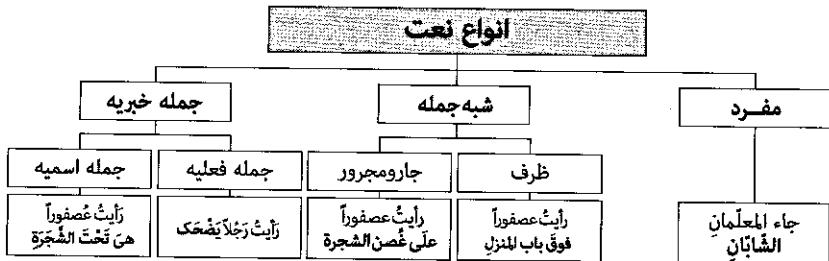
د) برخی اوقات، غرض از نعت، تنها مذمت و ناپسند شمردن منوع است. مانند: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. (از شیطان رانده شده، به خداوند پناه می برم) در این مثال، «الشَّيْطَانِ» بدون نعت «الرجیم» کاملاً شناخته شده است، ولی «الرجیم» آورده می شود، تا نفرت و مذمت را برساند.

ه) گاهی غرض از توصیف کردن، تنها تأکید کردن منوع است.^۱ مانند: «فَإِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةً وَاحِدَةً»؛ پس آن گاه که در صورت یک بار دمیده شود.^۲ در این آیه، «نفخة» مصدر مَرَّةً است، لذا خود آن دلالت بر مفرد می کند، و نیازی به قید «واحدة» ندارد، لذا با آمدن صفت - «واحدة» - معنای جمله تأکید شده است.^۳

قَوْلُهُ: إِنَّ النُّكْرَةَ تُوصَفُ ...

اقسام نعت به اعتبار لفظ^۵

نعت به اعتبار لفظ به سه نوع تقسیم می شود:



۱. مثال قرآنی: «قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُمَرَّعًا عَلَى طَائِعٍ يَطْعُمُهُ» (انعام / ۱۴۵) جمله «يطعمه» صفت برای «طاعم» و وصف تأکیدی است، زیرا وصف از موصوف فهمیده می شود.
۲. (حافه / ۱۳)
۳. مصدر مَرَّةً، اسمی است که بربک بار واقع شدن کار یا حالتی دلالت می کند. این مصدر، در ثلاثی مجرد، بروزن «فَعْلَةٌ» است؛ مانند: جَلَسَتْ: (یک بار نشستن)، صَرَبَتْ: (یک بار زدن)
۴. مثال قرآنی: «لَا طَائِرٌ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ» (انعام / ۳۸) «يطير» وصف تأکیدی «طائر» است.
۵. در کتاب این قسمت با عنوان اقسام نعت نیامده است، از آنجا که صورتی دیگر از نعت را بیان نموده است، عنوان بحث، را اقسام نعت گذاشته ایم.

■ توضیح

الف) مفرد

منظور از نعت مفرد، مقابل جمله و شبه جمله است، لذا شامل مرکبات و مثنی و جمع نیز می شود. مانند: «جاء المعلم الشاب»، «جاء المعلمان الشابان»، «جاء المعلمون الشابتون»^۱، «جاء زيد عبد الله»^۲، «جاء ابوقاسم الامين»^۳، «جاء عالم ذو خلق كريم»^۴، «جاء زيد الذي في المدرسة»^۵، «جاء رجال سبعة»^۶

ب) شبه جمله^۸

ب-۱) ظرف، مانند: رأيت عصفوراً على غصن الشجرة. (گنجشکی را که بالای شاخه درخت بود، دیدم)
ب-۲) جار و مجرور، مانند: رأيت عصفوراً فوق باب المنزل. (گنجشکی را که بالای درب منزل بود، دیدم)

شرایط نعت واقع شدن شبه جمله^۹

شبه جمله با سه شرط می تواند نعت واقع شود:

۱) شبه جمله باید تام و مفید باشد، به عبارت دیگری به واسطه اضافه یا صفت، تخصیص خورده باشد. مانند: رأيت عصفوراً على غصن الشجرة. (گنجشکی را که بالای شاخه درخت بود، دیدم)^{۱۰}
در این مثال، «على» حرف جرّی است که مجرورش «غصن» است که آن نیز به «الشجرة» اضافه شده و به این واسطه معنای مفیدی دارد.
برخلاف: «أقبل رجل عنك»

۲) شبه جمله در صورتی نعت واقع می شود که متعلق به محذوف باشد. مانند: «صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ»^{۱۱} که تقدیرش می شود: «صَلَوَاتٌ كَانَتْ مِنْ رَبِّهِمْ»

۳) منعوت شبه جمله، باید نکره محضه باشد.

۱. مثال برای نعت مثنی.

۲. مثال برای نعت جمع.

۳. مثال برای نعت مرکب.

۴. در این مثال، «الامين» نعت «ابوقاسم» است ولی در اعراب تنها از «ابو» پیروی می کند.

۵. مثال برای نعت مرکب با اعراب حرفی.

۶. مثال برای نعت مفردی که اسم موصول است.

۷. مثال برای عدد که نعت واقع شده است.

۸. مثال قرآنی: «وَدَدْتُ طَائِفَةً مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ». (آل عمران / ۷۲)

۹. مصنف ذکر نکرده است.

۱۰. البته اگر متعلق آن «استقر» محذوف باشد نعت است، لذا در صورت تعلق به «رأيت» نعت نیست.

۱۱. (بقره / ۱۵۷)

مانند: «رَأَيْتُ عَصْفُورًا فَوْقَ بَابِ الْمَنْزِلِ»
 در این مثال، «عصفوراً» اسم نکره‌ای است که تخصیص نخورده و «فوق باب...» شبه جمله‌ای است که آن را تخصیص زده است.

لذا چنانچه، منوع نکره‌ی غیر محضه^۱ باشد، شبه جمله می‌تواند، حال یا نعت باشد.
 مانند: رأیت عصفوراً جمیلاً فوق باب المنزل. (گنجشک زیبایی که بالای درب منزل بود، دیدم)
 در این مثال، به علت نکره‌ی غیر محضه بودن «عصفوراً» و توصیف شدن آن توسط «جمیلاً»، «فوق باب المنزل» می‌تواند حال یا نعت باشد.

و چنانچه، متبوع اسم معرفه باشد، شبه جمله حتماً حال است.
 مانند: رأیت زیداً تحت الشجرة (زید را در حالی که زیر درخت بود دیدم)
 در این مثال، «زیداً» معرفه است، لذا شبه جمله، حال و محلاً منصوب است.

ج) جمله

جمله‌ی اسمیه و فعلیه، می‌تواند نعت واقع شود:

ج-۱) جمله‌ی اسمیه، مانند: رأیت عصفوراً هی تحت الشجرة. (گنجشکی که بالای درخت بود، دیدم)^۲
 در این مثال، جمله‌ی اسمیه «هی تحت الشجرة» نعت «عصفوراً» واقع شده و محلاً منصوب است.

ج-۲) جمله‌ی فعلیه، مانند: رأیت رجلاً یضحک. (مردی را که می‌خندید، دیدم)
 در این مثال، «یضحک» نعت «رجلاً» واقع شده و محلاً منصوب است.

اعراب جمله‌ی وصفیه، محلی است، به عنوان مثال در ترکیب عبارت «هی تحت الشجرة» در جمله «رأیت عصفوراً هی تحت الشجرة» گفته می‌شود: نعت و محلاً منصوب

قوله: إِنَّ الْجُمْلَةَ إِنْ وَقَعَتْ ...

شرایط نعت واقع شدن جمله

الف) جمله‌ی نعتیه باید، خبری باشد، لذا جمله‌های انشائی^۳ نمی‌توانند، نعت واقع شوند.^۴

۱. جمله چنانچه بعد از اسم جنس قرار بگیرد، در حکم نکره‌ی غیر محض است، مانند: «يُعِجِبُنِي الْمَرْفِيُّ الْأَغْصَانُ»

۲. مثال‌های قرآنی در حالت‌های رفعی، نصبی و جرّی، به ترتیب: «مِنْ قَتْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمًا لَا يَبِيعُ فِيهِ». (بقره / ۲۵۴) «لَا يَبِيعُ فِيهِ»، محلاً مرفوع، نعت «یوم»، «أَتَقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ». (بقره / ۲۸۱)، «ترجعون»، محلاً منصوب، نعت «یوم»، «لِيَوْمٍ لَا رَبِّبَ فِيهِ». (آل عمران / ۹)، «لا ربب فيه»، محلاً مجرور نعت «یوم».

۳. جمله‌ی شرطیه می‌تواند نعت واقع شود، خواه فعلیه باشد و خواه اسمیه، مانند: «رَأَيْتُ رَجُلًا إِنْ نُكِرْمَهُ يُكْرِمُكَ» و «رَأَيْتُ فَقِيرًا مَنْ يُحْسِنُ إِلَيْهِ يَتْلُ ثَوَابًا عِنْدَ رَبِّهِ»

۴. چرا که غرض از وصف نکره، توضیح و بیان آن است و جمله انشائی توضیحی نیست.

مانند: رَأَيْتُ رَجُلًا إِضْرِبَ. (مردی را دیدم، بزن)
 در این عبارت، «إِضْرِبَ» نعت «رَجُلًا» نیست.
 و یا مانند: هَذَا الْكِتَابُ بَعْتُكَهُ. (این کتاب را به تو فروختم)
 در این مثال، «بَعْتُكَهُ»، نعت «الْكِتَابُ» نیست.

ب) جمله در صورتی نعت است، که بعد از نکره محض واقع شده و قصد توضیح آنرا داشته باشد.
 مانند: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ يَضْحَكُ»^۱

در این مثال، «رَجُلٍ» اسم نکره‌ای است که هیچ قیدی ندارد و «يَضْحَكُ» آن را توضیح داده است.
 بر این اساس چنانچه جمله بعد از اسم معرفه واقع شود، حال است.

مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ يَضْحَكُ»^۲

و چنانچه بعد از اسم نکره ای قرار بگیرد که توسط وصف یا اضافه تخصیص خورده باشد، حال یا نعت است.

مانند: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ رَاكِبٍ يَضْحَكُ»^۳

در این مثال، «رَجُلٍ» اسم نکره ای است که توسط «رَاكِبٍ» تخصیص زده شده است، لذا «يَضْحَكُ»، می تواند، حال^۴ یا نعت باشد.

اینکه گفته می شود قصد توضیح را داشته باشد بدین خاطر است که هر جمله ای که بعد از معرفه یا نکره واقع شود، حال یا نعت نیست، لذا باید بررسی شود که جمله مزبور می تواند نعت واقع شود یا خیر.

به جملات زیر توجه کنید:

۱) زَيْدٌ قَامَ أَبُوهُ. (زید، پدرش ایستاده است)

«قَامَ ابو» با اینکه بعد از معرفه واقع شده، ولی خبر برای «زَيْدٌ» است.

۲) كَلَّ يَرْجِعُونَ إِلَيْنَا. (همه به سوی ما باز می گردند)

«يَرْجِعُونَ إِلَيْنَا» با اینکه بعد از نکره واقع شده، با این حال خبر «كَلَّ» است.

ج) جمله خبری باید مشتمل بر ضمیری باشد که به منعوت برگردد، در غیر این صورت، از منعوت

۱. مثال قرآنی: «رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ»؛ پروردگارا! تو مردم را، برای روزی که تردیدی در آن نیست، جمع خواهی کرد» (آل عمران / ۹)

۲. مثال قرآنی: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ»؛ آن کتاب با عظمتی است که شك در آن راه ندارد و مایه هدایت پرهیزکاران است» (بقره / ۲)

۳. مثال قرآنی: «هَذَا ذِكْرٌ مُّبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ»؛ این (قرآن) ذکر مبارکی است که (بر شما) نازل کردیم» (انبیاء / ۵۰) در این آیه، «انزله» هم می تواند، حال واقع شود و هم نعت، چرا که «ذکر» توشط «مبارک» تخصیص خورده است.

۴. «يَضْحَكُ» چنانچه حال واقع شود، «رَجُلٍ» ذوالحال می شود، نه منعوت

بیگانه خواهد بود و نمی‌تواند مخصّص منعوت باشد.

به این ضمیر که در عدد و تذکیر و تأنیث با منعوت خود مطابقت دارد، ضمیر «رابط» می‌گویند.

انواع رابط نعت

الف) ضمیر مذکور، که خود بردو نوع است:

الف-۱) بارز، مانند: «وَ اتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ»؛ بترسید از روزی که در آن، به سوی خدا بازگردانده می‌شوید^۱

در این آیه، «ه» موجود در «فیه» ضمیر بارزی است که به «یوماً» برمی‌گردد.

الف-۲) مستتر، مانند: جَائِئِي رَجُلٌ يَضْحَكُ. (مردی که می‌خندید، نزد من آمد)

در این مثال، ضمیر «هو»، در «يَضْحَكُ» مستتر بوده و به «رجل» برمی‌گردد.

ب) ضمیر محذوف، مانند: «وَ اتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا»؛ و بترسید از روزی که هیچ کس چیزی [از عذاب خدا] را از کسی دفع نمی‌کند^۲

در این آیه، ضمیر «ه» به «یوماً» برمی‌گردد، که به خاطر قرینه حذف شده است.

تقدیر آیه چنین است: «لَا تَجْزِي فِيهِ»

قَوْلُهُ: الضَّمِيرُ لَا يُوصَفُ ...

ضمیر نه نعت واقع می‌شود و نه منعوت.^۴

۱. برخلاف جمله‌ی حالیه که «واو» نیز می‌توانست رابط واقع شود، در جمله‌ی نعتیه نمی‌توان از «واو» به عنوان رابط استفاده کرد.

۲. (بقره/ ۲۸۱)

۳. (بقره/ ۴۸)

۴. کلماتی دیگری که چنین ویژگی دارند: اسم شرط، اسم استفهام، «کم» خبریه، «ما» تعجیبیه، بیشتر ظروف مبهم «قبل»، «بعد»...

خُلَاصَةُ الدَّرْسِ

التَّايِعُ، إِسْمٌ يُعْرَبُ تَبَعاً لِإِعْرَابِ مَا قَبْلَهُ.

التَّوَابِعُ خَمْسَةٌ أَقْسَامٌ:

(١) النَّعْتُ. (٢) الَعَطْفُ بِالْحُرُوفِ. (٣) عَطْفُ الْبَيَانِ. (٤) التَّأْكِيدُ. (٥) الْبَدَلُ.

النَّعْتُ وَ يُسَمَّى الصِّفَةَ أَيْضاً، هُوَ مَا يُذَكَّرُ بَعْدَ اسْمٍ، لِيُبَيِّنَ بَعْضَ أَحْوَالِهِ أَوْ أَحْوَالِ الْمُتَعَلِّقِ وَ النَّعْتُ
إِنْ كَانَ صِفَةً لِنَفْسِ الْمُنْعُوتِ يَجِبُ أَنْ يُطَابِقَهُ فِي الْإِعْرَابِ، وَ التَّعْرِيفِ، وَ التَّنْكِيرِ، وَ الْإِفْرَادِ، وَ
التَّنْبِيَةِ، وَ الْجَمْعِ وَ التَّذْكِيرِ وَ التَّأْيِثِ.

وَ إِنْ كَانَ صِفَةً لِمُتَعَلِّقٍ بِالْمُنْعُوتِ يَجِبُ أَنْ يُطَابِقَهُ فِي الْإِعْرَابِ وَ التَّعْرِيفِ وَ التَّنْكِيرِ قَطُّ.

فَائِدَةُ النَّعْتِ، تَخْصِيصُ الْمُنْعُوتِ إِذَا كَانَ نَكْرَتَيْنِ، وَ تَوْضِيحُهُ إِذَا كَانَ مَعْرَفَتَيْنِ.

جهت مطالعه

- الف) هرگاه منعوت، متشکل از مذکر و مؤنث باشد، مذکر غلبه داده می شود.
مانند: «جاء یوسف و مریم العاقلان».
- ب) هرگاه منعوت متشکل از عاقل و غیر عاقل باشد، عاقل غلبه داده می شود.
مانند: هَلِكَ الْجَنُودُ وَالْحَيُولُ النَّافِعُونَ. (سپاهیان و اسبان سودمند هلاک شدند).
- ج) هرگاه منعوت مثنی یا جمع باشد و نعت ها متعدّد باشند، و معنی و لفظ نعت، متفاوت باشد، لازم است نعت ها با حرف عطف از همدیگر جدا شوند.
مانند: «مَرَرْتُ بِرِجَالِ كَاتِبٍ وَفَقِيهٍ وَشَاعِرٍ».
- د) هرگاه منعوت مفرد و نعت متعدّد باشد، جائز است برخی از نعت ها بر برخی عطف شده یا عطف نشوند.
مانند: «جاء زيدُ العالمُ الفقیهُ الشاعِرُ = جاء العالمُ و الفقیهُ و الشاعِرُ»
نعت اسم اشاره مثنی و جمع از قاعده مزبور استثناء می شود، لذا به شکل نعت نمی آید، بلکه بدل یا عطف بیان است.
مانند: «مَرَرْتُ بِهِدَينِ الطویلِ و القصیرِ»
- ه) هرگاه اسمی یا مفرد و جمله منعوت شده باشد، بهتر آن است که مفرد بر جمله مقدم شود، زیرا مفرد موافق اصل است.
مانند: رأیت رجلاً فقیراً لا یحسِن الیه أحدٌ. (مردی فقیر را دیدم که کسی به او نیکی نمی کند.)
و) تقدیم نعت بر منعوت به طور مطلق جائز نیست. نحویان فاصله افتادن میان نعت و منعوت را جائز دانسته اند.
مانند: «عَارٌّ عَلَیْكَ إِذَا فَعَلْتَ عَظِیْمٌ»
البته تا زمانی که نعت برای ما مبهم نباشد.
مانند «مَرَرْتُ بِهِذَا الْکَرِیْمِ» که در این صورت فاصله افتادن میان نعت و منعوت جائز نیست.
لذا صحیح نیست گفته شود: «مَرَرْتُ بِهِذَا الْکَرِیْمِ».
- ز) نحویین فاصله بین نعت و منعوت را توسط «لا» و «إِذَا» جائز می دانند، که در این صورت لازم است «لا» و «إِذَا» میان نعت های بعدی به همراه «و» عطف تکرار شوند.
مانند: هَذَا یَوْمٌ لَا حَارٌّ وَلَا بَارِدٌ. (این روز نه گرم است و نه سرد)
«إِذَا»، مانند: لِكُلِّ أَجَلٍ إِذَا قَرِيبٌ وَإِذَا بَعِيدٌ. (برای هر چیزی پایانی است، خواه نزدیک و خواه دور)

درس ۲۸ عطف به حروف

۲. عطف به حروف

به جمله‌های زیر توجه کنید:

- ۱) شَرِبْتُ اللَّبْنَ وَالْمَاءَ. (شیر و آب نوشیدم)
- ۲) تُرِعِدُ السَّمَاءَ وَتَبْرِقُ. (آسمان رعد و برق زد)
- ۳) دَخَلَ الْمَدْرَسَ فَوَقَفَ التَّلَامِيذُ. (معلم داخل شد سپس دانش آموزان ایستادند)
- ۴) شَرِبْنَا الْمَاءَ لَا اللَّبْنَ. (آب نوشیدیم نه شیر)
- ۵) مَا جَاءَ السَّيِّدُ لَكِنْ خَادِمُهُ. (آقا نیامد ولی خدمتگذارش آمد)

همانطور که ملاحظه می‌شود حروف «و»، «ف»، «لا»، «لكن» کلمات «الماء»، «تبرق»، «وقف»، «لبن»، «خادم» را به کلمات «لبن»، «السما»، «دخل»، «الماء»، «السيد» عطف کرده‌اند، به اینگونه حروف که کلمه‌ای را به کلمه دیگر ربط می‌دهند، «حروف عطف»، و به کلمه‌ای که به آن چیزی عطف می‌شود، «معطوف علیه» و به کلمه عطف شده، «معطوف» می‌گویند.

قَوْلُهُ: تَابِعٌ يُنْسَبُ إِلَيْهِ مَا نُسِبَ إِلَيْهِ مَثْبُوعِيهِ وَكِلَاهُمَا مَقْصُودَانِ يَتَلَكَّ التَّسْبِيَةُ وَ
يُنْسَمَى عَظْفٌ^۳ النَّسَقُ^۴ أَيْضاً^۵.

تعریف عطف به حروف^۱: تابعی است که توسط یکی از حروف عطف^۲، هرآنچه به متبوع نسبت داده شده به آن نیز نسبت داده می‌شود و هر دو - «تابع و متبوع» - ، مقصود اصلی [متکلم از این] نسبت هستند.

به عنوان مثال، در عبارت «شَرِبْتُ اللَّبْنَ وَالْمَاءَ»، «الماء» توسط «واو» به «اللبن» عطف شده، لذا در حکم «شرب» همانند معطوف علیه است، لذا نوشیدن «آب»، همانند نوشیدن «شیر» منظور متکلم است.

قَوْلُهُ: الضَّابِطَةُ فِيهِ أَنَّهُ إِنْ ...

ضابطه‌ی عطف

شرط صحیح بودن عطف این است که بدون هیچ مشکل نحوی بتوان همان عاملی که بر معطوف علیه وارد شده، بر معطوف وارد کرد.

به عبارت دیگر، معطوف در حکم معطوف علیه است، یعنی در صورتی که اولی فاعل، مبتدا، خبر و صفت ... باشد، دومی نیز در همان موقعیت قرار دارد.

به عنوان نمونه در «جاءَ زَيْدٌ وَعَلِيٌّ»، «زید» فاعل است، لذا «علی» نیز در حکم فاعل است و اعراب رفع می‌گیرد.

و یا در «زَيْدٌ وَعَلِيٌّ قَائِمَانِ»، «زید» مبتدا است، لذا «علی» نیز در حکم مبتدا است و اعراب رفع می‌گیرد. و یا در «زَيْدٌ فِي الْمَدْرَسَةِ وَالْمَنْزِلِ»، «المدرسة» مجرور به حرف جرّ است، لذا «المنزل» نیز مجرور به حرف جرّ می‌باشد.

۱. «ما»: نائب فاعل و محلاً مرفوع.

۲. «واو»: حالیه.

۳. «عطف»: مفعول به دوّم.

۴. «أيضاً»: مفعول مطلق و منصوب.

۵. نام دیگر آن عطف نسق می‌باشد، «نَسَقٌ» یعنی «به معنای «برخی اجزایش را به بعضی دیگر ربط داد، به گونه‌ای که جزء متأخر به جزء متقدّم متصل باشد».

۶. حروف عاطفه: «واو»، «ف»، «ثمّ»، «حتی»، «أم»، «أو»، «بل»، «لا»، «لکن» بحث حروف عطف و معانی آن در درس

(۶۳) بیان می‌شود.

و یا در «رأیت علیاً و حسیناً»، «علیاً» مفعول به است لذا «حسیناً» نیز در چنین جایگاهی قرار دارد.
 «جاء عمرو»، «علی قائم»، «زید فی المنزل»، «رأیت حسیناً»
 نکته مهم: در ترکیب کلمه معطوف گفته می شود: معطوف

قوله: للعطف ثلاثة أحكام...

احکام عطف

عطف کردن احکام و شرائطی دارد که در زیر بیان می شود:

احکام عطف		
جواز عطف به دو معمول عامل مختلف	اعاده حرف جرّ در صورت عطف اسم ظاهر به ضمیر مجروری	نیاز به فاصل در صورت عطف اسم ظاهر به ضمیر متصل مرفوعی.
فی الدار زید و الحجره عمرو	مررت بک و بزید	ضربت الیوم و زید

■ توضیح

عطف اسم ظاهر به اسم ظاهر یا ضمیر، و یا عطف ضمیر به ضمیر یا اسم ظاهر جائز است.

مانند: «نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ»؛ ما آنها و شما را روزی می دهیم^۱

در این آیه ی شریفه، ضمیر منصوبی «إِيَّاكُمْ» به ضمیر منصوبی «هم»، عطف شده است.

و یا مانند: «قُلْتُ لِلنَّاسِ انْخِذُونِي وَأَمِّي إِلَهَيْنِ»؛ به مردم گفتمی که من و مادرم را بعنوان دو معبود انتخاب کنید^۲

در این عبارت، اسم ظاهر «أُمِّي»، به ضمیر «ياء» عطف شده است.

اما در برخی از صورتها، لازم است، بین معطوف و معطوف علیه، فاصله ای وجود داشته باشد.

الف) چنانچه، معطوف علیه، ضمیر مرفوعی متصل - مستتر یا بارز - باشد، وجود کلمه ای که فاصله بیندازد، لازم^۳ است:

این فاصل به دو صورت است:

الف - ۱) ضمیر مرفوعی منفصل مناسب با معطوف علیه، که ضمیر متصل را تأکید کند.

۱. (اسراء / ۱۲)

۲. (مائده / ۱۱۶)

۳. کوفیون با این شرط مخالف بوده و به این آیه احتجاج کرده اند: «فَأَسْتَوَىٰ وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ». (نجم / ۶) در این آیه «هو» به ضمیر مستتر «استوی» عطف شده است.

۱) چنانچه معطوف علیه ضمیر متصل بارز باشد، مانند: «ضربتُ أنا وزیدٌ»
در این مثال، برای صحت عطف «زید» به «ت»^۱، لازم است ضمیر منفصل «أنا» بین آن دو
فاصله بیندازد.^۱

۲) چنانچه معطوف علیه ضمیر متصل مستتر باشد، مانند: «إِنْتَفِعْ أَنْتَ وَإِخْوَانُكَ»
در این مثال، «أنت» بین ضمیر مستتر «أنت» در «إِنْتَفِعْ» و «إِخْوَانُ» فاصله انداخته است.

الف - ۲) وجود هر فاصلی به غیر از ضمیر منفصل مرفوعی.

۱) ظرف، مانند: «ضربتُ الیومَ وزیدٌ»

در این مثال، «الیوم» بین «ت» و «زید» فاصله انداخته است، لذا عطف آن دو صحیح است.

۲) «لا» نافی، مانند: «لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا؛ اگر خدا می خواست، نه ما و نه پدرانمان
شرك نمی آوریم»^۲

در این آیه، «لا» بین «نا» و «آباء» فاصله انداخته است.

ب) چنانچه معطوف علیه ضمیری باشد که به واسطه حرف جزیا اضافه مجرور شده باشد، لازم^۳
است عامل جزیر معطوف وارد شود.

ب - ۱) مجرور به حرف جرّ، مانند: «مَرَرْتُ بَكَ وَبَزِيدٍ»^۴

در این مثال، «زید» به «ک» که ضمیر متصل مجروری است، عطف شده، لذا اعاده حرف جزیر
معطوف علیه، لازم است.

ب - ۲) مجرور به اضافه^۵، مانند: «قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ»؛ معبود تو، و معبود پدران
را می پرستیم»^۶

در این آیه، «آباء» به «ک» عطف شده، لذا مضاف الیه، «اله» تکرار شده است.

ج) غالباً یک معمول بریک معمول دیگر عطف می شود، اما گاهی اوقات دو یا سه معمول یک
عامل را، به دو سه معمول دیگر عطف می کنند.

۱. مثال قرآنی: «لَقَدْ وُعِدْنَا نَحْنُ وَآبَاؤُنَا». (مومنون / ۸۳) در این آیه «نحن» فاصل بین «نا» و «آباء» می باشد.

۲. (انعام / ۱۴۸)

۳. بصریون با این حرف مخالفند و به دو آیه احتجاج کرده اند: «صَدُّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ». (بقره / ۲۱۷) در این آیه «المسجد» به «ه» بدون اعاده جاز عطف شده است. آیه بعد: «مَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ» (نساء / ۱۶۲) در این آیه «المقیمین» به «ک» عطف شده بدون اعاده حرف جرّ.

۴. مثال قرآنی: «قَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ أَنْبِيَا». (فصلت / ۱۱) در این مثال، «لام» داخل بر «ارض» تکرار شده است.

۵. این قسم در کتاب وارد نشده است.

۶. (بقره / ۱۳۳)

مانند: ضرب زید بکراً و عمرٌ خالداً. (زید بکراً و عمر خالد را زدند)
این نوع عطف نیز صحیح است و مشکلی ندارد.

اما عطف بر دو معمول دو عامل مختلف، تنها در صورتی جائز است که معطوف علیه مجرور، مقدم بر معطوف علیه مرفوع یا منصوب باشد و معطوفها نیز به ترتیب مجرور و مرفوع یا منصوب باشند.
مانند: «فی الدارِ زیدٌ و الحجرةَ عمرٌ»

در این مثال، «الحجرة» و «عمر» به ترتیب به «الدار» و «زید» عطف شده و معطوف علیه مجرور - «فی الدار» - مقدم بر معطوف علیه مرفوع، «زید» می باشد.

اما این مثال غلط می باشد: «فی الدارِ زیدٌ و عمرٌ الحجرة» چرا که «عمر» بر «الحجرة» مقدم شده است.

* * *

خلاصهٔ درس

المُعْطُوفُ بِالْحُرُوفِ، هُوَ تَابِعٌ يَتَّوَسَّطُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ مَتْبُوعِهِ أَحَدُ حُرُوفِ الْعَطْفِ، وَ يُسَمَّى «عَطْفَ النَّسْقِ» أَيْضاً.

حُكْمُ الْمُعْطُوفِ هُوَ حُكْمُ الْمُعْطُوفِ عَلَيْهِ فِي جَمِيعِ الْأَحْكَامِ وَ مَتَى عَطِفَ عَلَى صَمِيرٍ مَرْفُوعٍ مُتَّصِلٍ يَجِبُ تَأْكِيدُهُ بِصَمِيرٍ مُنْفَصِلٍ أَوْ يَفْصَلُ بَيْنَهُمَا بِفَاصِلٍ وَ يَجِبُ إِعَادَةُ حَرْفِ الْجَرِّ فِي الْمُعْطُوفِ عَلَى الصَّمِيرِ الْمَجْرُورِ الْمُتَّصِلِ.

يَجُوزُ الْعَطْفُ عَلَى مَعْمُولَيْنِ عَامِلَيْنِ مُخْتَلِفَيْنِ، إِذَا كَانَ الْمُعْطُوفُ عَلَيْهِ مَجْرُوراً وَ مُقَدِّماً عَلَى الْمَرْفُوعِ وَ الْمُعْطُوفِ مَجْرُوراً وَ مُقَدِّماً عَلَى الْمَرْفُوعِ أَيْضاً.

* * *

جهت مطالعه

الف) اقسام معطوف و معطوف علیه:

در گاهی، مفرد به مفرد و گاهی جمله به جمله و گاهی مفرد به جمله...، عطف می شود که در زیر بیان می شود:

الف - ۱) عطف مفرد به جمله:

این عطف تنها در صورتی امکان دارد که اسم به فعل شباهت داشته باشد، کلماتی مانند: مشتقات، اسم فعل.

مانند: «إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالتَّوَي يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ مُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ»؛ خدا شکافنده دانه و هسته است. زنده را از مرده، و مرده را از زنده بیرون می آورد.^۱
در این مثال، «مُخْرِج» که اسم فاعل است به فعل «يُخْرِجُ» عطف شده است.

الف - ۲) عطف جمله به مفرد:

این عطف تنها در صورتی امکان دارد که اسم به فعل شباهت داشته باشد، کلماتی مانند: مشتقات، اسم فعل، مصادر.

مانند: «وَكَرَّ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بَأْسُنَا بَيَاتًا أَوْ هُمْ قَائِلُونَ»؛ چه بسیار شهرها و آبادیها که آنها را (بر اثر گناه فراوانشان) هلاک کردیم! و عذاب ما شب هنگام، یا در روز هنگامی که استراحت کرده بودند، به سراغشان آمد.^۲

در این آیه «هم قائلون» با تأویل به مفرد «قائلین»، به «بیاتاً» عطف شده و محلاً منصوب است.

الف - ۳) عطف جمله به جمله:

این عطف تنها در صورتی صحیح است که معطوف و معطوف علیه در خبری یا انشایی بودن اتفاق داشته باشند. اتفاق دو فعل در زمان انجام کار شرط صحت نیست.

۱) جمله انشائی:

* در زمان اتفاق داشته باشند، مانند: «كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا»؛ از نعمتهای الهی بخورید و

۱. (أنعام / ۹۵)

۲. (اعراف / ۴)

بیاشامید، ولی اسراف نکنید.»^۱

در این آیه، «لا تُسرفوا» و «إسرفوا» به «كلوا» که فعل انشائی است عطف شده‌اند.

* در زمان اتفاق نداشته باشند، مانند: «فَلَنْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَهُمْ أَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ»؛ بگو: «روی زمین گردش کنید! سپس بنگرید سرانجام تکذیب‌کنندگان آیات الهی چه شد؟!»^۲
در این آیه، زمان «سیروا» و «انظروا» متفاوت است.

(۲) جمله خبری:

* در زمان اتفاق داشته باشند، مانند: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا»؛ کسانی که ایمان آورده و کسانی که هجرت کرده و در راه خدا جهاد نموده‌اند.»^۳

در این آیه، «جاهدوا» به «هاجروا» که فعل خبری است عطف شده است.

* در زمان اتفاق نداشته باشند، مانند: «وَصَلَّ الْيَوْمَ أَخِي وَيُسَافِرُ غَدًا» (برادم امروز می‌رسد و فردا مسافرت می‌کند)

در این مثال، «یسافر» به «وصل» عطف شده و زمان هر دو نیز متفاوت است.

الف - (۳) عطف مفرد به شبه جمله، چنانچه شبه جمله تأویل به مفرد رود.

مانند: «وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ عَانَا لِحَبِّهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا»؛ و چون انسان را آسیبی رسد، ما را - به پهلو خوابیده یا نشسته یا ایستاده - می‌خواند.»^۴

در این مثال، «قاعداً» به «لِحَبِّهِ» عطف شده است. با تأویل شبه جمله به مفرد، - «مجنوب» - این عطف صحیح است.

الف - (۴) عطف شبه جمله به مفرد، چنانچه قابل تأویل به مفرد باشد.

مانند: لا تعاقب طفلك إلا قليلاً أَوْ فِي ضَرْبِهِ. (بچه ات را مجازات نکن مگر خیلی کم یا در ضرورت)
در این عبارت، «فی ضرورة» عطف شده است به «قلیلاً»

الف - (۵) عطف شبه جمله به شبه جمله:

مانند: «إِنَّا أَوْيَاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»؛ ما یا شما بر (طریق) هدایت یا در ضلالت آشکاری

هستیم!»^۵

۱. (اعراف / ۳۱)

۲. (انعام / ۱۱)

۳. (بقره / ۲۱۸)

۴. (یونس / ۱۲)

۵. (سبا / ۲۴)

در این عبارت، «فی ضلال» به «لعلی هدی» عطف شده است.

ج) عطف بر دو قسم است:

ج-۱) عطف بر لفظ: تبعیت معطوف از معطوف علیه در اعراب لفظی.

مانند: «لیس علی بقاعد و ضعیف»

در این مثال، «ضعیف» به «قاعد» عطف شده و در اعراب جز از آن تبعیت کرده است.

ج-۲) عطف بر محل: تبعیت معطوف از معطوف علیه در اعراب محلی.

مانند: «لیس علی بقاعد و ضعیفاً»^۱

در این مثال، «ضعیفاً» به محل «بقاعد» که خبر «لیس» است، عطف شده و از آنجا که محل آن

منصوب است، «ضعیفاً» نیز منصوب است.

۱. البته عطف بر توهم هم وجود دارد که به کتب مفصل مراجعه شود.

۲. مثال قرآنی: «امسحوا برؤسکم و ارجلکم الی الکعبین». (مائده / ۶) «از جل» عطف به محل «برؤس» شده است.

درس ۲۹ تأکید

۳. تأکید

به جمله‌های زیر توجه کنید:

۱) چنانچه کسی به شما بگوید: جاء الاميرُ. (امیر آمد) ممکن است شنونده فکر کند: سپاهیان امیر آمدند، نامه امیر آمد، پیک امیر آمد... اما چنانچه بگوییم: «جاء الاميرُ نفسهُ: امیر خودش آمد» یا «جاء الاميرُ الاميرُ: امیر امیر آمد» شنونده مطمئن می‌شود، که خود امیر آمده است.

۲) چنانچه کسی به شما بگوید: حفظت القرآن. (قرآن را حفظ کردم) آنچه که سریعاً به ذهن شنونده خطور می‌کند این است که به دلیل حجم زیاد قرآن، نصف، یا برخی از سوره‌ها و یا بیشتر قرآن حفظ شده است. اما چنانچه گفته شود: حفظت القرآن كله. (تمام قرآن را حفظ کرده‌ام) شنونده مطمئن می‌شود: که تمام قرآن حفظ شده است.

نمونه‌های دیگر:

۱) سَقَطَت سَقَطَت بَغْدَادُ. (بغداد سقوط کرد سقوط کرد)

۲) «السابقون السابقون اولئك المقربون»؛ پیش‌گیرندگان پیش‌گیرندگان مقربترند^۱

۳) جاء الحقُّ جاء الحقُّ. (حق آمد حق آمد)

۴) جاء عليُّ نفسهُ. (علی خودش آمد)

۵) جاء القومُ كلُّهم. (قوم همه‌شان آمدند)

وجود کلمات «سَقَطَت»، «السابقون»، «جاء الحقُّ»، «نفسهُ»، «كلُّهم» باعث تأکید کلمات «سَقَطَت»، «السابقون»، «جاء الحقُّ»، «علی»، «القوم» شده است، به چنین کلماتی که با تکرار لفظ یا کاربرد عبارتی خاص، مطلبی را در ذهن مخاطب تثبیت می‌کنند، «تأکید» می‌گویند.

۱. (واقعه / ۱۰)

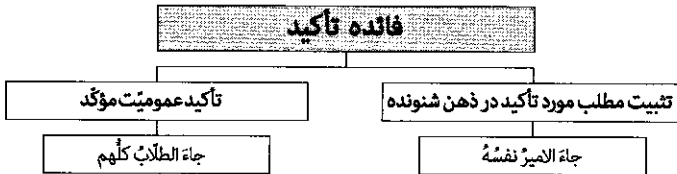
قَوْلُهُ: هُوَ تَابِعٌ يَدُلُّ عَلَى تَقْرِيرِ الْمَثْبُوعِ فِيمَا نُسِبَ إِلَيْهِ أَوْ يَدُلُّ عَلَى سُؤْلِ الْحَكْمِ لِكُلِّ أَفْرَادِ الْمَثْبُوعِ.

تعریف تأکید: تابعی است، که با [تکرار واژه یا عبارت یا کاربرد واژه‌ای مخصوص] بر تثبیت امر مؤکّد [در ذهن شنونده] یا عمومیت حکم بر تمام افراد متبوع دلالت دارد. مانند: جاء علی نفسه. (علی خودش آمد) در این مثال، لفظ «نفس» «علی» را تأکید کرده است و شائبه اینکه غلام یا نامه‌ی علی آمده باشد را نفی می‌کند. در مثال بالا به «علی»، «مؤکّد»^۱ می‌گویند.

قَوْلُهُ: يَدُلُّ عَلَى تَقْرِيرِ الْمَثْبُوعِ...

فائده‌ی تأکید

استفاده از تأکید با اغراض خاصی صورت می‌پذیرد که در ادامه ذکر می‌شود:



■ توضیح

الف) یکی از فوائد تأکید، تثبیت مطلب مورد تأکید یا همان مؤکّد، در ذهن شنونده و رفع هرگونه شبهه‌ای در زمینه‌ی اسناد فعل به آن یا اراده‌ی مجاز در ذهن شنونده، است.

مانند: جاء الامير نفسه. (فرمانروا خودش آمد)

در این مثال، لفظ «نفس» شبهه‌ای را که ممکن است در ذهن مخاطب باشد که نامه یا پیک امیر آمده است نه خود وی، منتفی می‌کند.

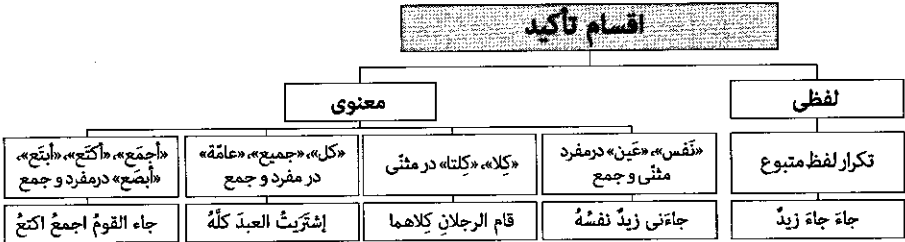
ب) فائده دیگر تأکید، رفع هرگونه شکی که ممکن است در ذهن شنونده ایجاد شده باشد، که مراد از ذکر مؤکّد، تمام افراد یا بعضی از آن است.

مانند: جاء الطلاب كلهم. (تمام طلبه‌ها آمدند)

در عبارت بالا، لفظ «کل» شکی را که ممکن است در ذهن مخاطب وجود داشته باشد که تنها برخی طلبه‌ها آمده‌اند، برطرف می‌کند.

قوله: التَّأَكِيدُ عَلَى قِسْمَيْنِ...

اقسام تأکید



■ توضیح

قوله: هُوَ تَكْرِيرُ اللَّفْظِ الْأَوَّلِ بَعَيْنِهِ.

الف) تأکید لفظی: در جایی است که لفظ متبوع [یا مترادف آن] تکرار شده باشد.^۱
الف - ۱) تکرار لفظ متبوع که گاهی در حرف، گاهی در اسم، گاهی در فعل و گاهی در اسم فعل و گاهی در جمله اتفاق می‌افتد.

۱) تأکید اسم،^۲ مانند: الشمسُ الشمسُ أمُّ الارضِ. (خورشید خورشید مادر زمین است)^۳

۲) تأکید حرف،^۴ مانند: نَعَمْ نَعَمْ، أَيُّهَا الْقَائِدُ. (بله بله ای رهبر)

۳) تأکید فعل،^۵ مانند: جاءَ جاءَ زيدٌ. (آمد آمد زيد)

۱. در تأکید لفظی، تکرار بیش از سه مرتبه جایز نیست.

۲. تکرار گاهی حقیقی است مانند مثالهای بالا و گاهی حکمی است، مانند: «ضربتُ أنتَ» که بنا بر ضرورت «أنت» به جای «ت» مؤکد است.

۳. چنانچه تأکید لفظی اسم موصول باشد، باید صله آن نیز تکرار شود، مانند: «جاء الذی فی الدار الذی فی الدار»

۴. مثال قرآنی: «إِذَا دَخَلْتَ الْأَرْضَ دَخَّ دَخَّ». (فجر/ ۲۱)

۵. چنانچه به حرف، ضمیر یا اسمی متصل شده باشد، در تأکید هم تکرار می‌شود، مانند: «فی الدار فی الدار امیر»

۶. چنانچه فعل تأکید لفظی بشود، تنها فعل تکرار می‌شود، لذا فاعل نمی‌گیرد، به عنوان مثال در «جاء جاء زيدٌ»، «زيد» فاعل «جاء» اول است و «جاء» دوم، فاعل ندارد.

۴) تأکید جمله،^۱ مانند: جاءَ زيدٌ جاءَ زيدٌ. (آمد زید، آمد زید)

۵) تأکید اسم فعل، حذارِ حذارِ. (بر حذر باش بر حذر باش)^۲

لفظی که تأکید لفظی می‌کند، نه تأثیر گذار و نه تأثیر پذیر است.

به عبارت دیگر عواملی که در مؤکد تأثیر گذاشته و به آن نقش مبتدا، خبر، فاعل... می‌دهند، در تأکید لفظی تأثیر نمی‌گذارند و همچنین نمی‌تواند عامل کلمات دیگر باشد و در نتیجه فاعل، مفعول، جار و مجرور... بگیرد.

به عنوان مثال در «جاءَ زيدٌ زيدٌ»، «جاءَ» عامل «زيدٌ» اولی بوده و آن را به عنوان فاعل رفع داده است، ولی در «زيدٌ» دومی چنین تأثیری نمی‌گذارد. لذا در ترکیب آن می‌گویند: «تأکید و مرفوع» و یامانند: إِنَّ الشَّمْسَ إِذَا الشَّمْسُ قَاتِلَةٌ لِلْجِرَائِمِ. (همانا خورشید، همانا خورشید، کشنده‌ی میکروبهاست)

در این مثال، «إِنَّ» دوم تأکید لفظی بوده، لذا عامل نیست و هم چنین «الشَّمْسُ» دوم تأکید لفظی است که محلی از اعراب ندارد و معمول «إِنَّ» دوم نیست.

و یا در مثال «مَرَرْتُ مَرَرْتُ بِزَيْدٍ»، «بِزَيْدٍ» متعلق به «مَرَرْتُ» اول است نه دومی.

الف - ۲) تکرار مترادف متبوع^۳، منظور این است که کلمه‌ای هم معنا که در حروف مخالف متبوع است، به عنوان تأکید ذکر شود.

مانند: قَعَدَ جَلَسَ زَيْدٌ. (نشست نشست زید)^۴

در این مثال، «جَلَسَ» هم معنای «قَعَدَ» است، ولی در حروف با هم متفاوتند.

قَوْلُهُ: هُوَ بِالْفَاطِ مَعْدُودَةٌ.

ب) تأکید معنوی: در این نوع تأکید، از الفاظ خاصی جهت تأکید استفاده می‌شود، که در زیر بیان می‌شوند.

ب - ۱) «نفس» و «عین»: از این الفاظ برای از بین بردن شکی که نسبت به یک یا دو یا چند فرد، ایجاد شده استفاده می‌شود.

۱. چنانچه تأکید لفظی جمله باشد، هم می‌تواند به صورت عطف بیاید و هم بدون عطف، مانند: ﴿كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾ تَمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ (تکثیر/ ۳) در صورت عطف، حرف عطف ظاهری است و حقیقی نیست.

۲. مثال قرآنی: ﴿هِيَاهُتْ هِيَاهُتْ لِيْمَا تَوْعَدُونَ﴾. (مومنون / ۳۶)

۳. در کتاب نیامده است.

۴. مثال قرآنی: ﴿فَمَهَلِ الْكَافِرِينَ أَنِمْ هَلَّتْ رُؤْيُهَا﴾. (طارق / ۱۷) در این آیه «أمهل» تأکید «مهل» می‌باشد.

در صورت استفاده از «نفس» و «عین» لازم است، «مؤکد» قبل از آن ذکر شده و هریک از آن دو نیز به ضمیری که مطابق - در مذکر و مؤنث بودن، مفرد وثنیه و جمع - با مؤکد متصل شده تا ارتباط بین تابع و متبوع حفظ شود.

۱) مفرد، مانند: جاء القائمُ نفسُهُ یا عَیْنُهُ (رهبر خودش آمد)

در این مثال، ممکن است شنونده فکر کند: پیام، وزیر، خادم... رهبر آمده است، ولی وقتی گفته می‌شود، «نفسُهُ» تمام احتمالات از بین رفته و یقین پیدا می‌کند: خود رهبر آمده است. همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، «نفس» به ضمیر «ه» متصل شده است.

۲) مثنی، مانند: جائتی الزیدانِ أنفُسَهُما یا نفَسَهُما. (هر دو زید آمدند)

در این مثال، با ذکر «أنفُسَهُما» احتمالی که ممکن است در ذهن شنونده وجود داشته باشد، که: فقط یک زید آمده، از بین می‌رود.

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، «أنفُس» به ضمیر مطابق «هما» متصل شده است.

۳) جمع، مانند: جائتی الزیدونَ أنفُسُهُم. (همه زید ها آمدند.)

در تأکید به وسیله «نفس»، «عین»، هرگاه مؤکد ثنیه باشد، «نفس» و «عین» هم به صورت مثنی «نفسان» و «عینان» و هم به صورت جمع قلة، «أنفُس» و «أعین» استعمال می‌شود.

مانند: «جائتی الزیدانِ أنفُسَهُما، نفَسَهُما، جائتی الھندانِ أعینَهُما، عیناهما»

بنابراین این تأکید صحیح نیست: «جائتی الزیدونَ نفوسُهُم یا عیونُهُم»

ب - ۲) «کلا» و «کلتا»: از این الفاظ برای از بین بردن شکی که نسبت به وجود دو نفر، ایجاد شده، استفاده می‌شود.

در مذکر از لفظ «کلا» و در مؤنث از لفظ «کلتا» استفاده می‌شود.

چنانچه بخواهیم توسط «کلا» و «کلتا» چیزی را تأکید کنیم لازم است «مؤکد» قبل از آن ذکر شده، و دو لفظ مزبور به ضمیر مجروری مثنی، متصل شوند، تا ارتباط بین تابع و متبوع حفظ شود.

مانند: قامَ الرجلانِ کلاهما. (دو مرد ایستادند، هر دو نفرشان)

در این مثال، احتمالی که در ذهن شنونده ممکن است ایجاد شود که مثلاً یکی از دو مرد ایستاده نه دو مرد، با ذکر «کلاهما» بر طرف می‌شود.

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، «کلا» به ضمیر ثنیه متصل شده است.

در کاربرد «کلا» و «کلتا» شرط است که مُسند یکی باشد.

۱. جمع قلة بین سه تاده است و شامل این چند وزن است: «أفعل، أفعال، أفعلَة و فَعْلَة»

مانند: «قَامَ زَيْدٌ وَبَكَرٌ كِلَاهِمَا» برخلاف «قَامَ زَيْدٌ وَقَعَدَ بَكْرٌ كِلَاهِمَا»، چرا که مُسند «قام» و «قَعَد» است که از نظر لفظ و معنی با هم اختلاف دارند.^۱

ب- (۳) «كُلٌّ»، «جميع» «عامّة»^۲: از این الفاظ برای عمومیت بخشی حکم برای تمام افراد یا تمام اجزاء یک فرد استفاده شده و شک و احتمالاتی که ممکن است در ذهن شنونده وجود داشته باشد، برطرف می‌کنند.

قَوْلُهُ: إِعْلَمُ أَنَّهُ يَجِبُ أَنْ يَتَّصَلَ ...

در صورت استفاده از این الفاظ لازم است، «مؤكّد» قبل از آن ذکر شده و هر یک از آنها، به ضمیری مطابق - در تذکیر و تأنیث و مفرد و جمع - با مؤكّد متصل شده تا ارتباط بین تابع و متبوع حفظ شود. بنابراین در آیه شریفه «إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا»؛ تمام عزّت (و قدرت)، از آن خداست^۳ «جمیعاً» تأکید نیست چرا که به ضمیر مناسب اضافه نشده است، بلکه نقش این کلمه «حال» است که با تأویل به مشتق می‌شود: «إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ مَجْمُوعًا»

۱) جمع، مانند: جَائِنِي الْقَوْمَ كَلْهَمٌ. (تمام قوم آمدند)^۴
در عبارت بالا، چنانچه گفته می‌شد: «جائنی القوم»، بعید نبود که شنونده احتمال دهد: بعضی از افراد یا بیشتر افراد قوم آمده‌اند، ولی وقتی لفظ «کلهم» ذکر می‌شود، چنین احتمالاتی از بین می‌رود.
۲) مفرد، مانند: إِشْتَرَيْتُ الْجَارِيَةَ كَلْهًا. (تمام کنیز را خریدم)
در این مثال، چنانچه گفته شود: «إِشْتَرَيْتُ الْجَارِيَةَ»، شنونده گمان می‌کند: «دست، چشم، پا و یا قسمتی از کنیز» خریداری شده، ولی با ذکر «کلها» چنین احتمالاتی از بین رفته، و متوجه می‌شود: من مالک تمام کنیز هستم.

ب- (۴) «أَجْمَعُ»، «أَكْتَعُ»، «أَبْتَعُ» و «أَبْصَعُ»: از این الفاظ برای عمومیت بخشی حکم برای تمام افراد - مفرد و جمع - استفاده شده و شک و احتمالاتی که ممکن است در ذهن شنونده وجود داشته باشد، برطرف می‌کنند.

به عبارتی الفاظ «أَكْتَعُ»، «أَبْتَعُ» و «أَبْصَعُ» برای تأکید بیشتر «كُلٌّ» و «أَجْمَعُ» استفاده می‌شوند، لذا

۱. در «جائنی زید و آتی بکر کلاه‌ها» اختلاف است چرا که مسندها از نظر معنایی متحد و از نظر لفظی مختلف هستند.
۲. «تاء» آخر «عامّة» حرف زائد الزامی است که صرفاً برای تأکید و مبالغه است نه تأنیث، لذا در مذکر مؤنث و... فرقی ندارد.

۳. (یونس / ۶۵)

۴. مثال قرآنی: «قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ» (آل عمران / ۱۵۴)

به تنهایی استعمال نمی‌شوند.

(۱) جمع، مانند: «جائنی القومُ أجمعون»^۱

در عبارت بالا، چنانچه گفته می‌شد: «جائنی القومُ»، بعید نبود که شنونده احتمال دهد: بعضی از افراد یا بیشتر افراد قوم آمده‌اند، ولی وقتی لفظ «أجمعون» ذکر می‌شود، چنین احتمالاتی از بین می‌رود.

(۲) مفرد، مانند: «إشتریتُ العبدِ أجمع، أکتع، ابتع، أبيع»^۲ (تمام بنده را خریدم)

در این مثال، چنانچه گفته می‌شد: «إشتریتُ العبدِ: عبد را خریدم»، شنونده گمان می‌کرد: «دست، چشم، پا و یا قسمتی از عبد» خریداری شده است، ولی با ذکر «أجمع» چنین احتمالاتی از بین رفته، و متوجه می‌شود: من مالک تمام عبد هستم.

احکام تأکید معنوی

قوله: إِذَا أُرِدَّتْ تَأْكِيدَ الضَّمِيرِ الْمَرْفُوعِ الْمُتَّصِلِ ...

الف) در صورتی که ضمیر متصل مرفوعی یا مستتر مرفوعی را با «نفس و عین» تأکید کنیم، باید توسط ضمیر مرفوعی منفصل، تأکید لفظی شود.^۳

الف - (۱) ضمیر متصل مرفوعی بارز، مانند: «صَرَبْتَ أَنْتَ نَفْسَكَ»، «صَرَبْتُمْ أَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ»، «صَرَبْتُمْ أَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ»^۴

الف - (۲) ضمیر متصل مرفوعی مستتر، مانند: «إضْرِبْ أَنْتَ نَفْسَكَ»
برخلاف مثالهای زیر:

(۱) «القَوْمُ جَاءُوا كُلَّهُمْ» چرا که لفظ تأکید کننده، «كُلٌّ» است.

(۲) «أَكْرَمْتُكَ نَفْسَكَ» چرا که «كاف» ضمیر متصل منصوبی است.

(۳) «مَرَرْتُ بِكَ نَفْسِكَ» چرا که «كاف» ضمیر متصل مجروری است.

لذا در این مثالها، نیازی به واسطه شدن ضمیر منفصل نیست.

۱. مثال قرآنی: «قُلْ شَاءَ لَهَادِكُمْ أَجْمَعِينَ» (انعام / ۱۴۹)

۲. در اینکه هریک از این الفاظ تأکید کلمه قبل از خود است و یا تأکید مؤکد اول، دو نظر وجود دارد، که رضی قائل به تأکید هریک برای کلمه قبل از خود است و برخی دیگر قائلند همه آنها تأکید مؤکد اول هستند.

۳. با ضمیر مرفوعی منفصل، هر نوع ضمیر متصلی تأکید می‌شود، چه مرفوعی باشد و چه منصوبی و چه مجروری، مانند: «رَأَيْتُكَ أَنْتَ» و «مَرَرْتُ بِهِ هُوَ»

۴. مثال قرآنی: «إِسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ». (بقره / ۳۵)، «فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبِّكَ». (مائده / ۲۴)، «إِذْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ تُحْبَرُونَ». (زخرف / ۷۰)

قوله: لَا يُوَكَّدُ بِـ «كُلِّ» و «أَجْمَعُ» إِلَّا مَا لَهُ أَجْزَاءٌ...

ب) در صورتی می‌توان کلمه‌ای را به وسیله «کل» و «اجمع» تأکید کرد، که بتوان آنرا به صورت حقیقی یا حکمی جزء جزء کرد.

ب - ۱) حقیقی، مانند: «جاء القومُ كلهم»

ب - ۲) حکمی، مفردی که جزء جزء کردنش صحیح باشد، مانند: «اشتریت العبدَ كلَّهُ» در مثال دوم، هم می‌توان تمام یک عبد را خرید و هم می‌توان قسمتی از آنرا خرید، لذا تأکید آن توسط «کل» صحیح است.

برخلاف: أكرمتُ العبدَ كلَّهُ. (تمام بنده را گرامی داشتم)

چون از نظر عقلی نمی‌توان گفت، بعضی از «عبد» را گرامی داشته‌ام.

قوله: أَنَّ «أَكْتَعَّ» و «أَبْتَعَ»...

ج) به منظور تأکید بیشتر بعد از لفظ «اجمع» الفاظ «أَكْتَعَّ، ابْصَع، أَبْتَعَ» ذکر می‌شود، با این توصیف که:

ج - ۱) در مفرد مؤنث بعد از «جمعاء» الفاظ «كْتَعَاء»، «بِصْعَاء»، «بِتْعَاء»

ج - ۲) در جمع مذکر بعد از «أَجْمَعِينَ» الفاظ «أَكْتَعِينَ»، «أَبْصَعِينَ»، «أَبْتَعِينَ»

ج - ۳) در جمع مؤنث بعد از «جَمْعُ» الفاظ «كُتْعُ»، «بُصْعُ»، «بُتْعُ» ذکر می‌شود.

«اكتع، ابصع، ابتع» حتماً باید با «اجمع» ذکر شوند، لذا هیچ‌گاه به تنهایی ذکر نشده و یا مقدم بر «اجمع» نمی‌شوند.

این الفاظ هیچ‌گاه همانند «کل»، «جمیع»، «عامّة» به ضمیر و غیر ضمیر اضافه نمی‌شوند.

مانند: «جاء القومُ اجمعُ اکتعُ ابصعُ ابتعُ»

در نتیجه عبارات زیر غلط است:

«جاء القومُ ابتعُ»، «جاء القومُ اکتعُ اجمعُ»

د) گاهی اوقات، «نفس» و «عین» با «باء» زائده مجرور می‌گردند، در این صورت تأکید، اعراب محلی می‌گیرد.

مانند: «زارنا الامیرُ بنفسه»

در مثال فوق، «بنفسه»، جار و مجرور، محلاً مرفوع و تأکید «الامیر» می‌باشد.

۱. «جمعاء» مؤنث «اجمع» است و در تمام احکام از «اجمع» پیروی می‌کند، و جمع آن «جَمْع» است.

ها در صورت تأکید لفظی ضمیر متصل منصوبی و مجروری، باید هر آنچه به ضمیر متصل چسبیده نیز تکرار شود.

لذا «مَرَرْتُ بِكَ» صحیح نیست.

بلکه «مَرَرْتُ بِكَ بِكَ» صحیح است.

* * *

خُلَاصَةُ الدَّرْسِ

التَّأْكِيدُ تَابِعٌ يَدُلُّ عَلَى تَقْرِيرِ الْمَتْبُوعِ فِيمَا نُسِبَ إِلَيْهِ أَوْ يَدُلُّ عَلَى شُمُولِ الْحُكْمِ لِكُلِّ أَفْرَادِ الْمَتْبُوعِ.

التَّأْكِيدُ عَلَى قِسْمَيْنِ:

ألف) لُفْظِيٌّ: وَ هُوَ تَكَرُّرُ اللَّفْظِ الْأَوَّلِ بِعَيْنِهِ وَ يَجُوزُ تَكَرُّرُ الْحُرُوفِ أَيْضًا.

ب) مَعْنَوِيٌّ: يَتَحَقَّقُ بِالْقَاطِ مَخْصُوصَةً وَ هِيَ:

١) نَفْسٌ وَ عَيْنٌ. (٢) كِلَا وَ كِلْتَا «الْمُضَافَتَانِ إِلَى الْمُضْمَرِ» (٣) كُلٌّ، وَ أَجْمَعٌ وَ أَخَوَاتُهَا.

لا يُؤَكِّدُ الضَّمِيرُ الْمَرْفُوعُ الْمُتَّصِلُ بِالنَّفْسِ وَ الْعَيْنِ إِلَّا بَعْدَ تَأْكِيدِهِ بِضَمِيرٍ رَفَعٍ مُنْفَصِلٍ وَ يَجِبُ إِضَافَةُ الْمُؤَكِّدِ إِلَى ضَمِيرِ الْمُؤَكَّدِ فِي التَّوَكِيدِ الْمَعْنَوِيِّ وَ شَرَطُ التَّأْكِيدِ بِلَفْظِنِ «كُلٌّ» وَ «أَجْمَعٌ» صِحَّةُ افْتِرَاقِ أَجْزَاءِ الْمُؤَكَّدِ حِسًّا أَوْ حُكْمًا وَ لَا يَجُوزُ ذِكْرُ «أَكْتَعَجَ» وَ أَخَوَاتِهَا فِي الْكَلَامِ إِلَّا بَعْدَ ذِكْرِ «أَجْمَعٌ».

جهت مطالعه

الف) گاهی اوقات الفاظ «نفس»، «عین»، «کلا»، «کلتا»، «کل»، «جمع»، «عامه» معمول برخی از عوامل واقع شده و به عنوان تأکید، اعراب نمی‌گیرند، چرا که لفظ مؤکدی نیست، در این صورت بر حسب نیاز عامل نقش ترکیبی می‌پذیرند.

مانند: الزائرُونَ أَنْصَرَفَ جَمِيعُهُمْ مِنَ السَّفَرِ. (تمام زائران از سفر انصراف دادند)

در این مثال، «جمع» فاعل «انصرَف» است.

و یا مانند: الزائرُونَ رَأَيْتُ جَمِيعَهُمْ. (تمام زائران را دیدم)

در این مثال، «جمع»، مفعول به «رأيت» است.

و یا مانند: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»؛ هر نفسی چشنده مرگ است^۱

در این مثال، «کل» مبتدا «ذائقة» است.

ب) تمام الفاظ تأکید معنوی، معرفه هستند:

الفاظ «نفس»، «عین»، «کلا»، «کلتا»، «کل»، «جمع»، «عامه» به دلیل اضافه شدن به ضمیر معرفه می‌شوند.

الفاظ «أجمع»، «أکتع»، «أبتع» و «أبصع» به خاطر این که «علم جنس» بوده و دلالت بر احاطه و عمومیت دارند، معرفه هستند.

ج) «أجمع»، «جمعاء»، «جَمَع» غیرمنصرف هستند.

د) چنانچه چند کلمه تأکید پشت سرهم قرار داشته باشند، تمام آنها تأکید متبوع اصلی هستند، لذا این گونه نیست که هر یک تأکید تأکید قبلی باشد.

به عنوان مثال در «جاء القومُ كلُّهم، أجمع أكتع»، «أکتع» تأکید «القوم» است، نه تأکید «أجمع».

درس ۳۰ بدل، عطف بیان

۴. بدل^۱

به جمله‌های زیر توجه کنید:

- ۱) أَعْجَبْتَنِي فَاطِمَةُ حَلْمُهَا. (فاطمه، حلمش مرا به تعجب انداخت)
- ۲) ضَرَبْتُ زَيْدًا رَأْسَهُ. (زید، سرش را زدم)
- ۳) سَقَطَ السَّقْفُ نِصْفَهُ. (نصف سقف سقوط کرد)
- ۴) أَعْجَبَنِي سَعِيدٌ عِلْمُهُ. (سعید، دانشش مرا به تعجب واداشت)
- ۵) انْكَسَرَ عَلِيٌّ رَأْسَهُ. (علی سرش شکست)

در جمله‌های بالا کدام کلمات، غرض اصلی متکلم هستند: «فاطمه»، «زیداً»، «السَّقْفُ»، «سعید»، «علی» یا «حلمها»، «رأسه»، «نصفه»، «علمه»، «رأسه»؟

اگر دقت شود متوجه می‌شویم، غرض اصلی متکلم، کلمات گروه دوم است. به عبارت دیگر، متکلم در مثال «ضربت زیداً رأسه» آن چه برایش مهم است ذکر این نکته است که: من سرزید را زدم.

در این مثال، هر چند متکلم فعل را به «زید» نسبت داده است اما مقصود اصلی وی «زید» نیست بلکه کلمه‌ای است که بعد از آن ذکر شده است. به چنین کلمه‌ای که مقصود اصلی در حکم است، «بدل» و به متبوع آن، «مُبدَلٌ مِنْهُ» می‌گویند.

۱. «بَدَلٌ» برون «فَعَلٌ» اسم از ماده‌ی «بدل» و در لغت به معنای «جانشین» است.

قَوْلُهُ: **تَابِعٌ نُسِبَ إِلَيْهِ مَا نُسِبَ إِلَى مَتَّبِعِهِ وَهُوَ الْمَقْصُودُ بِالتَّسْبِيبِ دُونَ مَتَّبِعِهِ.**

تعریف بدل^۱: تابعی که هر آنچه به متبوع آن نسبت داده شده به آن هم نسبت داده شده و مقصود اصلی [متکلم] از حکم [موجود در جمله] است. به عبارتی دیگر، در حقیقت بدل، مقصود واقعی گوینده بوده و متبوع مقدمه و زمینه ساز آن است. در مثال «قرأت الكتاب نصفه» با اینکه حکم کتاب خواندن به کل کتاب نسبت داده شده اما مقصود اصلی گوینده، بیان این مطلب است که نصف کتاب را خوانده است. فرق «بدل» با «نعت» و «عطف بیان»^۲ و «تأکید» این است که این توابع مقصود حقیقی گوینده نیستند بلکه کامل کننده جمله هستند. برخلاف بدل که مقصود اصلی متکلم است.

قَوْلُهُ: **أقسامُهُ وَهِيَ أَرْبَعَةٌ...**

اقسام «بدل»

بدل به اعتبار نوع ارتباط بین بدل و مبدل منته بر چهار قسم است:

اقسام بدل			
بدل کل از کل	بدل جزء از کل	بدل اشتمال	بدل مابین
تابعی که در مصداق با متبوع خود مساوی است.	تابعی که جزئی از متبوع است.	تابعی که، یکی از امور وابسته به متبوع را بیان می‌کند.	تابعی که با متبوع متفاوت است ولی مقصود اصلی از ذکر متبوع است.
جائی زیداً خوک	ضربت زیداً رأسه	أعجبتني علی علمه	جائی زیداً جعفر

■ توضیح

الف) بدل کل از کل:

در این نوع، بدل در معنی با مبدل منته کاملاً برابر و در لفظ غالباً متفاوت بوده و هر دو جزء - بدل و

۱. وجه نامگذاری: معنای لغوی «بدل» - جانشین - در معنای اصطلاحی آن لحاظ شده است به این بیان که با توجه به مقصود بودن بدل، متکلم آن را جانشین «مبدل منته» کرده و مقصود خود را در ارتباط با حکم مذکور در کلام بیان می‌کند.

۲. «بدل» غالباً جامد است و به ندرت به صورت مشتق بیان می‌شود، لذا اسم مشتق تا حد امکان حمل به «بدل» نمی‌شود.

۳. در ادامه این درس بررسی می‌شود.

۴. نام دیگر آن بدل «مطابق» است.

مبدل منه - بریک ذات و امر واحد دلالت می‌کنند.^۱
مانند: جائتی زیدٌ أخوک. (زید برادرت نزد من آمد)^۲
در این مثال لفظ «أخوک»، بدل کلّ از کلّ و لفظ «زید»، مبدل منه بوده که هر دو بریک شخص واحد دلالت دارند.

قوله: يلحق ببدل الكل...

* یکی از ملحقات بدل کل از کل، بدل تفصیل می‌باشد، در این نوع، بدل به توضیح و بیان اجمال موجود در مبدل منه خود می‌پردازد.

به مثالهای زیر توجه کنید:

(۱) اقسام البدل اربعة: بدل الكل من الكل، بدل الجزء من الكل.

عبارت «بدل الكل من الكل»، بدل الجزء من الكل» بدل تفصیلی از «اقسام» است.

(۲) الاسم علی قسمین: معرب و مبنی.

عبارت «معرب و مبنی» بدل تفصیلی از «قسمین» است.

(۳) الفعل علی اقسام: ماضی و مضارع و امر.

عبارت «ماضی و مضارع و امر» بدل تفصیلی از «اقسام» می‌باشد.

در ترکیب این نوع عبارات سه اعراب جائز است:

(الف) اعراب بنابر «بدلیت»، لذا هر اعرابی که مبدل منه داشته باشد، بدل نیز همان را اتخاذ می‌کند.

«الاسم علی قسمین: معرب و مبنی»

ب) اعراب بنابر «خبر برای مبتدای محذوف»

«الاسم علی قسمین: معرب و مبنی» که منظور این است: «هما معرب و مبنی»

ج) اعراب بنابر «مفعول به فعل محذوف»

«الاسم علی قسمین: معرباً و مبنياً» که منظور اینست: «أعنی معرباً و مبنياً»

۱. ممکن است از لفظ «کل» چنین توهم شود که مبدل منه باید ذی اجزاء باشد، در حالی که چنین چیزی شرط نیست.
۲. مثال قرآنی: «إلی صراطٍ مستقیم صراط الله الذی لَهُ مَا فی السَّمَاوَاتِ» (شوری / ۵۲) در این آیه «صراط» دوم بدل از «صراط» اول است.

ب) بدل بعض از کل^۱:

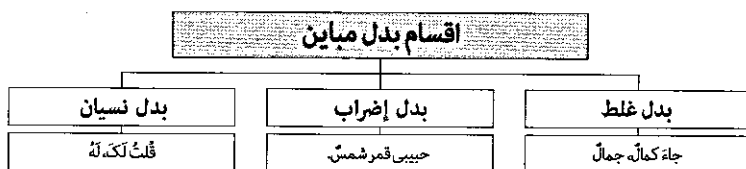
در این نوع، بدل جزء حقیقی^۲ مبدل منه است.^۳
مانند: صَرِيْتُ زَيْدًا رَأْسَهُ. (زید سرش را زدم)^۴
در این مثال، «رأس» بدل بعض از کل بوده و بر جزئی از مبدل منه - «زید» - دلالت دارد.
در این بدل، مبدل منه باید دارای اجزاء باشد.

ج) بدل اشتمال:

در این نوع، بدل یکی از متعلقات متبوع خود است. به عبارتی برخلاف «بدل بعض از کل»، جزء حقیقی متبوع نیست، بلکه از امور وابسته به متبوع است.
مانند: أَعْجَبَنِي عَلِيٌّ عَلِيمُهُ. (دانش علی مرا به تعجب واداشت)^۵
در این مثال، «علم» بدل اشتمال بوده که بر معنایی - صفت دانش - در مبدل منه «علی» دلالت داشته و همان گونه که ملاحظه می شود، جزء حقیقی متبوع نیست.

د) بدل مابین:

در همه ی انواع بدل مابین، قصد متکلم از ذکر بدل، تصحیح یک اشتباه است که منشأ آن یا جنبه ی لفظی دارد، یا از سرفراوشی است و یا نتیجه ی تغییر دیدگاهی است که از ابتدا در جمله بیان شده است. از همین رو، به هر سه نوع بدل مورد نظر، در یک نام گذاری کلی «بدل مابین» می گویند.



■ توضیح

در این نوع، بدل با مبدل منه مغایرت دارد که به اعتبار نوع مغایرت بر سه قسم است:

۱. نام دیگر آن، «بدل جزء از کل» است.

۲. شرط «بدل جزء از کل» آن است که با حذف آن معنای کلام فاسد نشود.

۳. بعضی از عالمان نحو «بدل کل از بعض» را نیز ذکر کرده اند؛ همچون «جنات» در آیه «فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يظَلَمُونَ شَيْئًا جَنَاتِ عَدْنِ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمَنُ عِبَادَهُ بِالْغَيْبِ» (مریم/ ۶۱) که بدل کل از بعض بوده و «الْجَنَّةُ»، مبدل منه می باشد.

۴. مثال قرآنی: «ثُمَّ عَمُوا وَصَمُوا كَثِيرًا مِّنْهُمْ» (ماتده/ ۷۱) «کثیر» بدل از «و» در «عموا» است.

۵. مثال قرآنی: «يَسْتَأْذِنُكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالِ فِيهِ» (بقره/ ۲۱۷) «قتال» بدل از «الشهر» است.

د- ۱) بدل غلط:

بدل در این نوع به جهت تصحیح اشتباه زبانی پیش آمده در ذکر مبدل منه می آید به این بیان که بعد از آنکه متبوع بدون قصد بر زبان متکلم جاری شود او به سرعت به اشتباه و خطای خود پی برده و برای رفع اشتباه، بدل را ذکر می کند. مانند: «رأيت رجلاً حماراً» در این مثال، «حماراً» بدل غلط بوده که متکلم آن را به منظور تصحیح اشتباه زبانی در ذکر مبدل منه - «رجلاً» آورده است.

و یا مانند: جائنی زيدٌ جعفرٌ. (زيد، جعفر نزد من آمد)

در این مثال، به صورت اشتباه، گوینده به جای اینکه بگوید: «جاءني جعفرٌ» گفته: «جائني زيدٌ» لذا سریع اشتباه خود را با ذکر کلمه «جعفر» تصحیح کرده است.

د- ۲) بدل نسیان:

بدلی است که با هدف تصحیح سهو و اشتباهی که به سبب فراموشی در بیان یکی از اجزای جمله رخ داده است، صورت می پذیرد؛ یعنی، ذکر مبدل منه در جمله در نتیجه‌ی سهو و نسیان بوده و از ابتداء مورد نظر گوینده نبوده است.

مانند: ذهب زيدٌ إلى المدرسة السوق. (زيد به مدرسه، به بازار رفت)

در این مثال، «السوق»، بدل نسیان بوده که متکلم آن را پس از پی بردن به اشتباه خود در قصد و ذکر متبوع «المدرسة» جهت بیان هدف صحیح خود، آورده است.

د- ۳) بدل اضراب (بدل بداء):^۱

در این نوع از بدل، متکلم مبدل منه را قصد نموده ولی بدون اینکه آن را رد یا تایید کند، از آن صرف نظر کرده و به بدل روی می آورد.

مانند: حبيبي قمرٌ شمس. (محبوب و معشوق من ماه است، بلکه خورشید است.)

در این مثال، متکلم پس از ذکر متبوع، - «قمر» - بدون رد و یا تایید، از آن صرف نظر کرده و سپس بدل اضراب «شمس» را ذکر کرده است.^۲

■ نکته

بدل غلط و بدل نسیان در کلام فصیح وجود نداشته، اما بدل اضراب در کلام فصیح وجود دارد.

۱. «بداء» به معنای «ظهور و آشکار شدن» است و وجه نام گذاری آن است که متکلم پس از ذکر مبدل منه، متوجه می شود باید «بدل» را ذکر کند.

۲. بهتر آن است در اقسام بدل مباین، از حرف عطف «بل» استفاده شود، چرا که ممکن است با صفت اشتباه شود، مانند: «رأيت رجلاً حماراً» که منظور چنین باشد: «رأيت رجلاً جاهلاً». فتاؤل راجع حدائق الندية.

قَوْلُهُ: الْبَدَلُ إِنْ كَانَ نَكْرَةً...

اقسام «بدل» و «مبدل منه» به اعتبار تعریف و تنکیر

اشکال «بدل» و «مبدل منه»			
بدل نکره از معرفه	بدل معرفه از نکره	بدل معرفه از معرفه	بدل نکره از نکره
بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةً كَاذِبَةً	إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ صِرَاطِ اللَّهِ	رَأَيْتُ زَيْدًا أَحَاكَ	رَأَيْتُ رَجُلًا غَلَامًا

■ توضیح

«بدل» و «مبدل منه» به اعتبار معرفه یا نکره بودن به چهار صورت تقسیم می شوند:

الف) بدل نکره از نکره:

مانند: «رَأَيْتُ رَجُلًا غَلَامًا»

در این عبارت «رجلاً» و «غلاماً»، به ترتیب بدل و مبدل منه واقع شده و هر دو نکره هستند.

ب) بدل معرفه از معرفه:

مانند: «رَأَيْتُ زَيْدًا أَحَاكَ»

در این مثال، «أحاک» و «زیداً» به ترتیب بدل و مبدل منه واقع شده و هر دو معرفه هستند.

ج) بدل معرفه از نکره:

مانند: «الْفَعْلُ قِسْمَانِ: الْجَامِدُ وَالْمَشْتَقُ»^۱

د) بدل نکره از معرفه:

در صورتی اسم نکره، بدل از معرفه واقع می شود، که بدل، نکره‌ی مخصّصه^۲ باشد.

مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ رَجُلٍ عَالِمٍ»

و یا مانند: «لَنْشَفَعَا بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةً كَاذِبَةً حَاطِئَةً»؛ «موی پیشانی [او] را سخت بگیریم [همان] موی

پیشانی دروغزن گناه‌پیشه را»

در این آیه، «الناصية» مبدل منه معرفه بوده و «ناصية» بدل و «كاذبة» صفت آن است.

۱. مثال قرآنی: «إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»؛ و به راستی که

تو به خوبی به راه راست هدایت می کنی راه همان خدایی که آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است از آن اوست» (شوری / ۵۲) در این آیه، «صراط مستقیم» مبدل منه نکره که «صراط الله» بدل از آن است.

۲. به عبارت دیگر توسط وصف یا اضافه تخصیص بخورد.

۳. (علق / ۱۵).

۵. عطف بیان^۱

به مثالهای زیر توجه کنید:

(۱) قُتِلَ عَلِيٌّ. (علی کشته شد)

در این مثال، با اینکه «علی»، اسم معرفه است، با این حال نیاز به توضیح دارد، تا ابهامش برطرف شود، چرا که به دلیل اشتراک لفظی، مشخص نیست کدام علی کشته شده است.

لذا وقتی گفته می‌شود: قُتِلَ عَلِيُّ ابُوتِرَابٍ (علی ابوتراب کشته شد)

از آنجا که «ابوتراب» نام شناخته شده تری است، متوجه می‌شویم منظور، حضرت علی علیه السلام است.

(۲) قال علی بن الحسین. (علی بن حسین علیه السلام گفت)

شنونده این کلام متوجه نمی‌شود، منظور از «علی بن الحسین علیه السلام» چه کسی است؟ زیرا افراد زیادی هستند که چنین نامی دارند.

لذا وقتی گفته می‌شود: قال علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام. (علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام گفت)
از آنجا که «زین العابدین» نام شناخته شده تری است، متوجه می‌شویم منظور، حضرت امام زین العابدین علیه السلام است.

(۳) جاء حسنٌ. (حسن آمد)

در این مثال، همانند مثال‌های قبلی به دلیل اشتراک لفظی «حسن»، مشخص نیست منظور کدام

حسن است. حسنی که پسر خاله است؟ حسنی که برادر است؟ حسنی که دوست است؟؟؟

لذا وقتی گفته می‌شود: جاء حسنٌ أبوک. (حسن پدرت آمد) متوجه می‌شویم، منظور پدری است.

همانگونه که ملاحظه می‌شود، کلمات «ابوتراب»، «زین العابدین»، «ابو» مشهورتر از کلمات

«علی»، «علی بن الحسین»، «حسن» هستند، به اینگونه کلمات که مشهورتر از متبوع بوده و آنرا

توضیح می‌دهند، «عطف بیان» می‌گویند.

قوله: عَطْفُ الْبَيَانِ، تَابِعٌ غَيْرُ صِفَةٍ يُوضِّحُ مَتَّبِعَهُ وَهُوَ أَشْهُرُ اسْمِيهِ.

۱. وجه نامگذاری: از آن جهت بدین نام است که از نظر معنایی همانند متبوع است و گویا متبوع دوباره تکرار و عطف شده است، با این تفاوت که به خاطر اتحاد معنایی، همانند عطف به حروف، حرف عطفی نیامده است.

۲. «واو»: حالیه و جمله بعد حال و محلاً منصوب

تعریف عطف بیان: تابع [جامدی] است که از متبوع خود مشهورتر است^۲ و همانند نعت، متبوع را توضیح می دهد.^۲

همانند: قال أبو الحسن علي عليه السلام: قَدَّرَ الرَّجُلُ عَلَى قَدْرِ هِمَّتِهِ.^۵
در مثال بالا چنانچه «ابوالحسن» به تنهایی ذکر شود، به علت اشتراک لفظی مشخص نیست، مراد چه کسی است، لذا «علی» که مشهورتر از آن است ذکر می شود، تا ابهام موجود را از بین برده و آن را توضیح دهد.

قَوْلُهُ: وَيَجِبُ أَنْ يَطَابِقَ ...

حکم عطف بیان

عطف بیان از نظر مطابقت با متبوعش مانند نعت حقیقی است، لذا در اعراب، جنس - «تذکیر و تانیث» -، عدد - «افراد،ثنیه، جمع» - و تعریف و تنکیر از متبوع تبعیت می کند.
مانند: جاء أخوه حسين^۶. (برادرش حسین آمد)
در مثال بالا، «حسین» و «أخ» هر دو معرفه، مفرد، مذکر، و اعراب رفعی دارند.

قَوْلُهُ: ثُمَّ إِنْ عَلِمَ أَنَّ كُلَّ مَا صَلَحَ ...

ارتباط عطف بیان و بدل کل از کل

هر آنچه صلاحیت عطف بیان داشته باشد، می تواند بدل کل از کل نیز واقع شود.^۷

۱. لذا چنانچه متبوع معرفه باشد، آن را توضیح می دهد و اگر نکره باشد آن را تخصیص می زند.
۲. ملاجمی قائل است لازم نیست عطف بیان از متبوع خود مشهورتر باشد، بلکه همین مقدار که با یکدیگر منظوری را برسانند که به تنهایی قابل دسترسی نبود کافی است، لذا متبوع می تواند از عطف بیان مشهورتر باشد، مانند: «اقسم بالله ابو حفص عمر»
۳. عطف بیان در لفظ با متبوع خود مخالف است ولی در مصداق یکی هستند.
۴. با قید «توضیح دادن»، «بدل، تأکید، عطف» خارج می شود
۵. (نهج البلاغه، حکمت ۴۷)
۶. مثال قرآنی: «مَا أَنْزَلَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ». (بقره / ۱۰۲)، «ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا». (مریم / ۲)، «أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ طُوفِيرًا أَبَابِيلَ». (فیل / ۳)، «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادِ إِيرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ». (فجر / ۶)، «إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى». (طه / ۱۲)
۷. صاحب شرح رضی، قائل است هیچ فرقی بین این دو نیست.

براین اساس در عبارت «جائنی زیدُ أخوک»

چنانچه «أخ» برای توضیح «زید» آمده باشد، «عطف بیان» است و چنانچه «زید» مقدّمه و زمینه‌ای برای بیان «أخ» باشد، «بدل» است.

مگر در دو جا که از نظر قواعد نحوی صحیح نیست:

الف) چنانچه تابع، اسم مفرد معرفه منصوب بوده و متبوع، منادای مبنی برضم باشد، در این صورت تابع حتماً عطف بیان بوده و نمی‌تواند، بدل کلّ از کلّ باشد. مانند: «یا صديقُ عليّاً»

از آنجا که در زبان نحويون قاعده مهمی است با عنوان: «إِنَّ الْبَدَلَ عَلَى نِيَّةِ تَكَرُّرِ الْعَامِلِ» باید بتوان بدون اینکه اشکال نحویّ پیش بیاید، عاملی که برمتبوع وارد شده است، بر «بدل» نیز وارد کرد، بر این اساس از آنجا که «صديقاً» منادای مفرد علم نیست، «یا» نمی‌تواند، بر آن وارد شود، لذا «بدل» نبوده بلکه عطف بیان است.^۳

ب) چنانچه تابع، خالی از «ال» تعریف باشد، اما متبوع «ال» داشته و اضافه لفظی شده باشد. مانند: «رأيتُ القاتلَ الرجلِ خالدٍ»

در این مثال، «خالد» عطف بیان از «الرجل» است و نمی‌تواند بدل از آن باشد چرا که با توجه به تعریف بدل، باید بتوان بدل را در جای مبدلّ منه قرار داد، و چنین امکانی در اینجا وجود ندارد.

توضیح مطلب:

ورود «ال» بر مضاف در اضافه‌ی معنوی ممتنع است، لذا نمی‌توان گفت: «المنزلُ الاميرِ» بلکه باید گفت: «منزلُ الاميرِ»

اما در اضافه لفظی، ورود «ال» بر مضاف در صورتی جائز است، که مضاف الیه هم دارای «ال» باشد. مانند: «أنتَ المتبعُ الحقي»

براین اساس در صورتی که مضاف الیه «ال» نداشته باشد، اضافه اسم «ال» دار به آن جائز نیست. لذا گفته نمی‌شود: «أنتَ المتبعُ حقي»

با توجه به مطلب بالا، در مثال «رأيتُ القاتلَ الرجلِ خالدٍ»، «خالد» نمی‌تواند بدل باشد چرا که

۱. فرق عطف بیان با بدل کلّ از کلّ این است که «عطف بیان» نمی‌تواند ضمیر یا تابع ضمیر و هم چنین در تعریف و تنکیر مخالف متبوع باشد، و هم چنین نمی‌تواند جمله، یا تابع جمله و نیز فعل یا تابع فعل قرار گیرد بر خلاف بدل کلّ از کلّ که می‌تواند.

۲. در کتاب بیان نشده است.

۳. در این صورت از آنجا که در عطف بیان شرط تکرار عامل نیست، می‌تواند بنا بر عطف به محلّ منصوب منادی اعراب نصب گرفته عطف بیان باشد.

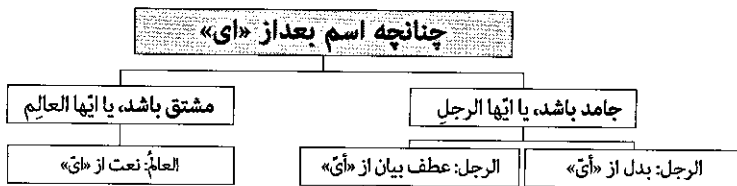
«ال» نداشته و شایستگی قرار گرفتن در جایگاه متبوع را ندارد.

و یا مانند: «أنا بنُّ التارِكِ البکری بشرٍ»

در این مثال، «بشر»، عطف بیان از «البکری» است، نه بدل، چرا که بر اساس قاعده «إِنَّ الْبَدَلَ عَلَى نِيَّةِ تَكَرُّرِ الْعَامِلِ»، «التارِك»، به خاطر وجود «ال» نمی تواند بر «بشر» داخل شود.

قَوْلُهُ: إِذَا وَقَعَ الْأِسْمُ...

نقش اسم بعد از «ای» ندائیه



* * *

خُلَاصَةُ الدَّرْسِ

الْبَدَلُ: تَابِعٌ يُوضَعُ الْمُتَّبِعُ وَ يُنْسَبُ إِلَيْهِ مَا يُنْسَبُ إِلَى مُتَّبِعِهِ وَ هُوَ الْمُقْصُودُ بِالنِّسْبَةِ.
أَقْسَامُ الْبَدَلِ:

(۱) بَدَلُ الْكُلِّ مِنَ الْكُلِّ. (۲) بَدَلُ الْبَعْضِ مِنَ الْكُلِّ. (۳) بَدَلُ الْأَشْتِمَالِ. (۴) بَدَلُ الْمُبَايِنِ.

أَقْسَامُ بَدَلِ الْمُبَايِنِ: بَدَلُ الْغَلْطِ، بَدَلُ النِّسْيَانِ، بَدَلُ الْإِضْرَابِ
شَرْطُ الْبَدَلِ مِنَ الْمَعْرِفَةِ بِالنِّكْرَةِ: أَنْ تَكُونَ النِّكْرَةُ مَوْصُوفَةً.

عَطْفُ الْبَيَانِ: تَابِعٌ يَدُلُّ عَلَى التَّوْضِيحِ وَ التَّخْصِصِ، وَ هُوَ أَشْهَرُ أَسْمَى الْمُتَّبِعِ.

* * *

جهت مطالعه

بدل

الف) بدل جزء از کل و بدل اشتغال همواره همراه با ضمیری بکار می‌روند که مرجع آن، مبدل منه است و این امر بدین منظور است که میان آنها ارتباط معنایی برقرار باشد.

الف - ۱) ضمیر بارز، مانند: ضریبٌ زیداً رأسه. (زدم زید را سرش را) در این مثال، «ه» رابط بین «رأس» و «زید» است.

الف - ۲) ضمیر مقدر، مانند: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً﴾؛ برای خدا، حج آن خانه، بر عهده مردم است [البته بر] کسی که بتواند به سوی آن راه یابد

در این آیه شریفه «النَّاسِ» مبدل منه و اسم موصول «مَنِ» بدل بعض از کل است.

پس از «مَنِ اسْتَطَاعَ»، عبارت «منهم» مقدر است که مرجع ضمیر «هم» در آن، مبدل منه بوده و این ضمیر، رابط میان بدل و مبدل منه است.

اما بدل کل از کل نیازمند رابط نیست، زیرا بدل کل از نظر معنی با مبدل منه یکی است.

* گاهی «ال» از ضمیر نیابت می‌کند و بدل را به مبدل منه ربط می‌دهد.

مانند: قَبَلْتَهُ الْيَدُ. (دستش را بوسیدم) که تقدیر چنین است: «قَبَلْتُ يَدَهُ»

* گاهی بدل بعض از کل، بدون ضمیر مذکور یا مقدر می‌آید.

مانند: «ما جئنی أحدٌ إلاَّ هندٌ»

در اینجا، «هند» بدل بعض از «أحد» است که از ارتباط با ضمیری نیاز است.

ب) «ضمیر» در هیچ صورتی نمی‌تواند در جایگاه بدل بکار رود، اما در موارد استثنایی، اسم ظاهر بدل از ضمیر به کار می‌رود.

مانند: ﴿وَأَسْرُوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾؛ و آنان که ستم کردند پنهانی به نجوا برخاستند^۱

در این آیه، «الذین ظلموا» بدل از «واو» در «أسروا» است.

۱. (آل عمران / ۹۷).

۲. (انبیاء / ۳).

ج) شکل‌های مختلف استعمال بدل:

- ج - ۱) بدل اسم از اسم:
به اعتبار ضمیر یا اسم ظاهر بودن به چند دسته تقسیم می‌شود:
- ۱) اسم ظاهر از اسم ظاهر:
مانند: رأیْتُ علیاً أْحَاکَ . (علی، برادرت را، دیدم)
در این مثال، «أْحَاکَ» و «علیاً»، اسم ظاهر بوده که به ترتیب بدل و مبدل منه واقع شده‌اند.
- ۲) اسم ظاهر از ضمیر متکلم:
مانند: لَقَدْ عَمَرْتَنَا بِفَضْلِكَ کَبِيرًا وَصَغِيرًا . (کوچک و بزرگ ما را غرق در رحمت خود کردی)
در این مثال، اسم ظاهر «کَبِيرًا» بدل و ضمیر متکلم «نا» در «عَمَرْتَنَا»، مبدل منه آن واقع شده است.
- ۳) اسم ظاهر از ضمیر مخاطب:
مانند: تَسَابَقْتُمْ ثَلَاثَتُكُمْ . (مسابقه دادید، سه نفر شما)
در این مثال، اسم ظاهر «ثَلَاثَةُ» بدل و ضمیر مخاطب «تُمْ» در «تَسَابَقْتُمْ» مبدل منه می‌باشد.
- ۴) اسم ظاهر از ضمیر غایب:
مانند: صَرَبْتُهٗ أَبَاکَ . (او پدرت را زدم)
در این مثال، اسم ظاهر «أَبَاکَ» بدل و ضمیر غایب «هَاء» در «صَرَبْتُهٗ»، مبدل منه آن است.
- ۵) ضمیر از اسم ظاهر:
مانند: صَرَبْتُ حَسَنًا إِيَّاهُ . (حسن، او را زدم)
در این مثال، ضمیر منفصل منصوبی «ایاه» بدل و اسم ظاهر «حَسَنًا» مبدل منه آن واقع شده است.
- ۶) ضمیر مرفوعی از ضمیر مرفوعی:
مانند: قُمْتُ أَنَا . (ایستادم من)
در این مثال، ضمیر منفصل مرفوعی «أَنَا» بدل و ضمیر متصل مرفوعی «تَاء» در فعل «قُمْتُ» مبدل منه آن است.
- ۷) ضمیر منصوبی از ضمیر منصوبی:
مانند: نَصَرْتُکَ إِيَّاکَ . (تورا کمک کردم)
در این مثال، ضمیر منفصل منصوبی «إِيَّاکَ» بدل و ضمیر متصل منصوبی «کاف» در «نَصَرْتُکَ» مبدل منه آن واقع شده است.

۱. عباس حسن «صاحب النحو الوافی» قائل است در کلام فصیح عرب، «ضمیر» از «ضمیر» و نیز «ضمیر» از «اسم ظاهر» نمی‌تواند بدل واقع شود و آن را حمل بر تأکید لفظی می‌کند. اما در شرح جامی و کتاب مبادی این موارد ذکر شده است.

ج - ۲) بدل فعل از فعل:

«بدل» و «مبدل منه» در این شکل با لحاظ اقسام بدل بر چند گونه اند:

۱) بدل کل از کل:

مانند: قَامَ زَيْدٌ ذَهَبًا. (زید ایستاد، رفت)^۱

۲) بدل بعض از کل:

مانند: إِنَّ نُصَلَّ تَسْجِدًا لِلَّهِ بِرَحْمَتِكَ. (اگر نماز بخوانی برای خداوند سجده کنی، خداوند تو را می آمرزد) در این عبارت، دو فعل مضارع مجزوم «تَسْجِدُ» و «نُصَلَّ»، بدل بعض از کل و مبدل منه هستند.

۳) بدل اشتمال:

مانند: مَنْ يَصِلُ إِلَيْنَا يَسْتَعِينُ بِنَايِعِنَ. (کسی که به ما برسد از ما درخواست کمک کند، کمک می شود)

در این مثال، فعل مضارع مجزوم «يَسْتَعِينُ» و «يَصِلُ» به ترتیب بدل اشتمال و مبدل منه هستند.

۴) بدل مابین:

مانند: إِنَّ تَطْعَمَ الْمُحْتَاجَ، تَكْشُهُ ثَوْبًا، يَحْرُسُكَ. (اگر نیازمند را غذا بدهی، بپوشانیش، تو را حفظ می کند)

در این مثال، «تَكْشُهُ» بدل غلط است از «تَطْعَمَ»

ج - ۳) بدل جمله از جمله:

«بدل» و «مبدل منه» در این شکل با توجه به اقسام بدل بر چند گونه اند:

۱) بدل کل از کل:

مانند: اِقْطَعْ قَمْحَ الْحَقْلِ، اِحْصِذْهُ. (گندم ها را قطع کن، درو کن)

در این مثال، دو جمله ی فعلیه «اِحْصِذْهُ» و «اِقْطَعْ» به ترتیب بدل کل از کل و مبدل منه می باشند.

۲) بدل بعض از کل:

مانند: «وَأَتَقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَيْنَ»؛ از آن کسی که آنچه می دانید کمکتان داده است بترسید، با چهار بابیان و فرزندان یاریتان کرده^۲

۱. مثال قرآنی: «وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ»؛ هر کس چنین کند، مجازات سختی خواهد دید! عذاب او در قیامت مضاعف می گردد» (فرقان / ۶۸) در این آیه شریفه دو فعل مضارع مجزوم «يُضَاعَفْ» و «يَلْقَى» به ترتیب بدل کل از کل و مبدل منه هستند.

۲. تفاوت بین بدل فعل از فعل و بدل جمله از جمله در این است که در اولی به فعل توجه می شود بدون فاعل ولی در دومی فعل به همراه فاعل آن مورد توجه است.

در این آیه‌ی شریفه، دو جمله‌ی فعلیه «أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ» و «أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ» به ترتیب بدل بعض از کل و مبدل منه واقع شده‌اند.

۳) بدل اشتمال:

مانند: أَقُولُ لَهُ اذْخُلْ لَا تُقِيمَنَّ عِدْنَا. (به او می‌گویم، برو، نزد ما نمان)

در این مثال، دو جمله انشائی «لا تُقِيمَنَّ» و «اِذْخُلْ» به ترتیب بدل اشتمال و مبدل منه هستند.

۴) بدل غلط:

مانند: اِجْلِسْ قِفْ. (بنشین بایست)

در این مثال، دو جمله‌ی فعلیه «قِفْ» و «اِجْلِسْ» به ترتیب بدل غلط و مبدل منه واقع شده‌اند.

ج - ۴) بدل جمله از مفرد:

مانند: عَرَفْتُ زَيْدًا أَبُو مَن هُوَ. (شناختم زید را که پدر چه کسی است او)^۱

در این مثال، «أَبُو مَن هُوَ»، بدل از «زیداً» است.

ج - ۵) بدل مفرد از جمله:

مانند: قُلْتُ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ كَلِمَةَ التَّوْحِيدِ. (گفتم: «لا اله الا الله» را سخن یکتاپرستی را)^۲

در این مثال، لفظ «كَلِمَةَ» بدل مفرد و جمله اسمیه «لا اله الا الله» مبدل منه آن است.

ج - ۶) بدل فعل از اسم شبه فعل:

مانند: عَلِيٌّ مُتَّقِي يَخَافُ اللَّهَ. (زید با تقوا است از خدا می‌ترسد)

در این مثال، فعل مضارع «يَخَافُ» بدل و «مُتَّقِي»، اسم شبه فعل و مبدل منه می‌باشد.

ج - ۷) بدل اسم شبه فعل از فعل:

مانند: مُحَمَّدٌ يَخَافُ اللَّهَ مُتَّقِي. (محمد از خدا می‌ترسد، با تقوا است)

در این مثال، «مُتَّقِي» بدل از فعل مضارع «يَخَافُ» است.

د) ضمیر، فعل و جمله نمی‌توانند عطف بیان واقع شوند.

ه) برخی احکام پیرامون «بدل» و «مبدل منه»

ه- ۱) در صورتی که حرف جرّ مبدل منه وارد شود، تکرار آن حرف در بدل جایز است.

۱) مثال قرآنی: «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْآيِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ؟» آیا آنان به شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده است؟

(عاشیه / ۱۷) در این آیه جمله فعلیه «كَيْفَ خُلِقَتْ» بدل و لفظ «الآيل» مبدل منه مفرد است.

۲) مثال قرآنی: «لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا قِيمًا» هیچ‌گونه کزی در آن نهاد، اکتابی راست و درست» (کهف / ۲) در این

آیه «قِيمًا» بدل از «لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا» می‌باشد.

مانند: «رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عَيْدًا لِأُولَئِنَّا وَآخِرِنَا»؛ بار الها، پروردگارا، از آسمان، خوانی بر ما فرو فرست تا عیدی برای اوّل و آخر ما باشد»^۱
 در این آیه‌ی شریفه ضمیر «نا» در «لنا» مبدل منه بوده و حرف جر «لام» بر آن وارد شده است؛ از این رو جایز است، حرف جر در بدل - «أُولَئِنَّا» - تکرار شود.

ه- ۲) در صورتی که مبدل منه در بردارنده معنای شرط باشد، در بدل، «ان» شرطیه ظاهر می شود. مانند: مَنْ يَقِمُ إِنْ زَيْدٌ وَإِنْ عَمْرُو أَقَمَ مَعَهُ. (هر کس بایستد، زید یا عمر با او می ایستم)
 در این مثال، «مَنْ» مبدل منه و دارای معنای شرط است، از این رو «إِنْ» شرطیه در بدل «زید» ظاهر شده است.

ه- ۳) در صورتی که مبدل منه دارای معنای استفهام باشد همزه‌ی استفهام در بدل ظاهر می شود. مانند: كَيْفَ أَنْتَ أَصْحَبِخْ أُم سَقِيمٍ. (حالت چطور است؟ آیا سالمی یا مریض)
 در این مثال، «كَيْفَ» مبدل منه و در بردارنده معنای استفهام است، از این رو همزه استفهام در بدل «صحبخ» ظاهر شده است.

و یا مانند: ما تقرأ أجيداً أم رديئاً. (چگونه خواندی خوب یا بد؟)
 در این مثال، «جيداً» بدل از «ما» می باشد، لذا همزه‌ی استفهام ظاهر شده است.

و) تبعیت «بدل» از «مبدل منه»

از آنجا که بدل یکی از انواع توابع است لازم است اموری که از مبدل منه تبعیت می کند، بررسی شود.
 و- ۱) مذکریا مونث بودن:

تبعیت بدل از مبدل منه در مذکریا مونث بودن تنها در بدل کلّ از کلّ ضروری بوده و در سایر انواع بدل لازم نیست:

۱) بدل کلّ از کلّ:

مانند: رأيتُ علياً اخاك. (علی برادرت را دیدم)

در این مثال، «اخاك» و «علیاً» به ترتیب بدل و مبدل منه واقع شده اند. در این مثال، بدل کلّ از کلّ است از این رو بدل از مبدل منه تبعیت کرده و هر دو مذکر هستند.

۲) سایر انواع بدل:

مانند: إن الغزالَ عینَه جمیلَه. (آهو چشمش زیباست)

در این مثال، «عینَه» و «الغزال» به ترتیب بدل مونث و مبدل منه مذکر، واقع شده اند، بدل در این

مثال، بعض از کَلْب بوده از این رو تبعیت بدل از مبدل منته در مذکریا مونث بودن ضروری نیست.

و- ۲) تبعیت «بدل» از «مبدل منته» در نوع اعراب، ضروری است.
مانند: «وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»؛ هر کس اینها را انجام دهد سزایش را دریافت خواهد کرد. عذاب او در قیامت مضاعف می‌گردد.^۱
در این آیه‌ی شریفه، بدل «يُضَاعَفْ» در اعراب جزم از مبدل منته «يَلْقَ» تبعیت کرده و مجزوم شده است.

ز) فرق بدل و عطف‌بیان:

ز- ۱) تبعیت عطف‌بیان از متبوع، در تعریف و تنکیر لازم است برخلاف بدل.
ز- ۲) عطف‌بیان به صورت فعل یا جمله ذکر نمی‌شود برخلاف بدل.
مانند: إِنْ تَصَلَّيْتَ تَسْجُدَ لِلَّهِ يَرْحَمَكَ اللَّهُ (اگر نماز بخوانی برای خداوند سجده کنی، خدا تو را می‌بخشد.)

فعل «تَسْجُدَ» بدل بعض از «تَصَلَّيْتَ» می‌باشد.
و یا مانند: «أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ»؛ و از آن کس که شما را به آنچه می‌دانید مدد کرد پروا دارید، شما را به [دادن] دامها و پسران مدد کرد.^۲
جمله «أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ» بدل از «أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ» می‌باشد.

ز- ۳) ضمیر نه می‌تواند عطف‌بیان واقع شود و نه می‌توان برای آن عطف‌بیان آورد، برخلاف بدل که می‌تواند تابع ضمیر واقع شود.
مانند: «أَسْرَوْا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا»؛ آنان که ستم کردند پنهانی به نجوا برخاستند.^۳
در این مثال، «الَّذِينَ ظَلَمُوا» بدل از «واو» موجود در «أَسْرَوْا» می‌باشد.

ک) تفاوت عطف‌بیان و نعت:

به جمله‌های زیر توجه کنید:

- ۱) جاء رجلٌ عادلٌ. (مرد عادل آمد)
- ۲) سمعتُ من نساءِ عالماتٍ. (از زنان دانشمندی شنیدم)
- ۳) مررتُ بالبناتِ العاقلاتِ. (از دختران عاقلی عبور کردم)
- ۵) هذا رجلٌ لبنانيٌّ. (این مردی لبنای است)

۱- (فرقان / ۶۸)

۲- (شعراء / ۱۳۳)

۳- (انبیاء / ۳)

جمله‌های بالا چه تفاوتی با جمله‌های زیر دارند:

- (۱) یا خلیلی عبد الله. (ای دوستم عبد الله)
- (۲) ابنتی فاطمة سيدة نساء العالمین علیها السلام (دخترم فاطمه، سرور زنان عالم است)
- (۳) قال علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام (علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام گفت)
- (۴) جاء أبوک علی (پدرت علی آمد)

همانگونه که مشخص است در گروه اول کلماتی همانند «عادل»، «عالمات»، «العاقلات»، «لبنانی» به یک صفت خاص اشاره دارند، یعنی صفات «عدالت»، «علم»، «عقلانیت»، «لبنانی» که به این نوع توابع «نعت» می‌گویند ولی در گروه دوم کلماتی مانند «عبدالله»، «فاطمه»، «زین العابدین»، «علی» بیانی دیگر از متبوع خود هستند که چون در نزد مخاطب واضح و مشخص ترند برای توضیح متبوع ذکر شده‌اند، به این دسته از توابع «عطف بیان» گویند. پس نعت به یک ویژگی و خصوصیت خاص نظر دارد و عطف بیان، بیانی دیگر از متبوع است که از آن واضحتر است.

نمايه آيات

فاتحه

إِيَّاكَ نَعْبُدُ / ٢٤

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ / ٢١٤

بقرة

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا / ٢٣٠

إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ / ١٢٧

اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ / ١٠٩

تَرْتَبُّصَ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ / ٢١٣

يَاكَ حُدُودَ اللَّهِ / ٢٨٧

صَلَوَاتٍ مِنْ رَبِّهِمْ / ٢١٨

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ / ١٠٧

قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ / ٢٤

قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ / ٢٢٧

لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ / ١٠٧

لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ / ١٠٥

لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ / ١٣٠

وَإِذْ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ / ١٤

وَآتَقُوا يَوْمًا تَزْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ / ٢٢١

وَآتَقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا / ٢٢١

وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ / ٢٧٨

آل عمران

اللَّهُ يُحْيِي وَيُمِيتُ / ١١٥

مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ / ٢٧٩

مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ / ١٠٤

وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ حَيْثُ اسْتِظَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا / ٢٥٢

يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ / ٢٨٨

نساء

أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ / ١١٠

خَلَقَ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا / ١٠١

فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ / ١٤١

كَفَى بِاللَّهِ تَصِيرًا / ٨٢

كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا / ١٤٣

وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا / ٢٤٥

مائده

رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَ

آخِرِنَا / ٢٥٤

قَالَ اللَّهُ هَذَا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ / ٢٠١

قُلْتُ لِلنَّاسِ امْتَحِنُونِي وَأَنْجِي إِلَهُتَيْنِ / ٢٢٤

انعام

إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ

الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ / ٢٢٩

لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا مَا لَا يَأْتِيُنَا / ٢٢٧

عِنْدَهُ مَفَاتِيحُ الْغَيْبِ / ١٠٥

فَلَنْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ

الْمُكذِّبِينَ / ٢٣٠

اعراف

كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا / ۲۲۹
 لِيَأْسُ التَّغْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ / ۲۸۷
 مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ / ۲۸۷
 هُدًى وَرَحْمَةً لِّلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَزْهَبُونَ / ۱۶۲
 وَكَفَرْنَا مِنْ قَرِيبَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بَأْسُنَا بَيَاتًا أَوْ هُمْ
 قَائِلُونَ / ۳۲۹

توبه

وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
 / ۳۵۷
 إِنَّ أَحَدًا مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجْرُهُ / ۹۴

يونس

إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا / ۳۲۷
 وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا / ۳۳۰

يوسف

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا / ۲۴۶
 إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا / ۲۲۸
 قَالَهُ خَيْرٌ حَافِظًا / ۲۴۸
 فَصَبْرٌ جَمِيلٌ / ۱۱۱
 يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنَّا هُنَا / ۱۷۱

نحل

يَخْرُجُ مِنْ بَطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ / ۸۲

إسراء

جَاءَ الْحَقُّ / ۳۵
 فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاءُ كُفْرٍ جَزَاءً مَوْفُورًا / ۱۴۳
 نَحْنُ نَرِزُقُهُمْ وَإِنَّا كَافِرٌ / ۳۲۶

مريم

سَلَامٌ عَلَيْكَ / ۱۰۸
 فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا / ۲۴۶

انبیاء

كُلُّ إِلَهِنَا رَاجِعُونَ / ۱۰۸
 لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا / ۲۵۹

وَأَسْرُوا التَّجْوَىٰ الَّذِينَ ظَلَمُوا / ۳۵۲

مومنون

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ / ۸۲

نور

اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ / ۲۸

فرقان

وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
 / ۳۵۷

شعراء

أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ / ۳۵۷
 سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ / ۲۹۷
 قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ / ۲۷۶
 وَاتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ
 / ۳۵۴

نمل

أَلِلَّهِ مَعَ اللَّهِ / ۱۰۷
 الْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرًّا سِحَابٍ / ۱۳۷

عنكبوت

أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا / ۸۴
 كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ / ۳۴۱

احزاب

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ
 يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا / ۱۶۰

سباء

إِنَّا أَوْيَاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ / ۳۳۰
 مَكْرُ اللَّيْلِ / ۲۹۳

صافات

وَالصَّافَّاتِ صَفًّا / ۱۴۴

ص

لَات حَبِيبٍ مَنَاصٍ / ۲۸۰

محمد

إِن تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ / ٣١

مزمل

وَرَزَّلَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا / ١٣٨

ق

لَدَيْنَا مَزِيدٌ / ١٠٧

مدثر

وَمَا أَذْرَبْكَ مَا سَوَّرَ لَنَا نَبِيًّا
وَلَا نُنذِرُ لَوْلَا حُجَّةٌ لِلنَّاسِ عَلَيْهَا
تِسْعَةَ عَشَرَ / ٢٢٨

قمر

أَبَشْرًا مَنَا وَاحِدًا تَتَّبِعُهُ / ١٨٥

مطففين

وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ / ١٠٨

خُسْعًا أَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ / ٢٤٨

كُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ / ١٨٤

بروج

فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ / ١٦٣

الرحمن

هُوَ الْقَرَّانُ مُجِيدٌ / ٢٣

الارَضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ / ٢٠٦

اعلى

سَنُقْرِئُكَ فَلَا تَنْسَى / ٢٥

واقعه

السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ / ٣٣٢

غاشيه

إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ / ١٢٨

حدديد

أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ / ٨٩

ضحى

السَّائِلِ لِاتِّتَهَرَهُ / ١٨٥

أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ / ٨٤

مجادله

قَدْ انزَلْنَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ / ٣٠٩

علق

لِنَسْفَعًا بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ / ٢٤٧

ملك

إِنَّ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي غُرُورٍ / ٢٨٠

زلزال

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ / ٢٢١

حاقه

فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ / ٣١٧

تكاثر

كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ / ٢٥

وَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتِ

كِتَابِيهِ * وَلَمْ أَدْرِ مَا حِسَابِيهِ * يَا لَيْتَنِي كَانَتِ الْقَاضِيَةَ

* مَا أَعْنَى عَنِّي مَالِيهِ * هَلْكَ عَنِّي سُلْطَانِيهِ / ٣٠٤

عصر

إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ / ١٢٨

معارج

فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا / ١٣٩

مسد

تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ / ٢٧

نوح

قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا / ٢٦

إخلاص

لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ / ٢٦